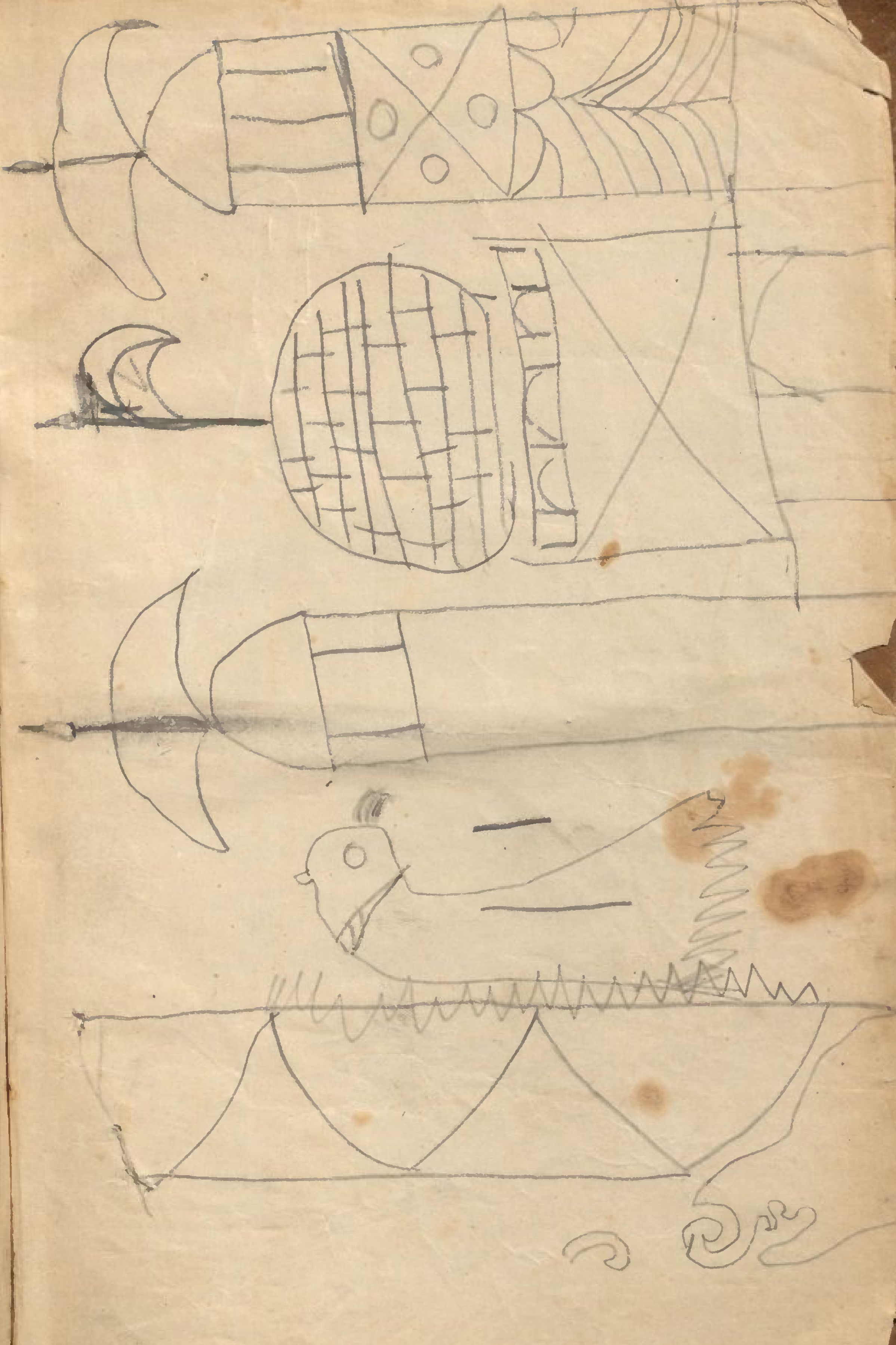
φ



[illegible]

کتاب روضة الصفا جلد سیم

بسم الله الرحمن الرحیم ربّ تمّم بالخیر

حمد و ثنای که مسبحان ملاء اعلی از ادای دقیقه از آن عاجز آیند و شکر و سپاس که معتکفان صوامع دیار قدس کنه آن نتوانند ادراک نمود سزاوار حضرت کبریائی پادشاهی قادر مقتدریست که اعاظم اشیا را از کتم عدم

به فضای وجود آورده و کلیات اجرام علوی و سفلی را بید قدرت بی‌منتهای خود پرداخته امر او بر ساخت حضرت قادریست که این همه وقایع ماضیه و حوادث آتیه منوط بارادت و تقدیر اوست مصوری که خامه

اشکال مختلفه و صور متنوعه مربوط بخامه تشکیل و قلم تصویر اوست نقشبندی که مصوری که نطفه را در ظلمات رحم پرورش دهد زاید را اکنده قطره کوهر از صلب آورد نطفه در ظلمات

از آن قطره لولوی لالا کند و زین قامتی سرو بالا کند و صلوات صلوات فایحات که نسیم ریاض فردوس از رایحه شمامه

معطر آن غالیه سای دیو جنت کند و تحف تسلیمات طیبات که باد صبح آمیز نکهت از طیب روایح آن عطر آمیز استعاره

عاید بر تربیت مقدس و مرقد منور متبرکه روز محشر صاحب کلمه بعثت الی الاسود و الاحمر امام رسل پیشوای سبل

امین خدا مهبط جبرئیل کلامی که چرخ فلک طور اوست همه نورها پرتو نور ذات اوست و بر روان آل و اصحاب و عترت احباب

او باد اما بعد چنین گوید راوی حکایات گذشته و آینده و جامع روایات مختلفه و پراکنده که چون خاطر خطیر و ضمیر

آفتاب نظیر عالیحضرت معالی منقبت گردون منزلت مشتری طلعت ملک‌شیم پناه حکومت دستگاه مقرب حضرت سلطانی

منظور نظر عاطفت سبحانی خورشید سپهر آفرینش جمشید سریر ملک بینش سرور اصحاب سریر و مهتر ارباب شمشیر ناظم امور

الملک والدین امیر علیشیر ابدالله تعالی ایام دولته و شید ارکان معدلته متوجه اتمام دفتر سیوم بر امر سعید مرحوم که بعد از

اتمام دفتر اول و ثانی در تحریر دو دفتر ثالث که مامول از عنایت ربانی چنان داشت که عنقریب باتمام رسیده صورت اختتام

پذیرد شروع نموده آید و چون بنده فرمانبردار که سعادت دارین در قبول او امتثال امر حضرت امیر عالیمقدار میداند

از روی اخلاص با وجود خفت دل و عدم فراغ و خاطر پریشان و درد بی‌نهایت خود چون حیران منت بر جان نهاده

کمری بر میان جان بستم جان کمر وار بر میان بستم و رجا واثق که این کلمات تا فرجام مطبوع طبع آن ملاذ اسلام آید

و امل بسا دق که هر کجا سهوی باشد ضمه دراکه سخن شناس آن قدوه اعلم اصلاح فرماید و منه الاعانة والتوفیق و هو

یهدینا الی سواء الطریق ذکر بعضی از کلمات مقدسه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه

چون در مقدمه کتاب ایمائی بدین معنی شده بود که صدر دفتر ثالث بذکر ائمه اثنی عشر زیب و آرایش خواهد یافت

دیبر

و بندش ارتباطات در دفتر ...

دفعه ای از مقالات علی کرم الله وجهه برونق مقتضی وقت و مرا ... بواسطه کمال مناسبت و ... ذیل دفتر ثانی ...

گذارش پذیرفت اکنون برای ایفای وعده در این مقام اکثر کلمات چند از الفاظ گهربار آنحضرت که دستک دو ... است

رقم زده کلک بیان گردد غالباً در نظر ارباب خبرت چندان بعید نخواهد بود و از آنجمله آنست که فرمود که الدنیا اولها عناء

وآخرها فناء وفی حلالها حساب وفی حرامها عذاب من صح فیها امن ومن مرض فیها ندم ومن استغنی فیها فتن ومن افتقر فیها حزن

ومن ساعاها فاتته ومن نظر فیها اعمته معنی لازم و مراد از این کلام آنست که مرد عاقل که باقبال دنیا فریفته نشود و

باد بار او مغموم نگردد که ابتدای وی مشقت و عناست و انتهاء وی عدم و فنا حلال او را در روز جزا حساب و حرام

او را عذاب ... که در هیچ جهان تن درست باشد ایمن و هرکه بیمار ... در یابد غمناک گردد و هرکه توانگر شود در فتنه افتد

و هرکه درویش گردد حزن و ملال از وی مفارقت نکند و هرکه چیزی جمع کند ... و هرکه در دنیا نظر کند ...

او را بپوشاند و از آن جمله فرمود که فرض الله تعالی الایمان تطهیراً من الشرك والصلوة تنزیهاً عن الکبر

والزکوة تسبیباً للرزق والصیام ابتلاء لاخلاص الخلق والحج تقویة للدین والجهاد عزاً للاسلام والامر بالمعروف مصلحة

للعوام والنهی عن المنکر ردعاً للسفهاء والقصاص حقناً للدماء وترك شرب الخمر تحصیناً للعقل وترك الزنا تحصیناً للنسب

وترك اللواطة تکثیراً للنسل و ... این کلمات آنکه حکیم علی الاطلاق و ... بندگان خود را بتکلیف باعمال ... آن کرده است که

سراچه دل را بنور توحید گرده از رجس کفر پاك گرداند تا خانه دل خالی از لهیات دنیا ... و دل ...

را از ... و اجرای صلوات برای آنست که ... کبر که خلعت صفات مذموم خلاص شود و در ...

زکوة حکمت آنست که بر فقراء عباد ابواب رزق مفتوح باشد و در تکلیف صوم حکمت آنکه بندگان مخلص از غیر مخلص ممتاز گردند

و از حج از جهت تقویت دین مبین است و در ایجاب جهاد فایده آنکه اعلام اسلام مرتفع گشته اخفاض رایات

کفر روی نماید و امر معروف مستلزم انتظام ملک و ملت است و نهی از منکر موجب دفع سفهاست و ... قصاص برای آنکه

دماء محفوظ ماند و حرمت شرب خمر بجهت آنست که عقل بر قرار خود باشد تا ... و ... از شر دور ...

گردد و ترك زنا از برای صیانت نسب ... و ترك لواطه بجهت تکثیر نسل ... و از آنجمله فرمود که الناس خوف الذل فی الذل یعنی

مردم از بیم مذلت و خواری در مذلت ... و از آنجمله فرموده است که طوبی لمن ذکر المعاد وعمل للحسنات وقنع بالکفاف

ورضی عن الله تعالی یعنی خوشا حال کسی ... معاد کند و اعمال او بجهت آخرت ... بود و قناعت کند ...

بجهت ... مشغول باشد

فقر و حزن

بکوشش

زیادت

پسند بود او را از معاش بطالت دست جوع و علاوه رضا دهد و از انجمله فرموده اغنی الغناء العقل و اکبر الفقر الحمق و اوحش الوحشة
العجب و اکرم الحسب حسن الخلق مقصود ازین کلمات آنکه بزرگترین دولتها آراستن بحلیه خرد متحلی بود و توانگرترین مردم با خرد اکس
و مفلس ترین خلق آنکسی است که متصف باشد بصفات حماقت و هر که را عجب و خودبینی بیشتر وحشت او بیشتر و بهترین
نسب ها فی حسن خلقت و از انجمله فرموده الغنی فی الغربة وطن و الفقر فی الوطن غربة مراد ازین کلمه آنکه هر کس را در غربت غنی میسر بود
باشد مردم بمجالست و مصاحبت او مایل و راغب باشند و آنکه در وطن مبتلا بفقر و قلت حال مبتلا بود خویشان و آشنایان
با او الفت و استیناسی نداشته باشند و از انجمله فرموده که عیبک مستور ما اسعدک جدک یعنی معایب تو از انظار مردم
پوشیده است مادام که بخت ترا مساعدت نماید و مشهور است که چون بخت بر گردد پالوده دندان بشکند و از انجمله فرموده
که فوت الحاجة اهون من طلبها الی غیر اهلها یعنی نا رسیدن بمطلوب نزد صاحب طبع سلیم آسانتر است از آنکه عجز بر پای
لئیمان برند و از ایشان چیزی طلب دارند و از انجمله فرموده که لا مال انفع من العقل و لا وحدة اوحش من العجب و لا عقل
کالتدبیر و لا کرم کالتقوی و لا قرین کالخلق الحسن و لا میراث کالادب و لا قاید کالتوفیق و لا تجارة کالعمل الصالح
و لا ربح کالثواب و لا ورع کالوقوف عند الشبهة و لا زهد کالزهد فی الحرام و لا علم کالتفکر و لا عبادة کاداء الفرایض
و لا ایمان کالحیاء و الصبر و لا حسب کالتواضع و لا شرف کالعلم و لا عز کالحلم و لا مظاهرة اوثق من مشاورة یعنی هیچ مالی
نافعتر از عقل نیست و هیچ تنهایی پر وحشت تر از خودبینی نیست و هیچ عقلی مثل تدبیر نیست و هیچ کرمی چون پرهیزکاری
نیست و هیچ همنشینی همچو اخلاق نیکو نیست و هیچ میراثی مثل ادب نیست و هیچ راهبری مثل توفیق نیست و هیچ بازرگانی
مثل کردار خوب نیست و هیچ سودی همچون ثواب نیست و هیچ ورعی بآن نمیرسد که کسی در شبهه شروع ننماید و هیچ باز
ایستادنی چنان نیست که بنده از ارتکاب محرمات باز ایستد و هیچ علمی مثل اندیشه در مصنوعات الهی نیست و هیچ ایمانی
مثل ادای فرایض نیست و هیچ ایمانی مثل شرم و تحمل نیست و هیچ کمالی برابر فروتنی نیست و هیچ برتری مثل دانش نیست
هیچ عزتی همچو بردباری نیست و هیچ معاونتی مقابل مشاورت نیست راقم حروف گوید که دلایل این مرغبات در ترجمه
هیچ ابلغ از مذکور است هر که از بدانستن آنها باشد رجوع بآن کتاب نماید و از انجمله فرموده که اضاعة الفرصة غصة
یعنی اگر شخصی فرصتی یابد و مهمی که لایق بان وقت بود نکند رنج و غصه کشد و سزاوار محنت و نقمت گردد وقت
هر کار نکرد آنکه نادم نشود نوشدارو که بعد از مرگ بسهراب دهند و از انجمله فرموده من اعطی اربعا لم یحرم اربعا من اعطی

الله تعالی لم یحرم الاجابة ومن اعطی التوبة لم یحرم القبول ومن اعطی الاستغفار لم یحرم المغفرة ومن اعطی الشکر لم یحرم الزیادة
یعنی هر کرا توفیق چهار کار دهند چهار چیز باو ارزانی دارند هر که موفق کردد بدعا از اجابة محروم نکردد و هر که موفق کردد
بتوبه از قبول آن نصیب نماند و هر کرا نعمت استغفار بخشند از امرزش او را محروم نسازند و زیاده هر که بشکر کویا کردد
بمزید آلا و نعما الهی رسد تصدیق این وعده صادق اینقال در کتاب حضرت ذو الجلال است حیث قال عز و جل فی الدعاء ادعونی
استجب لکم وقال سبحانه وتعالی فی الاستغفار ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما وقال تبارک وتعالی
فی الشکر لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید وقال عز اسمه فی التوبة انما التوبة علی الله للذین یعملون
السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم وکان الله علیما حکیما و از کلمات اوست که من یعط بالید القصیرة
یعط بالید الطویلة یعنی هر که نفقه کند از مال خود طلبا لمرضاة الله تعالی و آن مال اکرچه اندک باشد باری سبحانه وتعالی او را
در عوض چیزی عظیم کثیر دهد و غرض از دو ید در این کلام دو نعمت و امیر المؤمنین علی علیه السلام فرق کرده میان نعمت
بنده و حق در کار بقصیر و طویل چه آن حقیر و یسیر است و این بطویل و جزیل و از کلمات اوست که اصدقاؤک
ثلثة واعداؤک ثلثة فاصدقاؤک صدیقک وصدیق صدیقک وعدو عدوک واعداؤک عدوک وعدو صدیقک وصدیق عدوک
یعنی دوستان تو سه کروه اند و دشمنان تو سه اما دوستان تو یکی محب تست و دیگری دوست دوست تو و دیگر دشمن دشمن تو و دشمنان تو
سه کروه اند یکی عدو تست و دیگری دشمن دوست و دیگری دوست دشمن تو و از کلمات اوست
القرابة الی المودة احوج من المودة الی القرابة یعنی دوستی بیدا از خویشاوندیست میان چراد و
بیکانکی بیشتر است از احتیاج مودة بقرابت از شخصی پرسیدند که یار بهتر یا برادر جواب داد که برادر یار باید
لو اغلق علی رجل باب بیت وترک فیه من این کان یاتیه رزقه قال من حیث یاتیه اجله
یعنی از امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که اگر شخصی را در خانه کرده بر او بسته و در کشاده و روزی انتحو از کجا
بدو رسد جواب فرمود که از آن جهت که اجل بدو میرسد و از کلمات اوست که ما احسن تواضع الاغنیاء للفقراء
طلبا لما عند الله وأحسن منه تکبر الفقراء علی الاغنیاء اتکالا علی الله سبحانه خلاصه این کلمات آنکه چه خوبست
فروتنی توانکران بنسبت بفقرا و برغبت ملکه هر دو جهان و از آن بهتر تکبر اهل فقر است بنسبت با ایشان بنابر توکل و اعتمادی که دارند
بر حق ... خطب و نصایح و رسایل علی مرتضی علیه السلام که بعد از محمد مصطفی علیه من الله الصلوات

و صدیق صدیقک صح
دیگر دشمن دشمن تو و دشمنان تو ۲
که مودة الآباء قرابة بین الابناء و ۲
من احتیاج المودة صح
که یار باشد و قیل له علیه السلام
لو اغلق صح لو سد
در رغبت ملکه نهان پوشیده ... که در
حکم و خطب ۲

انها و انماها افصح فصحاست اکثر من ان تعد و تحصی است و ایراد آنها مناسب این تاریخ نه و این چند کلمه بر سبیل تبرک و
تیمن بنابر نکته که دقیقه ده کلک بیان گشت سمت تحریر و رقم تسطیر یافت **ذکر خلافت امیر المومنین حسن** بن علی رضوان الله علیهما
وسلامه علیه و بیان حالات آن سید و سرور او شبیه‌ترین خلق بود برسول صلی الله علیه و آله و سلم از فرق تا ... ارباب سیر
آورده اند که ابو بکر صدیق در بدایت خلافت خویش با امیر المومنین علی علیه السلام و بعضی از اصحاب روزی بجانب مسجد میرفت
در اثنای سیر نظر او بر امیر المومنین حسن افتاد که با کودکان بازی میکرد صدیق اکبر او را برداشت و بر دوش خود نشانید و گفت در
تو مشابه خاتم الانبیائی نه مانند علی مرتضی و امیر المومنین علی ازین سخن تبسمی فرمود و تصدیق صدیق نمود و کنیت
وی ابو محمد است و لقبش تقی و سید و ولادت او در منتصف رمضان سنه ثلث من الهجره اتفاق افتاد حافظ ابو العلاء
همدانی روایت میکند که چون امیر المومنین علی علیه السلام بجوار رحمت ایزدی پیوست امیر المومنین حسن بر منبر بر آمد و گفت
ایها الناس امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که متقدمان مثل او ندیده اند و متاخران مانند وی نخواهند دید
مردی بود که چون رسول الله صلعم او را بقلع و قمع اهل طغیان و جلادت نامزد میفرمودی جبرئیل از جانب یمین و
میکائیل از طرف یسار مرافقت او اختیار کردندی و تا فتح و ظفر دست ندادی مراجعت ننمودی و در شبی متوجه حضرت
عزت و بارگاه صمدیت گشت که موسی بن عمران در آن شب وفات یافت و عیسی بن مریم در همین شب عروج بر آسمان کرد و
یکی از قضایای کلیه را که در آن شب واقع شده بود نام برده و در بعضی از نسخ چنین است که ... این کلمات با آن
اصحاب بیعت کردند و در بعضی از کتب آنکه ... بیعت و اتفاق افتاد و ... اول کسی که دست در
دامن متابعت و مبایعت او زد قیس بن سعد بن عباده بود انصاری رضی الله عنهما و در آن حال قیس گفت بیعت میکنیم با تو
بکتاب خدای و سنت رسول الله و جهاد با اعداء امیر المومنین حسن فرمود که جهاد با مخالفان و ... داخل کتاب
خدای و سنت رسول است احتیاج بتصریح آن نبود و ازین سخن مردم استدلال کردند که نیت او ... و میل نزاع و جدال
و محاربه ندارد و چون معاویه بن ابی سفیان از واقعه امیر المومنین علی علیه السلام و بیعت خلق با ... آگاه گشت
ضحاک بن قیس الفهری را بنیابت خویش در شام گذاشته با شصت هزار مرد بعزم تسخیر ممالک عراق عرب ... امیر
المومنین حسن علیه السلام ... از قضیه اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمد و طی مسافت ... کرده بدیر عبد الرحمن نزول
و در آن موضع فرمان داد تا قیس بن سعد با دوازده هزار سوار مقدمه لشکر باشد ... فرمود

در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که چون

امیر المومنین ح

امیر المومنین حسن بساباط مداین رسید چند روز در آن موضع توقف نمود تا چهارپایان آسوده شدند و در حین ارتحال از آن
موضع روزی میان انجمن زبان بسپاس و ستایش باری سبحانه و تعالی گشوده گفت ایها الناس شما با من شرط متابعت کرده اید
که در صلح و جنگ متابعت من نمائید بخدای که قدرت او درجه کمال دارد که مرا نسبت با هیچکس در عالم بغض و عداوتی
نیست و از شرق تا بغرب عالم احدی نتوان یافت که آزار و کراهت او در خاطر من باشد و جمعیت و الفت و امن و سلامت
و اصلاح ذات البین نزد من دوستتر از تفرقه و پریشانی و دشمنی و خوف و بغض و عداوت و السلام مردم از مضمون این
کلام دانستند که او با معاویه صلح کرده ترک خلافت خواهد داد طایفه از خوارج با یکدیگر گفتند والله که این شخص نیز همچو
پدر خویش کافر شد و بالجمله غیظ و خشم خلایق بمرتبه رسید که قصد امیر المومنین حسن کردند و جامه بر تن او پاره ساختند
و سجاده که بر آن نشسته بود بربودند و اکثر لشکر متفرق گشتند امیر المومنین حسن که مشاهده اینحال فرمود گفت لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم و از گفتن این سخنان پشیمان شد در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که چون خبر شهادت
امیر المومنین علی علیه السلام بسمع معاویه رسید بقوم عراق و عرب لشکر کرده عبدالله بن عامر را پیشتر فرستاد و چون حسن بن علی علیه السلام
از شعف و حرکت معاویه واقف گشت از کوفه بیرون آمد محاربه عبدالله را بهمه همت ساخت چون بساباط مداین رسید اثر کراهت
حرب از صفحات احوال اصحاب خویش ظاهر و لایح دید منابر بر نهاد خطبه کرده در اثنای آن گفت ایها الناس بدانید
که در سینه من کینه هیچ مسلمانی نیست و شما نیز همین اعتقاد دارم و من ملاحظه میکنم که در اکثر اصحاب از ارتکاب حرب
تردد پیدا کرده اند و من نمیخواهم که مردم را بامری که خلاف طبع ایشان باشد تکلیف نمایم و بعضی از لشکریان
که مذهب خوارج داشتند گفتند کفر الحسن کما کفر ابوه من قبل و طایفه باین اکتفا نکرده مصلی و جامهای آنجناب را
غارت کردند و ردا از دوش مبارک او کشیدند و آنجناب بر اسب سوار شده ندا کرد که قوم ربیعه و همدان کجااند
آن دو قبیله بحفظ و حمایت امیر المومنین حسن پرداخته شر قوم را از وی باز داشتند و حسن علیه السلام بجانب مداین روان
شد و در اثنای راه شخصی از خوارج که او را جراح بن قبیصه طائی گفتندی انتهاز فرصت نموده بر ران امیر المومنین حسن زخمی
زد و عبدالله بن خطل و عبدالله بن ظبیان آن ملعون را کشتند و آنجناب رنجور و نالان در قصر ابیض مداین نزول
فرمود و جراحان بمعالجه زخم اشتغال نمودند تا شفا یافت در این اثنا معاویه بانبار رسید قیس بن سعد بن عباده
که از قبل امیر المومنین حسن در آن موضع بود محاصره کرده و عبدالله بن عامر بمداین توجه کرد امام حسن علیه السلام بر عزم

چند او از آن موضع بیرون آمد چون تلاقی فریقین روی نمود عبدالله بن عامر فریاد کرد که ای اهل عراق من مقدمه معاویه‌ام
و غرض من محاربه نیست و معاویه با جمعی کثیر در ولایت انبار است اکنون سلام مرا با ابومحمد یعنی حسن رسانید و بگویید که
عبدالله ترا بخدا سوگند میدهد که دست از محاربه باز داری و در هلاک نفس خویش و این جماعت که با تواند نکوشی و
سعی ننمائی سپاه چون سخن عبدالله را شنیدند و بیم و هراس بر ضمایر ایشان مستولی گشته دست از کار و کار از دست رفته
امیرالمومنین حسن مراجعت نموده بمداین درآمد و ابن عامر متعاقب رسید بمحاصره شهر قیام نمود امام دوم صلوات الله و سلامه
علیه چون جبن و ضعف اصحاب خود مشاهده نمود بعبدالله بن عامر پیغام فرستاد که من ترک خلافت گفته زمام اختیار
در کف معاویه مینهم اما آن مشروط بچند شرط است ابوحنیفه دینوری گوید که مشروط این بود که اگر معاویه کینه از اهل
عراق و متابعان و شیعه امیرالمومنین علی داشته باشد اظهار نکند و اسود و احمر از وی در امان بوده هیچکس را مواخذه
نکند و خراج اهواز را هر ساله بآنحضرت مسلم دارد و مبلغ دو هزار هزار درم سال بسال با امیرالمومنین حسن رساند و در
عطایات و صلات بنی هاشم را بر اهل بیت خویش تفضیل و ترجیح کند و در بعضی از تواریخ مسطور است که شرایط این
بود که پنج هزار هزار درم که در بیت المال کوفه موجود بود با امیرالمومنین حسن تسلیم نماید تا قضای دیون خود ادا کند و
خراج فسا و دارابجرد فارس را هر سال بمدینه فرستد تا حسن علیه السلم در مهمات خود صرف فرماید و دیگر امیرالمومنین علی
علیه السلم را سب نکند گویند مجموع شرایط را معاویه قبول کرد الا سب امیرالمومنین علی علیه السلم را اما گفت در مجلسی که امیرالمومنین حسن
حاضر باشد علی را سب نکنند ابوحنیفه گوید که چون ابن عامر خبر مصالحه را بمعاویه فرستاد او جمیع ملتمسات امیرالمومنین حسن
را باسعاف مقرون داشته در آن باب بخط خویش وثیقه نوشت و بخاتم خود مهر کرد و ایمان مغلظه یاد کرد که خلاف آن
نکند و فرمود تا رؤساء شام اسامی خویش بر آن کاغذ نوشتند و آن عهدنامه را بعبدالله بن عامر فرستاد و ابن عامر آن
صحیفه را بجانب امام حسن فرستاد بعضی گویند حسن علیه السلم بصلح تن در داده مکتوبی بقیس بن سعد نوشت مضمون آنکه میان من و
معاویه صلح واقع شد میباید که از سر منازعت درگذرد و امر حکومت باو گذارد و چون نامه امیرالمومنین حسن بقیس رسید
صورت واقعه را با معارف سپاه تقریر کرد و گفت یکی از دو کار باید کرد یا بی امام بر قتال مبادرت باید نمود یا طاعت معاویه
را منظور نظر باید داشت شامیان لشکر شق دوم را اختیار کردند و قیس بمداین مراجعت نمود و در بعضی از روایات آمده
که چون امیرالمومنین حسن عزم آن کرد که بساط محاربه را در نوردد عبدالله بن حارث بن نوفل که خواهرزاده معاویه بود

برسالت

مستقصی گوید که در آن زمان حکومت مدینه بمروان حکم تعلق داشت و او نگذاشت که امام حسن را پیش پیغمبر صلعم دفن کنند و ابو حنیفه دینوری نیز در تاریخ خویش این حرکت ناپسندیده را بمروان نسبت کرده است گویند در آن اوان که خبر وفات امیر المومنین حسن علیه السلم بمعاویه رسید ابن عباس در دمشق بود و چون بان جناب بمجلس او در آمد و بنشست معاویه گفت یا ابا العباس شنیدی که حسن بن علی هلاک شد و ملک اختیار کرده نقد حیات را بقابض ارواح سپرد عبد الله عباس گفت انا لله و انا الیه راجعون و چون دانست که غرض او ازین سخن اظهار شماتت بود گفت ای معاویه حفره که برای تو مقرر و معد شد بمرگ حسن مسدود نخواهد شد و تو در عالم با قامت بر مسند کامرانی باقی نخواهی ماند و اگر اهل بیت محمد بمصیبتی که ازین عظیم تر بوده گرفتار شده ایم خدای عز و جل ما را ازین مصایب فرجی و روزی کناد این سخن گفت و برخاست معاویه گفت من بهمه عمر خویش عاقل تر و حاضر جواب تر از ابن عباس ندیده ام نقلست که امیر المومنین حسن علیه السلم بسیار زن میخواست و طلاق میداد از جهت امیر المومنین علی علیه السلم با مردم میگفت که دختران خود را باین پسر من تزویج مکنید که او مذواق و مطلاق است اما ابکار و نسوان بتزویج او علیه السلم رغبت مینمودند بواسطه آنکه بگوش ایشان رسیده بود که چشم و چراغ دودمان عبد مناف است و در ایام طفولیت امام حسن پیغمبر صلعم بوسه بسیار بر ناف او میزده لاجرم دوست میداشتند که تن ایشان بموضعی که مساس آنحضرت باشد برسد تا آتش دوزخ باندام ایشان نرسد در مستدرک حاکم روایت از جابر رض آمده است که رسول فرموده که هر کس که شاد گردد که بجانب اهل بهشت نظر کند گو بحسن بن علی نگاه کن ابن دیبی گوید در زمانی که رسول صلعم در سجده بود حسن علیه السلم بر پشت مبارک او بر آمد و رسول او را از پشت خود دور نکردانید تا باختیار خود فرود آمد در اخبار آمده که حضرت مقدس نبوی صلعم در شان حسن علیه السلم فرمود که اللهم انی احبه واحب من یحبه یعنی ای خدای سزای پرستش من او را دوست میدارم و هر که محب اوست من وی را نیز دوست میدارم فضایل و مناقب امیر المومنین حسن بیش از آنست که این اوراق گنجایش آنها داشته باشد و بر چند بیتی که صاحب ترجمه مستقصی ایراد کرده اختصار نموده می آید و آن ابیات اینست

بیت
اگر همی بیارایم سخن را بستایش نعت حسن را
سخن کریم که جز در خور نیست سزای وصف اخلاق حسن نیست
سخن گر بکند در پی چرخ اخضر بمنزل از قدر او باشد فروتر
سخن را گر بعلیین رسانم رسانیدن بقدرش کی توانم
کمالش گرچه ترد ما ست ظاهر بیان ما ز وصف اوست قاصر
دو گیتی را وجودش زیب و زین است نظیر او اگر جوئی حسین است
در دو سبع بمراد مصطفی

که در حال

که مدت حیات امام حسن علیه السلم چهل و هفت سال و چند ماه بود ذکر امام شهید مظلوم امیر المومنین حسین بن علی علیهما السلم
کنیت او ابو عبد الله است و لقبش شهید و سید و ولادت آنجناب در مدینه اتفاق افتاده روز سه شنبه چهارم شعبان سنه اربع
من الهجره و بروایتی روز پنجشنبه سیوم ماه مذکور متولد شده و بعضی در پنجم ماه مذکور گفته اند و زمان حمل او شش ماه بوده
و هیچ فرزندی غیر از وی و یحیی بن زکریا علیهم السلم شش ماهه بر زمین نیامده و او علیه السلم از سینه تا پایها برسول صلعم مشابهت
داشت گویند میان ولادت حسن و علوق فاطمه بحسین پنجاه روز بوده و چون امام حسین متولد شد فاطمه زهرا علیها السلم
او را پیش رسول صلعم برد رسول قرة العین خود را حسین نام کرده از برای وی گوسفندی عقیقه کرد روایت از ام الفضل که روزی
نزد رسول صلعم رفته گفتم یا رسول الله خوابی هولناک دیده ام و از مهابت آن ترسیده فرمود چه دیدی بعرض رسانیده
که دیدم که پارهٔ از جسد تو بریده در کنار من نهادند فرمود که فاطمه پسری آورد و در کنار تو باشد و تو قابله او باشی
بعد از آن حسین متولد شد و در کنار من آمد روزی او را بردم و در کنار رسول نهادم ناگاه دیدم که اشک از چشم
مبارکش روان گشته گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله سبب گریه چیست فرمود که جبرئیل آمد و مرا خبر داد
که امت من زود باشد که این پسر را بکشند و خاک سرخ او را در از تربت او و در بعضی روایات آمده که اسماء بنت عمیس گفته
که چون از مولد حسن یکسال منقضی شد حسین متولد گشت حضرت فرمود که ای اسما پسرم را بیاور من او را در خرقه سفید
پیچیده نزد آنحضرت بردم رسول در گوش راست او اذان و در گوش چپ اقامه گفت آنگاه او را در کنار خود نهاده
بگریست گفتم فداک ابی و امی سبب گریه تو چیست یا رسول الله فرمود که از حال این پسر میگریم گفتم این پسر اکنون متولد
شده و امری عارض نشده که موجب گریه باشد فرمود که ای اسما تقتله الفئة الباغیة من بعدی لا انالهم شفاعتی بعد از آن
گفت ای اسما فاطمه را از این حال خبر مدهی و در این وقت که قریب العهد بولادت است داغ غم بر دل او منهی روایت از ام
سلمه که گفت رسول صلعم شبی از حجره من بیرون رفته زمانی دیر باز آمد پریشان حال و خاک آلود و چیزی در دست گرفته
گفتم یا رسول الله این چه حالتست فرمود مرا بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا خوانند و مقام قتل حسین و محل افتادن جمعی
از اولاد و اهل بیت مرا آن بود دیدند و من خونهای ایشانرا بر چیدم اینست در دست من آنگاه دست مبارک بگشود و گفت
این را بستان و نگاه دار هرگاه که این مبدل بخون تازه گردد بدانکه حسین را کشته اند و بموجب فرموده آنرا از وی
ستده چون در آن نظر کردم مانند خاک سرخ بود در قاروره کرده سر آنرا محکم ساختم و چون حسین عزم کوفه نمود روز

در قاروره نظر میکردم و در صباح روز دهم محرم که حسین در آن روز بقتل آمد در قاروره نگاه کردم این خاک بحال خود
بود و چون در آخر روز نظر بر قاروره افکندم دیدم که بخون تازه مبدل شده ناله و زاری کردم و تا دشمنان اهل بیت
نشنوند و شماتت نکنند صبر کردم و خاموش گشتم تا بعد از اندک فرصتی خبر آمد که حسین بن علی با اهل بیت بدرجه شهادت فایز
گشتند منقولست که رسول صلعم روزی حسین را بر ران راست خود نشانده بود و فرزند صلبی خود ابراهیم را بر ران چپ
در آن حین جبرئیل علیه السلم حاضر گشته گفت خدای تعالی هر دو را برای تو جمع نخواهد کرد یکی را از تو باز خواهد ستد اکنون
تو یکی را اختیار فرمای آنحضرت گفت اگر حسین وفات یابد از مفارقت او هم جان من بسوزد و هم جان علی و فاطمه
و اگر ابراهیم نقل کند حسرت الم بر جان من باشد من مرگ ابراهیم اختیار کردم و بعد از انقضاء سه روز ابراهیم وفات
یافت و هرگاه که حسین علیه السلم نزد پیغمبر آمدی او را بوسه دادی و گفتی اهلا و مرحبا بمن فدیته بابنی ابراهیم از عبد الله
عباس روایتست که گفت من دیدم که جبرئیل می آمد و فوجی از ملایکه با او بودند همه بالها گشاده و از غایت اندوه بر قتل
حسین میگریستند و جبرئیل قبضه از تربت حسین همراه داشت و آنرا بمصطفی صلعم داد و از آن خاک بوی مشک بمشام میرسید
و با آنحضرت خطاب کرد که ای حبیب خدا این خاک فرزند تو حسین بن فاطمه است جمعی از ملاعین او را در کربلا شربت شهادت
چشانند رسول صلعم گفت ای جبرئیل قومی که فرزند مرا و فرزند دختر مرا بکشند فلاح یابند جبرئیل گفت فلاح و نجاح نیابند
و خدای تعالی میان دلها و زبانهای ایشان خلاف افکند شرحبیل بن عون گوید فرشته که موکل بحار بود بدریای اعظم آمد و
بالهای خود گشاده بانگی صعب کرد و گفت ای اهل دریا جامه اندوه و ماتم بپوشید بر فرزند مصطفی صلعم که او را خواهند کشت
و از دریا بنزد پیغمبر صلعم آمد گفت ای حبیب خدا روزی بر روی زمین با یکدیگر جنگ خواهند کرد از امت تو و یکی از آن
دو گروه ظالم و فاسق خواهند بود و فرزند فرزند تو را در زمین کربلا بقتل خواهند رسانید و این خاک از تربت فرزند تست
انگاه یک قبضه خاک از زمین کربلا بحضرت رسالت داد رسول آن خاک را بوسید و بگریست و بر قاتل امام حسین نفرین
کرد و خاک را بام سلمه تسلیم نمود و او را از کیفیت قتل حسین خبر داد و فرمود که این قبضه خاک را نگاه دار و بهر وقت در این
نظر میکن و چون ببینی که این خاک خون تازه گشته باشد بدانکه واقعه فرزندم حسین نزدیک آمده روایت کرده اند که
چون یکسال از عمر حسین بگذشت دوازده فرشته بر صورت مختلفه نزد پیغمبر صلعم آمده گفتند ای محمد بفرزند تو همان
رسد که بهابیل رسید و آن مقدار ثواب دهند که بهابیل دادند و کشنده او را آن مقدار گناه دهند که بقابیل دهند

سود اوراق کویند که در قتل امام حسین اخبار شنیعات بنظر رسیده و ذکر مجموع آنها موجب تطویل میشود اکنون بذکر حرفی
چند که در باب سبطین وارد شده اکتفا میرود عتبة بن غزوان رض روایت میکند که رسول صلعم و حسن و حسین آمدند نماز میک
بر پشت آنحضرت نشستند و آن سرور هر دو را بر کنار خود نشاندند و گاه این را بوسه میداد و گاهی آنرا قوم گفتند یا
رسول الله ایشانرا دوست میداری فرمود که ریحانی من الدنیا یعنی چگونه دو ریحانه خود را از دنیا دوست ندارم
سلمان فارسی رض گوید که رسول صلعم فرمود که الحسن والحسین ابنی و من احبهما احبنی و من احبنی احبه الله و من احبه الله
ادخله الجنة و من ابغضهما ابغضنی و من ابغضنی ابغضه الله و من ابغضه الله ادخله النار یعنی حسن و حسین دو پسر منند
هر که ایشانرا دوست دارد مرا دوست داشته باشد و هر که مرا دوست داشته باشد خدا را دوست دارد و هر که
خدا را دوست دارد حق عز و جل او را بهشت در آورد و هر که حسن و حسین را دشمن دارد مرا دشمن داشته باشد و
هر که مرا دشمن داشته باشد حق تعالی را دشمن داشته باشد و هر که خدای تعالی را دشمن دارد او را بدوزخ در آرد جابر
عبدالله رض روایت میکند که رسول صلعم فرمود که اهتدوا بالشمس فاذا غابت الشمس فاهتدوا بالقمر فاذا غاب القمر
فاهتدوا بالزهرة فاذا غابت الزهرة فاهتدوا بالفرقدین قیل یا رسول الله ما الشمس و ما القمر و ما الزهرة و ما الفرقدان
فقال الشمس انا و القمر علی و الزهرة فاطمة و الفرقدان الحسن و الحسین یعنی راه راست طلبید بنور آفتاب و اگر خورشید
غایب گردد بنور ماه طلب هدایت کنید و اگر ماه محجوب شود بزهره طلب راه راست نمایید و اگر زهره مستور گردد بنور فرقدان
طالب راه مستقیم شوید پرسیدند که یا رسول الله عبارت از آفتاب چیست و ماه کدامست و زهره و فرقدان کدامست
فرمود که آفتاب منم و ماه علیست و زهره فاطمه است و فرقدان حسن و حسین و در فصل الخطاب با این عبارت مذکور
است بعد از ذکر امیر المومنین حسن و از اخلاق امام حسین علیه السلام حرفی بگوییم روزی طعام میخورد کنیزکی بر سر وی
ایستاده بود با کاسه طعام کاسه از دست وی بیفتاد امام خشم گرفت کنیزک گفت الکاظمین الغیظ امام حسین گفت کظمت
غیظی کنیزک گفت والعافین عن الناس امام حسین فرمود عفوت عنک کنیزک گفت والله یحب المحسنین امام حسین
گفت وانت حرة لوجه الله تعالی و اوصاف آنکسانی چه توان گفت که پاره از پیغمبر باشند صلعم و خدای عز و جل در شان
ایشان گفته باشد انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا کی بپایان رسد اینست کلام فصل الخطاب
شهادت امیر المومنین در کربلا با برادران و دوستان در سنه احدی و ستین من الهجرة اتفاق افتاد و آن قصه سعید

در زمان یزید علیه اللعنه در قمر زده کلک بیان خواهد شد ان شاء الله وجل العزیز بود و ایام مدت حیات انجناب پنجاه و هفت
سال و پنجاه بوده ذکر امام چهارم علی بن الحسین علیهم السلم کنیت او ابو محمد و ابو الحسن و ابو القاسم نیز گفته اند و ابو
بکر هم گویند و لقبش سید العابدین و زین العابدین و سجاد و ذو الثفنات و نام مادرش شهربان و قیل شهربانویه
بنت یزدجرد شهریار بن خسرو بن پرویز بن هرمز بن نوشروان العادل و کان یوم الجمعه و یقال یوم الخمیس فی النصف
جمادی الآخر و قیل لتسع خلون من شعبان سنه ثمان و ثلثین من الهجره و قیل سنه ست و ثلثین و قیل سنه سبع و ثلثین
و قیل سنه ثلث و ثلثین در ربیع الابرار مسطور است که امیر المومنین علیه السلم حریث بن جابر حنفی را بحکومت بعضی از
بلاد مشرق فرستاد و حریث دو دختر یزدجرد را بدست آورده بخدمت آنحضرت روانه کرد و حضرت مقدسه امیر المومنین
علی علیه السلم شهربانو را بقرة العین خود حسین داد و دیگری که شاه زنان بانو بود بمحمد بن ابو بکر صدیق داد تا انجناب
از یک خواهر امام زین العابدین متولد شد و از خواهر دیگر قاسم بن محمد و انجناب را ذو الثفنات بجهت آن میگفتند
که از کثرت عبادت مواضع سجود او مانند زانوی شتر درشت شده بود گویند که تا زمان وفات امام زین العابدین
در هر شبانروزی هزار رکعت نماز گزارد و در حین شهادت امیر المومنین علی دو ساله بود و در واقعه کربلا بیست
و دو ساله و او از اعیان سادات اهل بیت و عظمای تابعین است طایفه از سلف مثل ابن المسیب و غیره از وی
روایت کرده اند آیات و علامات و شرف و بزرگواری او از حیز تعداد بیرون است و از جمله بدیعه و عجیبه تکلم حجر است تو
چنانچه مرویست که محمد حنفیه دعوی کرد که من بامامت سزاوارترم زیرا که فرزند صلبی علی بن ابی طالبم سلاح رسول را
بمن باید داد امام زین العابدین گفت ای عم از خدا بترس و دعوی که در آن بحق نباشی مکن محمد حنفیه بر سخن خود
اصرار نموده امام زین العابدین گفت ای عم حجر الاسود بر امامت او گواهی دهد خلیفه وقت و امام زمان اوست
و قرار بر جمله واقع شد امام زین العابدین گفت ای عم تو در سوال تقدیم نمای و از حضرة قادر مختار مسالت نمای
تا حجر الاسود بر امامت تو شهادت اقامت کند و چون محمد حنفیه دست بدعا بر آورد و از حجر الاسود سوال کرد هیچ جواب
نشنید با زین العابدین گفت تو نیز برین نهج علمای امام زین العابدین بعد از فراغ از مناجاة گفت ای حجر بحق آن خدا
که مواثیق انبیا در تو نهاده و ترا امین گردانیده مشرف ساخته که خبر ده که وصی و امام بعد از حسین بن علی کیست چون
امام زین العابدین این بگفت سنگ در حرکت آمد چنانکه نزدیک باشد که از مکان خود بیرون آید و حضرت قادر

مرا بزبان عربی فصیح

مختار او را بعزّ آورده گفت ای خدای سزای پرستش بتحقیق وصایت و امامت بعد از حسین بن علی بعلی بن الحسین رسیده است
و امام اوست محمد حنفیه که این صورت غریب مشاهده نمود بامامت امام زین العابدین قایل گشت و از زهری رحمه منقولست
که گفت در مدینه شنیدم که علی بن الحسین را بفرمان عبد الملک مروان غل بر گردن و بند گران بر پای نهاده در فلان خیمه
محبوس گردانیده اند و اهل حفظ و حراست میخواهند که او را از آن بلد طیبه بیرون برند من نزد محافظان رفته دستوری
خواستم تا با او ملاقات نموده شرط وداع بجای آورم التماس رخصت داده من بخیمه درآمدم و او را بدان حال دیدم
بگریستم گفتم ای کاشکی من بجای تو بودمی و تو بسلامت بودی گفت ای زهری تو تصور داشتی که من ازین قیود زحمتی
دارم هرگاه که من خواهم اینها دور شوند میباید که اگر تو و اشباه و امثال تو زحمتی رسد و اندوهی از خدای
عز و جل این خاطر گذرانی تا آن بر تو آسان گذرد آنگاه دست و پای خود را از غل و بند رهائی داده گفت ای زهری
من دو منزل بیش با ایشان به غل و بند نخواهم رفت و چون از مدینه بیرون رفتند و چهار روز ازین قضیه بگذشت
محافظان او بشهر باز گشتند و هرچند تفحص کرده او را طلب داشتند نیافتند بعضی از نگاهبانان او گفتند ما در منزلی
فرود آمدیم شب همه شب بیدار بوده او را محافظت مینمودیم چون روز شد او را ندیدیم و بندهای وی را در آن محل
یافتیم زهری رحمه گوید بعد از آن نزد عبد الملک مروان رفتیم و او روی بمن آورده از حال علی بن حسین پرسید من
آنچه از حالات او دانستم گفتم عبد الملک گفت در همان روز که نگاهبانان من او را گم کرده بودند نزد من آمد گفت
میان من و تو چه واقع شده گفتم پیش من اقامت فرمای قبول نکرد و بیرون رفت بخدا سوگند که من از خوف و هیبت او
پر شده بودم زهری هرگاه که یاد علی بن حسین کردی بگریستی و گفتی او زین العابدین است و ابن بابویه ذکر کرده که حضرت
ملقب باین لقب شده بود زیاد بن رستم گفته که در مجلس جعفر بن محمد صادق علیه السلام حاضر بودم که ذکر علی بن ابی طالب
علیه السلام جعفر آنحضرت را مدح گفت که اهل آن بود بعد از آن گفت هیچکس را از امت طاقت عمل رسول الله صلی الله علیه
و آله نبوده و نباشد مگر علی را و اگر چه انگشتری عمل مردی کند که روی او در میان بهشت و دوزخ باشد یعنی ثواب این
امیدوار باشد و از عقاب آن ترسان و گفت امیر المومنین علی علیه السلام هزار بنده آزاد کرده از مال خاص خود و لباس او غیر
کرباسی نبودی و اگر آستین جامه او از سر انگشتان او در گذشتی آن زیادتی ببریدی و هیچکس از فرزندان و اهل بیت رسول
در لباس علم و تقوی با امیر المومنین علی علیه السلام چنان و چندان مشابهت نداشت که علی زین العابدین گویند که علی بن

حسین چون وضو ساختی رنگ او زرد گشتی از وی پرسیدند که چرا رنگ روی مبارک ترا در حال زرد می یابیم فرمود
که هیچ میدانید که روی بجانب عزت و علا و عظمت و کبریای کسی می آرم و توجه و عزیمت بخدمت که دارم از سفیان بن
عیینه منقولست که گفت علی بن الحسین رض حج کرد چون هنگام احرام خواست که تلبیه کند رنگ روی او زرد گشته
لرزه بر اعضای وی افتاد و لبیک گفتن دست نداد پرسیدند که چرا لبیک نمیگوئی فرمود که از خوف آنکه لبیک
گویم و جواب لا لبیک آید این سخن گفت و بگریه درآمد گفتند از تلبیه چاره نیست چون بیکبار زبان بلبیک بگشاد بیهوش گشته
بیفتاد و تا قضای جمیع ارکان حج و طواف آن حال از وی کم نشد ابو محمد حسن بن علی روایت کرده که شخصی از اهل
بیت پیش علی بن حسین آمده با وی سفاهت کرده او را بمعایب منسوب گردانید علی بن الحسین با او هیچ نوع سخن نگفت
و بجواب وی قیام ننمود و بعد از مراجعت آن شخص با جمعی که در خدمت او بودند گفت میخواهیم که با من بیایید تا جواب
آن مرد بگویم همه قبول کردند امام نعلین در پای کرده پیاده میرفت و میگفت الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
والله یحب المحسنین یاران از این سخن دانستند که هیچ امری از آنجناب ظاهر نشود و نخواهد گشت که موجب آزار
موذی باشد چون بدر وثاق آن مرد رسیدند آواز کرد که ای فلان آن شخص با خاطر پریشان چه تصور کرد که امام بجهت
انتقام آمده زین العابدین گفت ای برادر در شان من آنچه گفتی اگر در نفس من موجودست از آن استغفار میکنم و
دست در دامن توبه و انابت زنم و اگر موجود نیست خدای تعالی ترا بیامرزاد و از تو عفو کناد مرد موذی چون این
سخن شنید میان هر دو چشم او بوسه داد و زبان به ثنای او گشاده گفت بل قلت فیک ما لیس فیک وانا احق به در
بان تو گفتم چیزی که در تو موجود نیست و من بدان سزاوارترم راوی گوید که آن شخص یکی از اولاد حسن بن علی بن ابی
طالب بود کرامات و مقامات امام زین العابدین اکثر من ان تعد و تحصی است و بعضی از آنها در کشف الغمه و شواهد النبوه
مذکورست وفات آنجناب در ثامن عشر محرم سنه خمس و تسعین اتفاق افتاد و قیل سنه اربع و تسعین در زمان حکومت
ولید بن عبد الملک مروان و در گورستان بقیع نزد عم خود امام حسن بن علی علیهم السلام مدفونست **ذکر امام پنجم محمد بن علی
بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام** ولادت او در مدینه اتفاق افتاد فی سنه سبع و خمسین من الهجره در روز
جمعه غره رجب و بعضی در ثالث صفر گفته اند و مادرش ام عبد الله بنت امیر المومنین حسن است و او هاشمیست و از دو
هاشمی متولد شد کنیت او ابو جعفر و لقبش باقرست بواسطه تبقر او در علم یعنی توسع وی در آن باین لقب ملقب شد

و ماثر وی بیچند است که زبان قلم و بنان بیان بتقریر و تحریر آن وافی باشد میمون قداح روایت کند از جعفر صادق و او
از پدر خود محمد باقر علیهم السلام که گفت روزی پیش جابر بن عبد الله انصاری رض در آمدیم و او مکفوف البصر بود سلام
کردیم بجواب مبادرت نموده پرسید که تو کیستی گفتم محمد بن علی بن حسین گفت نزدیک آی پیشتر رفتم دست مرا بوسید
و چون خواست که پای مرا بوسد دور تر شدم گفت رسول الله ترا سلام میرساند گفتم علیه السلام و رحمة الله و برکاته
این صورت چگونه بوده یا جابر و بچه کیفیت آنحضرت مرا یاد کرده گفت روزی در خدمت رسول صلعم بودم فرمود
که یا جابر لعلک تبقی حتی تلقی رجلا من ولدی یقال له محمد بن علی بن الحسین یهب الله له النور و الحکمة فاقراه منی السلام یا جابر
یعنی شاید که بمانی تا آن زمان که ملاقات کنی با یکی از اولاد من که او را محمد بن علی بن حسین گویند خدای او را نور
و حکمت دهد و برا از من سلام رسان نقله اخبار چنین روایة کرده اند که جابر بن عبد الله گفت که رسول صلعم با
من فرمود که یوشک ان تبقی حتی تلقی ولدا لی من الحسین یقال له محمد هو علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقراه منی السلام یا جابر
یعنی میشاید که بمانی تا با فرزندی من که از نسل حسین باشد ملاقات کنی که او را محمد گویند علم دین را بگشاید و چون
او را ببینی از من سلام برسان محمد بن محمد بن عیسی روایت کند که جابر بن عبد الله انصاری در مسجد رسول صلعم
می نشست عمامه سیاه بر سر بسته و گاهی ندا میکرد که یا باقر مردم مدینه میگفتند که جابر پیر شده بیهوده میگوید و اسمی
که معنی ندارد بر زبان میراند و جابر میگفت بخدا سوگند که این بیهوده نیست چه از رسول خدای شنیده ام که با من
میگفت که انک ستدرک رجلا منی اسمه اسمی و شمایله شمایلی یبقر العلم بقرا ابو بصیر مکفوف البصر گفته که روزی محمد باقر
را علیه السلام گفتم که شما ذریه رسول خدا اید فرمود که آری گفتم رسول علیه السلام وارث علوم جمیع انبیا بود جواب داد که آری
گفتم که شما جمیع علوم رسول را میراث یافته اید فرمود که بعنایت حضرت ربانی میراث پدر خود یافته ام گفتم بر این
تقدیر شما را قدرت آن باشد که مرده بدعای شما زنده شود و نابینا و ابرص از رحمت خود شفا یابد و هر چه مردم
بخورند و ذخیره کنند از آن خبر دهید گفت آری باذن حق سبحانه بعد از آن با من گفت ای ابو بصیر پیشتر آی چون نزدیک
تر رفتم دست مبارک بر چشم من نهاد و گفت یا کافی و بر روی من فرو آورد چشم من بینا شد چنانچه کوه و صحرا و
ارض و سما دیدم باز دست بروی من بمالید چشم من بحال اصلی باز رفته نابینا گشتم انگاه گفت ای ابو بصیر اگر خواهی
باذن الله یک چشم ترا بینا سازم چنانچه دیدی و حساب تو با خدای تعالی باشد و اگر خواهی چشم تو نابینا باشد تا بجنت

بهشت درآئی گفتم آن میخواهم که چند روزی نابینا باشم وانگاه بحساب بهشت درآیم از سخنان اوست علیه السلم که مردم بجهت
از عداوت و کینه ما سیر نشوند که ما اهل بیت رحمتیم و شجره نبوت و معدن حکمت و جای فرشتگان و محل فرود آمدن
وحی از کلمات اوست که بلای مردم بر ما عظیمست و از خدای توقع داریم اگر ایشانرا میخوانیم اجابت نمیکنند و اگر ترک
ایشان میگوییم از غیر ما راه بجائی نمیبرند فرمود که ما خازنان علم خداییم و ما والیان امر حقیم و خدای اسلام را بما فتح
کرد و بما ختم خواهد کرد بنوا زنما بیاموزید که بآن خدای که نبات از دانه رویانید و آدمی را بیافرید که علم خدای
کسی را نیست الا مارا و از الفاظ گهربار اوست که سخن ما دشوار باشد و مردم آنرا آسان آسان فهم نکنند و احتمال آن
نکند مگر فرشته مقرب یا نبی مرسل یا بنده که باری تعالی دل او را امتحان کرده باشد برای ایمان و اخلاص مر او را داده است
و از کلمات اوست علیه السلم که بخدا سوگند که ما خازنان خداییم در آسمان و زمین نه بر زر و نقره بل بر علم او و خازنیم
که علم خود را دانیم شرح کمالات و مناقب امام محمد باقر مجلدی علیحده باید و این مختصر احتمال آن نکند وفات او علیه السلم
در سنه اربع و مایه روی نمود و مدت حیات وی پنجاه و هفت سال بوده و قبر منور او در بقیع غرقد است قریب قبر
امیر المومنین حسن علیه السلم **ذکر امام ششم جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی علیهم السلم** کنیت او ابو عبد الله
است و لقب مشهور او صادق و ام فروه بنت محمد بن ابی بکر صدیق مادر اوست ولادت امام جعفر در مدینه اتفاق افتاد
فی سنه ثلث و ستین و قیل فی ثمانین و از سادات اهل بیت و عظمای آن طایفه بوده و عالم بعلوم ظاهر و باطن
طایفه از مشاهیر علماء ملت احدی از وی روایت میکنند که چون یحیی بن سعید الانصاری و سفیان ثوری و سفیان
عیینه و شعبی و یحیی بن سعید القطان و غیر هم از ائمه اسلام بنا بر مباهات ذکر و مفاخرت قدر او اتفاق دارند بخاری
رحمه الله در تاریخ خویش آورده که کلمات نفیس در علم توحید و تحقیق از وی صادر گشته و شاگرد او جابر صوفی
کتابی تالیف کرده است محتوی بر هزار ورق مشتمل بر رسایل آن بزرگوار رحمه الله علیه السلم و منطوی بر پانصد رساله
او سلام الله علیه در کتاب کشف المحجوب مسطور است که امام جعفر صادق عالی قدر و بلند مرتبه بوده و نیکو سیرت
و او را اشارات دقیق است در جمله علوم و مشهور است در میان مشایخ بدقت کلام و متانت معنی و وی را کتب
معروفست در میان ارباب طریق و اصحاب تحقیق سفیان ثوری گوید که از ابو عبد الله جعفر بن محمد صادق التماس
کردم که مرا وصیتی کن تا محافظت آن نمایم شاید که بواسطه آن از عنایت الهی متمتع گردم گفت ای سفیان دروغ گوی

را مروت نیست و حسود را راحت نه و بدخوی را زندگی و سیاست نه و ملوک و سلاطین را اخوت نه گفتم ای فرزند رسول
زیادت کن گفت نفس خود را از محارم حضرت الهی باز دار تا عابد باشی و بعطاء خداوند جل ذکره بنصیب تو کرده
باشد راضی باش تا بصفت غنا متصف شوی و بر حسن محاورت خلق اقدام نمای تا مزین بزینت اسلام گردی
و با هیچ فاجری مصاحبت مکن تا بار بگناه مبتلا نگردی گفتم زیاده کن ای نور دیده رسول خدای و ای مقتدا
رهنمای فرمود که ای سفیان هر که عزتی خواهد بی عشیرت و هیبتی جوید بی سلطنت باید که بیرون آید از مذلت معصیت
گفتم زیاده ازین میخواهم گفت مصاحبت نمودن با همنشین بد خروج از جاده سلامت و مجالست با نیکان مستلزم
تهمت و ملامت و عدم محافظت لسان موجب شامت و ندامت روایت که روزی امام ناطق جعفر صادق نشسته بود
بر یمین و یسار خویش درویش و فقیر را جای داده در اثنای این حال یکی از توانگران بمجلس او در آمد آنحضرت را در مقابل بساط
دعوت توانگری آن مرد را بران داشت و از بهر کلماتی شکایت آمیز بنیاد کرد امام فرمود که ای فلان این فقرا
سرداران و لشکرکشان حضرت پادشاه علی الاطلاق اند و هیچ عیبی نباشد که رعایا در مقام خدمت باشند و در مقابل
امرای خویش بزانوی ادب بنشینند حکایتی مشهور است و در تواریخ مذکور که ابو جعفر منصور در ایام خلافت خویش
ربیع حاجب را فرمود که جعفر بن محمد را حاضر گردان ربیع موجب فرموده عمل نموده جعفر چون بمجلس در آمد منصور گفت
که خدای تعالی مرا بکشد اگر ترا نکشم تو بودی که طعن در سلطنت من میکنی و هلاکت من میخواهی صادق علیه السلم گفت که من قطعا
این سخن نگفته ام و هیچ چیز مانند این نخواسته و اگر امثال این سخنان بسمع تو رسیده از زبان دروغ گویی رسیده و
بر تقدیری که این سخن نسبت میکنند واقع باشد بر یوسف علیه السلم ظلم کردند عفو نمود و ایوب را ببلا مبتلا ساختند
در عوض و نهی صبر زد سلیمان را سلطنت دادند برابر شکرگزاری قیام نمود و ایشان پیغمبران اند علیهم السلام و نسب تو بانبیا
متصل میشود منصور گفت راست میگویی و امام را بالا خواند بر پهلوی خود بنشاند بعد از آن با او گفت که فلان بن
فلان این سخنان از تو بمن رسانید صادق گفت یا امیر المومنین با استحضار او امر فرمای تا در روی من بگوید چون بحسب
حکم آنشخص حاضر گشت منصور گفت این خبر بمن رسانیدی از جعفر بن محمد تو خود شنیدی گفت آری منصور گفت برین جمله سوگند
توانی خورد گفت بلی چون آغاز کرد که بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة امام جعفر گفت یا امیر المومنین من او را
سوگند میدهم منصور گفت بگو چنین باش صادق با آنشخص گفت بگوی برئت من حول الله و قوته و التجأت الی حولی

و

وقتلنی الله ان فعل کذا و کذا جعفر این دروغ گوید بحقت ایشان اشتباهی نموده آخر سوگند خورد و همان لحظه در مجلس بیفتاد
و بمرد منصور گفت تا پای او کشیده بیرون بردند ربیع گفت از صادق پرسیدم که چرا آن غماز را بگذاشتی تا بخدا سوگند
خورد گفت نخواستم که نام برد و او را حاجت له بیزرگی یاد کند تا خدا بر او حلم ورزد و در عقوبت وی تاخیر فرماید و لیکن
بدانچه شنیدی سوگند دادم تا امان و مهلتش نداد هم از ربیع منقولست که گفت از جعفر صادق پرسیدم که در آن زمان
که پیش منصور آمدی لب خود جنبانیدی و هر چند لب تو حرکت میکرد غضب او کم میشد گفت دعای جد خود حسین
بن علی علیه السلم میخواندم که یا عدتی عند شدتی و یا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک التی لا تنام واکفنی برکنک الذی لا یرام
ربیع گفت این دعا را یاد گرفتم و در جمیع شداید و مکارهی که پیش می آمد میخواندم و ببرکت آن ملک منان مرا از همه فرج داد
و خلاصی ارزانی داشت محمد اسکندر که یکی از مقربان منصور بود گوید که روزی پیش ابو جعفر رفتم او را متفکر یافتم
پرسیدم که یا امیر المومنین سبب اندیشه تو چیست گفت ای محمد جمعی کثیر از علویان را کشته ام و پیشوا و مقتدای ایشانرا گذاشته
گفتم آن کیست گفت جعفر بن محمد گفتم او مردیست که بعبادت حق تعالی مشغول و از دنیا و ما فیها گریزان و ملول گفت ای محمد
من دانسته ام که تو بامامت او اعتقاد داری و من سوگند خورده ام که شب در نیایم تا خاطر خود از مهم او فارغ نگردانم
که ملک عقیم است و همان لحظه سیاف را خواند گفت چون جعفر بن محمد حاضر گردد و من دست بر سر خود نهم تو او را بقتل
رسان بعد از آن فرمان داد تا امام جعفر را حاضر کردند و در وقت آمدن من باو پیوستم دیدم که لب مبارک او در حرکت بود
اما ندانستم که چه میخواند و چه میگوید و کوشک را دیدم که بحرکت آمد چون کشتی که از تلاطم امواج در حرکت آید منصور
را دیدم که سر و پای برهنه و لرزه بر اندام افتاده بیرون آمد باستقبال صادق و بازوی او را گرفته بر تخت نشاند و گفت
ای فرزند رسول خدای و ای نور دیده بتول سبب آمدن چه بود گفت مرا طلبیدی آمدم منصور گفت حاجتی داری بخواه
گفت حاجت من آنست که دیگر مرا نخوانی تا هرگاه که خاطر من خواهد باختیار خود پیش تو آیم چون صادق مراجعت نمود
منصور جامه خواب طلب داشت بخسبید تا نیم شب نمازها از وی فوت شد چون بیدار شد مرا بر بالین خود دید گفت بر جای
خود باش تا من بعد از قضای فوایت حال خویش با تو بگویم بعد از آنکه نمازها قضا کرد گفت در آن وقت که جعفر بن محمد
حاضر شد اژدهائی دیدم که دم خود گرد قصر من بر آورد و یک لب او بر زمین و یک لب او بر بالای قصر من بود و بزبانی
فصیح گفت ان الله قد بعثنی وامرنی ان ابتلعک و دارک ان احدثت فی ابی عبد الله حدثا تا من خدای تعالی او را نشاده و کرده

که تو او سرای تو افروبوم اکر بانی عبد الله کرندی رساند محمد کوید که با منصور کفتم که این سخن کفت اسحق بن سکوی ملکه حاصیت
اسم اعظمست که بر رسول صلعم نازل شده بود اکر خواسی هرکیان روز روشن را چون شب مظلم و شب تاریک را چون روز
روشن کردانیدی و هرچه خواستی ایجاد شدی و در بعضی از مصنفات اهل تحقیق مذکورست وقد قیل ان الکتاب الجفر
الذی بالمغرب سوارثه بنو عبد المومن من ولد کلامه علیه السلم این کتاب جفر مشهورست و مشتملست بر علوم و اسرار ایشان و
ذکر آن در کلام امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والرضا صریحست آنجا که کفت چون مامون ویرا ولی عهد خود ساخت
الجفر والجامعة یدلان علی خلاف ذلک دال اهم حروف کوید که روایت صحیح آنست که ایشان دو کتاب از مصنفات علی مرتضی
علیه السلم مویدا بمقال آنکه در شرح مواقف جناب عالم ربانی و منظور نظر حضرت سبحانی اعنی سید شریف جرجانی طاب الله
ثراه آورده است که چون مامون بعلی موسی الرضا خبر فرستاد که ترا ولی عهد خود ساختم جواب داد که تو خود
این داعیه داری الجفر و جامع بخلاف این مذکورست و جفر و جامع دو کتابست از آن علی بن ابی طالب علیه السلم که در آن علم
دانا قیامت از آن دو کتاب بیرون توان آورد و من در مصر از آن ورقی دیدم که احوال ملوک اندیار را از اغاز اسم
کرده بود و نزد بعضی پیوسته که امام جعفر صادق علیه السلم کفت علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع وان عندنا
الجفر الاحمر والابیض و مصحف فاطمه علیها السلم وان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه جمعی از تفسیر این کلمات
فرمود که غابر علوم ماضیه و اهم خواهد شد و مزبور علم است بقضایای کذشته و عرض از نکت در قلوب الهام است
و مقصود از نقر در اسماع کلام ملائکه است که سخن ایشان میشنوم و ذوات ایشان نمی بینیم اما جفر احمر ظرفیست که سلاح
رسول صلعم در آنجاست و آن بیرون آورده نشود تا بر نخیزد قائم از میان ما که اهل بیتیم اما جفر ابیض ظرفیست که توریة
موسی و انجیل عیسی و زبور داود و سایر کتب الهی در آنجاست اما مصحف فاطمه هر چیز که از قوت بفعل اید و نام هر
ملکی و حاکمی که تا قیامت پیدا شود در آنست و جامع کتابیست که طول آن هفتاد کزست که رسول صلعم املا فرموده و علی
از ابتدا خود نوشته و هر چه محتاج الیه خلق است تا روز قیامت در آنجا مسطورست حتی ارش خدش جلدة و نصف جلدة
روایتست که امام جعفر صادق علیه السلم فرمود که سلونی قبل ان تفقدونی فانه لا یحدثکم احد بعدی بمثل حدیثی یعنی بپرسید
از من پیش از آنکه کم کنید مرا که هیچکس بعد از من با شما سخنی مثل سخن من نخواهد کفت حقایق و دقایق و کرامات و خوارق
عادات امام جعفر علیه السلم از حیز عد و احصی متجاوزست و در مقام بیرون حد تکلم احصار ادانا و امام صادق بقولی در شوال

سنه

سنه ثمان واربعین ومائه بعالم بقا خرامید در ایام خلافت ابو جعفر منصور عباسی و او را در گورستان بقیع که پدر و [قبر]
و جدش امام زین العابدین و عمش امام حسن بن علی علیهم السلم در آنجا مدفون‌اند دفن کردند و گویند مدت حیات آنجناب
شصت و پنج سال بود **ذکر امام همام موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی علیهم السلم** ولادت او
در ابوا اتفاق افتاد که منزلیست میان مکه و مدینه فی صفر سنه ثمان وعشرین ومائه کنیت وی ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو
عبد الله است و بواسطه فرط حلم و کظم غیظ ملقب بکاظم شد مادرش ام ولد بود مسماة بحمیده بربریه گویند که اکرم اولاد
امام جعفر بود باوصاف حمیده آراسته و باخلاق پسندیده پیراسته بجود و احسان مشهور و به بر و احسان مذکور در ربیع
شریف وی رسانیدند که بوسته بغیبت تو مشغول است فی الحال هزار دینار برسم انعام بوی فرستاد ابو محمد بن حسن بن
یحیی علوی روایت کند که شخصی از اولاد عمر بن الخطاب امام موسی را برنجانیدی و امیر المومنین علی را دشنام دادی و هو
از منتسبان امام موسی با او گفتند که رخصت ده تا ما او را بکشیم و انتقام اهل بیت نبوی بکشیم امام موسی بمبالغه و الحاح تمام
ایشان را از آن حرکت منع فرمود و پرسید تا آنکه آن مرد کجاست گفتند که بر سر ضیعت خود رفته امام عنان بصوب ضیعت روان ساخت چون
بدانجا رسید از مرکب در مزرعه او راند عمری از دور فریاد برآورد و تشنیع آغاز کرد که مرکب در کشت زار مردم مران امام
موسی کاظم بسخن او التفات نفرمود همچنان میراند تا بدو رسید و از مرکب فرود آمد پیش او بنشست و در روی او متبسم
گشته پرسید که ترا درین زراعت چند خرج شده باشد گفت دویست دینار باز پرسید که چند امید داری که ازین مزرعه
بتو رسد جواب داد که سیصد دینار امام سرهمیانی مشتمل بر سیصد دینار بیرون آورده پیش او بنهاد و گفت این بستان و امید
از زراعت منقطع مگردان عمری برخاست و سر امام ببوسید و از گناهان گذشته عفو و اغماض طلب نمود و گفت هیچکس
در کرم و مروت با اولاد نبی و ولی مسابقت نتواند جست امام موسی چون بمنزل خود باز گشت با مخصوصان خویش
که قصد اشتهار داشتند صورت حال را بیان کرده فرمود که این فعل که از من صادر گشت به بود یا آنچه شما تصور کرده بودید
گویند که امام قرآن بغایت نیکو خواندی و در قرآن خواندن بگریستی و سامعان نیز بگریستندی و در آن زمان به تجوید
و ترتیل او هیچکس قرائت نمیکرد و در مدینه او را زین العابدین میگفتند روایت است که محمد بن جعفر منصور که مهدی
خلیفه عبارت از وست امام را از مدینه بدار السلم بغداد برده حبس او فرمان داد شبی امیر المومنین علی را علیه السلم بخواب دید
که میگفت یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم ربیع حاجب گوید که هم در آن شب مهدی

مرا طلب داشت چون پیش او رفتم این آیه را با آواز حزین میخواند و میگریست انگاه گفت برو و موسی بن جعفر را نزدیک
من حاضر گردان بموجب فرموده عمل نمودم مهدی چون امام موسی را دید برخاست و او را در کنار گرفت و بنشاند
و صورت واقعه را تقریر کرده گفت هیچ توانی که مرا ایمن گردانی و بمن و فرزندان من خروج نکنی گفت بخدا سوگند که هرگز
مرا این داعیه نبوده و در خاطر نداشتم که من بعد نیز برین امر اقدام نمایم و این قضیه در شان من نیست مهدی گفت
راست میگوی بجعفر بگو که ده هزار دینار بوی ده و ساختگی وی کن تا بمدینه باز گردد و من در همان شب اسباب سفر امام
را مهیا ساخته او را تکمیل کردم از خوف انکه مبادا مانعی روی نماید ایوب بن الحسین الهاشمی روایت میکند که نفیع
انصاری مردی هرزه گوی بدنفس بود و متعرض مردم شدی روزی با عبد العزیز بن عمر عبد العزیز و جمعی دیگر بر در
قصر هارون الرشید نشسته بودند که امام موسی بن جعفر بر مرکبی سوار شده طالع گشت و حاجب رشید مقدم اعزاز
و اجلال استقبال او کرده سایر مردم نیز مراسم تعظیم و تبجیل بجای آوردند و حاجب بی توقف رخصت ملاقات
کرده امام موسی بمجلس رشید در آمد نفیع با عبد العزیز گفت که من عاجزتر از عباسیان ندیدم که با شخصی که دشمن ایشانست
و بیم آن دارد که ملک ایشان از یشان او برد این همه تملق و فروتنی مینمایند و بهمین لحظه که موسی از نزد رشید بیرون آید
من او را انجالی بالایق مخاطب ساخته خاطر ترا تسکین گردانم عبد العزیز نفیع را نصیحت کرد که متعرض او مشو و ادب نگاه
دار که این طایفه از اهل بیت پیغمبرند صلعم و گاه باشد که در جواب کسی که با ایشان تعرض نماید سخنی گویند که تا قیام
قیامت عار آن بر صفحات روزگار بماند چون امام موسی از پیش هرون الرشید بیرون آمده بر مرکب سوار شد نفیع
از جای خود برجسته لجام مرکب او را بگرفت و از روی غلظت گفت که تو کیستی و از کجائی کاظم با او گفت اگر مقصود
تو انست که بیان کنم نسب خود من پسر محمد حبیب الله بن اسمعیل ذبیح الله بن ابرهیم خلیل الله ام و اگر از شهر من میپرسی
شهر من انست که حق سبحانه و تعالی بر کافهٔ مسلمانان و بر تو اگر از زمرهٔ ایشانی شرعا که نمیدانم که میدانی واجب گردانیده
که بزیارت و طواف آن شتابند تا در آخرت باجر از مثوبات اختصاص یابند و اگر غرض اظهار رتبهٔ مفاخرت و کمال حسب
خود است بخدا سوگند که مشرکان دیار ما راضی نشدند که مسلمانان مدینه در برابر ایشان آیند تا گفتند که ای محمد اکفاء
ما را بیرون فرست و این سخن امام موسی اشاره بان بود که در روز بدر چنانچه سبق ذکر یافته عتبه و شیبه و ولید از صف
خود بیرون آمده مبارز طلبیدند و سه کس از انصار در مقابل ایشان رفتند بعد از انکه مشرکان دانستند که ایشان مردم

مدینه اند کشند اخبار مذکور شد و اکر استفسار از شرف و منقبت ما انکسایم که بموجب فرمان اهل ایمان و ایقان بر ما صلوات
میفرستند و تو اکر مسلمانی میکوئی اللهم صل علی محمد و آل محمد اکنون دست از عرکس من باز دار تا بروم و فرزند برادرم
تبع انصاری افتاد در سواد و حضیض بکشت و از امام جعفر صادق منقولست که اشارت باولاد خود کرده کفت اینها همه
فرزندان منند اما موسی سید ایشانست و هم امام صادق در باره کاظم فرمود که موسی بابیست از ابواب الهی که از وی بیرون
خواهد آمد کسی که غوث این امت و نور همه ملت باشد و بهترین کل مولود و فاضلترین جمیع موجود بود مامون از پدر
خویش رشید روایت میکند که در شان امام موسی با برادران خود کفت که این مرد امام مردم است و بخدا سوکند که حجت
حقست بر خلق و خلیفه او بر کافه عباد و من امام جامعم بحسب ظاهر از روی قهر و غلبه و بخدای سوکند که موسی بن جعفر اولی
ترست از من و از سایر خلق بنجای رسول الله صلعم و من این سخن نه بجهت آن میکویم که مهم ملک و کار خلافت را
می انکارم و آسان میشمارم والله که اکر عزیزترین اولاد من در حکومت با من منازعت ورزد چشم او را از حدقه
بیرون کنم که ملک عقیم است ولیکن ای مامون این موسی وارث علم انبیاست اکر علم صحیح خواهی از وی باید خواست
مامون کفت چون این سخن از پدر خود شنیدم نهال محبت اهل بیت در روضه جان نشاندم و جان شیرین از برای
طلب رضای ایشان فشاندم در بعضی از مصنفات ارباب تحقیق باین عبارت مذکورست که شخصی کفته است
که مهدی کاظم را علیه السلام ببغداد طلبید مرا فرمود که بعضی از حوایج راه از بازار بخرم چون بمن نظر کرد مرا بسیار مغموم و
محزون دید پرسید که ای فلان چیست که ترا مهموم می بینم کفتم چون مغموم نباشم که پیش این ظالم میروی و معلوم نیست
که سرانجام چه خواهد بود فرمود که هیچ باک نیست و در فلان ماه و در فلان روز باز خواهم آمد و تو در اول شب
منتظر میباش من دایم ماه و روز میشمردم تا آن روز که موعد بود رسید انتظار میبردم تا نزدیک غروب و هیچکس را ندیدم
شیطان وسوسه در خاطر من انداخت ترسیدم که شکی در دل من راه یابد اضطرابی عظیم در من افتاد ناکاه دیدم
که از جانب عراق سیاهی پدید آمد و در پیش آن سیاهی کاظم را دیدم بر بغله سوار آواز داد که ای فلان کفتم لبیک
یا بن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو افتد کفتم چنین بود پس کفتم الحمد لله که ازین ظالم بسلامت خلاص یافتی
شدی فرمود که یکبار دیکر مرا خواهد برد که خلاص نیابم جامع اوراق کوید که نوبت دیکر هرون الرشید در ایام حکومت
خویش فرمان داد تا امام موسی را از مدینه بدار السلام بغداد بردند و رشید او را بسندی بن شاهک سپرد و یحیی بن خالد برمکی

باغوای رشید الحجاب برادر او محبس زهر داد تا درگذشت رضوان الله علیه وفات او در سنه ثلث وثمانین ومایه اتفاق افتاد
مدفنش هم در آن سرزمین است و در حظیره که بکورستان قریش اشتهار دارد نقلست که چون امام موسی مسموم گشت فرمود
که مرا امروز زهر دادند و فردا بدن من زرد گشته بعد از آن نصفی سرخ خواهد گشت و پس فردا سیاه خواهد شد آنگاه
خواهم مرد و هرچه امام گفته بود از قوت بفعل آمد مدت حیات شریفش بقول صاحب ربیع الابرار چهل و پنج سال بود
رضوان الله تعالی عنه و عن آبائه الطاهرین ذکر امام هشتم علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی
علیهم السلام مشهد مقدس و مرقد منور این امام علی الاطلاق مرجع زایران و مقصد سالکان اصاغر و اکابر آفاقست و طوایف
امم و طبقات بنی آدم از اقصاء هند و روم بل از جمیع مرز و بوم هر ساله مهاجرت اوطان و مفارقت اهالی اختیار کرده
و روی توجه بآن آستان فرخنده نشان نهاده مراسم زیارت و طواف بجای می آورند و این موهبت عظمی را سرمایه سعادت
دینی و دنیوی میدانند کنیت آنحضرت وی همچو کنیت پدرش امام موسی ابو الحسن است و لقبش رضا و مرتضی نیز گفته اند
مولد او در مدینه اتفاق افتاده فی سنه ثمان و اربعین ومایه من الهجره و یقال انه ولد لاحد عشرة لیلة من ذی القعده
یوم الجمعه سنه ثلث وخمسین ومایه بعد وفات جده جعفر الصادق بخمس سنین و مادر او ام ولد بود قیل لها اسمها
اروی نجمه و سمانه و ام البنین و استقر اسمها علی تکتم و در بعضی از روایات آمده که حمیده المصفات مادر موسی کاظم از
اشراف عرب کنیزکی خرید در غایت حسن و ملاحت و نهایت صلاح و عفت و از کمال عقل و دیانت نساء عظمای عجم
بوی افتخار نموده بام البنین از وی تعبیر میکردند شبی حمیده رسول الله را صلی الله علیه و سلم بخواب دید که با وی خطاب
فرمود که یا حمیده هب نجمه لابنک موسی فانه یلد منها خیر اهل الارض یعنی ای حمیده نجمه را به پسر خود موسی بخش که زود
که از وی فرزندی متولد شود که بهترین اهل زمین باشد و آن پسندیده صفات بموجب اشارت حضرت رسالت
عمل نموده نجمه را طاهره نام نهاد و از طاهره منقولست که در آن ایام که بعلی بن رضا علیه السلام حامله بودم اصلا ثقل حمل
نمیکردم و در اوقات نوم از شکم خویش آواز تسبیح و تهلیل و تقدیس و تمجید میشنودم و هول و هیبت بر من استیلا
وچون بیدار میشدم هیچ آواز بگوش من نمیرسید و در آن دم که متولد شد دیدم که دستها بر زمین نهاده بود و سر
آسمان بر داشته لبهای او میجنبید چنانکه کسی سخن گوید و مناجات کند و روایتی درین باب آنکه یکی از خواص امام
موسی گوید که روزی امام با من گفت که هیچ دانسته که درین نزدیکی تاجری از طرف مغرب آمده باشد جواب دادم که

معلوم ندارم فرمود که آمده است بیا تا برویم و سوار شد با او رفتیم تا بدان منزل رسیدیم و از وی التماس نمودیم که هر کنیزکی
که آورده بر ما عرض کند او هفت کنیزک بنمود که هیچکدام از آنها مقبول طبع امام نشد فرمود که اگر کنیزکی دیگر داری عرض
کن گفت دیگر نمانده مگر یک جاریه صاحب فراش فرمود چه شود اگر او را نیز عرض کنی تاجر از بیعش ابا و امتناع نموده
بازگشتیم و روز دیگر مرا فرستاده پیغام داد که غایت ثمن آن جاریه چیست و گفت هر چه گوید بخر و چون پیغام امام را به
بازرگان رسانیدم گفت از مبلغ کذا کم نیست گفتم بآنچه نام بردی کنیزک را خریدم گفت بتو فروختم اما بگوی که آن مرد
که دی روز با تو همراه بود کیست گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام بطن است گفتم بیش ازین معلوم ندارم گفت
از حال این کنیزک بشنو سخنی خواهم گفت گفتم بگوی گفت این کنیزک را در اقصای بلاد مغرب خریدم زنی از اهل کتاب
با من ملاقات کرد و گفت که تو طرفه نبینی که این کنیزک مخصوص بتو و مملوک تو باشد و باید که این جاریه نزد
بهترین اهل زمین باشد که در اندک فرصتی فرزندی از وی متولد شود که از مشرق تا مغرب عالم هیچ فردی عدیل
و نظیر وی نباشد راوی گوید که چون نجمه را نزد امام موسی آوردم بعد از اندک روزگاری رضا علیه السلام متولد شد
نقلست که در ایام خلافت مامون در اطراف و اکناف ولایات اسلام علویان خروج میکردند و مامون ازین جهت متوهم
و دلتنگ میبود آخر الامر با عقلا و اصحاب رای درین باب مشورت کرد رایها بر آن قرار گرفت که یکی از اولاد
امیر المومنین علی علیه السلام را که بحلیه علم و زیور عمل محلی و مزین بود و به نباهت ذکر و نجابت قدر موصوف باشد
ولیعهد باید ساخت تا این طایفه بر امامت و خلافت وی دل نهاده ترک هیجان فتنه کنند و در تعیین و تمیز وی
چندین استخاره و استشاره کرده قرعه اختیار بر علی بن موسی الرضا علیه السلام افتاد و شمه ازین قضیه در ذکر خلافت مامون
مرقوم رقم بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی قال فی فصل الخطاب و قیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا ان اباک سماه المامون
الرضا و رضیه لولایة عهده فقال بل الله سبحانه و تعالی سماه الرضا لانه کان رضا الله تعالی فی سمائه و رضا رسول الله صلعم
فی ارضه و خص من بین آبائه الماضین بذلک لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون و کان ابو موسی الکاظم
علیه السلام یقول ادعوا الی ولدی الرضا و اذا خاطبه قال یا ابا الحسن و کان ابو مسلم صاحب الدوله و من معه یدعون الی
کتاب الله عز و جل و سنة نبیه صلعم الی الرضا من آل محمد صلعم و رضوا منهم و کم ینتظرون بیعت رضا علیه السلام بر وجهی
انعقاد یافت که بعد از مامون او بامر خلافت قیام نماید و هلال عید جمال نمود مامون نزد امام هشتم فرستاد که در

انت که سوار شده بعیدگاه روی و بنماز عید و خطبه اشتغال نمایی امام عذرها گفته از این مهم استعفا نمود مامون التماس
خود را مکرر ساخته گفت غرض آنست که خاطر مردم اطمینان یابد و فضایل و کمالات تو بر ایشان ظاهر شود و چون
مبالغه و الحاح مامون در این باب از حد احتیاج تجاوز نمود علی بن موسی الرضا علیه السلام باو پیغام داد که معاف داشتن
تو مرا از ارتکاب این کار دوست‌تر است و اگر از اشتغال این امر چاره نیست چنانچه رسول صلعم بمصلی میرفت من هم بیرون
مامون جواب داد که رضا مختار است بهر وجهی که خاطر خواه او باشد عمل نماید مامون فرمان داد تا اعیان حضرت و ارکان
دولت و اشراف ولایت بل عامه رعایا و کافه برایا بر در دولت سرای رضا جمع آیند و خلقی کثیر و جمی غفیر از سرداران
سپاه و امراء درگاه پیش از طلوع آفتاب بموجب حکم در آن محل مجتمع گردیدند و زنان و کودکان و سایر مردم بر
دولتها و منظرها و سطوح قرار گرفتند و انتظار مقدم امام میبردند و چون آفتاب طلوع کرد علی بن موسی الرضا علیه السلام
غسل کرد و جامهای مطیب پوشید و دستار بر سر مبارک خود بسته طرفی از پیش و دیگری در میان دو کتف
خود بگذاشت و عصای آهنین بدست گرفته فرمود تا جمیع موالی او بدین نیسان عمل نمودند و فرمود تا موالی پیش‌تر از او
روان شدند و او با پای برهنه در حرکت آمد دامن جامه و ازار تا نیم ساق بر کشیده و چون در احست کرده الله اکبر
و روی سوی آسمان کرده تکبیری گفت و موالی با وی موافقت کردند و با این هیات بر در سرای خود آمده بایستاد
سران سپاه و امراء مامون چون رضا را بآن صورت مشاهده کردند همه از دست و پا بر زمین افتادند و موزه
از پای بیرون کرده پای برهنه بایستادند و رضا علیه السلام بر در سرای خود تکبیر گفته خلق با او موافقت نمودند
گویند که در آن زمان چنان پنداشتم که آسمان و زمین امام رضا را جواب میگویند و از در و دیوار و شجر و حجر
تکبیر می‌آید و زلزله و غلغله در شهر مرو افتاده خلق چون ابوالحسن رضا را بدان نشان دیدند و آواز تکبیر او شنیدند
فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند و در گریه افتادند مامون را از این حال خبر شد فضل بن سهل ذوالریاستین وزیر
که رتق و فتق و بست و گشاد مهمات کلید خزینه تعلق بوی میداشت بعرض رسانید که اگر باین دستور امام رضا بمصلی
رود و مردم شیفته او شوند ممکن که خون و مال در عرصه تلف آید مصلحت آنست که او را باز گردانی مامون نیز متوهم
شد بتعجیل پیش امام رضا فرستاده پیغام داد که ما ترا تکلیف کرده از زحمت انداختیم و منت تو را طالب نیستم مصلحت
آنکه باز گردی تا همانکو که سابقا امامت میکرد بدستور معهود بمصلی رفته با مردم نماز گزارد امام رضا خود را بر

بشنید مرود را طلب کرد و بپوشید و سوار شد بمنزل خود بازگشت و خلایق هم برآمدند از حلاوت آنحالت محروم ماندند
و نماز ایشان در آنروز انتظام نیافت یاسر روایت کند که در آن اوان که مامون از مرو عزیمت بغداد نمود فضل بن سهل
با او بود و ما نیز در مرافقت و خدمت ابو الحسن رضا علیه السلم روانه شدیم چون بسرخس رسیدیم از حسن بن سهل نامه رسید که
برادر و فضل بن سهل نوشته بود مضمون آنکه در تحویل سال نو نظر کردم دانستم که در فلان ماه روز چهارشنبه از حدت
آهن و حرارت آتش آسیبی بتو خواهد رسید صلاح آنست که تو در آنروز در ملازمت امیر المومنین و امام رضا علیه السلم
بحمام رفته حجامت کنی تا شری که متوجه تست مندفع گردد و در روایتی دیگر درین باب هست که در قضایای خلافت مامون
مهمت گزارش خواهد یافت انشاء الله یاسر گوید که بعد از وصول نامه حسن بن سهل ذو الریاستین صورت حال را بعرض
مامون رسانید مامون بامام رضا پیغام داد که فردا ترا با ما بحمام باید آمد امام از رفتن حمام ابا و امتناع نمود و بار دیگر
مامون رقعه نوشت و التماس خود را مکرر کرد امام رضا جواب داد که دوش رسول الله صلعم در خواب مرا از رفتن
گرمابه درین روز منع فرموده و حال آنکه ترا و فضل را نیز نمی باید رفت مامون جواب نوشت که صدقت یا ابا الحسن
و صدق رسول الله من نیز نخواهم رفت اما فضل در کار خود داناترست یاسر گفت که در شب پیش امام رضا حاضر
گشتم فرمود که بگوئید که نعوذ بالله من شر ما ینزل فی هذه اللیلة و چند نوبت این کلمه را بر زبان مبارک راند چون نماز
بامداد بگزارد مرا گفت که بر بام رو و معلوم کن که چه واقع شده و من بموجب فرموده عمل نموده ناگاه آواز گریه بگوش
من رسید که هر لحظه زیادتر میشد درین اثنا مامون از دری که میان منزل او و امام مفتوح بود درآمد و گفت یا سیدی
یا ابا الحسن خبر داری که جمعی فضل بن سهل را در حمام بکشتند و سه کس را گرفته اند که از آنها یکی پسر خاله اوست و روایتست
که روزی مامون از علی بن الرضا علیه السلم پرسید که ابنا و پدر تو در شان جد ما عباس چه میگویند فرمود که چه گویند در باب
مردی که خدای تعالی بر همه خلق پیروی طاعت رسول خود را مفترض ساخته و آنحضرت را طاعت عم او امر کرده مامون که این
سخن شنید هزار هزار درم برسم تحفه پیش امام فرستاده برادر امام را که بتهمت خروج حبس کرده بود مطلق العنان گردانید
عذرها آورده روان فرمود و گفت یا ابا الحسن بگوئید که جرم او برای خاطر تو بخشیدم روایتست که مردی با امام رضا گفت که
تو بهترین مردمی فرمود که خلاف واقع میگوئی هر که از من پرهیزکارتر باشد از من بهتر بود و این آیه منسوخ نشده که ان
اکرمکم عند الله اتقاکم دیگر با وی گفت که هیچکس از روی آبا شرفتر از تو نیست جواب داد که شرف پدران ادا سعی

سطری

نقوی بود مناقب و مآثر و فضایل و مفاخر امام ابوالحسن الرضا علیه السلام زیاده از آنست که محاط علم بشری گردد و در این مقام بر
چند که مشتمل باشد بر سطری از خوارق عادات آن قدوه ارباب سعادات اقتصار آمد از احمد کوفی نقل کرده اند
که گفت نوبتی از کوفه بعزم خراسان بیرون آمدم در حین خروج دختر من حله بمن داد که این را بفروش و از بهاء این
برای من فیروزه بخر و چون بعد از طی مراحل و قطع منازل بمرو رسیدم در نظاره شهر فرود آمدم غلامان امام علی بن
موسی الرضا علیه السلام را دیدم که بمنزل من آمده گفتند که یکی از خادمان امام فوت شده حله بما بفروش تا کفن او کنیم گفتم
هیچ حله ندارم برفتند و بار دیگر آمده گفتند که مولانا ترا سلام میرساند که ترا حله ایست که در فلان سقط نهاده که
آنرا بموجب وصیت دختر خود خواهی فروخت و فیروزه خواهی خرید اینک بهاء حله را بستان و حله را تسلیم نما احمد
گوید در رسیدم و حله را بایشان دادم و با خود گفتم که از رضا مسئله چند بپرسم اگر جواب دهد بیشک صاحب ولایت
و امام عهد اوست و آن مسئلها را که با خود قرار داده بودم بر کاغذی نوشته بموقف امامت شتافتم و بود در دولتسرای
او خلقی و ازدحام بمرتبه بود که مجال ملاقات محال مینمود ساعتی بر استادم که غلامی از آستان بود توقف کردم ناگاه خادمی
بیرون آمد کاغذی بمن داد و گفت ای احمد این جواب مسئلهای تست چون نگریستم جواب موافق مسئله یافتم دانستم که امام از
اکابر اصفیا و اوصیاست از خواص امام رضا روایت کنند که حسین و اسحق که از دوساء واقفه بود از ما التماس نمود که
دستوری حاصل کنیم تا با امام ملاقات کنند و چون رخصت حاصل کردیم و حسین بشرف دستبوس مستسعد گشت
گفت ای ابوالحسن تو امامی فرمود که آری گفت مرا معلوم شده است که تو امام نیستی امام لحظه سر در پیش افکند فرمود که بچه
دانستی که امام نیستم همین جواب داد که از ابوعبدالله جعفر الصادق علیه السلام حدیثی بما رسیده که امام عقیم نباشد و تو
بسن رسیده و هیچ فرزند نداری امام باز سر فرو برده بعد از لحظه سر برآورد و با او گفت که این سال باخر نرسیده باشد تا
که خدای تعالی پسری دهد عبدالرحمن که یکی از راویان این حدیث است گوید هنوز سال تمام نشده بود که ابوجعفر محمد التقی
متولد شد مرویست که چون مامون امام رضا را ولیعهد ساخت امام با او در هر چند روز ملاقات میفرمود و هر گاه
که قریب بارگاه خلافت رسیدی بواب و حجاب خلیفه بتقدیم لوازم پیش امام باز رفتندی و پرده که بر در بارگاه اویخته بودی
بالا داشتندی تا در آمدی و عاقبت بنا بر بعد منزلی که میان ارباب هدایت و اصحاب غوایت میباشد نقاری از امام در ضمایر
در خاطر ایشان پدید آمد با هم اتفاق کردند که دیگر بار از برای تعظیم وی برنخیزند و پرده را بالا نزنند و چون دیگر

بار امام رضا پیدا شد آن جماعت بی اختیار برخاستند و باستقبال شتافتند و بعد از آن پرده را برداشتند تا امام درآمد آنگاه با هم
گفتند که این چه حرکت بود که از ما صادر شد و باز با یکدیگر قرار دادند که این کرت که بیاید برای تعظیم کنیم چون امام
نوبتی دیگر آمد هم برخاستند و سلام کردند اما در برداشتن پرده تعلل نموده توقف جایز داشتند در آن حین حضرت
مرسل الریاح بادی فرستاد تا پرده را برداشت بیش از آنکه ایشان برپا شدند و چون درآمد تسکین یافت و چون هنگام
بیرون آمدن شد باد برخاست و پرده را بالا داشت آن طایفه که این صورت مشاهده کردند گفتند که عزیز کرده خدا را
جل جلاله هیچکس خوار نتواند کرد و دست در دامن توبه و انابت زده بد سوق معهود و عادت سابق عود کردند ذکر

شهادت امام مظلوم علی بن موسی الرضا علیه السلام

بعضی گفته اند که سبب تغیر مامون بر رضا آن بود که چون مقرر کرد
که بعد از وفات او رضا خلیفه باشد عباسیان پریشان خاطر و غمناک شدند گفتند مامون بیحجتی ظاهر بمجرد توهمی اولاد
عباس و اهل بیت خود را از نعمت حکومت محروم گردانید و کار بجایی رسید که طایفه از هواخواهان خاندان عباسی سلوک
طریق بغی و عناد نموده با عم مامون ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و نام مامون را از خطبه و سکه بیفکندند و مامون این
واقعه را از فضل بن سهل دانست و او در استخلاف رضا علیه السلام مبالغه و الحاح تمام نموده بود و در حین توجه بغداد
باشارت مامون فضل بن سهل در سرخس بقتل آمد چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از آن سم در موده او امام ابوالحسن رضا
علیه السلام بآن فرصت مسموم گشت و بعضی از مورخان چنین گویند که رضا متقی قل الحق و ان کان مرا در نصیحت مامون
مبالغه نمودی و مداهنه جایز نداشتی چنانچه روزی رضا بخانه مامون درآمد دید که مامون وضو میساخت و غلامی
آب بر دست و پای او میریخت فرمود که ای مامون در عبادت خدای تعالی هیچکس را با خود شریک مگردان مامون بجهت
انکار رضا غلام را از آن کار باز داشته وضو را باتمام رسانید و نماز گزارد و هرچند مامون بحسب ظاهر متابعت و مطاوعت
امام مینمود اما غبار ملال و تعار بر حاشیه ضمیر او می نشست تا بعد از تراکم ایام این حرکت شنیع از وی در وجود آمد دیگر
آنکه اگر چند بواسطه تحریک فضل بن سهل مامون علی رضا را ولیعهد گردانید اما هرگاه که مامون ذکر فضل و حسن برادر
او کردی امام از کمال دیانت و نیک اندیشی فضایح اعمال و قبایح احوال ایشانرا با مامون گفتی و او را فرمودی که بعضی آن
دو برادر در داد امور ملک و ملت نشود و ایشان بر بعضی اطلاع سبیلا کرده بواسطه و بی واسطه بهم امام مشغول شدند
تا بواسطه آن بدکیشان اندیشه بد بخاطر مامون راه یافت و عاقبت بحسب اتفاق رضا و مامون با هم انعام خوردند و امام

بجوش شد و مامون نیز اطبا را حاضر کرد و عبدالله بشیر را فرمود که دست از ناخن چیدن باز دارد تا دراز شود عبدالله گفت
که چون ناخنهای من طولی پیدا کرد مامون چیزی مانند تمر هندی بمن داد که این را بهر دو دست خود خمیر کن و بحال من خبر
کردم بعد از آن سوقف من در آن مکان امر فرموده برخاست و پیش امام رضا رفت و از حال او پرسید رضا گفت که
امیدوارم که بهتر شوم مامون گفت که الحمد من امروز بهترم و کسی پیش تو خواهد آمد که بعلاج قیام نماید امام گفت هیچکس
پیش من نباید مامون در خشم شد گفت امروز آب انار باید خورد آنگاه مرا طلب داشته گفت مقداری انار بیار و من
بالخود انار بیاوردم فرمود که دانهای این انار را بهر دو دست بیفشار بموجب فرموده عمل نمودم و مامون بدست خود نیز
آن آب انار بامام داد تا بخورد بعد از دو روز وفات یافت از ابو الصلت هروی منقولست که گفت روزی پیش رضا علیه السلام
ایستاده بودم با من گفت درین قبه که متصل است بر قبر هرون الرشید برو و از چهار جانب آن خاک بیار اینچه فرموده بود
بجای آوردم خاک را بستد و بوی کرد بینداخت فرمود که زود باشد که درین موضع برای من قبر کنند و سنگی ظاهر شود
که هر کلنگی که در خراسانست بیاورند آنرا قلع نتوانند کرد بعد از آن امر کرد که از فلان موضع خاک بیار بیاوردم فرمود
که بجهت من در آن مکان قبری حفر کنند باید که در ایشان بگویی که هفت درجه فرو برند و در میان قبر شق کنند و
اگر مانع آیند بگوی تا لحد کنند و باید که لحد دو ذراع و شبری باشد که آنرا واسع ذو الرحمه فراخ گرداند چنانکه
خواهد و در آن زمان که از جانب سر من رطوبتی پدید خواهد آمد بکلامی که ترا تعلیم میکنم تکلم کن که آب زیاده شود
و لحد پر گردد و در آن آب ماهیان کوچک ببینی این نان که بتو میدهم ریزه ریزه کن و در آب انداز تا ماهیان بخورند
آنگاه ماهی بزرگ پیدا شود و آن ماهیان خورد را بر چیند چنانچه یکی از ایشان نماند بعد از آن ماهی بزرگ غایب گردد
و چون غایب شود نماید بکلامی که ترا تعلیم میکنم تکلم کن که جمیع آب منعدم گردد و اینچه گفتم مگر بحضور مامون چون
سخن باینجا رسید فرمود که یا ابا الصلت فردا پیش این خلیفه خواهم رفت و اگر بیرون آیم و چیزی بر سر خود پوشیده
باشم سخن بگوی که با تو سخن خواهم گفت و اگر چیزی بر سر خود انداخته باشم با من هیچ مگوی ابو الصلت گوید که روز
دیگر امام رضا علیه السلام بعد از اداء فریضه بامداد جامهای خود پوشید منتظر نشست در این انتظار ناگاه از پیش مامون بطلب
او آمد امام روان شد من در پی او رفتم تا بمجلس مامون در آمد و در پیش او طبقهای میوه نهاده بودند و در دست خود نیز
خوشه انگور داشت که بعضی خورده بود چون امام را دید بر جست و پیش باز آمد و شرط معانقه بجای آورد و میان هر دو چشم او

بوسه داد وان خوشه انگور را بدست امام داده گفت یا بن رسول الله از ین خوبتر انگور ندیدم امام رضا فرمود که انگور نیکو
در بهشت باشد آنگاه مامون خوشه انگور بدست انجناب داده گفت ازین انگور بتناول فرمای امام استعفا نمود که مرا
معاف دار مامون مبالغه بسیار نموده که مرا متهم میداری وان خوشه را ستد چند دانه از آن انگور خورده باز بدست
امام رضا داد و حضرت علیه السلام دو سه دانه را خورده باقی بینداخت و برخاست مامون پرسید بکجا میروی امام جواب داد
بانجا که فرستادی و چیزی بر سر مبارک خود انداخته بیرون آمد و با وی سخن نگفتم تا بمنزل مقدس خود رفت و فرمود
تا در سرا را ببندند و بر فراش خویش بخفت و من در میان سرا غمگین و متحیر ماندم ناگاه جوانی دیدم که در سرا پیدا شد
خوبروی مشک موی و بغایت شبیه برضا و سلام کرد پیش او رفتم پرسیدم که از کجا در آمدی که در بسته بود گفت
انکس مرا در آورد که از مدینه بیک ساعت اینجا آورد دیگر پرسیدم که تو کیستی جواب داد که من حجة الله محمد بن علی ام و
بروایتی گفت من حجت خدا ام بر تو یا ابا الصلت این سخن گفته عزم کرد که پیش پدر در آید و مرا اشارت کرد که تو نیز
موافقت نمای چون امام رضا قرة العین خود را دید برخاست و با وی رسم معانقه بجای آورد و سینه خویش او را منضم
ساخته میان هر دو چشمش بوسید و ثمره شجره نبوت را در فراش خود کشید وان در درج فتوت روی بر روی بر
نهاده با وی در سر سخنها گفت که من ندانستم آنگاه بر دو لب مبارک رضا کفی دیدم سفیدتر از برف و محمد بن علی آنرا
میلیسید درین اثنا پدر بزرگوار دست در میان جامه و سینه پدر حالی میکرد و خود برده چیزی مثل عصفوری
بیرون آورد و فرو برد و امام رضا علیه السلام بجوار ایزدی پیوست امام محمد گفت ای ابو الصلت از خزانه آب و تخته بیار گفتم
در انجا نه آب است و نه تخته فرمود که هر چه ترا میگویم چنان کن و من در خزانه رفته آب و تخته یافتم و آنچه فرموده بود
بجای آوردم و خواستم تا در غسل او امداد کنم فرمود یا ابا الصلت با من دیگری هست که امداد مینماید چون از غسل
فارغ گشت فرمود که در خزینه جامه دانیست که در آن کفن و حنوط است بیرون آر و من در خزینه رفته جامه دانی در انجا
دیدم که هرگز ندیده بودم چون آوردم محمد بن علی علیهم السلام او را تکفین کرده نماز گزارد و بعد از آن گفت تابوتی
حاضر ساز گفتم نجار را بگویم تا مرتب سازد گفت در خزانه رو که هست رفتم و تابوت در خزانه دیدم که هرگز ندیده بودم
چون آوردم امام رضا را در تابوت نهاده دو رکعت نماز اغاز کرد و هنوز تمام نکرده بود که تابوت از جای خود برجست
میل علو کرد و سقف خانه بشکافته تابوت از انجا بیرون رفت گفتم یا بن رسول الله مامون همین لحظه بیاید و رضا را طلب

دارد جواب چه گویم و چه کنم فرمود خاموش باش که تابوت زود باز خواهد گشت آنگاه فرمود که ای ابا الصلت هیچ پیغمبری نیست
که در مشرق مرده باشد و وصی او در مغرب بمیرد مگر که باری سبحانه و تعالی میان ارواح و اجساد ایشان جمع کند و پیش از
تمام شدن این سخن بام سقف شکافته شد و تابوت فرود آمد و امام محمد او را از تابوت بیرون آورده بر فراش بخوابانید
چنانکه بغسل و تکفین او نیز دلخواه اند بعد از آن مرا گفت برخیز و در باز کن چون در بکشادم مامون و غلامانرا دیدم بر
در دیدم درآمدند مجروح و گریان دست بر روی خود میزدند و گریبان میدریدند مامون گفت یا سیداه فجعت بک
یا سیداه ع خود کشته قاسم را خود تعزیه میداری بعد از آن بتجهیز و تکفین او قیام نمودند مامون فرمود تا بحفر قبر وی
اشتغال نمایند و من در آن موضع حاضر شدم و هر چه امام رضا گفته بود سمت ظهور یافت مامون چون آب و ماهیانرا
مشاهده کرد گفت ابو الحسن رضا چنانچه در ایام حیات خویش ما را عجایب و غرایب مینمود بعد از وفات نیز مینماید یکی
از مخصوصان و مقربان مامون که در آن مجلس حاضر بود با او گفت که هیچ میدانی که اینها اشارت بچیست گفتم نمیدانم
بیان کن گفت اشارت باشارت بآنست که ملک و دولت شما ای عباسیان با وجود کثرت شما و امتداد دولت شما
مثل این ماهیانست که چون وقت آجال شما در رسد و هنگام انقطاع ایام شما پدید آید مردی را از ما بر شما مسلط کرداند
تا شما را بسر حد عدم رساند مامون گفت صدقت ابو الصلت گوید که چون مامون از تکفین و تدفین امام رضا فارغ
گشت گفت یا ابا الصلت آن کلام که رضا ترا تعلیم کرده بود با من بگوی سوگند استخوردم که آن سخن را همان
زمان فراموش کردم مامون در خشم شد و حبس من فرمان داد و مدت یکسال محبوس بودم و عیش بر من تلخ شد
روزی گفتم بار خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا ازین شدت فرجی روزی کن هنوز این دعا را تمام نکرده بودم که محمد بن
علی بن موسی علیهم السلام دیدم که درآمد و گفت شکدل شدی یا ابا الصلت گفتم آری والله گفت برخیز و بیرون رو
و قیودی که بر دست و پای من بود دست زد و آن همه کشاده شد و دستم را گرفته از حبس بیرون آورد و غلامان
و خادمان مرا میدیدند و شوانستند که با من سخن گویند و گفت برو در ضمان خدای تعالی و دیگر تو بمامون
نرسی و او بتو نرسد ابو الصلت گوید که ابن زمان مامون را ندیده ام از امام رضا علیه السلام سخنها بسیار منقولست بنا بر
بعضی از آنها در بیان وقایع ایام خلافت مامون بشرح درسلک تحریر آید وفات امام ابو الحسن الرضا در ولایت طوس
اتفاق افتاد در قریه سناباد فی رمضان سنه ثلث و مائتین و بعضی در آخر سنه مذکوره گفته اند و برخی در [illegible]

سنه

سنه ثمان و مائتین گفته اند و در سرای حمید بن قحطبه طائی در قبه که هرون الرشید را دفن کرده بودند مدفون گشت حیات امام
کرامی او بروایتی پنجاه و پنج سال بود **ذکر امام نهم محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی علیهم السلم**
در کنیت او نام موافق امام باقر است و از بهر آنست او را ابوجعفر ثانی گویند لقبش تقی و جواد است و منتجب و مرتضی
وولادت او بروایتی در هفدهم رمضان سنه خمس و تسعین و مائه در مدینه بوده و بعضی گفته اند که در روز جمعه یازدهم
رجب سنه مذکوره اتفاق افتاده و مادر وی ام ولد بوده خیزران نام و بعضی گفته اند که ریحانه نام داشته و در کمال
فضل و علم و آداب حکمت امام جواد بمرتبه بوده که هیچکس را از اعاظم سادات را آن مرتبه نبوده و لهذا مامون شعوف
او شده دختر خود ام الفضل را بوی داد و روایتست که ام الفضل از مدینه به پدر خود از جواد شکایت نامه نوشت
مضمون آنکه جواد بر سر من سریه گرفته و زن خواسته است مامون جواب داد که ترا برای آن بوی نداده ام که حلال
خدا را بر وی حرام کرده ام زنهار از این جنس سخن نگویی و [illegible] نقلست که یکی از اکابر سلف گفته که در عراق شنیدم
که شخصی دعوی نبوت کرده و او را با بند آهن شام آورده اند و در فلان موضع محبوس است من بانجا رفتم دربانانرا
چیزی دادم و مرا پیش او ممکن شد و آن شخص را مردی یافتم بفهم و فراست و ذهن و کیاست استفسار احوال او کردم
گفت من از ولایت شام و مدتها در آن دیار بعبادت ملک غفار قیام داشتم اتفاقا یکشب در شام در آن مسجد که سر مبارک
امام حسین علیه السلم نصب کرده بودند روی بقبله نشسته بودم و بذکر و عبادت حق تعالی مشغول شدم که شخصی از پیش
روی من پیدا آمد گفت برخیز برخاستم و چون مقداری مسافت قطع کردم خود را در مسجد کوفه یافتم فرمود که میدانی
که این چه موضعست گفتم مسجد کوفه است او بنماز اشتغال نموده من موافقت کردم چون از نماز فراغت یافت بیرون آمد
من نیز بشرط موافقت بجای آورده با وی روان شدم و بعد از آنکه اندک راهی رفتم خود را در مسجد رسول صلعم یافتم و او
بر روضه آنحضرت سلام کرده در نماز ایستاد من نیز بنماز مشغول شدم بعد از ادای صلوة از آنجا بیرون آمد روی براه و من
هم از عقب شتافتم چون خطوه چند رفتم خود را در مکه یافتم و چون او و من از طواف فارغ شدیم و از مکه بیرون آمدیم در
آن زمان از من غایب شد و من خود را در آن موضع یافتم از شام که بعبادت مشغول بودم و از آن حالت متعجب و متحیر ماندم
ندانستم که آن شخص که بود و سال دیگر در همان وقت آن بزرگوار پیدا شد و مرا رفیق خود کرده آنچه هر چه در سال گذشته
از وی صادر شده بود درین سال نیز همچنان دریافت و چون هنگام مفارقت رسید او را سوگند دادم که مرا بگوی که

توجه کسی فرمود که من محمد بن علی بن موسی بن جعفرم روز دیگر من صورت واقعه را با یاران و دوستان و جلساء خود گفتم
این خبر افشا یافت و بسمع والی شام رسید مرا بدعوی نبوت متهم داشته در این موضع محبوس گردانیدند چنین که می بینی
راوی گوید که چون بر حقیقت حال وقوف یافتم رقعه بوالی شام نوشتم و او را از واقعه و کیفیت آن اعلام دادم و بر ظهر
رقعه نوشت که آنکس را بگوئید که در لحظه‌ای این معتقد سعی نماید و او را از بند آزاد گرداند که وی را در یک شب از شام
بکوفه و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از مکه بشام آورده و برده من از این جواب ملول و محزون گشتم و روز دیگر
بجانب محبس روان شدم تا آن بیچاره را از صورت قضیه آگاه گردانم سپاهیان و حارسان را در غایت اضطراب دیدم
از موجب آن پرسیدم گفتند که آن شخص که دعوی نبوت کرده بود دوش غایب شد معلوم نیست که باسمان رفته
یا زمین او را فرو برده از انفاس نفیس امام جواد است که العامل بالظلم والمعین له والراضی به شرکاء و هم او فرماید
که یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم و هم او گوید که العلماء غرباء لکثرة الجهال بینهم و از کلمات
وی است که الصبر علی المصیبة مصیبة علی الشامت بها و قال علیه السلام [illegible] علیلا من ابدا لصحیح محتمی و علیل مخلط و [illegible]
سلام الله [illegible] فی اواخر ذی قعده سنه عشرین و مائتین و له یومئذ خمس و عشرون سنه و دفن فی مقابر قریش فی ظهر
جده موسی الکاظم علیهما السلام ذکر امام دهم علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی
علیهم السلام کنیت وی ابو الحسن است و لقبش هادی و او یکی از اکابر اهل البیت است و بعسکری مشهور و نقی نیز
خوانند و مادرش ام ولد بوده سمانه نام و برخی گویند که وی دختر زاده مامون خلیفه است ولادت او در مدینه [illegible]
اتفاده فی ذی الحجه سنه اثنی عشر و مائتین و فی روایة ابن عیاش یوم الثلثاء الخامس من رجب و بعضی گفته اند که در سیم
رجب سنه اربع عشر و مائتین متولد شد و خلافت در سنه عشرین و مائتین و متوکل خلیفه هادی را با یحیی بن هرثمه بن اعین
در سر من رای آورده و در آنجا مدة الحیوة مقیم بود گفته اند که متوکل او را از مدینه بر او طلب داشت و چون در سر من رای
که بلده اشتهار دارد رسید او را در خان الصعالیک که موضعی ناخوش بود فرود آوردند و یکی از مخلصان
وی موسوم بصالح بن سعید با او گفت که یا بن رسول الله جعلت فداک این جماعت همه در اخفاء قدر و اطفاء نور تو
سعی می نمایند که ترا در این منزل پر وحشت فرود آورده اند گفت هیهات ای صالح تو هنوز در مقامی آنگاه بدست مبارک
خود اشارت بطرفی کرد و من چون در آنجا نگریستم باغهای خرم و تازه و جویهای آب روان و قصرهای رفیع و بهارات

شمع دیدم حرکت و دهشت بر من غالب گشته امام عسکری گفت ای ابو صالح ما در هر جا که هستیم این حمله که دیدی با ماست
و ما در رجال الصعالیک نیستیم روایت است که نوبتی متوکل بیمار شد خراجی بیرون آورد که اطبا از مداوای او عاجز آمدند
و قریب بموت رسید مادرش نذر کرد که اگر پسر من ازین رنج شفا یابد اموال فراوان تحفه هادی فرستم و در بین اثنا
روزی فتح بن خاقان که یکی از مخصوصان و مقربان متوکل بود گفت این مرض را از هادی استعلاج می باید نمود
کسی پیش او فرستاده استفسار کردند گفت فلان چیز را بر آنجا باید نهاد تا نفع رساند این خبر بمجلس متوکل رسید
بعضی از حضار آن این سخن استهزا کرده بخندیدند فتح بن خاقان گفت تجربه باید کرد آنچه امام فرموده بود بر آن موضع نهادند
منفجر شد و متوکل شفا یافت و مادرش بنا بر نذری که کرده بود مبلغ ده هزار دینار در صره سربمهر کرده نزد هادی فرستاد
و چون از صحت خلیفه چند روز برآمد غمازان متوکل رسانیدند که در خانه هادی اسلحه و اموال فراوان است متوکل
سعید حاجب را گفت باید که در جوف لیل بمنزل هادی درآیی و آنچه از مال و سلاح در آنجا یابی بگیری و او را
نزد من آری سعید گوید که نیمشب نردبانی متوجه خانه هادی گشتم و بام وی برآمدم از راه زینه بمیان سرای
وی درآمدم بواسطه ظلمت لیل ندانستم که بکدام خانه و کجا باید رفت ناگاه از درون خانه آواز هادی بگوش
من رسید که ای سعید توقف کن تا شمعی بیارند فی الحال چراغی حاضر ساختند بخلوت او شتافتم هادی را دیدم جامه
از پشم در بر و کلاهی پشمین در سر و بر سجاده از حصیر روی بقبله نشسته فرمود که خانهایش تست درای درآمدم
و آنچه گفته بود هیچ چیز موجود نبود الا صره سربمهر که مادر متوکل پیش او فرستاده بود و کیسه دیگر با او بود سربمهر
هادی گفت که این مصلی نیز پیش تست احتیاط کن مصلی را بالا داشتم در زیر آن شمشیری بود در غلاف همه را بر
گرفته نزد متوکل بردم چون خلیفه صره را سربمهر مادرش دید از کیفیت آن استطلاع نمود صورت واقعه معروض
وی گشت فرمود که صره دیگر با آن ضم کردند و بر گفت این را با آنچه از خانه هادی آورده پیش او ببر من خجل و شرمسار
نزد هادی رفته گفتم یا سیدی نعامت بر من شاق بود که بی رخصت تو بخانه تو درآمدم و چون مامور بودم مرا معذور
دار فرمود که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از جمله معجزات حمیده هادی علیه السلام یکی آن بود که نقل کرده اند
که روزی اعرابی در قریه از قری سامره نزد فرزندان نبی آمد و استعلام یافته هادی علیه السلام از وی سوال فرمود که چه حاجت
داری گفت من از اعرابیانم که بولای جد تو علی بن ابی طالب علیه السلام تمسک نموده اند و دینی دارم که از اداء آن عاجزم

وغیر از آستان فلک آشیان تو ملاذ و ملجای ندارم هادی گفت دلخوش دار و فردا نزد من آی تا ترا تعلیمی کنم و چون
روز دیگر اعرابی بخدمت هادی رفت امام بخط مبارک خود حجتی نوشت که مرا مبلغ کذا باعرابی میباید داد و آن
مبلغ مبلغی زیاده از دین اعرابی بود با او گفت که چون بسامره مراجعت کنم تو حجت خود را وقتی که جمعی پیش من حاضر باشند
حاضر گردان و بخشونت و جد حجت را طلب کن و نهاد که در این امر مخالفت نکنی اعرابی قبول کرد و چون هادی بسامره
آمد در زمانی که اصحاب خلیفه و طایفه دیگر در خدمت او بودند خط اعرابی را بیرون آورده بموجب وصیت از
روی غلظت و تشدد و جد طلب نمود هادی علیه السلم آهسته آهسته با اعرابی سخن میگفت و بتمهید معذرت مینمود
و وعده اداء دین میکرد و این حدیث فاش شد چون بمتوکل رسید فرمود تا سی هزار درم نزد امام هادی بردند
و امام زر را همانگاه داشت تا اعرابی نزد او آمد و آن همه را بوی داده گفت آنچه از دین تو فاضل آید بر عیال و اطفال
خود صرف نمای و ما را معذور دار اعرابی گفت ای پسر رسول خدای مأمول منست آنچه از ثلث عطا فرمودی کمتر بود و بعضی
گفته اند که وفات امام هادی علیه السلم در ایام خلافت منتصر پسر متوکل روی نمود در روز دوشنبه از اواخر ماه جمادی الآخر
سنه اربع و خمسین و مائتین او را در سرایی که در سر من رای داشت دفن کردند مدت عمرش چهل و یکسال بود ذکر

امام یازدهم حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب

علیهم السلم کنیت او ابو محمد و لقب او زکی و خالص و سراج است و او نیز همچون پدر و جد بزرگوار خود بعسکری مشهور است
و بولحدث نیز میگفتند و در روایتی دیگر آنکه مادرش ام ولد بوده سوسن نام ولادت او در مدینه بود فی شهر ربیع
الآخر سنه اثنین و ثلثین و مائتین از اجله اهل بیت رسول الله بود صلعم و مآثر و مناقبش بی نهایت است و کرامات بسیار
و خوارق عادات بیشمار از و مسموعات و از آن جمله یکی آنست که علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السلم گفت که نوبتی فقر
و فاقه ما بنهایت انجامید و احوال باضطرار رسید پدرم با من گفت بیا تا نزد ابو محمد الزکی رویم که ذکر جود و سخاوت
او در السنه و افواه دایر است و سایر رسیده که میان شما معرفتی هست گفتیم و با وجود عدم آشنائی آنکه درمانده بودیم
روان شدیم پدرم در راه با من گفت که تمنای من آنست که پانصد درم بی دویست درم در وجه اثواب صرف کنیم و دویست
درم آرد خریم و باقی را در سایر اخراجات نفقه کنیم با خود گفتم چه باشد که مرا سیصد درم دهد که صد درم جامه
خرم و صد درم دیگر درازگوشی بخرم و بجانب کوهستان روم و صد درم دیگر با خراجات ضروریه صرف نمایم چون

بدر خانهٔ زکی رسیدم لیکن از آمدن ما کسی او را اعلام دهد غلامی وی بیرون آمد گفت علی بن ابراهیم بن موسی را بگو
در آیند و چون بخانه در رفتیم شرط تحیت و سلام بجای آوردیم فرمود که ای علی مانع چه بود که تا این زمان پیش ما نیامدی
فرمودم که سید من حیا مانع شد از آمدن با این حال پیش تو آیم و چون بعد از لحظه بیرون آمدیم غلام امام از عقب ما آمد صرّه
بمن داد و گفت درین صره پانصد درم است دویست درم از برای کسوت و دویست درم جهت آرد و صد
درم جهت نفقه و سیصد درم بمن داد و گفت صد درم دراز گوش بخر و باید که بکوهستان بروی بفلان موضع
روی و من بدان موضع که اشارت کرده بود رفتم و ضعیفه در حبالهٔ نکاح آوردم و در یک ماه روز از محلی دو هزار دینار
بمن رسید دیگر آنست که یکی از ثقات گوید که رقعه بامام زکی فرستادم و در آنجا از معنی شکوه سلیم و خاتون
من حامله بود التماس نمودم که او را بدعای خیر مخصوص گرداند و فرزند را باسمی موسوم سازد امام در جواب
نوشت که شکوه عبارت از قلب محمد رسول الله صلعم و از حال خاتون و فرزند هیچ ذکر نکرده بود اما در آخر
کتابت این بود که اعظم الله اجرک و اخلفک علیک و بعد از انقضاء چند روز فرزند مرده بوجود آمد و خاتون
من حامله شد پسری آورد و قیل فی ربیع الاول ولد بالمدینة یوم الجمعة لثمان لیال خلون من شهر ربیع الآخر سنة اثنی
ثلثین و مائتین و قبض علیه السلم بسر من رای لثمان خلون من شهر ربیع الاول سنة ستین و مائتین و له یومئذ ثمان و عشرون
سنة و قبر آنجناب در جنب قبر پدر او ست سلام الله علیهما ذکر امام دوازدهم محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی
بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی علیهم السلم کنیت وی ابو القاسم است و اهل امامیه او را حجت و قائم
و مهدی و منتظر و صاحب الزمان گویند در ترجمهٔ مستقصی مذکور است که ولادت مهدی قائم و کاشف غمهٔ صاحب
الزمان مسمی باسم رسول و مکنی بکنیت آنحضرت در سر من رای بود در نصف شعبان سنه خمسین و مائتین و در وقت
وفات پدر پنجساله بود و حق سبحانه و تعالی در سن صغر او را حکمت داد چنانچه یحیی پیغمبر علیه السلم و او را در حالت طفولیت
امام گردانید چنانکه عیسی را علیه السلم در ایام کودکی پیغمبر مرسل گردانید هم در مستقصی گوید که در بشارات احادیث بسیار است
چنانچه ابن مسعود رح روایت میکند که رسول صلعم فرمود که لم یبق فی الدنیا الا یوم واحد لطولها الله تعالی ذلک
الیوم حتی یبعث الله تعالی فیه رجلا منی او من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی یملاء الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا
در بعضی روایات امامیه وارد شده که صاحب الزمان در سردابی که در سر من رای بود در آمد و باز در شرح چند انتظار کشید

بیرون نیامد و این واقعه در سنه خمس و خمسین و مائتین بود یا در سنه ست و خمسین و مائتین علی اختلاف الروایات و زعم
ایشان اینست که این خانه مخفیست و مادر امام محمد علیه السلم ام ولد بوده و بروایتی نرجس نام داشته حکیمه عمه امام محمد زکی
علیه السلم گفته است که روزی پیش زکی برادر خود در آمدم برادر خود را دیدم فرمود که ای عمه امشب در خانه ما باش که
الله سبحانه و تعالی با خلقی از آنچه خواهد داشت من گفتم که از که خواهد بود گفت از نرجس گفتم از وی اثر حمل نمی بینم گفت
ای عمه مثل نرجس مثل ام موسی است علیه السلم که حمل وی ظاهر نبوده و وضع حمل وقت ظهور نخواهد یافت حکیمه گوید من در
در خانه او توقف کردم و چون شب به نیمه رسید تهجد قیام نمودم و نرجس نیز تهجد بگزارد و در وقت سحر با خود
گفتم که وقت فجر نزدیک شد و آنچه ابو محمد گفت ظاهر نگشت در این اثنا آواز ابو محمد شنیدم که میگفت ای عمه تعجیل مکن بعد از آن
متوجه خانه گشتم که نرجس در آنجا بود و با وی ملاقات کرده دیدم که لرزه بر اعضای وی افتاده است و من وی را بسینه
خود ضم کردم و سوره اخلاص و انا انزلناه و آیة الکرسی خواندم بر وی دمیدم و چون لحظه بگذشت خانه روشن گشت
نظر کردم فرزند ابو محمد علیه السلم بزمین آمده بود و در سجده افتاده او را برگرفتم ابو محمد از حجره خویش آواز داد که ای عمه فرزند
مرا پیش من آر طفل را نزد وی بردم او را در کنار خود نشاند و زبان در دهان وی کرد و فرمود ای فرزند من سخن گوی باذن الله
تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین بعد از آن
مشاهده کردم که مرغان سبز اطراف و جوانب ما فرو گرفتند ابو محمد علیه السلم یکی از آن مرغان را نزدیک خود بخواند گفت
خذه واحفظه حتی یاذن الله [illegible] الله بالغ امره از ابو محمد سوال کردم که این مرغ کیست و آن دیگرها کیستند فرمود که آن
جبرئیل است و دیگران ملائکه رحمت اند آنگاه فرمود که ای عمه محمد را بمادرش رسان کی تقر عینها و لا تحزن و لتعلم ان وعد الله
حق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یکی از ثقات روایت کند که روزی نزد ابو محمد علیه السلم رفتم بر دست راست
او خانه دیدم که پرده از در آن فرو هشته بودند پرسیدم که یا سیدی بعد از تو مهم امامت تعلق بکه خواهد داشت گفت
آن پرده را بردار چنان کردم از آن خانه کودکی بیرون آمد در کمال پاکیزگی و صباحت و بر رخسار او خالی بود و دو گیسو
داشت آمد و بر کنار ابو محمد نشست ابو محمد فرمود که یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم و آن کودک بخانه در آمد و من
سوی او نظر میکردم آنگاه ابو محمد مرا گفت برخیز و ببین که در آن خانه کیست و من بدان خانه در رفتم هیچکس را ندیدم
شخصی گوید معتمد خلیفه مرا با دو کس دیگر طلب داشته گفت حسن بن علی در سر من رای وفات یافته است تعجیل تمام بروید

وخانه او را احاطه کنند و هر که را آنجا یابند سر او را نزد من آرید با بسر من راهی رفتیم تا گاه بخانه او در آمدیم سرای دیدیم در
غایت نزاهت و خوبی که گویا همین زمان باتمام رسانیده اند و در آنجا پرده یافتیم فرو گذاشته آنرا برداشتیم سردابی
در نظر ما در آمد بآنجا در آمدیم دریائی دیدیم و در انتهای آن حصیری انداخته و شخصی خوب صورت بر بالای
حصیر نماز ایستاده اشخاص التفاتی بحال ما نکرد یکی از آن دو نفر که با من مرافقت نموده بود جرأت کرده خواست که پیش
رود پای او در آب فرو رفته قلق و اضطراب بسیار از وی صادر شد زیرا که خود را بر مشرف هلاک دید من
دست او را گرفته از آن غرقاب بیرون آوردم دیگری از آن دو نفر قصد کرد که پیش رود او را نیز همان حال پیش
آمد و بعد از آن مهلکه خلاص دادم من نیز از این قضیه متحیر و مبهوت ماندم گفتم یا صاحب البیت از باری تعالی
و از تو عذر میخواهم بخدا سوگند که من ندانستم که حال چیست و بکجا می آیم و از آنچه کردم انابت مینمایم و بخدا و بنجل و حیا
میکردم و هرچند تضرع و تخشع نمودم جانب من التفات ننمود بالضروره مراجعت کرده نزد معتضد رفتم و صورت
واقعه را عرض کردانیدم گفت این سخن سر سینه پیش هیچکس لب مگشاید و الا فرمایم که گردن شما را از بار سر
سبک گردانند باید دانست که فرقه امامیه امام محمد بن حسن عسکری را دو غیبت اثبات میکنند یکی غیبت قصری
یعنی کوتاه تر و دیگر غیبت طولی یعنی درازتر آن یک از وقت ولادت اوست تا هنگام انقضاء سفارت و آن
یک زمان انقطاع سفارتست تا آن دم که ارادت ازلی متعلق بظهور او گشته و گویند که در غیبت قصری او را سفرا
بوده اند که یکی بعد از دیگری حاجات و سوالات سایر برایا باو میبرده اند و جواب آنها را از او بخلق می آورده و آن سفارت
بشخصی علی بن محمد نام ختم شده است و وفات علی مذکور در سنه ست و عشرین و ثلثمائه نقلست که علی پیش از رحلت خود
شش روز توقیعی ظاهر ساخت و گفت محمد بن حسن العسکری نوشته است و از جمله کلمات آن توقیع این که یا علی بن محمد
اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک
چون بدین قضیه شش روز بگذشت علی وفات یافته اخبار امام منقطع گشت الحاصل غرض آنکه شیعه امامیه در ایام غیبت قصری
محمد بن حسن علیه السلم کرامات و خوارق عادات بسیار از وی نقل کرده اند چنانچه در کتب متقدمین و متاخرین مسطور است
و اعتقاد دارند که مهدی آخر زمان اوست و عیسی در ایام او از آسمان نازل خواهد گشت و هر دو فریق یعنی اهل سنت و جماعت
و شیعه در شأن مهدی احادیث و اخبار روایت کرده اند قالت ام سلمه رض سمعت رسول الله صلعم المهدی من عترتی

ولد فاطمه علیها السلم گفته اند که روزی امیر المومنین علیه السلم بجانب قرة العین خویش نگریسته فرمود که ان ابنی هذا کما سماه رسول الله
صلعم ویخرج من صلبه رجل یسمی باسم نبیکم صلعم یشبهه فی الخلق ولا یشبهه فی الخلق و در باب تولد مهدی علیه السلم نیز روایات
متعدده سمت ورود یافته چنانچه مذکور در کتب تواریخ و جز از ان اخبار مینماید ذکر [illegible] زیاد بن ابی سفیان بن
حرب در سال چهل و یکم از هجرت چون مملکت عراق و عرب در حیطه ضبط معاویه آمد و امیر المومنین حسن علیه السلم از کوفه
رفت و معاویه عبد الله بن عمرو عاص را بحکومت کوفه نامزد کرده بود مغیرة بن شعبه که یکی از دهات عرب بود با معاویه
گفت که ولایت کوفه را وی دارد و پدرش عمرو حاکم مصر است تو در میان دندان دو شیر چگونه معاش توانی کرد معاویه
از کرده خویش پشیمان شد و کوفه را از عبد الله ستانده بمغیره داد عمرو عاص را ازین خبر شد بمعاویه پیغام داد که مغیره
مردی متلف و دلیر است تمامت اموال مملکت عراق صرف خواهد کرد و محالست که کسی از وی خلاص تواند ستد اکنون
صلاح آنست که او را بر صلوة امیر گردانی و بجهت خراج شخصی دیگر تعیین کنی معاویه را سخن ناصح مشفق معقول افتاد
بر ان موجب عمل نموده در مبادی حکومت خویش معاویه از زیاد بن سمیه که او را زیاد ابیه نیز میگویند اندیشناک شده مغیره
بن شعبه را وسیله ساخته تا او را در مقام مطاوعت آورد و معاویه بعد از آمدن زیاد در نسب وی را بخود ملحق کردانید.
تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنکه سمیه مادر زیاد در مبدا حال کنیزک دهقانی بود و ان دهقان را مرضی پیدا شد
حارث بن کلده ثقفی بمعالجه او اشتغال نمود چون صحت یافت سمیه را بحارث بخشید و از وی در خانه حارث ابو بکره که
موسوم است بنفیع متولد شد و بعد از وی از سمیه پسر دیگر تولد نمود حارث او را نافع نام کرد اما هیچکس را نگفت
که فرزند منست بلکه نفی نبوت ایشان بر زبان میراند بابلغ وجهی و در آخر نافع را گفت تو فرزند منی و ابو بکره دیگر فرزند
غلام است عبید نام و در آخر که حارث ترک سمیه داده عبید او را بخواسته بود ابو سفیان پیش از قبول ایمان در بعضی دفعات
افتاد و در خانه خماری ابو مریم نام فرود آمد شراب خورد و در اثنای مصاحبت بخاطر ابو سفیان از ابو مریم شاهدی طلبید
ابو مریم سمیه را حاضر کردانید ابو سفیان دفع فضله کرد سمیه بزیاد حامله گشت و چون زیاد متولد شد و از سن طفولیت
تجاوز نموده بمقام صبی رسید آثار رشد و نجابت بر صفحات روزگار او ظاهر گشت و علامات فهم و فطانت بر ناصیه
احوال او پیدا آمد مهر کتابت بیاموخت و فضایل دیگر کسب کرد و عمر بن الخطاب او را کاری فرموده از عهده ان
آمد بعد ازان مراجعت نمود و فاروق اعظم او را تحسین فرموده زیاد در محافل مهاجر و انصار خطبه فصیح بلیغ بخواند و عمرو

عاص گفت این پسر اگر از قریش بود جمیع عرب را بیک عصا میراند ابو سفیان گفت بخدا سوگند که پدر او منم ابتسام و میدانم
که چه کس او را در بطن ام وضع کرده است امیر المومنین علی علیه السلم فرمود که یا ابا سفیان اسکت فان عمر لو سمع هذا القول
لکان الیک سریعا چون علی مرتضی مسند خلافت را بوجود شریف مزین کردانید بصره را بعبد الله عباس داد و زیاد
را بدبیری انجناب و انواع محاسبات انجا بار تعیین نمود و مهم او در زر و زور و ترقی بود تا امیر المومنین علی علیه السلم
او را بحکومت فارس فرستاد و زیاد امور مملکت فارس را منتسق و منتظم ساخته قلاع را مستحکم و مضبوط کردانید معاویه
از مضبوط ماندن انجا ترسناک شده مکتوبی بجانب او فرستاد مشتمل بر وعده و وعید بسیار مبنی از آن سخن که ابو سفیان گفته که زیاد
فرزند او است چون زیاد مکتوب معاویه بخواند در میان خلق بر خاسته گفت عجبست از این اکله الاکباد و راس و رئیس
اهل شقاق و عناد که مرا بعصیت خویش میترسانند و میخواهد که میان من و ابن عم رسول خدا تفاوتی شود اکر امیر المومنین
رخصت دهد به بیند که من بنوک شمشیر با او چه میکنم این سخن چون بسمع اشرف امیر المومنین علی علیه السلم رسید نامه بزیاد نوشت
مضمون آنکه من ترا شایسته حکومت و ریاست دانسته و الحکم را بتو دادم و بهادری بر سخن ابو سفیان میتوان کرد چه آن
حکایتی نیست که میتوان کرفت و نسب ثابت میشود معاویه مرد دست کر از پیش و پس و چپ و راست مردم در می آید مانند
شیطان از بهر امیر المومنین علیه السلم بعد از آنکه علی مرتضی شهادت یافت معاویه اندیشید که مبادا زیاد با یکی از اهل بیت
بیعت کند با مغیره بن شعبه این سخن در میان نهاد مغیره گفت اگر تو از سر شمار و حساب زیاد در میکذری من او را چنان
سازم که کمر مطاوعت بر میان بندد معاویه این سخن را قبول کرده میان او و زیاد مصالحه واقع شد و زیاد از مصقلة
بن هبیره شیبانی سیصد هزار درم قبول کرد تا با معاویه گفت که زیاد مجموع بلاد فارس را مضبوط و معمور ساخته و قبول میکند
که هر سال دو بار هزار هزار درم بدهد و زیادتر از این از آنجا حاصل نمیشود و اکر بالفرض چیزی از این مبلغ زیاده شود میم با خراج
شهرهای ویرانه اند باد معمور و صرف میکردد مشروط بشرطی که انچه مردم در شان او میکویند امیران رضا دهد معاویه پرسید که
مردم چه میکویند گفت او را از جمله اولاد ابو سفیان میشمارند معاویه را این سخن موافق مزاج افتاده کواهان این قضیه را
طلب داشت از انجمله یکی ابو مریم خمار بود معاویه از وی پرسید که درین باب چه کواهی داری ابو مریم گفت که کواهی میدهم
که شبی ابو سفیان در طایف از من شاهدی طلبید من گفتم غیر سمیه را نمیدانم گفت با وجود چرکینی او را بیار و بروی
گفت بیار سمیه را با وجود درازی پستان و بوی ناخوش شکم چون سمیه را در او بردم ابو سفیان با او خلوت کرده در باب

علوق زیاد گفت ابجر گفت بعد از اداء شهادت چنین معاویه گفت زیاد پسر ابوسفیان و برادر منست و استلحاق معاویه برنامد
بر علماء مسلمانان تحقیق بر بنی امیه دشوار آمد چه این حرکت در حکم شرعیت بود بر علاوه نیز زیرا که در ملت بیضا ولد متعلق
بصاحب فراش میباشد نه بزانی بعد از وقوع این قضیه زیاد مکتوبی بعایشه فرستاد مصدر باین کلام که الی عایشه من زیاد
بن ابی سفیان و غرضش آن بود که عایشه در جواب بنویسد که من عایشه الی زیاد بن ابی سفیان تا ازو حجتی دیگر سازد
بر اثبات مدعای خویش و صحیفه در جواب نوشت من عایشه ام المومنین الی ابن ابیه گویند که بعد از استلحاق زیاد
داد لهیه آن شد که امیر قافله حاج باشد و سلحتکی آن میکرد برادرش ابوبکره واقف شد با یکی از فرزندان زیاد گفت
که من چنین شنیدم که پدرت عزم حج دارد با او بگوی که اگر بمکه روی چاره نباشد از آنکه بمدینه روی و بالضروره
در آن بلده طیبه بخدمت ام حبیبه بنت ابوسفیان خاتون رسول الله صلعم باید رفت اگر او اذن کند و بگوید که زیاد
برادر منست از معنی شکن کرده و اگر با خواهرت تو رضا نهد فضیحت کردی و بکذب دعوی در عالم مشهور شوی
چون این خبر بزیاد رسید ترک حج کرد و مر ابی بکره را دعای خیر گفت و در باب زیاد نسبت بابی سفیان روایت دیگر
وارد شده که تفصیل آنها موجب تطویل میشود گویند که استلحاق معاویه زیاد را در سنه اربع و اربعین از هجرت واقع شد
و در سنه خمس و اربعین معاویه حارث بن عبدالله ازدی را که بعد از عزل عبدالله عامر والی بصره گردانیده بود معزول
ساخت و حکومت آن دیار را بزیاد بن ابیه تفویض نمود و ریاست خراسان و ضبط سجستان و بحرین و عمان و اینچه از حدود
هندوستان در تحت حکم اهل اسلام در آمده بود هم بفرمان معاویه بزیاد قرار گرفت و با او وعده کرد که مغیره بن شعبه را
از کوفه عزل کند تا آن ولایت نیز زیاد ضبط نماید و چون زیاد ببصره رسید و مغیره تقریبا بمعنی گردش معاویه رفته
از حکومت استعفا نمود و التماس کرد که از برای او در قرقیسیا موضعی تعیین نمایند تا در آنجا مقیم گردد معاویه ازین معنی
متوهم شد گفت که ترا بجانب کوفه مراجعت باید نمود مغیره گفت دیگر بکوفه نمیروم همت معاویه زیاده شد تکلیف کرد
تا مغیره بکوفه رفت بتجدید بامر امارت قیام نمود گویند که زیاد بن ابیه در جمادی الاولی سنه خمس و اربعین ببصره نزول
کرده بر مسند امارت متمکن گشت و هر کرا از اهل فتنه یافت بکشت و بر هر که حدی واجب شده بود بجزاء خود رسانید
و دست از وی باز داشت و هیچکس را از اهل حرام محبوس نگردانید حکم کرد که بعد از نماز خفتن ان مقدار تمام که مردم
باقصاء بصره روند و باشند بگذرد دیگر هیچکس آمد و شد ننماید و هر که بر خلاف حکم تردد نماید خون وی هدر باشد

وچون از شب زمانی بگذشت عسسان و ارباب سیاست را فرستاد تا هر کرا در کوچه و بازار بیابند بقتل رسانند در شب نخست
شب رسید که در آن شب هزار و سیصد کس را کشتند والعهدة علی الراوی و در شب دوم معدودی را بقتل آوردند
و در شب سیم هیچکس را نیافتند آورده اند که شبی عسسان اعرابی را یافتند در بازار بصره که گوسفندی چند داشت او را
پیش زیاد بردند زیاد از وی پرسید که بخلاف حکم و فرمان من درین هنگام چرا از خانه بیرون آمدی جواب داد که من
مردی غریبم و بیگاه بشهر رسیدم و ما علمت از حکم امیر خبر نداشتم تا [illegible] زیاد گفت گمان من آنست که تو راست میگوی
الصلاح امت در قتل تست اگر ترا بگذارم شاید که فردا شب دیگری مانند تو بهانه تمسک جوید و امثال این بسیار شود آنگاه
فرمود تا گردن اعرابی بیچاره زدند بعد از آن فرمان داد تا هیچکس در دکان خود نه بندد و گفت اگر چیزی غایب شود من ضامن
باشم و خلق ابواب دکاکین نمی بستند و هیچکس را زهره و یارای آن نماند که بچشم خیانت در کالای کسی نظر کند و در
لیالی سباع و کلاب بشهر در آمدند در دکانها خرابی میکردند بعد از استشارت جمع کشیدند در میان آوردند و زیاد
ابنه بسیاری از مردم بصره را مانند کهتری بقتل آورده هیبت او در خاطرها متمکن شد هیچ آفریده را مجال دم زدن نماند
و هر کرا از اصحاب رسول صلی الله علیه که در بصره بودند بیمی از وی نصب عین بوده در سنه ست و اربعین عبدالرحمن
بن خالد ولید که بفرمان معاویه در نواحی روم زمستان گذرانیده بود بحمص مراجعت نموده وفات کرد و بعضی
نوشته که عبدالرحمن مردی شجاع و با رای و تدبیر بود و بنابر آن بواسطه آنکه خالد ولید در شام کارهای عظیم کرده بود
چنانچه شمه از آن در قید کتابت کشیده شد مردم آندیار بچشم اعزاز و احترام بعبدالرحمن مینگریستند و باقصی الغایة
شرایط تعظیم و تبجیل وی بجای می آوردند لاجرم معاویه از وی متوهم شد با ابن آثال نصرانی گفت که اگر تو عبدالرحمن
بن خالد ولید را هلاک کنی از تو مدة الحیات خراج نطلبم و ترا بر خراج حمص والی گردانم چون عبدالرحمن بحمص آمد
ابن آثال شربتی مسموم بخورد وی داد تا در گذشت و آن مظلمها که در حرب صفین اندوخته بود در گردن او بماند و
معاویه با نحو شرط کرده بود وفا نمود گویند عروة بن زبیر در مدینه با خالد بن عبدالرحمن خالد ولید شمه از فعل ابن
آثال تقریر کرد و خالد بحمص رفته ابن آثال را بقتل آورد و از تهمت معاویه [illegible] خالد را محبوس گردانید و بعد از آنکه
دست از وی باز داشت خالد بمدینه آمد عروه از وی پرسید که با ابن آثال چه کردی جواب داد که من انتقام خود از وی
کشیدم اما میخواهم که بدانم که تو با ابن جرموز قاتل پدر خویش زبیر چه خواهی کرد عروه خاموش شد و در سنه تسع و اربعین

معاویه پسر خویش را با لشکری سنگین بجانب دیار روم فرستاد بعضی گفته اند که عبدالله عباس و عبدالله زبیر و ابو ایوب
انصاری و عبدالله بن عمرو عاص دران سپاه بودند و چون بان نواحی رسیدند قتالی فاحش دست داد و از دو میان
خلق بسیار کشته شدند و غنیمت فراوان بدست اهل اسلام افتاد و ابو ایوب انصاری که از مشاهیر اصحاب رسول الله صلعم
بود وفات یافت و او را قریب سور قسطنطنیه دفن کردند و بعد ازان مرقد او موضع دعای استسقای نصاری شد و ابو
ایوب در جنگ بدر و سایر معارک ملازم رکاب فلک فرسای حضرت مقدس نبوی بود و در روز جمل و صفین
ملازمت امیر المؤمنین علی علیه السلم نمود و درین سال معاویه مروان بن حکم را از امارت مدینه عزل کرد و حکومت آن بلده طیبه را
بسعید بن العاص داد و درین سال امیر المومنین حسن وفات یافت قیل فی بعض التواریخ سمه زوجته جعدة بنت الاشعث
بن قیس الکندی و وصی ان یدفن عند النبی صلعم فمنع من ذلک سعید بن العاص فاراد الحسین ع ممانعته قیل له ان اخاک
قال اذا خفتم الفتنة ففی مقابر المسلمین وهرة فتنه و سکت و این قضیه هم درین اوراق تکرار یافت و در سنه خمسین مغیرة بن
شعبه در کوفه وفات یافت و او مردی بود طویل القامه یک چشم نابینا و در جنگ یرموک تیری از شست قضا بدو
وی رسیده بود و در ایام حکومت خویش تعدی و دزدی مگر انکه سب امیر المومنین علی کردی و چون مغیره فوت شد معاویه
امارت کوفه بزیاد ابیه داد و او اول کسی که حاکم این دو ولایت گشت زیاد بود و چون منشور ولایت کوفه بزیاد رسید سمره
بن جندب را در بصره بخلیفگی بگذاشت و بکوفه درآمد نخست بمسجد رفته بر منبر برامد و خطبه اغاز کرد و در
اثناء خطبه سنگی از گوشه مسجد آمد بر سینه وی خورد و سنگی دیگر بجانب وانداختند و بعضی ازان سنگها بمنبر رسید
و برخی بر سینه امیر زیاد داشت که انداختند ان سنگها چه کسانند و از خطبه فارغ گشته فرمود تا جمعی از ملازمان وی درهای
مسجد بگرفتند و خود بر درگاه مسجد کرسی نهاد و بران نشست و فرمود تا چهار چهار اهل کوفه پیش وی اوردند و وی
ایشانرا سوگند میداد که هیچکس از شما سنگ نینداخته و نمیدانید که این حرکت از که صادر شده هر که سوگند میخورد خلاص
میشد و انکه امتناع مینمود گرفتار میگشت و از جمله خلق مسجد هشتاد کس قسم یاد نکردند و هم بر در مسجد بقطع ید ایشان
امر فرمود و اول سیاستی که از زیاد در کوفه صدور یافت این بود بعد ازان کوفیان بامری که موجب سیاست عام
بودی اقدام نمودند درین سال معاویه گفت که منبر رسول الله صلعم در میان کشندگان عثمان نمیگذارم لاجرم امر فرمود
که از مدینه بشام نقل کنند و چون منبر را بجنبانیدند افتاب منکسف گشت روز روشن چنان تاریک شد که ستارگان

بدیدامدند وخلق نو متوهم شده دست از ان حرکت باز داشتند و جابر و ابو هریره با معاویه گفتند که در نقل منبر مصلحتی نیست و معاویه شش پایه دیگر اضافه منبر کرده با عبادت مشغول شدند

ذکر شهادت حجر بن عدی و بعضی از شیعه امیر المومنین علی علیه السلم

در سنه احدی وخمسین حجر بقتل امد و سببش انکه مغیره بن شعبه در زمانی که والی ولایت کوفه بود بر بالای منبر رفته امیر المومنین علی علیه السلم را و بنی هاشم را دشنام دادی و از جهت عثمان امرزش خواستی و حجر بن عدی با مغیره گفتی که امثال شما مردم را خدای تعالی ذم و لعنت کرده و من گواهی میدهم معبود شما مردود حضرت عزت و هر که ممدوح شماست مذموم و سرزنش او الحاست تا هم متغیر باشد که در جمعه از جمعات مغیره بر منبر بالا رفت تا باداء خطبه قیام نماید حجر بن عدی با فرقه از اصحاب خویش او را سنگ باران کردند مغیره بر جست هر چه تمامتر از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و مبلغ سی هزار درم بخانه حجر فرستاد مردم مغیره را بجهت این حرکت سرزنش کرده گفتند که انچه از تو صادر شده موجب وهن حکومت و امارتست جواب داد که این احسان که بحجر کردم او را کشتن داده ام و دیگر کسیکه باحکام کوفه بعد از من همین معامله پیش خواهد گرفت و عاقبت سر در سر افعال خویش خواهد کرد انگاه گوید که لعل من نزدیک رسید بنحو انکه امثال این مردم را بقتل اورم تا سبب عزت معاویه در دنیا و موجب شقاوت من در عقبی گردد چون مغیره بعالم آخرت نقل کرد معاویه حکومت کوفه را نیز بزیاد بن ابیه داد چنانچه سبق ذکر یافت و او نیز سب امیر المومنین علی میکرد و حجر در مقام منع میبود و زیاد شش ماه در کوفه میبود و شش ماه در بصره و چون شش ماه از اقامت او در کوفه بگذشت عزم بصره نمود و عمرو بن حریث را بنیابت خود در کوفه بگذاشت و عمرو در روز جمعه بمنبر رفته خواست که خطبه اغاز کند حجر بن عدی با جماعت خود او را سنگ باران کردند و عمرو از منبر فرود آمده بخانه اماره رفت و در همین راسته عرضه داشتی بزیاد نوشته از فعل حجر بن عدی اعلام داد زیاد بکوفه مراجعت نموده فرمود تا سر او را بمسجد بردند و بعد از ان با موضع رفته بر تخت نشست و اول کسی که از اشراف کوفه نزد او رفت محمد بن اشعث بن قیس کندی بود و چون محمد بر وی سلام کرد زیاد در جواب گفت که لا سلام الله علیک همین ساعت ابن عم خود حجر بن عدی را پیش من حاضر گردان محمد گفت ایها الامیر مرا با حجر اختلاط و مجالست نیست تو میدانی که میان من و او جدائی بچه مرتبه است جریر بن عبد الله گفت من حجر را بیاورم بشرط انکه او را نزد معاویه فرستی تا هر چه خواهد در باب وی تقدیم رساند زیاد ملتمس جریر را قبول کرد جریر بن حجر را بمجلس زیاد حاضر گردانید و زیاد حبس او فرمان داده فرمود تا اصحاب او را نیز حاضر کردند

وچون همه را بدست آوردند ایشانرا باصد کس از معتمدان خویش بدمشق فرستاد در بعضی روایات آمده که چون حجر و اصحاب
وی بچهار فرسخی دمشق رسیدند معاویه سرهنگی را عقب ایشان روان کرد و گفت تکلیف این جماعت را بتوبه و انابت
و رجوع از محبت علی بن ابی طالب دعوت کند اگر قبول کنند دست از آن قوم باز دارند والا همه را گردن بزنند و چون
آن شخص نزدیک شیعه علی رسید یکی از آن میان گفت بعضی را سیاست میرسد و بعضی دیگر خلاص میشوند گفتند
تو این معنی از کجا دانستی جواب داد که این شخص که نزد ما می آید یک چشم کور است و بدیگری بینا و مرا از مشاهده
اینحالت این گمان بخاطر رسید چون آن سرهنگ پیش آمد ایشانرا برجوع از ولای مرتضی علیه السلم دعوت نمود یک نصف
قوم از دوستی شاه ولایت ابا کردند و نصف دیگر بموالات اعتاب اصرار نمودند و آن مدبر اهل محبت را بحکم
فرموده معاویه بقتل رسانید و دیگرانرا بگذاشت و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که زیاد بن ابیه ابو
برده بن ابو موسی و شریح بن هانی الحارثی و ابو عبیده قینی را پیش معاویه فرستاد تا بر صادرات افعال حجر و اصحاب
او گواهی دادند آنگاه معاویه فرمان داد تا آن جماعت را بقتل رسانیدند و چون اهل کوفه شنیدند که حجر با یاران
او کشته شدند اضطراب و فزع بسیار کردند و جمعی از اعیان ایشان بدار بنزد امام حسین علیه السلم رفته بملازمت و مجالست
آنحضرت مستسعد گشتند و والی مدینه از این معنی خبر یافته عرضه داشتی بمعاویه فرستاد مضمون آنکه طائفه از اهل عراق
بمدینه آمده در خدمت حسین بن علی میباشند و من از فتنه ایشان ایمن نیستم هرچه اشارت عالی نافذ گردد بحکم
تقدیم رسانیده آید معاویه پیغام داد که هیچ موجب تعرض بحسین مرسان که او با ما بیعت کرده و خالی از آنکه در
نقض آن بخواهد کوشید و مکتوبی بامام حسین علیه السلم ارسال نمود مبنی بر آنکه از تو خبرها صادر شده و بمن رسانیده اند
که لایق حال و طور تو نیست و هر که دست بیعت بکسی داد سزاوار چنانست که وفا کند متوقع و مأمول از تو چنین است
که مکروهی از جانب تو نرسد و از تو امری که موجب تفرقه من باشد صادر نگردد و طریقه آنکه بقول جمعی سفها که
طالب فتنه اند عمل ننماید والسلم امیر المومنین حسین علیه السلم جواب فرستاد که من هیچ نوع میل حرب و مخالفت تو ندارم
باید که خاطر فارغ داری ذکر وفات زیاد بن ابیه در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در سنه ثلث و خمسین زیاد
بن ابیه بکوفه در ماه رمضان وفات یافت گویند که چون ضبط ممالک عراق کرد بمعاویه پیغام داد که دست چپ من بضبط
و ربط امور عراق مشغولست و دست راست من فارغ والتماس حجاز را بوی ده تا مضبوط سازد معاویه منشور ولایت

حجاز

حجاز را بوی فرستاد ایشان و اکابر حجاز بخدمت عبدالله بن عمر بن الخطاب مبادرت نموده معروض کردانیدند که خبری
چنین بما رسیده اگر زیاد بدین صوب آید فسادات از وی صادر گردد ابن عمر و جمعی دیگر از صلحا بخانهٔ کعبه رفته
دست بدعا برداشتند که اللهم اکفنا یمین زیاد و تیر دعا بر هدف اجابت رسید هم در آن اوان طاعونی بر انگشت
زیاد بن ابیه پیدا شد زیاد شریح قاضی را گفت که چنین زخمی دست داده و مرا میگویند که معالجه این علت آنست که دست
خود را قطع کنی شریح گفت اگر از مرگ میترسیم که با قضاء مبرم بی بریدن دست فایده ندهد و با دست بریده بحضرت
حق تعالی چون بود و اگر شفا یابی باید مقطوع زندگانی تلخ باشد چون شریح از پیش زیاد بیرون آمد وی را ملامت
کردند که چرا قطع ید بر زیاد اشارت نکردی جواب داد که المستشار مؤتمن من آنچه بهتر بود با وی گفتم نقلست
که بعد از بیرون رفتن شریح زیاد جازم شد که دست خود ببرد و چون جلاد حاضر گشت و آتش افروخت زیاد
نطع با جزع و فزع کرده از سر دست بریدن گذشت و بآن علت وفات یافت نه دنیا بروی باقی ماند و نه دین و بعد
از فوت زیاد پسر بن عبید الله با مادرت بنشست گویند که سمرة بن جندب از قبل زیاد بحکومت کوفه اشتغال داشت
و چون شنید که از مردن زیاد بگذشت معاویه او را عزل کرد سمره با معاویه گفت والله لو اطعت الله کما اطعتک ما عذبنی
ابدا و بروایتی درین سال عبدالرحمن بن ابی بکر صدیق وفات یافت و در سنه اربع و خمسین معاویه عبید الله زیاد را
بحکومت خراسان فرستاد و او بما وراء النهر رفته ولایت بسیار فتح کرد و ترکان از وی منهزم گشته صولت و مهابت او
در دل ایشان جای گرفت و درین سال محمد بن مالک بغزو روم و اهل اسلام جزیره ارواد را که قریب بقسطنطنیه است
فتح کردند و درین سال معاویه سعید بن عاص را از حکومت مدینه عزل کرده بمروان بن حکم داد و سبب آن بود
که مکتوبی بسعید نوشت که خانهٔ مروان را ویران کن و مال او را بستان و دیگر مکان فدک که در فدک دخل کند چه فدک را
معاویه بمروان داده بود و چون نامه بسعید رسید حقوق قرابت را رعایت کرده التفاتی بمکتوب معاویه ننمود
و بار دیگر معاویه درین باب بسعید چیزی نوشت و سعید هیچ باب متعرض مروان نشد و بنابرین معاویه از سعید
در خشم شد بمروان نوشت که خانهٔ سعید را ویران کن و هرچه دارد از وی بگیر و چون این مکتوب بمروان رسید
فی الحال با جمعی کثیر و آلات و ادوات هدم بخانهٔ سعید رفت سعید متوهم شده پرسید که سبب این هجوم چیست گفت
خانهٔ ترا بامر معاویه خراب میکنم در اثنای سخن گفت که اگر تو باین قضیه مامور گشتی تا چه وا نمی داشتی سعید گفت آن

ظالم دو دوست من معلم داده و مکتوب نوشته که خانهای تو را خراب سازم و بمصادره تو مشغول شوم و من رها ساختن حاجت
تو کرده متعرض نشدم و اینک نامهای معاویه در خانه منست انگاه مکتوبات را طلبید بمروان نمود سعید و مروان ولید
با اتفاق نعمت بر معاویه کردند و مکتوبی باو فرستاده مضمون انکه تو در میان اقربای خویش خلاف و عداوت
پیدا میکنی و حق بجانب امیر المومنین علی بود که ترا ظالم و خائن میخوانند و باغی و طاغی میدانست و در سنه خمس و جبیر
عبد الله بن عمرو بن غیلان که زیاد او را از قبل خویش بحکومت بصره نصب کرده بود و تا غایت تعرض بر ساسی نرسانیده عزل
کرد و ریاست اند یار را با امارت خراسان ضم کرد این نعمت عبید الله داد و عبید الله ربیع الحارثی را از پیش خویش بحکومت
خراسان فرستاد ذکر بیعت گرفتن معاویه جهت یزید از اهل شام و عراق و حجاز و یثرب و در سنه ست
و خمسین معاویه اعیان آفاق را بران داشت که با پسرش یزید بیعت کردند و بدان رضا دادند که بعد از پدر متقلد امر سلطنت
و حکومت باشند و اصل این قصه و باعث بران قضیه انکه مغیره بن شعبه دران محل که از قبل معاویه والی کوفه بود بدمشق
رفته با او در خلوتی گفت که اعیان اصحاب رسول الله صلعم و صنادید قریش اشتغال کردند و ابنای ایشان مانده اند و
تو بلصابت رای و حسن تدبیر و اجراء حکم شرعی و ملکی بر عالمیان تقدم داری اگر مصلحت دانی و الله خویش یزید را
ولیعهد گردان تا حق ابوت بجای اورده باشی معاویه گفت این کار چگونه با تمام رسانم مغیره گفت من متعهد میشوم که
رضای اهل کوفه حاصل کنم و زیاد ابی سفیان متوانند که ارباب بصره را با تو معنی همداستان گرداند و هرگاه که خلق
این دو شهر با این قضیه اتفاق نمایند هیچکس مخالفت نتوانند کرد و در روایت انکه پیش از این تاریخ احدی سنه خمسین
بمدت هفت سال دران وقت که مغیره بن شعبه والی کوفه بود و معاویه میخواست که او را معزول کند و آن مهم را
رجوع سعید بن العاص نماید مغیره پیش از وصول سعید بدمشق رفت و اول اظهار آن کرد که من بنا بر کبر سن ترک
امارت استعفا مینمایم بعد از ان پیش یزید گفت که اکثر صحابه وفات کرده اند و انچه باقی مانده اند پیر شدند و هلاک
نزدیک و فرزندان ایشان چون رشد رسیدا و پیر شد و تو از همه عاقلتر و فاضلتری و سیاست و امور ملکی
داناتر چرا معاویه ترا ولیعهد نمیکرداند و مردم را بیعت تو دعوت نمیکند تا مهابت تو در دلها قرار گیرد بعد
از وی کسی را با تو دری باب سخنی نباشد یزید گفت این کار میسر شود مغیره گفت ای و الله خزانه پر زر و بدل
پیش پدر رفته انچه از مغیره شنیده بود با او در میان نهاد و معاویه مغیره را بخلوت طلبید از وی پرسید که یزید چه

مکور

میگویند مغیره گفت مناسب چنان مینماید که در زمان حیات خویش یکی را ولی عهد سازی تا بعد از تو خلاف
و خون ریختن نباشد همه کار شوری انداخت تا آن همه مخالفت ظاهر شد و عثمان را خون بجهان بدادند تا جای خود
کسی تعیین کند معاویه گفت این امر کلیست ندانم چگونه با تمام رسد مغیره گفت این کار در کوفه و بصره مشکل نیست
که اکثر سپاه درین دو شهر اند و چون من در کوفه باشم و زیاد در بصره هم چنان سرانجام یابد که دلخواه تو باشد معاویه
گفت کوفه از آن تست بدلی قوی و املی فسیح روی بدان آر و مغیره بکوفه مراجعت نمود و این سخن در ضمیر معاویه استحکام
یافت اما اظهار نمیکرد چون مغیره بکوفه رسید طایفه را که به بنی امیه میلی داشتند در خانها نموده حدیث ولی عهدی
یزید را با ایشان در میان نهاد و ده کس از اعیان و اشراف آن جماعت را سی هزار درم داده با پسر خویش موسی پیش
معاویه فرستاد و چون آن قوم با معاویه ملاقات کردند گفتند که بجهت آن آمده ایم که عقد بیعت یزید حاصل کنیم
معاویه با ایشان گفت که برین عزیمت باشید و لیکن تعجیل مکنید و در خلوتی از موسی بن مغیره استفسار نمود که پدر تو
دین این مردم را بچند خریده است موسی گفت بسی هزار دینار معاویه گفت دین و ملت نزد ایشان سبک قدر و قیمت بود
و بر اخذ بیعت یزید مصمم گشته قاصدی نزد زیاد بن ابیه فرستاده از رای او درین باب استطلاع نمود و زیاد عبید
بن کعب النمیری گفت که معاویه چنین امری در خاطر دارد و از من درین کار مشورت طلبیده ترا بشام باید رفت و
او را گفت که این مهمی عظیمست و شاید که خلق بنا بر حرکات یزید پلید بخلعت او راضی نشوند عبید گفت مکتوبی بمعاویه
بنویس که درین کار تعجیل نماید و من با یزید بگویم که پدر تو از برای تو اخذ بیعت از مردم با زیاد مشورت کرده است
و او جواب داده که من بواسطه بعضی از افعال یزید اندیشناکم که اهل اسلام بحکومت او رضا ندهند اکنون تو هم
چنانست که از سر اهمال ناشایسته بگذری تا مهم ریاست و حکومت بر تو قرار یابد زیاد عبید را استحسان نموده
بدمشق فرستاد و عبید چون با یزید ملاقات کرد آنچه در خاطر داشت با او گفت و یزید باشارت عبید از بعضی عادات
ترک نمود و چون زیاد وفات نمود و سال پنجاه و ششم از هجرت در آمد معاویه مکتوبی بمروان بن الحکم که در آن
اوان حاکم مدینه بود ارسال نمود که سخن حکومت یزید را در خاطر ارباب آن بلد طیبه قرار دهد و بجهت عبدالله بن
عمر الخطاب صد هزار درم فرستاد و چون قاصد بعبدالله رسید و آن مال را پیش عبدالله بن عمر برد عبدالله سخت اموال را
قبول نمود و چون نام بیعت یزید شنید ما هادار کرده گفت که من پیر شده ام و دین من بصد هزار درم ارزانست

مروان معاویه را پیغام داد که مردم مدینه معتقد عبدالله ابن عمرند و میگویند که تا مقتدای ما بیعت نکند ما بیعت نمیکنیم
و دیگر آنکه عایشه صدیقه میگوید که این بدعتیست که معاویه احداث میکند چه ابو بکر و عمر که خلیفه بودند خلافت بی
باولاد و پسر خود ندادند و این رسم اکاسره و قیاصره است و جباران سوم آنکه معاویه بمروان حکم پیغام داد که من
پیر شده‌ام و قوی ضعیف گشته و از آن اندیشناکم که بعد از من در میان امت خلاف پیدا شود و اکنون ارادت آ دست
که زمام سلطنت را در قبضه اختیار کسی نهم که بعد از من برتق و فتق مهام مسلمانان قیام نماید میباید که درین باب
با اهالی و ارباب مدینه سخن کنی و از حقیقت احوال اعلام نمائی بعد از وصول این خبر مروان بموجب فرموده عمل نموده
مردم مدینه گفتند که معاویه با این معنی بهم و موفق شده است و ما طالب آنیم که شخصی را ولی عهد گردانند تا بعد از
وی از عهده انتظام امور مملکت تقصی نماید مروان صورت قضیه را معروض گردانید معاویه باری دیگر خبر بمروان
فرستاد که من یزید را ولی عهد بیعت کردم و مروان اظهار این معنی کرد عبدالرحمن بن ابی بکر گفت ای مروان تو و معاویه
بن ابی سفیان از جمله دروغگویانید غرض شما آنست که رسم اکاسره و قیاصره تازه کرده و محمد بن امیر المؤمنین حسین و عبدالله
بن عمر و عبدالله زبیر برین حدیث انکار کردند مروان ارکان حالات معاویه را خبر داد و در آن حین که این خبر بدمشق
رسید اشراف و اعیان ولایات اسلام در شام اجتماع داشتند و معاویه با ضحاک بن قیس گفت که چون فردا من در
میان انجمن از خواندن خطبه فارغ گردم تو در باب بیعت یزید سخن گوی و بگوی که هر که از متابعت و امتثال عما
قبل وی ولجبت و خلق را بر متابعت وی تحریض نمای و ضحاک قبول کرد چون روز دیگر اعیان ملت و ارکان
مملکت در مجلس معاویه حاضر گشتند معاویه زبان بتحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی گشاد و گفت تعظیم اهل اسلام
و اطاعت فرمان حکام و ولات انام از جمله مفترضاتست و امثال این کلمات گفته خاموش شد بعد از آن ضحاک بن قیس
در آن محفل بر پای خاسته گفت ای امیر المؤمنین پادشاهان از ولی عهد گزیر نیست و یزید از روی علم و حلم و کرم
بهترین ابناء زمانست و مظنه ما مسلمانان آنکه بعد از تو بواسطه التفات و اعتنا از اموال و دماء اهل اسلام محفوظ و مصون
خواهد بود ملول و موقع چنانست که یزید را ولی عهد گردانی تا ما در ظل حمایت وی ساکن و مطمئن روزگار بگذرانیم
آنگاه سعید بن عمرو برخاست و معاویه و یزید را ستود بعد از آن یزید بن المقنع تیغی برهنه بر دست گرفته اشارت بمعاویه
کرد که امیر المؤمنین اینست و اگر او نباشد پس این و اشارت بیزید کرد و هر کس که ابا نماید سزاوار این و اشارت بشمشیر کرد

ومعاویه با یزید المقنع خطاب کرد که انت سید الخطبا و در پیش معاویه با احنف بن قیس گفت که یا ابا البحر تو چرا هیچ
نمیگویی احنف گفت اگر راست میگویم از شما میترسم و اگر دروغ میگویم از خدا تو خبر و علانیه و مدخل و مخرج یزید از همه
داناتری اگر میدانی که رضای خالق در بیعت است با هیچکس مشورت مکن و اگر بخلاف این گمان داری عرض دنیوی را مطمح
نظر مدار و دنیا را بدو مسپار که تو خود متوجه جانب آخرتی و ما را ازین بیش نیست که گوییم سمعنا و اطعنا و در آن محفل
چون سخن بدینجا رسید مردم پراکنده شدند سخن احنف قیس را ورد زبان ساختند و معاویه بعد از آن مجلس اولاد
اجانب را بوعد و وعید چنان کرد که با یزید در صدد مبایعت آمدند و چون خاطر او از مردم شام و بصره و کوفه فارغ
شد عزیمت دیار یثرب و حجاز نمود و در بعضی از کتب بدین سیاق مذکور است که چون در ضمیر معاویه رسوخ یافت
که یزید را ولیعهد سازد بعمال و نواب خود چنین نوشت که عزیمت چنانست که فرزند من بعد از انقضاء ایام حیات من در
عالم خلیفه باشد و این خبر در اطراف بلاد و امصار بافشا و اشتهار رسانید مروان بن الحکم و سعید بن عاص و عبدالله بن عامر
در جواب نامه او نوشتند که درین کار تأنی کند و تعجیل ننماید تا با اهل مدینه درین باب مشورت نموده آید معاویه
در آن امر متوقف شد و یزید در آن سال بحج رفت و جهت تحصیل نام نیک اموال فراوان در مکه و مدینه صرف کرد
و دلها بدست آورد و ذکر مروت و سماحت او در افواه افتاد و چون بعضی اشعار بیافت که معاویه یزید را ولی
عهد میکرد اندر مردم در آن باب سخنها میگفتند بعضی از شعرا او را هجو کردند و بعضی بستایش وی مشغول گشتند
و معاویه طبقات مردم را بقدر درجات ایشان رعایت نمود و استمالت فرمود تا اکثر معارف بحکومت یزید
رضا دادند درین اثنا عبدالله زبیر را طلب داشت و ما فی الضمیر خود با او در میان نهاد عبدالله گفت دوستی
برادر تو آنگاه است که کلمه حق را بی ریا با تو بگوید درین کار پیش از امضای عزیمت تدبری بری و آنگه بجای آرید
که اگر یزید را ولیعهد گردانی پشیمان شوی من درین سخن غرضی ندارم و افشای این حکایت نخواهم کرد آنچه بخاطر
میرسد با تو در سر میگویم معاویه چون این سخن شنید بخندید و گفت عظیم دلیری میکنی که این کلمات میگویی بعد از
احنف بن قیس را طلبید با او مشورت کرد و احنف جوابی که سابقا سمت گزارش یافت با او گفت و معاویه
مدتی مدید درین اندیشه بود تا در سنه خمس و خمسین از هجرت مکتوبات باطراف و اکناف فرستاده معارف
و مشاهیر و امصار و بلاد را طلب داشت طایفه از کوفه و بصره بدمشق آمدند و جمعی از مصر بتحدیث او مبادرت

نمودند و همچنین از بلاد جزیره و سایر بلدان خلقی کثیر در شام مجتمع گشتند و معاویه مجلسی ترتیب داده در مهم بیعت
یزید با ایشان مشورت نمود شخصی از اهل مدینه محمد بن عمرو بن حزم نام گفت ای امیر المؤمنین یزید را در کرم و
مروت و حسب و نسب هیچ در نمی باید اما نیک بیندیش که چه کرامت که بر سر امت محمد مصطفی صلعم والی میکنی که
خدای تعالی والیان را روز قیامت از احوال رعیت خواهد پرسید معاویه که این سخن شنید آهی سرد از جگر بر آورد و دمی بر کشید
و گفت ای پسر عمرو تو مردی نیکخواهی و باید از عقل و خرد خویش سخن گفتی و بر تو بیش از این نباشد و در میان اصحاب
رسول الله صلعم که مانده اند بنا بر کبر سن سزاوار این کار نیستند و اگرچه اولاد صحابه موجودند اما من پسر خود را از
سایر ایشان دوست میدارم حضار مجلس چون سخن معاویه را باین سیاق استماع نمودند دم در کشیدند باز گشتند
روز دیگر صباح معاویه با ضحاک بن قیس که شحنه شام بود گفت من امروز اشراف شام و اکابر اطراف را خواهم طلبید
تو باید که فرصت نگاه داری و مرا بر اخذ بیعت یزید ترغیب و تحریص نمائی الحجه حکایت آنکه چون مجلس منعقد
گشت معاویه زبان بحمد و ستایش باری تعالی گشاده و بر مصطفی صلعم درود فرستاد و در تعظیم اولو الامر سخنان مبالغه
لا تعد و لا تحصی نمود و در معنی کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم خوضی بلیغ بجای آورد و شروع
در ذکر یزید کرد و او را بشجاعت و حلم و سماحت می‌ستود و درین محل ضحاک بن قیس گفت ای امیر هر گونه مقصود در رسید
از نیکادر مکدر رجال جهان و جهانیان کدر است سرانجام بنی آدم زوال و فنا است و لا محاله خلق را بعد از تو والی باید
و نظم مهام ایشان قیام نماید و بحوایج رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند بپردازد و درین حال یزید در حسن
سیرت و یمن سریرت و وفور علم و کمال حلم زاید تر از آنست که بشرح و بیان احتیاج افتد او را ولی عهد خویش ساز تا عامه انام
در رعیت تو بلاد ذو الجلای باشد و در حوادث امور و نوایب قضا با پناه او برند و مصلحان با امنیه و آسوده باشند
چون اشارت ضحاک بن قیس باثبات بر زبان آورده خاموش شد سعید بن العاص گفت یزید پسر امیر المؤمنین است تو انگر
که بوی امید توان داشت و بهتر کیست که از وی این توان نمود مردیست مذکور بسخاوت و معروف بشجاعت و مشهور
بعدل و سیاست امیر المؤمنین را فرزند خلفست و در تمشیت مهم خلافت نظیر ندارد معاویه گفت احسنت یا ابا ...
هرچه گفتی راست گفتی و هیچ باقی نگذاشتی بعد از آن حصین بن نمیر گفت ای امیر المؤمنین بخدا سوگند که اگر تو از دنیا بروی
و یزید را ولی عهد خویش نکرده باشی در تضییع امت رسول الله کوشیده باشی آنگاه معاویه بجانب احنف بن قیس

التفت

التفات نموده گفت تو چرا درین باب هیچ نمیگویی احنف گفت تو با فعال یزید از ما داناتری اگر میدانی که از تعهد امر خلافت
خلیفه مقرون برضای خداوند تعالی و مستلزم فراغت محمد رسول الله صلعم باشد شروع توانند آمد با هیچکس مشورت
مکن و او را ولیعهد گردان و اگر کار تو در باره او بخلاف اینست زمام مهمات کائنات را با و مده و خود را بعذاب
آخرت گرفتار مکن معاویه گفت یا ابا البحر نیکو گفتی خدای تعالی جزای تو از نیک اندیشی خیر کناد انگاه حاضران با یزید
بیعت کردند و هر کس بمنزل خویش بازگشت معاویه نامه بمروان فرستاد که او در آن زمان والی مدینه بود مضمون مکتوب
آنکه مشایخ مصر و ارکان و اکابر عراق و اعیان بلاد حجاز بدمشق آمده با فرزندم یزید بیعت کردند و اشراف
شام درین قضیه با ایشان موافقت نمودند اکنون باید که از اهل مدینه بیعت ستانی والسلام چون این نامه بمروان رسید
صنادید صحابه و تابعین را جمع کرد و بر منبر برآمد گفت بدانید که امیر المومنین را ضعف شیخوخت دریافته و پیری
در وی اثر تمام کرده بنشاندی این دو دیکار در عراق و حجاز بکار بیاهی بسانند بار تو ازجهت کار خلافت اندیشه مستحضر
کرد و صحابه متضمن رضای خداوند تعالی و تقدس و فراغ خاطر مسلمانان باشد و ولیعهد آن دارد که رضای شما باین
او مقرون گردد اکنون شما چه میگویید از جوانب مسجد آواز برآمد که همه کس معترف بخشنودی بر وی و برکار طلبیار باید
مادران هیچ نمیگوییم مگر سمعنا و اطعنا مروان گفت کسی را ولیعهد خود کرده اند که نیکوسیرت و با مروت و با عدل
و سیاست است و قدم بر قدم خلفاء راشدین دارد و اشخص در اوست یزید مردم چون نام یزید شنیدند هیچ جواب
نگفتند الا عبد الرحمن بن ابی بکر صدیق در خشم شد گفت دروغ میگویی ای مروان و انکه ترا باین امر فرموده هم
دروغ میگوید زیرا که یزید با این اخلاق و کردار و خصال ناپسندیده متصف نیست و بخلاف او را همی نشنوانیم
مروان در غضب رفت گفت شخصی که این سخن میگوید چنان نزدیک و نیکو دوزکار مردیست که بسبب وی شان او
خدای تعالی آیه فرستاده که والذی قال لوالدیه اف لکما خشم عبد الرحمن زیاده شد گفت کار تو بمرتبه رسید که قرآنرا
در حق من تاویل میکنی و تو انکسی که مصطفی صلعم که ترا و پدر ترا از شهر بیرون کرده بود انگاه برخاست و پای
مروان گرفته از منبر بزیر کشید گفت ای دشمن خدای و رسول از این منبر فرود آی که لایق آن نیستی جمعی از بنو امیه که
در مسجد بودند نخواستند که قصد عبد الرحمن کنند عایشه بر این معنی اطلاع یافته با جمعی خواتین بمسجد درآمد و در وقا
خود صدیقه را بدید بمنبر رسید و پیش او در دوید و گفت ای مادر مومنان ترا بخدای تعالی سوگند میدهم که اگر حق با شد

نکوی صاحب نیز گفت من خود بغیر حق سخن نگویم و درست تر نیکویم و من باداء شهادت قیام مینمایم که رسول صلعم بر تو و پدر تو
لعنت کرده است و تو که طرید بن طریدی چگونه ما را در من این نوع سخنان گویی که نقل میکنند مروان خاموش گشت
و عایشه بحجره خود مراجعت کرده آن فتنه تسکین یافت بعد از آن مروان نامه بمعاویه نوشته او را از کیفیت حالات
اعلام داد معاویه با خواص و ندماء خود گفت که مروان از عبد الرحمن شکایتی نوشته و عبد الرحمن پیر و خرفت شده
و شک نیست که کسی او را بر این داشته است که این نوع سخنان گفته صواب آنکه از وی تحمل کنیم و او را این بجانیم که مردی
پیر و بزرگ زاده است لاجرم از حرکات عبد الرحمن اغماض نموده جواب کتابت مروان نوشت و عزیمت جانب حجاز
مصمم گردانیده با هزار سوار بدان سمت روان شد و چون بمدینه نزدیک رسید مردم باستقبال مبادرت نمودند
و اول کسی که با وی ملاقات نمود امام حسین علی علیه السلام بود معاویه امام حسین را گفت لا مرحبا و لا سهلا تو بدنه
محالی که خون او بجوش آمده باشد و خدای عز و جل خون ترا خواهد ریخت و چون عبد الرحمن ابی بکر را دید گفت تو
پیر شدی و عقل تو زایل شده و خرافت سودا یافته و عبد الله بن عمر را نیز سخنان سرد گفت و با ابن زبیر نیز خطابهای
عنیف کرد از جمله سخنان که با ایشان گفت یکی آن بود که من شما را بحسد و عداوت و صفه نیکو شناسم امیر المومنین حسین
علیه السلام گفت آهسته باش ای معاویه که ما اهل این سخن نیستیم معاویه گفت اهل این سخنید و بدتر از این هم و شما کاری
میخواستید که خدای تعالی غیر آن میخواست و آنچه اراده او عز و علا بود ظاهر گشت و چون بمدینه فرود آمد مردم
بدیدن او رفتند و چون امیر المومنین حسین و عبد الله عمر و عبد الله زبیر و عبد الرحمن ابی بکر خواستند که بدیدن
او روند رخصت ملاقات نداد و ایشان رنجیده خاطر بازگشتند و چون فرصت از مدینه بیرون رفته بجانب مکه
شتافتند و هم در آن اوان روزی معاویه بمنبر برآمد بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی گفت میدانم که امروز کسی نیست
اولی از من بخلافت و سروری باشد چه آن فضایل که او راست دیگری را نیست و جماعتی ابنای بزرگان هند و میمون
که پدر او را منسوب میدارند و تا بلائی از من بایشان نرسد ترک این سخنان نخواهند کرد باید که ترک فضولی
کنند و مصلحت روزگار خود نگاه دارند و الا بینند آنچه سزای ایشان باشد بعد از آن گفت که اگر حسین و عبد الرحمن
و عبد الله بن عمر و ابن زبیر را توفیق رفیق گردد و به بیعت یزید درآیند فبها و الا با ایشان بکنم آنچه باید کرد و از این
نوع کلمات بسیار گفت و تهدید بی اندازه بر زبان آورده از منبر فرود آمد عزم بجانب شام شتافت و چون این خبر بسمع حسین علیه السلام

الحسین

رسید خشمناک شد نزد معاویه رفت و با او گفت ای معاویه شنیدید بشود که برادر مرا محمد در مصر بکشتی و بسوختی و لعمری
بمدینه آمدی و برادر دیگر را اندامیکنی و دربان او سخنان درشت میگوئی و فرزند رسول خدای و پسر عمر و زبیر را
میرنجانی و بحبس و قتل تخویف میکنی و تو میدانی که طلقائی و طلقا را حلال نیست که متصدی امر خلافت گردند و
توا لشکر احزاب بود و در مخالفت پیغمبر صلعم دقیقه نامرعی نمیگذاشت و مرا معلوم نیست که ترا از من که ایمن گردانید
اگر ترا بگیرم و قصاص برادر خویش بکشم مرا ازین کار که مانع خواهد شد معاویه گفت ای مادر مؤمنان آهسته باش
و بدانکه من برادر تو نکشته‌ام و نفرموده‌ام که او را بکشند و او در آن زمان که از قبل علی بن ابی طالب والی مصر بود من
عمرو عاص را باتحاف فرستادم و او با عمرو و معاویه بن خدیج جنگ کرده گرفتار گشت و ایشان او را بکشند و من بقتل او
امر نکرده بودم و بدان پشیمان شودم و اینکه گفتی که من ترا بکشم این زمان در مدینه رسول خدا صلعم و دار الامانت
صدیقه فرمود که چنین است اما بسمع من رسانیده‌اند که تو برادر مرا و حسین بن علی را و عبدالله عمر و خواهرزاده مرا
تخویف کرده و تهدید داده و ترا و امثال ترا حد آن نباشد که نسبت با این چهار بزرگوار سخن ناصواب گویند معاویه گفت
معاذالله که بخلاف رضای تو امری از من صادر گردد این جماعت پیش من عزیزتر از دو دیده روشن اند و اگر کسی که
از ایشان تعرض رساند من او را زنده در جهان نگذارم و لیکن پسر خویش یزید را ولیعهد کرده‌ام و اکثر معارف و
اکابر و عموم مسلمانان با وی بیعت کرده‌اند و بخلافت او راضی شده‌اند و این چهار کس مخالفت میکنند و رضا نمیدهند
تو چه تجویز داری که بیعتی که تاکید یافته و قرار پذیرفته بشکنم و ترک آن گویم عایشه گفت به شرع بیعت یزید همی بدارم
و نکستن پیمان نیز نام امامیگویم که با این چهار کس برفق زندگانی کن و بنرمی با ایشان سخن گوی که عاقبت این جماعت در
تراضی خاطر تو خواهند کوشید و در بن مبایعت شرط موافقت بجای خواهند آورد و زنهار که درباره ایشان حکمی
نفرمائی که متضمن مکروهی باشد و مرا این زمان مکافات تو بر باید خاست ای معاویه خدای را حاضر و ناظر دان و از
لحد شک و مفارقت دنیای غدار بیندیش و کاری مکن که از او پشیمان شوی معاویه گفت آنچه فرمودی قبول کردم
و بعد ازین بقول تو که متضمن صلاح و نجاحست عمل خواهم نمود عایشه شاکر و خشنود گشته بحجره خویش مراجعت نمود
و معاویه رفقاء اربعه را طلبید گفته شد که ایشان بجانب مکه رفته‌اند معاویه لحظه متفکر گشته بعد از آن عبدالله عباس را
طلبید و چون حاضر شد معاویه او را تعظیم و تبجیل نمود گفت من در میان اوقات بنی هاشم حسابها داشتم چه مائیم پیران

و ازین بسیار شرمنده‌ام و در دیگر چمن دلم و غنا یافته و در همه اوقات با تکدر بوده‌ام و طریق محبت و مودت سپرده
غبار نقاری که بر حواشی خواطر ما راه یافته بواسطه ملک بوده و محل آن بود که امر حکومت تعلق بقبیله تیم و عدی میداشت
شما بآن رضا داشتید و هیچ نوع ابی محق و ابی الحق صادر نشد و چون شما نرا کشمند تغیری بحال شما راه نیافت و
بر آن محل انکار نکردید و چون بعد از محاربت و منازعت بسیار من مالک سریر مملکت گشتم در باره شما تقصیری نکردم
و در رفعت و منزلت شما مساعی جمیله مبذول داشتم و ابواب فتح عطایا بر شما مفتوح داشتم و شما را باموال وافر بهره
ور و محظوظ گردانیدم و هر چند ملاحظه میکنم از شما دوستی و موافقت نمی بینم بلکه هر روز از شما نوع عداوت و مخالفت
ظاهر میشود بتخصیص از حسین بن علی حکایاتی روایت میکنند که اگر آنها نگویند بهتر باشد و از محاربات که علی بن ابی طالب
با من کرد غالب نیامد نشنید و این نوع کلمات ترک کنید و حرکات و اصناف نعما و آلاء که باری سبحانه و تعالی در شان
من ارزانی داشته مشاهده نمایید و اگر شما را منظور آنست که مانند علی و حسن دارید آن خلق را فاسد و باطل دانید و چون
سخن معاویه باینجا رسید عبدالله عباس گفت آنچه گفتی که ما سر آن عید منافیم سخن حق و کلمه صدقست و اگر تو از ما طمع دوستی
داری هم دور نیست اکنون که معشوق خویش یافتی گشتی و عروس مملکت در کنار آوردی باستمالت خاطرها کوش و دوستان
اندوز بیت اگر جان یابی همه دوستکار که مروید از سنگ تا دوست دار اما الحسان و عاطفت که در باره ما مبذول
داشته‌ای غریب و بدیع نیست زیرا که طبیعت تو بر جود و کرم مجبولست و هر چند مال وافر بخشی باز منت بر ما نه و آنچه
گفتی که شما را مانند علی و حسن کو نیست مطبوع طبع من نمی افتد زیرا که امام حسین زنده است و او در پند خویش بیست
و صلاح حال تو دیدار ... که اذیتی باو نرسانی و برابر بخاری که سلمان ترا درین باب ملامت خواهند کرد که امروز
در عرصه ربع مسکون غیر او کسی نیست که پسر دختر پیغمبر رسول صلعم باشد معاویه گفت ای عبدالله شرط نصیحت بجای
آوردی و آنچه گفتی نیکو گفتی پند ترا قبول کردم بعد ازین با حسین چنانچه خاطر خواه او باشد زندگانی کنم و چون ازین
قضیه چند روز بگذشت معاویه عزیمت بجانب مکه شریفه منعطف گردانید عبدالله عباس را همراه خود برد و چون
منازل و مراحل طی کرده بحوالی حرم رسید معارف مکه باستقبال شتافتند و امیرالمومنین حسین و ابن عمر و ابن زبیر و
ابن ابی بکر نیز او را استقبال نمودند و چون معاویه این چهار کس را دید استبشار نموده هر یک را بنوعی بنواخت و مرحبا
تا آنجا رخت پیش کشیدند و با ایشان در مقام مباسطت آمده روان شد و چون در مکه نزول کرد فراخور لیاقت

ملاطفت گرانمایه داد و امام حسین علیه السلام جایزه قبول نفرمود و باز گردانید معاویه خشنود شد و از حدیث یزید علیه اللعنة و بیعت
او هیچ نگفت عاقبت روزی امام حسین علیه السلام را طلبید تعظیم و تکریم بسیار نمود آنگاه گفت دو سه کلمه عرض
میدادم و بر طبق رای تو جواب گردانید باید که بسمع رضا اصغا نمائی و جواب نیکو گوئی امام حسین فرمود آن کدامست
معاویه گفت من پیش ازین مکتوبات باطراف ولایات فرستاده معارف و مشاهیر را طلب داشتم تا با یزید بیعت
کردند و بحکومت او رضا دادند و در قضیه مردم مدینه تاخیر نمودم چه دانستم که اکثر ایشان قوم و عشیره تواند
و با او هیچکس مضایقه نخواهد کرد و بالاخره چون از ایشان التماس نمودم که با یزید بیعت کنند جمعی که این معنی از ایشان
مقصود و متوقع نبود ابا و امتناع نمودند و من اگر دیگری را شایسته خلافت میدانستم او را بولیعهدی اختیار
نمیکردم امیر المؤمنین حسین فرمود که آهسته باش ای معاویه که مردم هستند که سزاوار این کارند هم پدر و هم مادر
فضیلت بر او بر تو دارند معاویه گفت از این سخن مگر خود را میخواهی امیر المؤمنین حسین جواب داد که اگر خود را خواهم
دور نیست معاویه گفت در آنچه مادر و پدر تو بهتر از مادر و پدر یزید است شبهه نیست اما بخدا سوگند که یزید
در اقامت لوازم خلافت و قواعد سلطنت بهتر از تو و با اوامر و نواهی حکومت سزاوارتر از تست امیر المؤمنین حسین
فرمود ظاهر حالیست که یزید فاسق فاجر خمار است چگونه بهتر از من باشد معاویه گفت که آهسته باش که اگر تو در
مجلس یزید مذکور گردی غیر از نیکوئی در شان تو نگوید امیر المؤمنین حسین فرمود که آنچه من از وی میدانم
میگویم او نیز باید که آنچه از من داند بگوید معاویه گفت برخیز یا ابا عبدالله باز گرد بسعادت و بر جان خود
بترس و از اهل شام برحذر باش و باید که آنچه من از تو شنیدم در شان یزید ایشان نشنوند چرا که با تو و با پدر
تو در مقام عداوت‌اند و چون امیر المؤمنین حسین از پیش معاویه بیرون آمد عبدالرحمن بن ابی بکر را طلب داشت و پیش
از آنکه سخن بگوید عبدالرحمن گفت ترا حوالت بخدای عز و جل کرده‌ام و با هوای تو بیعت نخواهم کرد مهم خلافت را بشوری
باید گذاشت معاویه گفت من سفاهت تو میدانم و آنچه در حق تو اندیشه کرده‌ام زود باشد که ببینی عبدالرحمن گفت
خداوند عالم در دنیا و آخرت ترا ازان بگرداند و عقوبت کند معاویه دست بدعا بر داشت و گفت خدایا مهم این
شخص را از من کفایت کن آنگاه گفت برو ای فلان و بر جان خود ببخشای و از ارباب شام حذر نمای عبدالرحمن
گفت تا بغیر از خدای عز و جل از هیچکس نمیترسم دست از تنها باز دار و مرا در خانه خود بگذار و به بیعت یزید [illegible]

دعوت مکن این سخن گفت و بخشم از پیش معاویه بیرون آمد انگاه معاویه عبد الله عمر را طلبید و گفت من دانسته ام که تو رفت
و مخالفت دادشمن میداری و پیوسته طالب سلامت و عافیتی و میخواهی که روزی شب و شبی بروز آری و در تحت
اوامر و نواهی حاکمی داخل نباشی و طریق آنکه میمون شوی ترجیح داری و گرد خلاف نگردی و در اتفاق ذات البین سعی
تمامی که مردم با یزید بیعت کرده اند و مهم او اتساق و انتظام پیدا کرده عبد الله گفت خلفاء ما تقدم صراحت داشته اند
فاضل و پرهیزگارتر از پدر تو و هیچکس از ایشان رقم خلافت بر پسر خود نکشید و مع ذلک من نمیخواهم که در هدم
قواعد پیمان مسلمانان کوشم اگر کافه برایا بر حکومت پسر تو اتفاق نمایند من هم یکی از ایشانم معاویه گفت سخن سنجیده گفتی
بسعادت مراجعت نمای و از شامیان بر حذر باش و بعد از رفتن عبد الله عمر معاویه ابن زبیر را طلبید و چون چشم
معاویه بروی افتاد گفت این روباهی است که هر دامی که سوراخ او بست مسدود کنند از راهی دیگر بیرون رود و بعد از آن
گفت ای پسر زبیر بر جان خود بترس و گرد خلاف و شقاق مگرد و بدانکه خلافت بر یزید قرار گرفته و کار وی مستقر و منتظم
گشته است عبد الله زبیر گفت در ضمیر من مخالفت اهل اسلام نیست اما میباید که تو موسس مبانی فتنه نباشی و این کار
را شوری بحوالکنی و اگر از حکومت ملول شدی دست از آن باز دار و بپسر خود مده که خلافت رسول الله صلعم
امری خطیرست و در روز قیامت ترا سوال خواهند کرد که از عهده این مهم چون بیرون آمدی و بعد از خود بکیه
گذاشتی و دنیا و خاتمه آنچه در ضمیر داری نیک بیندیش معاویه گفت ای پسر زبیر این سخنان را بگذار و بر حذر باش
که شامیان این کلمات از تو نشنوند که ایشان طاقت استماع چنین حدیث نیست و عبد الله سالم و خایف بمنزل خود
باز گشت و معاویه در آن چند روز که در مکه اقامت داشت نظر بخشش و بر غیر حال قریش گماشت اما بنی هاشم را
چیزی نداد عبد الله عباس چون بر ینحال اطلاع یافت با معاویه گفت که قریش را رعایت بسیار نمودی اما بنی هاشم را محروم
گذاشتی یعنی او کاالکرم و محاسن شیم تو غریب و بدیع مینماید معاویه گفت از حسین بن علی رضی الله عنه ام که با پسر من
بیعت نمیکند یعنی مرا نعمت از عطایای ایشان عبد الله عباس گفت جمعی دیگر هستند که با یزید بیعت نکرده اند
و عطایای ایشان از عطایای تو گرانبار گشته معاویه گفت کار حسین نوعی دیگرست انانکه بیعت نکرده اند و از احسان
من بهره ور گشته اند آن منزلت ندارند که حسین دارد ابن عباس بر سبیل مطایبه گفت که بنی هاشم را از صلات و مواهب خود
محروم گذاری من در شان گویم آنچه گویم و باید گفت و دل مردم را از دوستی و محبت تو بجانب بغض و عداوت مایل گردانم

معاویه گفت برای خاطر تو بنی هاشم را خشنود گردانم و در انعام و احسان ایشان خود را معاف و معذور ندارم و بر
حسب وعده خود بنی هاشم را صلات گرانمند داد و برادر امام حسین بیش از دیگران فرستاد و جانب او را مرجح داشت
اما اغتنام صله او را قبول نفرمود و معاویه قریب به مراجعت گفت تا منبری بردند در خانه کعبه نصب کردند و امیر
المومنین حسین و ابن عمر و ابن زبیر و عبد الرحمن ابی بکر را طلب داشت و بدیشان گفت شفقت مرا نسبت
بحال خویش میشناسید و در هیچ وقت انچه امکان داشت درباره شما خدمات شایسته بجای آوردم و صله
رحم را منظور نظر داشتم و امیدوارم که من بعد باین معنی بیعت ازدیاد پذیرد و غرض از تمهید این مقدمات انکه
یزید برادر و پسر عم شماست و خاطر خواه من انکه بحسب ظاهر او را خلیفه شمارید و در معنی اختیار امور مملکت
در قبضه اختیار شما خواهد بود عبد الله زبیر گفت ای معاویه یکی از سه کار اختیار کن معاویه پرسید که آن کدام است
گفت اول انکه هیچکس را بخلافت تعیین مکن چنانچه حضرت رسالت پناه محمدی صلعم معین نساخت و چون
بجوار رحمت حق جل و علا انتقال کرد مسلمانان بعد از استصواب کسی را که اهلیت آن داشت خلیفه ساختند یعنی
ابو بکر معاویه گفت این کار نتوانم کردن زیرا که در میان شما هیچکس را مثل ابو بکر نمی بینم و میترسم که بعد از من
در میان امت مخالفت پیدا شود عبد الله گفت که اگر این صورت موافق طبع تو نیست سنت عمر بن الخطاب
علمای مسلمانان ابی بکر یعنی را رضا دیده قریش ابو بکر بدو خلافت داد تو نیز یکی اختیار کن بشرط انکه
از بنی عبد الشمس و بنی امیه نباشد و اگر این معنی موافق طبع تو نیست سنت عمر بن الخطاب علمای و تعیین خلیفه
را بشوری بازگذار و با وجود انکه عمر پسران و اقربا داشت که همه استحقاق و اهلیت آن داشتند که متصدی
امر خلافت گردند هیچ یک را از ایشان نداد معاویه گفت ورای این سه وجه وجهی دیگر بخاطر نمیرسد
ابن زبیر گفت نه سخن همین است معاویه روی بدیگران کرد و گفت شما چه میگویید گفتند همان میگوییم
که عبد الله زبیر تقریر کرد معاویه گفت من میخواستم که پیش از اجل منبر روم و مردم را نصیحت کنم این وعظ
و پند را فرو گذاشتم و من با شما از اهل شام میترسم و قواعد دمی اندر عاقبت خیر باشد انشاء الله تعالی این سخن
گفته ایشان را رخصت انصراف داد و چون روز دیگر شد معاویه باستحضار صنادید قریش و غیرهم فرمان داد
امام حسین بن علی و ابن عمر و ابن زبیر و عبد الرحمن ابو بکر بموجب فرموده حاضر گشتند معاویه بر منبر رفت خطبه

ادا کرد و بتدریج سخن بمقصود کشید گفت که من از مردم سخنان میشنوم که از القبا بنعت دیو و زنجان استماع

که جماعتی با همدیگر میگفتند که حسین بن علی و عبد الرحمن ابی بکر و ابن عمر و ابن زبیر بخلافت یزید راضی نیستند

و بوی بیعت نمیکنند سخن ایشان متعجب شدم و این چهار کس را که سادات قریش و اکابر قبیله اند بحضور خود

طلبیدم و از ایشان شرط استفسار بجای آوردم لطفها کردند و بیعت یزید اعتراف نمودند و این حدیث در

حضور ایشان بجهت آن میگویم که هر کس را درین امر شک و شبهه باشد مرتفع گردد درین اثنا اهل شام شمشیرها

از نیام بیرون آورده گفتند که اگر این چهار کس اشکارا با یزید بیعت کردند فبها و الا هر چهار را میکشیم چه را

نیستیم که این بیعت در خفیه واقع شود و با وجود شوکت و عظمت و استقلال یزید متابعت این چهار کس

چه احتیاج است ای معاویه دستوری فرمای تا هر چهار را گردن بزنیم معاویه گفت ساکن باشید و شمشیرها

در غلاف کنید و طالب شر و فساد و خون ریختن مباشید اهل شام شمشیرها در نیام کردند امیر المومنین حسین و رفقا

هر چهار متحیر گشتند و با خود اندیشیدند که اگر گوییم که بیعت نکرده ایم لا محاله ما را زنده نگذارند لاجرم در آن

زبان در کام کشیدند و هیچ نگفتند و دیگران با یزید پلید بیعت کردند معاویه از منبر فرود آمد شامیان

اهل مکه و مردم متفرق گشتند و اعتماد کردند که این چهار کس بحکومت یزید رضا داده اند و با وی بیعت کرده

شامیان اهل مکه ایشان را ملامتها واجب داشتند و گفتند دو روز که معاویه از شما بیعت یزید التماس کرد

ابا و امتناع نمودید و بعد از آن در خفیه بیعت کردید ایشان سوگند خوردند که ازین معنی خبر نداریم و

معاویه شامیان معنی سر خویش کلماتی غیر واقع گفت و ما از بیم شمشیر هیچ نتوانستیم گفت **ذکر عزل عبید الله**

زیاد را از خراسان و در سال پنجاه و ششم از هجرت معاویه عبید الله زیاد را از امارت خراسان عزل

کرده سعید بن عثمان داد گویند درین سال سعید از معاویه التماس نمود که حکومت خراسان باو دهند معاویه

گفت آن دیار با بن زیاد تعلق دارد سعید گفت پدر من احسان و اصطناع در باره تو ارزانی داشت تا

باین مرتبه رسیدی و شکر نعمت او بجای نیاوردی و یزید را بر دیگران برگزیدی بخدا که من بهتر از یزیدم

و پدر و مادر من بهتر از پدر و مادر اویند معاویه تصدیق سخن سعید کرده منشور حکومت خراسان بوی داد

و اسحق بن طلحه بن عبد الله را با او فرستاد تا ضبط اموال آن مملکت نماید و اسحق در ری وفات یافت و چون

سعید

سعید بخراسان رسید از آب آمویه گذشته بماوراء النهر رسید و اهل سغد در برابر سعید آمده صف زدند و بایستادند
و در آن روز الی محاربه فریقین از هم جدا شدند و روز دیگر چون هر دو لشکر بمعرکه حاضر در جوش و خروش
آمدند و دست به تیر و کمان و سیف و سنان برده جمعی کثیر از طرفین بقتل رسیدند آخر الامر لشکر سغد هزیمت
رفته در حصار سمرقند متحصن گشتند و سعید بمحاصرهٔ ایشان قیام نموده تا بمصالحه راضی شدند و پنجاه کس از اعیان ابناء
و اشراف خود بنوا پیش او فرستادند و سعید از ظاهر سمرقند مراجعت نموده اهل ترمذ با او صلح کردند و سعید
چند روز بترمد آمده در آن موضع خبر رسید که سمرقندیان پیمان شکسته‌اند و تمرد و عصیان آغاز کرده بالضروره
سعید بار دیگر بسمرقند رفت و خبر آن اکابر آن مملکت که بنوا پیش او آمده بودند با خود همراه برد و سمرقندیان
با او جنگها کرده در آن حروب قثم بن عباس بفوز شهادت فایز گشت و مرقد او در سمرقند است و در سنه سبع و خمسین
معاویه مروان بن حکم را از امارت مدینه عزل کرده ولید بن عتبة بن ابو سفیان برادرزادهٔ خود بجای او نصب
فرمود و ولید مردی کم آزار نیکوکار بوده و در این سال عبد الله بن عامر وفات یافت و بعضی در سنه تسع و خمسین
گفته‌اند و در سنه ثمان و خمسین معاویه ضحاک بن قیس را از امارت کوفه معزول ساخته عبد الرحمن ام الحکم عبد الله
بن عثمان الثقفی را بجای او نصب فرمود و مادر عبد الرحمن ام الحکم خواهر معاویه بوده و چون عبد الرحمن والی ولایت
کوفه گشت با مردم معاش نیکو نکرد کوفیان از وی شکایت پیش معاویه بردند و معاویه از کوفه او را عزل کرده ولایت
مصر باوی داد و چون عبد الرحمن بنواحی مصر رسید معاویه بن خدیج باستقبال وی رفته گفت بخدمت معاویه
مراجعت نمای که چنانچه کوفیان ترا بامارت خود نکردند مصریان نیز قبول نمیکنند عبد الرحمن معاودت نموده
پیش خال خود رفت و بعد از چندگاه معاویه بن خدیج بشام رفت و چون با معاویه بن ابی سفیان ملاقات کرد
معاویه او را تعظیم بسیار نمود و ام الحکم خواهر معاویه که در آن مجلس حاضر بود از برادر خود پرسید که این شخص کیست
گفت معاویه بن خدیج است و ام الحکم بنابر آنکه از وی تغاری در خاطر داشت بجهت آنکه پسر او را در مصر
نگذاشته بود گفت لا مرحبا تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه معاویه بن خدیج گفت ای ام الحکم شوهری کردی بد
و پسری آوردی بدتری تو میخواهی که پسر تو با وجود قبح سیرت حاکم ما گردد و اگر او بامارت ما آید چنان بر
گردن او زنیم که دیگر سر بر نیارد و هر چند این معنی مکروه طبع معاویه باشد و ام الحکم چون خواست که جواب

معاویه بن خدیج دهد معاویه بن ابی سفیان او را از معارضه منع کرده ام الحکم خاموش گشت و درین سال طایفه از خوارج
باعلاء کلمه عصیان مبادرت نموده خروج کردند و فتنه ایشان مدت شش ماه برداشت و معاویه لشکری بجانب
آن قوم فرستاد تا اکثر ایشان بقتل آمدند و در سنه تسع و خمسین معاویه نعمان بن بشیر انصاری را بامارت کوفه
نامزد فرموده و امارت خراسان را بعبد الرحمن بن زیاد داد و عبد الرحمن حاکم خراسان بود تا زمانی که امیر المؤمنین حسین
شهادت یافت و درین سال معاویه عبید الله زیاد را از حکومت بصره معزول کرده باز بوی داد و باعث برین
امر آنکه جمعی از معارف بصره بموافقت ابن زیاد نزد معاویه رفتند و احنف بن قیس با ایشان بود و بصریان عبید الله
را ستودند مگر احنف بن قیس که خاموش بود معاویه از وی پرسید که تو چرا هیچ نمیگویی احنف گفت بحق
که موافق قول این قوم نباشد حرام باید گفت معاویه گفت معلوم شد بر خیزید و عبید الله را معزول کنید و با احنف گفت
هر کرا مصلحت باشد بر شما امیر گردانم حاضران احنف و بصریان تامل نمودند هیچکس را از بنی امیه مناسب این مهم
مگر عبید الله زیاد را و چند روز احنف از وثاق خود بیرون نیامد و معاویه احنف و اهل بصره را طلبید پرسید
که قرعه اختیار شما بر که افتاد تا منشور ایالت او نوشته آید هر یک از اشراف بصره شخصی میکشید و احنف خاموش بود
تا معاویه او را مخاطب گردانید که هر که تو اختیار کنی امارت بصره باو دهم احنف گفت اگر از اهل بیت خود کسی بر
ما والی گردانی هیچکس را از عبید الله بهتر نمیدانم و اگر بدیگری رجوع میکنی او را تو بهتر دانی انگاه معاویه عهد نامه
و منشور بصره بنام عبید الله نوشت و او را وصیت کرد که با احنف معاش پسندیده کند و مراسم تعظیم او بجای
آورد و چون بعد از فوت معاویه در بصره فتنها روی نمود احنف عبید الله را مددها نمود و درین سال حاکم
کوفه نعمان بن بشیر بود و والی بصره عبید الله زیاد و فرمان فرمای مدینه ولید بن عتبه بن ابی سفیان و امارت
خراسان بعبد الرحمن بن زیاد تعلق داشت و درین سال قیس بن سعد عباده انصاری که در جمیع مشاهد ملازم
رکاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بود وفات یافت ذکر وفات معاویه و سرور شدن [illegible]
[illegible] در سنه ستین هجری معاویه بن ابی سفیان عزیمت عالم آخرت کرد و بقول بعضی آنکه پس از آنکه بمرض موت
مبتلا شد بعد روز خطبه خواند و در اثناء خطبه گفت مثل من مثل زرعیست که وقت درویدن آن رسیده
و مدت حکومت من در میان شما بدور و دراز انجامید من از شما ملول و شما از من متنفر و من بهتر از حکام

که در ایام مستقبل بحکومت شما اشتغال خواهند نمود من از شما ملول خاطرم هر که در ایام ملکی خلاف کرده باز
من نموده وبعد از آن دست نامبارک بدعا بر داشت وگفت که اللهم انی قد احببت لقائک فاحبب لقائی و
بارک لی فیه آنگاه از منبر فرود آمد بقصر امارت رفت و در بیمار و زبمرض مبتلا گشت در بعضی از تواریخ مثبت است
که چون معاویه از مناسک حج و اخذ بیعت یزید فارغ گشت عنان عزیمت بجانب دیار شام منعطف ساخت
بمنزل ابواء فرود آمد و در آن منزل شب جهت قضاء حاجت بر سر چاهی رفت و در آن چاه نگریست لرزه بر اعضاء
او افتاد ولقوه بروی عارض گشت و چون صباح شد مردم با او ملاقات کرده صحت وعافیت وی از حق تعالی مسالت
نمودند و بعد از آنکه خلق از پیش وی بیرون رفتند معاویه دلتنگ شده بگریست مروان چون در آمد در وی
نگریست گفت ای امیر از عرض مرض گریه میکنی گفت از آن میگریم که میتوانستم که بسیار حزم کنم ونکردم و دیگر آنکه
مرض عارض عضوی از اعضای من شد که از او سه کشاده میباید داشت و میترسم که این بلا بار لعنت
آن باشد که حق امیر المومنین علی بن ابی طالب دیدم تصرف کردم و حجر بن عدی و اصحاب او کشتم و یزید بر امت
محمد مصطفی صلعم والی کرده ام و این همه سعی در حق یزید پلید میکنم و اگر محبت او نبودی سلوک طریق مستقیم
موفق میگشتم و رشد خویش میشناختم و بعد از آن تو و امثال تو مرا باعث بر این حرکات و محاربات گشتند اکنون کار
بجائی رسید که دشمن بر من خندید و دوست بگریست و از این نوع مهملات گفته فرمان داد تا از آن منزل کوچ
کردند و مراحل و منازل می پیمودند تا بشام رسیدند و در شام علت معاویه روز بروز در تزاید بود و در آن
محنت خوابهای شوریده میدید و از آن میترسید و آب بسیار می آشامید و عطش او تسکین نمی یافت و گاه گاه
از حال خود بیرفت و چون بهوش می آمد میگفت چه افتاد با تو ای حجر عدی و ای عمرو بن الحمق و با تو چه خلاف
کردم ای پسر ابو طالب الهی و سیدی اگر عقوبت کنی سزاوار آنم و اگر عفو فرمائی از کرم و لطف تو بدیع نیست
و لحظه بلحظه اضطراب معاویه زیاده میشد و یزید از سر بالین او برمیخواست و در اثناء آن رنج و سفر آدی معا
بلغتی دوری نموده و چون زمان عشی امتداد یافت زنی از زنان حرم فریاد بر کشید که معاویه در گذشت و معاویه
در این حال بحال خود آمد و چشم باز کرد و تعویذی از گردن وی او بخته بگسیخت و بینداخت و گفت و اذا المنیة انشبت
اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع در خلال این احوال یزید پلید گفت ای معاویه مصلحت آنست که تجدید بیعت من بر دیار

واکر شیاذ بالله مهم نوعی دیکر شود و مردم مجدد بیعت نکرده باشند از آل بوتراب رنجها بمن رسد معاویه سخن یزید
پلید شنید بلا و نعم زبان نکشاد و چون روز دیکر شد ارکان دولت خود را طلبید و حاجب را کفت هیچکس را از
دخول مانع نباید و خلق فوج فوج بدار الاماره رفته معاویه را در غایت ضعف و ناتوانی دیدند و چون استماع
نموده بودند که او را در ولی عهدی یزید پلید تردد پیدا شده نزد ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه که در سلک یاران
و مخصوصان معاویه انتظام داشتند رفته کفتند خالی نیست که امیر ازین مرض جان نبرد ملتمس آنکه شما پیش او روید
و بکویید که خلافت پسر خود یزید ارزانی دارد که ما راضی نیستیم که حکومت از دودمان ابو سفیان بخاندان ابو تراب
منتقل شود بعد از آن ضحاک و مسلم ببالین معاویه آمده از کیفیت حال او تفتیش نمودند معاویه کفت از کناهان بسیار
کرانبارم و بعفو و رحمت باری سبحانه و تعالی امیدوارم ضحاک کفت خلق بی امیر را ناتوان دیده دلتنک شده اند و نزدیک
شده است که در ایام حیات او اختلافی پیدا شود و پیداست که بعد از ممات هم بکجا منجر شود مسلم کفت طبقات
حشم و رعیت دل بر سلطنت یزید نهاده اند صلاح آنست که تجدید این معنی را از معاویه بهم کنند معاویه کفت
من از خاطر مردم در یکذرم اما امروز روز چهارشنبه است و هر کاری که در چهارشنبه کنند عاقبت او محمود نباشد
آن دو ضال مضل کفتند که جمعی کثیر بر در قصر خلافت مجتمع اند و داعیه آن دارند که تا با یزید بیعت نکنند باز ن
نکردند معاویه کفت ایشان را دستوری دهید تا در آیند ضحاک و مسلم هفتاد کس از معارف شام در آورده و نزد
معاویه سلام کردند معاویه باوازی ضعیف جواب ایشان بکفت معاویه از آن جماعت پرسید که از من رنجی رسیده
یا نه ایشان اظهار شکر و سپاس کرده امیر المومنین علی را سبها نمودند کفتند که از ولایت عراق بشام آمد و چندین هزار
مردم بقتل آورد و ولایت خراب کرد و با خلافت یزید راضی ایم بخلافت اولاد او و تا دمی از حیات در بدن ماست
نخواهیم کذاشت که بغیر یزید درین مهم مدخل کند معاویه از این کلمات خوشدل شد بنشست و با حاجب کفت
که سایر مردم را رخصت دخول دهند و چون در قصر معاویه احقاقی عظیم دست داد با خلایق کفت که بر همکنان
پوشیده نیست که عاقبت کار دنیا زوال و سرانجام او اهل فناست و امروز از من نفسی چند بیش باقی نمانده و حالا
من بجانب شما نکرانست و هر که در خلافت مختار شما باشد من او را بر شما حاکم کردانم اهل شام باتفاق کفتند که ما را
یزید میباید و بس معاویه باری دیکر کفت که من جزم میکویم شما برضای من سخن مکویید و هر کرا صلاحیت دانید

بخلافت اختیار کنند که وقت رحلت منست و میخواهم که مرا نزد خدای تعالی در معاملهٔ خلافت حجتی باشد مردم باواز
بلند گفتند که ما را بیزید رغبتی نیست و غیر وی دیگری نخواهیم و چون معاویه دید که سپاهی و رعیت در آن
امر بیعت اند ضحاک را گفت که با یزید بیعت کن و ضحاک بموجب فرموده عمل نموده بعد از وی مسلم بن عقبه بیعت
کرده آنگاه هر که در قصر امارت بود متابعت او مبادرت نموده چون اهل شام از دار الاماره بیرون رفتند یزید
بفرمان معاویه خلعت خلافت بپوشید و انگشتری معاویه در دست کرد و دستار او را بر سر نهاد و پیراهن خون آلود
عثمان بر بالای خلعت بپوشید و شمشیر پدر حمایل کرد و از دار الاماره بیرون آمد بمسجد جامع رفت و بر منبر برآمد و از چاشت
تا وقت زوال خطبه خواند و هر نوع کلمات بر زبان راند باقی مردم شام که حاضر بودند با او بیعت کردند و چون
خاطرش از این فارغ گشت ببالین پدر آمد او را دید که از هوش رفته و بکربت سوگ گرفتار گشته چندان توقف کرد
که هوشش باز آمد چشم باز کرد از یزید پرسید که چه کار ساختی یزید صورت قصه را تقریر کرد و معاویه ضحاک را
طلبید صحیفه که در باب ولایت عهد یزید نوشته بود بضحاک داد که دو نوبت دیگر در مجمع خاص بخواند بعد از آن
با یزید گفت که ای پسر من مرا خبر ده که در میان امت محمد صلعم سیرت زندگانی خواهی کرد آیا بر سیرت ابی بکر صدیق
خواهی رفت که با اهل ردت در راه خدای عز و جل محاربات نمود و سلامت طریق رشاد پیش گرفت که تا چون از
دنیا بیرون میرفت او از مردم راضی و مردم از و راضی بودند یزید گفت من نتوانم که بر سیرت ابو بکر روم ولیکن
بقدر طاقت خویش بر وفق کتاب خدا و سنت رسول الله صلعم عمل نمایم بعد از آن معاویه عمر و عثمان را ستوده و مفاخر و
مآثر ایشان بر زبان آورده از یزید سوال کرد و در امور خلافت متابعت آن دو بزرگوار توانی کرد یزید همان جواب
اول باز داد معاویه چون سخن او شنید آهی سرد از جگر پر درد بر کشید و گفت ای پسر بسبب محبت تو دنیا و آخرت
بباد بر دادم و در خلافت که حق علی بن ابی طالب بود تصرف کردم و بار گناه بر پشت خویش نهاده روی بآن جهان
آورده‌ام و از آن میترسم که بوصیت من عمل نکنی و خیار قوم خود را بکشی و روی بحرم الله تعالی نهاده اهالی آنجا نیز
خود در عرصه تیغ آوری بعد از ادای این کلمات وصیت لا تعد و لا تحصی گفت اندیشه آن دارم که چهار کس از عظمای
قریش که با تو بیعت نکرده اند امیر المومنین حسین و عبد الرحمن ابو بکر و عبد الله بن عمر و عبد الله زبیر اما از عبد الرحمن
زیاده فکری نیست چه همت او بر استیفاء لذات و معاشرات زنان مقصور است و او نظر بر یاران و دوستان خود

دارد و هرچه ایشان بگویند آن کند و اگر بجماعت کاری نکنند و بفرمایند او بتتبع خویش مشغول باشد و از دیدار ایشان
نکشد دست از و باز دارد و هرچه کند او را بدان مواخذه مکن چه فضل و رجحان پدر او بر من است میدانی و همت رو
پدران ملاحظه حال پدران او واجبست اما ابن عمر مردی پسندیده اخلاق است و از مردمان مستوحش و بعبادت و طاعت
پرورده کار انس گرفته و ترک دنیا گفته و عزلت بر محافل اختیار کرده هرگاه که او را ببینی سلام کن و سلام من بوی رسان
و در عطا و بخشش او تقصیر و تاخیر جایز نداری و از شر زهیر بر تو میترسم که مردی مکار و محتالست گاه بچو شیر گرسنه
در روی تو جهد و گاه مانند روباه بحیل دستانی پیش آرد که تو در آن حیران مانی و با او همچنان زندگانی کن که او با
تو کند مگر آنکه بمحبت تو گراید و با تو مساعدت نماید آنگاه رعایت جانب او نمای و بعطای وافر مخصوصش گردان
و چون سخن معاویه بذکر امیر المؤمنین حسین علیه السلام منجر شد گفت آه آه ای پسر حسین بن علی را نیکو بدانی و اگر از وی گناهی
هم کنی بر وعید و تهدیدها اقتصار نمای و چندانچه توانی حرمت او نگاه داری و اگر از اهل بیت وی نزد تو آیند
باید که ایشان را عطایای ارجمند مخصوص سازی که منتسبان خاندان نبوت جز در رفعت و عزت زندگانی نتوانند کرد
و زنهار که خود را داخل جماعت نگردانی که چون بحضرت عزت رسند خون حسین در گردن ایشان باشد و عبد الله
بن عباس با من گفت که در حالت نزع بر سر بالین رسول صلعم حاضر شدم دیدم که حسین بن علی را در سینه خویش گرفته بود
و میگفت این فرزند از ابرار عترت و اخیار ذریت منست ای خداوند برکات از آنکس برگیر که بعد از وفات من حرمت
او نگاه ندارد و چون این کلمات بر زبان معجز نشان جاری شد غشی بروی طاری گشت و چون بهوش آمد گفت
ای حسین مرا و کشنده ترا روز قیامت خصومتی خواهد بود و دل من خوش است که حق تعالی در روز قیامت مرا حکم
خواهد گردانید که با تو جنگ کند و ترا بکشد بعد از آن معاویه با یزید گفت که من خود از مصطفی صلعم شنیده ام که
روزی جبرئیل نزد من آمد و گفت امت تو پسر ترا خواهند کشت و کشنده او لعین اهل امت خواهد بود و بحضرت
پروردگار حسین لعنت کرده است معاویه امثال این سخنان گفته یزید را بر تعظیم و تکریم امام حسین علیه السلام وصیت نمود
و با ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه گفت شما هر دو گواه باشید بدین سخنان که گفتم آنگاه گفت ای یزید جانب اهل مکه
و مدینه نگاه دار که ایشان اصل و فرع تو اند و هر کس از ایشان که نزد تو آید او را بانعام گرامی مخصوص گردان و آنکه
خائف گردد او را بترسان و بدانکه اهل عراق هرگز ترا دوست نگیرند و نیکخواه تو نشوند با ایشان مدارا کن و اگر از

تو هر دو را بیرون طلبند حاکم معزول را عزل کرده دیگری بجای او فرست که عاملی معزول کردن آسانترست از صد هزار کس
با شمشیر کشیده در مقابل خود داری و در رعایت اهل شام خود را معاف مدار که ایشان در سر و علن دوستان تو اند
چه من این طایفه را بارها آزموده‌ام و بر ثبات و خصایل ایشان اطلاع پیدا کرده و چون وصیت طویل الذیل معاویه بنزد
یزید و خویشان و قوم و عشیرت باخر انجامید گفت من روزی در خدمت مصطفی صلعم بودم که ناخن میچید
و من ناخنهای مبارک آنحضرت گرفته در شیشه نگاه داشتم و تاری چند از موی فرق همایون آنحضرت نیز در
خانه هست چون از غسل من فارغ شوید ناخنهای خجسته اثر و موی را ریزه ریزه کرده در چشم و گوش من نهند
و موها نیز در گوش و دهان من تعبیه کنید و بر من نماز گزارده و بخاک سپرده کار مرا بخدای تعالی باز گذارید و بعد
از تقریر این مقالات او از معاویه منقطع شد و یزید از سر بالین وی برخاست و عزیمت شکار نمود و بعضی گفته
که من بقلهٔ این موضع میروم باید که تو هر روز بیرون از احوال معاویه خبر دهی و روز دیگر معاویه بعالم اصلی شتافت
و در بعضی تواریخ معتبر مشهور است و باین سیاق و عبارت مذکور که معاویه در مرض موت یزید را نخواند
و گفت ملک بر تو راست کردم و گردنکشان را منقاد تو ساختم و خزاین و اموال بسیار جمع آوردم اهل حجاز را
نیکو دار که اصل و فرع ما از آنجاست و تعهد و تفقد ایشان بجای آور و اهل حجاز و عراق را دلداری کن و اگر
هر روز از تو عزل یکی از حکام التماس کنند بمحبان کن و از آن ملول مشو که عزل یک حاکم آسانتر است از دفع
هزار شمشیر و خوارج و اهل شقاق و نفاق از آنجا اند و اهل شام خود بطانه و رعیت تو اند هرگاه بر تو خروج کنند
نصرت از اهل شام طلب و چون مطلوب تو حاصل شود ایشان را بشام باز فرست که اگر جایی دیگر باشند اطوار
ایشان تغیر پذیرد و درین امر با تو هیچکس خلاف نکند مگر چهار کس از قریش امیر المومنین حسین و عبد الرحمن بن ابو بکر
و ابن عمر و ابن زبیر اما ابن عمر مردیست طاعت و عبادت و کار خویش مشغول و از فضولی دور اما حسین بن علی
مردی تنک روی خفیفست و اهل عراق او را نخواهند گذاشت که خروج نکند و چون خروج کند و بر وی ظفر
یابی او را عفو کن زیرا که نبیرهٔ پیغمبر ماست صلعم و ما اینمقام ببرکت پیغمبر یافته‌ایم اما ابن ابی بکر را همین همت بر اکل
و شرب و مباشرت زنان از وی مقرر است و در روایت دیگر عبد الرحمن پیش بدین سبب که پیش از معاویه دیگر
وفات او رفته اما ابن زبیر چون روباه بحیله و فریب درآید و اگر فرصت یابد مانند شیر حمله کند اگر مطیع شود

واگر نشود هرگاه که بروی ظفر یابی او را پاره پاره کن و طایفه از مورخان گفته اند که یزید در آن اوان غایب بود که معاوی
این کلمات را تقریر کرده فرمود که ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه باو رسانند و معاویه در ماه رجب سنه ستین وفات
یافت مدت عمرش بقولی هشتاد و پنج سال بوده و بروایتی هشتاد و هشت سال و فرقه هفتاد و یکسال گفته اند و
آنچه در جامع الحکایات مذکور است که چون معاویه را وفات رسید یزید عمرو عاص را بخواند و وصیتی
که پدر او کرده بود بوی رسانید و گفت که چنین گفته است که چون در ایام حیات و موسم زندگانی میان ما و تو
صداقت و مودت مستحکم بود لطف کن و در سفر آخرت معاونت فرما و بدست خویش مرا در لحد نه تا مگر برکت
دست مبارکت این منزل نخستین که محل حلول شدائد و مقام کفن پوشان مومن آسان شود پس عمرو عاص
بکرفت و معاویه را در آورد پس عمرو بحفره فرو رفت و معاویه را راست در لحد نهاد و چون از اسباب دفن
فراغت یافته خواست که برآید یزید شمشیر برکشید و گفت بحقت بیعت کن آنگاه از اینجا بیرون آی عمرو چون بجای
بر حیله دید دانست که عقل یزید بدین دقیقه نرسد پس روی بمعاویه کرد و لگدی بر شکم او زد و گفت اتمکر بی
فی هذه الحالة این روایت مردود و ضعیف است چه علماء سیر و مغازی و ارباب تواریخ معتبر که بر قول ایشان
اعتماد هست در مصنفات خویش آورده اند که عمرو عاص در سنه واربعین فوت شد و وفات معاویه در
سنه ستین اتفاق افتاد چنانچه سمت گزارش یافت **ذکر بعضی از صفات معاویه** و دیر او سرچون رومی بود
گویند که وی که از پادشاهان اسلام که زندان ساخت او بود و کسی که فیوج تعیین کرد کسی او ضع رو ند و او کسی
که بنام پسر خود بیعت ستد او و کسی که بوهای خویش را غالیه خواند و نخست کسی که در مسجد مقصوره ساخت
معاویه بود و بعضی گفته اند که عثمان از وهم آنکه با و آن نرسد که بعمر رسید در مسجد مقصوره ساخت و اول
کسی از اهل اسلام که خواجه سرایان را بخدمت خود مخصوص کرد و خطبه نشسته خواند او بود سبب آنکه در آخر ایام
خویش بواسطه سمن و عظم شکم بر پای نتوانست ایستاد و او کسی که استلحاق نسب بیگانه بخود کرد او بود که زیاد
ابیه را پسر ابو سفیان و برادر خود خواند و او کسی که بر بروات دیوانی مهر زد او بود سبب آنکه عمرو بن زبیر
را صد هزار درم انعام کرد کتابتی بصوب بصره بزیاد ابیه فرستاد که از مال بصره باو دهد و عمر تقلید آن برات
کرد بجای آن صد هزار درم دویست هزار نوشت و در وقت محاسبه معاویه گفت من صد هزار درم بیش نگفتم

ویاد

و زیاد تمسك خود باو نمود معاویه عمرو را اکر چه حبس کرده تا بوادرش عبدالله زبیر صد هزار درم فرستاد و عمرو
خلاص شد کویند که معاویه عظیم باسیاست و تجمل بود بسبب عمرو عاص او را اکسری عرب میخواندند نوبتی طایفه از
مردم مصر عزم ملاقات او کردند عمرو عاص که حاکم مصر بود ایشان را تلقین کرد که چون بمجلس معاویه رسید بروی
بخلافت سلام مکنید تا در چشم او بزرک نماید و شما از بیمعنی مسموع معاویه کشت و در این روز که موعد
ملاقات مصریان بود حجاب و سپاه و لشکر افزوده تا زیادت از ایام سابق بضبط و سیاست و کر و دار اشتغال
نماید و فرمان داد تا مردم پیش او مسلح بر پای ایستد ملخص سخن آنکه مجلسی مهیب بیاراست و اهل مصر را اجازت
دخول داد و چون او را در غایت مهابت دیدند سراسیمه کشته و کفتند السلام علیك یا رسول الله چون عمرو
عاص این شنید و مصریان را بدید کفت لعنت خدای بر شما باد من کفتم که بخلافت بروی سلام مکنید تا از شما
حساب بر کیرد شما بنبوت بروی سلام کردید کویند معاویه با حلم و سخاوت بود روزی بنی هاشم را
و آل زبیر را بسخاوت و خود را بحلم و بردباری مستوده این سخن با امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب
فرمود که غرض معاویه آنست که بنی هاشم ستایش او فرضنه کشته بی محابا قدم در معارك و مهالك نهند تا
رسند و آل زبیر هر چه دارند صرف کنند و بخلق بخشند تا درویش کردند و خود بحلم اشتهار یابد تا محبت
او در دلها قرار کیرد نقلست که یکی از صنادید قریش بر سبیل مطایبه سخنی کفت که موجب انفعال معاویه کشت
در جواب او انبساط و سخن نکفت که لیت طول حلمنا الا بعد جهل غیرنا الیك از سخنان اوست که اکر کناه کاران لذت
مرا در عفو بدانستند مرتکب هر جرائم نکردند تا بدان سبب نزد من قدر و منزلت یابند و هم وی کوید که اکر میان
من و اهل عالم یکتار موی باشد و ایشان خواهند که آنرا کسسته کردانند نتوانند بدان سبب که اکر بکشند من فرو کذارم
و اکر فرو کذارند من بکشم کویند که یکی اهل دمشق بر شخصی از ارباب کوفه شتری دعوی کرد و صورت قضیه بر
معاویه عرض کردند ایشان را طلب داشت مدعی پنجاه کواه بمجلس معاویه برد تا اداء شهادت کردند که این ناقه
بدمشقی دارد و نیز چون در دست کوفی نیست معاویه حکم کرد تا کوفی شتر تسلیم دمشقی نماید بعد از آن کوفی با معاویه
کفت اصلحك الله این شتر من جملست نه ناقه کفت هذا حکم قد مضی و چون مردم متفرق کشتند معاویه کفت کوفی را
بطلبید و بهاء ناقه بوی دهید و کفت بکو با علی که با صد هزار دکر که ناقه از جمل نشناسند با تو مقاتله خواهم کرد

و فی الحقیقه اگر شامیان ناقه از جمل و جدی از حمل و خر از شتر و ماده از نر فرق میکردند با حضرت مقدسه امیر المومنین
علی جنگ نمیکردند و در مقام منازعت و جدال و خصومت و قتال نمی آمدند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که
معاویه با آنکه فضایل بسیار داشت رذایل بیشمار از وی صادر شد یکی از آنها این بود که بر خلیفه حق و امام مطلق
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلم خروج کرد و بواسطه حرکت ناپسندیده او چندین هزار کس از طرفین کشته شدند
و دیگر آنکه جعده بنت اشعث را فریفت تا امیر المومنین حسن را زهر داد و نور دیده رسول با آن در گذشت دیگر
آنکه عبد الرحمن بن خالد ولید نیز موده او مسموم گشت و دیگر آنکه برضای وی محمد بن ابی بکر را در جوف حمار میتی
نهاده بسوختند چون او برادر ام حبیبه بود زوجه رسول الله و چند روز کاتب وحی بود و باعتقاد راقم حروف
کاتب صدقات بود سنائی غزنوی در شان وی گوید قطعه پسر هند اگر چه خال منست دوستی و هم تکاری نیست
و در خطی منسوبست به رسول خطش نیز افتخاری نیست در مقامی که شرم ازاسد خط و خال اعتباری نیست و این قطعه
بعضی با نوری نسبت کرده اند که در شان معاویه گفته قطعه دوستدار پسر هند مگر آگه نیست که از وسه کس او به پیمبر
چه رسید پدر او لب و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت پسر او سر
فرزند پیمبر ببرید بر چنین شخص کسی لعنت و نفرین نکند لعن الله یزید و علی آل یزید هم حافظ ابرو گوید که عجبتر
از همه آنکه بعضی از مسلمانان در خلافت او با امیر المومنین علی علیه السلم مجتهد میدانند و بعضی از ایشان نهایت تغافل و
تجاهل لعن الله یزید و علی تابعیه ذکر تسلط و سلطنت یزید پلید علیه اللعنه چون معاویه بن ابو سفیان
بدرک اسفل رفت ضحاک بن قیس از دار الاماره بیرون آمد اکفان معاویه در دست داشت و با هیچکس سخن نگفت
تا بمسجد اعظم رفت و باستحضار طبقات خلایق امر فرمود و چون جمعیت تمام دست داد بر منبر برآمد گفت ایها الناس
بدانید که قضای ایزدی بمعاویه رسید و شربت مرگ چشید و این کفنهای اوست که در دست دارم و همین لحظه
از غسل و تکفین او فراغت روی خواهد نمود شاید که قریب بعصر حاضر آیید تا بر وی نماز گزارده بخاکش بسپاریم بعد ازان
از منبر فرود آمده بیزید که در شکارگاه بود نامه نوشت و او را بسرعت هر چه تمامتر طلب داشت و چون نامه ضحاک
بیزید رسید تحسر ادراک کرده بعزم شکار ملک روان شد و بعد از وفات پدر به روز دمشق را از قدوم
شوم خویش مکدر ساخت و افواج خلایق برای سلطنت شتافته مراسم تعزیت و تهنیت خلافت او بجای آوردند

با اهل شام خطاب کرد که بشارت باد شما را که ما اهل حق و انصار دینیم و همیشه خیر و سعادت در میان شما یافته‌ایم و معلوم
شما باد که عنقریب میان ما و اعدا معامله روی خواهد نمود چه در این شبها خواب چنان دیدم که میان من و اهل عراق
جوی خون روان بود و من هر چند سعی میکردم که از آن جوی بگذرم میسرم نمیشد عاقبت عبید الله زیاد از آن بگذشت
معارف شام گفتند که ما جمله کمر خدمت بسته‌ایم و منتظر فرمان ایستاده اهل حجاز و عراق ما را آزموده‌اند و آن شمشیرها که با
ایشان در صفین جنگ میکردیم تا غایت در دست ماست یزید گفت چنان و سر من که همچنین است و من انتظام امور خود
منحصر در موافقت شما میدانم معاویه شما را بمثابه پدری بود مهربان و در عرب بسخاوت و سماحت و فتوت نظیر او
نبود و در فصاحت و بلاغت عدیل نداشت هرگز در سخن لکنتی بر زبان او راه نیافت تا آن زمان که بروح و ریحان
و رحمت ملک منان پیوست یزید چون امثال این کلمات بر زبان نامبارک راند شخصی از دو دیگر صفها آواز داد
که دروغ گفتی ای دشمن خدای که هرگز معاویه بدین صفات متصف نبود و این اوصاف که برشمردی صفتهای مصطفی
صلعم و تو و اهل بیت تو از این صفات عاری و عاطلند مردم از دلیری آن شخص متعجب شده هم بر آمدند و عوانان بجو
اعوان یزید هر چند او را در آن ازدحام جستند نیافتند بعد از آن مردی از دوستان یزید عطای بن ابی صیفی نام
گفت ای یزید خاطر از سخن دشمن مشوش مدار و خوش دل باش که خدای تبارک و تعالی بعد از پدر امر خطیر خلافت
بتو ارزانی داشت و تو امروز خلیفه مائی و بعد از تو پسر تو و دیگر برابر تو و پسران تو اختیار نکنیم یزید را سخن عطا
موافق افتاد نعمتی جزیل باو داد آنگاه در میان انجمن بر پای خواست گفت ای مردمان معاویه بنده بود از بندگان حق
تعالی که او عز و جل آن بنده را عزیز و مکرم گردانیده بود و مرتبه او فروتر از بندگان گذشتگان و برتر از آیندگان
و من او را نزد خدای عز و جل ستایش نمیکنم زیرا که دانای نهان و آشکار احوال او دانا تر است از من و اگر رقم عفو
بر جراید جرایم او کشد از کمال کرم و فرط رحمت او بعید نباشد و اگر او را عقوبت کند و اگر عفو فرماید و این کار امروز بمن
متعلق شده است و من در طلب حق تقصیر نخواهم کرد و در ترتیب امور خلافت که هر آینه مطابق انصاف و معدلت
باشد سعی خواهم نمود یزید بعد از ادای کلمات بنشست از اطراف و جوانب آواز برخاست که سمعنا و اطعنا و تجدید با او
بیعت کردند و بعد از وی با پسر او معاویه بیعت نمودند بعد از آن یزید فرمان داد تا ابواب خزاین بگشادند و امرا
و اعیان و طبقات حشم علی اختلاف مراتبهم مالهای وافر داد و چون مهمات و مقصود بر آمده بود که از چهار بزرگوار

اسامی ایشان مرا مسطور گشت بیعت کنند و ولید بن عتبه بن ابی سفیان که در آن اوان والی مدینه بود نامه نوشت مضمون
آنکه معاویه که خلیفه روی زمین بود عالم فانی را وداع کرده بسرای باقی خرامید و مرا در حال حیات خلیفه خود کرده بنده
وصیت فرموده که از اولاد ابو تراب و جرات ایشان بر سفک دما برحذر باش و تو دانسته که چهار مشعم کنندگان شهید
مظلوم یعنی عثمان از آل ابو طالب طلب خواهد داشت و در آن باب واسطه اولاد ابو سفیان خواهند بود که
انصار حق و طالبان عدل اند باید که چون بر فحوای این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه بیعت من بستانی والسلام
علیک و رحمة الله و برکاته و در رقعه دیگر در غایت ایجاز نوشته مشعر بر آنکه از حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد
الرحمن ابی بکر و عبد الله زبیر بیعت من بستانه و در این باب اهمال منمای و اگر بیعت نکنند سر ایشان نزد من فرست
ولید بن عتبه چون بر مضمون رقعه یزید واقف گشت گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با حسین فاطمه چکار و از بیم
فتنه متحیر ماند و مروان را طلبید او را بر کامی مطلع گردانید در آن باب با وی مشورت کرد مروان حکم علیه اللعنه گفت فی الحال
این چهار کس را حاضر کن و بر بیعت تکلیف نمای اگر متابعت نمودند فهو المطلوب و الا تیغ بیدریغ بر ایشان حکم ساز
روایتی آنکه مروان گفت که از عبد الرحمن ابو بکر و ابن عمر اندیشه مکن اما در طلب حسین بن علی و ابن زبیر تاخیر جایز
مدار و پیش از آنکه خبر مرگ معاویه افشا یابد به بیعت این دو کس خلافت یزید مستحکم گردان و اگر تمرد نمایند شمشیر
مهم ایشان منقطع رسان ولید بن عتبه عبد الله عمر بن عثمان بطلب امام حسین فرستاد و عبد الله بن عمر و ابن زبیر
و ایشان را در مسجد مدینه یافت که با همدیگر سخن میکردند عبد الله گفت امیر شما را میطلبد اجابت کنید که شما نزد او روید
که ما از عقب میرسیم و چون پسر عثمان باز گشت عبد الله زبیر از امام حسین پرسید که هیچ میدانی که ولید چرا
ما را میطلبد خاطرم مشوش شد که وقت طلب ما نیست امام حسین گفت بخاطر من میرسد که معاویه مرده است و
ولید ما را بجهت بیعت یزید میطلبد چه من دوش در خواب دیدم که منبر معاویه نگونسار شده آتش در سرای او
افتاده بود ابن زبیر گفت یا ابا عبد الله اگر حال چنین باشد چه خواهی کرد امام حسین جواب داد که یزید مردی خارجی
فاجر است و سگ و یوز نگاه میدارد و ما که بقیت آل رسول صلعم چگونه جایز باشد که متابعت شخصی چنین کنیم
ایشان هنوز سخن قطع نکرده بودند که رسول ولید باز آمده گفت که ولید شما را میطلبد امام حسین بانگ بر برید زد
که این همه تعجیل چیست اگر هیچ کس نمی آید من می آیم قاصد باز گشت و با ولید گفت که اینک حسین در عقب من می آید

مروان گفت او غدر خواهد کرد و نخواهد آمد ولید گفت حسین غدار نیست هر وعده که میکند بوفا مقرون خواهد کرد
و چون رسول ولید مراجعت نمود امام حسین گفت من بخت بر خود رفته از آنجا متوجه خانه ولید میشوم ابن زبیر
گفت جان من فدای تو باد مبادا که چون پیش ولید روی او ترا محبوس گرداند یا قصد تو کند امام حسین بخانه رفته سی
کس از موالی خود را مسلح و مستعد گردانید فرمود که با من بدار الاماره آیید و بر در سرای ولید بنشینید و اگر آواز مرا
بلند شنوید بی تحاشی درآیید و تا بر شما روشن نشود که قصد قتل من دارند هیچکس متعرض مشوید آنگاه قضیب حضرت
رسالت پناه محمدی صلعم در دست گرفته روان شد و چون بر در سرای ولید رسید وصیت سابق را با موالی خویش
مکرر ساخته خود باندرون رفت مروان را پیش ولید نشسته دید و چون پیش از واقعه معاویه میان ولید و مروان نقار
بود امام حسین فرمود که از مواصلت شما خوشحال شدم و از صفای ضمایر شما مسرور شدم ایشان جوابی نگفتند امام حسین
فرمود که از معاویه چه خبر دارید مدتی مدید است که آوازه مرض او بسمع ما میرسد ولید آهی سرد برکشید گفت ترا بقا
باد که معاویه وفات یافت و یزید درین باب مکتوبات فرستاده یا ابا عبدالله معاویه ترا عمی مشفق بود امام حسین
فرمود انا لله و انا الیه راجعون خدای تعالی شما را درین مصیبت صبر جزیل و ثواب جزیل کرامت فرماید اکنون بگویید
که باعث بر خواندن من چه بود ولید گفت سبب آنکه با یزید بیعت کنی که جمیع مسلمانان بخلافت وی راضی شده اند
و با او متابعت نموده امام حسین جواب داد که مناسب نیست که بمجرد من کسی در سر بیعت کند فردا که این خبر آشکارا شود
و تمامه اهل اسلام مجتمع گردند هر چه مصلحت باشد بتقدیم رسانیده آید ولید گفت یا ابا عبدالله سخن سنجیده گفتی
سعادت یار گردی و فردا تشریف حضور ارزانی دار مروان گفت یا امیر دست از حسین باز مدار که اگر او را اینک دادی
دیگر بروی قادر نگردی او را حبس میباید کرد تا اگر امتناع نماید ضرب عنقش فرمایند امام حسین بخشم در مروان
نگریسته گفت یا ابن الزرقا اگر از هر دو باشد که امثال این حرکات نسبت بمن در خاطر گذرانند تو ام کنی که کرد تو مرا ترسانند
هر که قصد من کند زمین را از خون او سیراب گردانم آنگاه با ولید خطاب کرد که تو میدانی که ما اهل بیت نبوتیم و معدن
رسالت و خانه ما محل آمد شد ملائکه است با یزید فاسق که شراب میخورد و انواع فسق در علانیه از وی صادر
میشود چگونه بیعت کنیم فردا که مجلس منعقد گردد آنچه گفتنی است بگوییم و ببینیم که بحق و اولی بخلافت کیست در
محاوره امام حسین آواز بلند کرده مردمی که بر در سرای باز داشته بود شنیدند و بحسب وصیت خواستند که با

در دار الاماره نهاده دست بردی نمایند اغتاب تفرس ابمعنی کرده تعجیل از خانه بیرون آمد و موالی خود را مانع دخول شد
عمرو بن حزم شتافت و بعد از غیبت او حکیم مروان با ولید گفت که این سخن من عمل نمودی تا حسین از دست رفت بخدا
سوگند که دیگر حکم تو بر وی جاری و ممضی نگردد ولید گفت ویحک یا مروان مرا بکشتن پسر رسول خدا اشارت میکنی
بخدا سوگند که اگر شرق و غرب عالم بمن دهند در خون او سعی ننمایم ای مروان فردای قیامت ترازوی اعمال کسی
او از حسنات خالی باشد و شخصی چنین خفیف المیزان بود پیش خدای تعالی و عز وجل یوم یقوم الحساب در آن
شخص بنظر حساب و رحمت نکرد و او را بعذاب الیم معذب گرداند مروان خاموش گشت ولید شخصی بطلب ابن زبیر
فرستاد و او وعده نمود ولید را بوعده آمدن ما ذکر دانیده بود و او در رفتن اهمال کرد بار دیگر والی مدینه عبدالله زبیر را
طلب داشت و او در بار رفتن عذری گفت و تواتر و تعاقب رسل از جانب ولید بجائی رسید چون اتباع و اشیاع ابن زبیر
مشاهده کردند خادمان ابن زبیر بدر سرای ولید رفتند و او را بحبس و قتل تهدید نمودند در این اثنا جعفر بن زبیر
بدار الاماره رفت و با ولید گفت که در خواهش برادر من مبالغه منمای که دهشتی عظیم و خوفی قوی بر وی استیلا
یافته امروز از سر طلب او در گذر تا فردا بخدمت رسد ولید گفت این مهلت مثل من و مثل برادر تو چنانست که خدا
میفرماید که ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب ولید تمکین یافته چون شب درآمد عبدالله زبیر براهی که شارع
عام نبود روی بمکه نهاد روز دیگر او را طلبیده نیافت و چون معلوم کرد که فرار نموده دلتنگ شد مروان گفت چون ولید
امیر نصیحت اهل تجربه نشنود امثال این صورت روی نماید هم جمع ابن زبیر بهیچ جانی نیست جمعی را از عقب او باید
فرستاد ولید باستصواب مروان سی جماعه سوار را بطلب او فرستاد و ایشان در رفتن تعجیل کرده بگرد وی نرسیدند
خایب و خاسر باز گشتند و ولید متعلقان عبدالله زبیر را گرفته محبوس گردانید و شخصی را نیز از خویشان ابن عمر که او را
عبدالله بن مطیع العدوی میگفتند فی الجمله با ابن زبیر تعلقی داشت بان تهمت گرفتند و حبس نمودند و یکی از اقربا
ابن مطیع نزد عبدالله عمر رفته صورت حال معروض داشت گفت اگر نه در خلاص عبدالله [illegible] تمامی او را در زندان
بکنیم و بتغلب و تسلط او را بیرون آوریم و از کشتن و کشته شدن نیندیشیم ابن عمر در اطفاء نایره فتنه کوشیده بمروان و ولید
حکم بطلب داشت و انواع نصیحت و موعظه و وعده و وعید بر زبان آورده گفت غرض از این حکایت آنست که عبدالله
مطیع را بگذارید و در باره او حیف و جور مکنید که عاقبت ظلم وخیم باشد مروان جواب داد که بقول یزید او را

محبوس

محبوس ساخته‌ام مصلحت آنست که دو باب عرضه داشتی بیزید نوشتم هر چه فرماید بآن موجب تقدیم رسانیده آید و عبد الله
بن مطیع العدوی که در آن مجلس حاضر بود گفت لا والله که ما هرگز بدان رضا ندهیم که کسی چنانم رود و بابد
عبد الله در زندان باشد آنگاه اقرباء عبد الله باتفاق در زندان شکسته خویشان و متعلقان ابن زبیر و عبد الله
مطیع را از زندان بیرون آوردند و ولید از بن حرکات و بیحرمتی ملول گشته روز دیگر امام حسین علیه السلام از جهت بستر
اخبار بیرون آمده مروان حکم در راه ملاقات کرده گفت یا ابا عبد الله صلاح کار تو در آنست که با یزید بیعت کنی
تا خیری بتو رسد و آتش این فتنه فرو نشیند و چون یزید از بیعت تو خبر یابد در شأن تو احسان و انعام مبذول
دارد و اگر تو سخن من حمل بتعلل نمائی آثار آن بر صفحات احوال تو ظاهر و لایح گردد امام حسین فرمود که ویلک یا مروان
مرا بمتابعت کسی دعوت میکنی که ظلم و فسق و فساد و بر امیدلی و از تو چه توقع توان داشت که رسول الله صلعم
پیش از آنکه تو متولد گردی ترا لعنت کرده است و نسبت بمعاویه و یزید سخنهای خشونت آمیز گفت مروان گفت
تا با یزید بیعت نکنی دست از تو باز ندارم امام حسین فرمود که دور شو از پیش من ای پلید که ما از اهل بیت طهارتیم
و در شأن ما آیه نازل شده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا مروان هیچ جواب نداد
و باز امام حسین فرمود که ای جبر زبر قافر دل خدای تعالی ترا و یزید را مواخذه خواهد کرد که چرا میان حسین و حق او
حایل شدی مروان در خشم شده بدار الاماره رفت و آنچه از امام حسین شنیده بود معروض ولید گردانید و ولید
بعد از استماع امام حسین و رفتن ابن زبیر بجانب مکه و شکستن در زندان این صورت قلمی کرده بدمشق فرستاد و یزید
از استماع این اخبار در غضب رفته نامه بولید نوشت مضمون آنکه میخواهم که این بار دیگر بیعت دعوت کند و دست
از عبد الله زبیر باز دارد که هر کجا که باشد او را مسخر نماید و خواهد رسید رو ماه از اصحاب تجاوز کرده سر حسین بن علی
را مصحوب نامه بفرست و بعنایات امیدوار باش که مناصب ارجمند تو را ارزانی خواهیم داشت چون رقم یزید
بولید رسید گفت لا حول و لا قوة الا بالله اگر یزید تمامت ربع مسکون بمن دهد در خون فرزند رسول سعی نکنم
و هر ضرری که از مخالفت یزید بمن رسد از آن باک ندارم رضینا بقضاء الله تعالی ذکر رفتن امام حسین بسر
روضه جد خویش مصطفی صلعم بوداع و رفتن بجانب مکه معظمه آورده‌اند که شبی از شبها امام
حسین بن علی علیه السلام بسر روضه مطهر مصطفی صلعم رفته گفت یا رسول الله منم فرزند فاطمه و پسر فرزند تو منم آنکه

که در وقت رحلت امت را برعایت من وصیت فرمودی و ایشان فرمان ترا کار نبستند و مرا ضایع و محروم
بگذاشتند مجلی از نبو فانی است گفتم و جوه باتو ملاقات کنم صورت وقایع را بتفصیل عرضه دارم و چون ازین سخن
فارغ گشت بنماز اشتغال نمود و بعد از طلوع صبح بمنزل خویش مراجعت فرمود شب دیگر باز بر سر تربت مقدس و مشهد
منور آنحضرت حاضر شد و بعد از مناجات و عرض حاجات بسیار بگریست و سر خود بر قبر آنسرور نهاده بخواب رفت
چشم مبارکش گرم شد بخواب دید که رسول صلعم با قومی عظیم از ملائکه ظاهر گشت و او را بسینه خویش منضم ساخت
و میان دو چشمش بوسه داد و گفت ای حسین گویا می بینم که عنقریب است من در کربلا ترا بکشند و تو در آن حالت تشنه
باشی و ترا آب ندهند و با وجود این حرکت شفاعت من امیدوار باشند و ایشان در روز قیامت از شفاعت من
محروم مانند و از شفاعت را نصیبی از رحمت نباشد ای حسین پدر و مادر و برادر تو نزدیک من اند و بدیدار تو مشتاق
دارند و ترا در بهشت درجاتیست که از آن بدون شهادت در شوان یافت و امام حسین علیه السلم در خواب می گفت
که یا جداه مرا مراجعت بادنیا احتیاجی نیست مرا بگیر و با خود ببر در او آنحضرت فرمود که ترا از رجوع بادنیا چاره نیست
تا شهادت یافته ثواب عظیم بری و خدای تعالی پدر ترا و برادر تو و هم ترا با هم حشر کرده بهشت خواهد فرستاد و چون
امام حسین بیدار شد با اندیشه و ملال بسیار بمنزل خود شتافت و اهل بیت خود را جمع کرده صورت واقعه تقریر نمود
و اقربا و شیعه و موالی امام حسین چنان حزین و اندوهگین گشتند که از شرق تا بغرب عالم از ایشان غمناک تر کسی نبود
و در باطن انتخاب عزیمت مکه را مصمم گشته در جوف لیل بر سر مشهد منور معطر حضرت نبوی علیه السلم رفت و شرط
وداع بجای آورد و بزیارت قبر برادر خویش امام حسن علیه السلم شتافت و هنگام صبح بخانه مراجعت نمود و در آن زمان محمد
حنفیه بخدمت او مبادرت نموده اظهار شفقت و دلسوزی و آنچه از لوازم اخوت باشد بجای آورد و گفت مرا نصیحتی
بخاطر میرسد اگر رخصت فرمایی عرضه دارم فرمود که آن کدامست محمد بن حنفیه گفت تو خود را از یزید و بلاد وی
که با او نزدیک باشد دور اندازی و مردم را به بیعت خویش دعوت کنی اگر متابعت نمایند سنت جد خود مصطفی
و سیرت خلفا در میان ایشان زندگانی کن و اگر تمرد و عصیان ورزند در کنج خانه بنشینی و با هیچکس ملاقات و اختلاط
نفرمایی و من از آن اندیشناکم که تو بشهری روی و بعضی از خلق با تو موافقت و برخی مخالفت ورزند و میان هر دو
طایفه جدال و نزاع شود تو در آن میان ضایع گردی امام حسین فرمود نیکو گفتی و شرط نصیحت بجای آوردی اکنون

چه صلاح می بینی محمد حنفیه گفت حالا بمکه تشریف فرمای اگر اهل حرم با تو بیعت کردند فهو المطلوب والا عزیمت جانب
یمن نمای که خلق آنجا یار انصار جد و پدر و برادر تواند اگر هم تو انجا نشست پذیرفت فبها والا اطراف کوهها و شعاب
جبال سیاکن و هر روز از محلی بمحلی بر برده منتظر فرج باش امام حسین گفت ای برادر بخدا سوگند که اگر در دنیا هیچ ملجا و مفری
نیابم با یزید بیعت نکنم و در تحت امر و نهی او در نیایم که رسول صلعم در باب او این دعا کرده که اللهم لا تبارک فی یزید. بعد
ازین سخنان هر دو سلطان بگریستند امام حسین فرمود ای برادر شما برای معروف نصوابست تو عزیمت مکه میکنم و اهل
بیت و شیعه من درین سفر با من موافقند اگر ترا داعیه است که در مدینه اقامت نمایی مقیم شو که هیچ کس ضرری بتو نتواند
رسانید مطموع انکه علی التعاقب و التوالی از حالات یزید و مردم او اعلام نمایی و مرا بدین خبر یاد آوری و وصیت
نامه نوشته بمحمد حنفیه داد و او را وداع کرد و با خویشان و اصحاب خویش بروایتی در شب چهارم شعبان از مدینه بیرون
آمد و از راه راست و شارع عام متوجه مکه گشت و این آیه میخواند فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین
و در راه عبد الله مطیع پیش آمده گفت ای فرزند رسول خدای جان من فدای تو باد بکجا میروی و چه عزیمت داری
امام حسین جواب داد که حالا عزیمت مکه دارم و چون بانجا رسم انچه مقتضای وقت و صلاح روزگار باشد وجه همت
سازم عبد الله گفت سلامت و عافیت نصیب تو باد و ما در زمان تو مرا چیزی بخاطر رسیده اگر دستوری دهی عرض نمایم
امام حسین فرمود که بگوی عبد الله گفت که تو سیدی و سرور و مهتر و بهتر عالمی در حرم امن و ساکن نشین که اهل مکه
دیگری برابر تو اختیار نکنند و بگفتار کوفیان مغرور مشو که پدر ترا در آن دیار کشتند و با برادر تو وفا نکردند و در حلت
ان طایفه نوشم
مروتی ندادند و اگر عیاذا بالله ترا واقعه پیش آید مجموع اهل بیت تو هلاک شوند امام حسین عبد الله را دعای خیر گفت
و وداع نمود و چون مراحل و منازل قطع کرده جبال مکه را دید این آیه برخواند و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی
سواء السبیل و چون بمقصد رسید مکیان بقدوم او استبشار نموده اظهار مسرت کردند و انجناب در شعب علی فرود آمد
و جماعتی ترک مجالست عبد الله زبیر داده فوج فوج پیش او تردد آغاز نمودند ابن زبیر دانست که تا حسین علی در مکه مقیم باشد
مردم مطیع و منقاد او نخواهند گشت لاجرم او نیز هر صبح و شام بملازمت سید جوانان اهل بهشت قیام مینمود و در سنه ستین
یزید عمرو بن حکیم بن صفوان بن امیه را از امارت عزل کرده حکومت آنجا را بعمرو بن سعید بن العاص داد و همچنین ولید بن عتبه
ابی سفیان را از امارت مدینه معزول ساخته عمرو بن سعید الاشدق را بجای او فرستاد چه ولید را بنرمی متهم در کار

در کرفتن امام حسین و ابن زبیر بمدینه تقصیر بهم کردند **ذکر فرستادن عمرو بن اشدق عمر بن زبیر را بجنگ**
عبدالله زبیر و کشته شدن او بعضی از ارباب تواریخ چنین آورده اند که تا امام حسین در مکه بود ابن زبیر
ملازمت اجتناب مینمود و از خلافت و ریاست دم نمیزد و برخی گفته اند که در آن اوان که هر دو در مکه بودند عبدالله
زبیر را داعیه آن شد که خروج کند و مکه را در حیطه ضبط و تصرف خویش آورد و درین باب با امام حسین علیه السلام مشوره
نموده امام حسین گفت وقت این کار نیست چه در مکه مردمی که متابعت تو نمایند و شایسته حرب باشند اندکند
عبدالله را این سخن موافق نیفتاد بخروج کرد و عامل یزید از شهر بیرون رفت تا در گوشه مختفی گشت علی کل حال و فی
الروایتین و باین قول که عبدالله مخالفت یزید کرده و مکه را تصرف نمود و امام حسین در خانه خود نشسته بیرون نمی آمد
و کماشته یزید یزید را از کماهی حالات مکه اعلام داد و یزید نامه بعمرو بن سعید الاشدق نوشت که لشکری بمکه
فرستد تا بدفع ابن زبیر قیام نمایند و عمرو بن سعید با عمر بن زبیر گفت که برادرت عبدالله مخالفت یزید اظهار
کرده است و در مکه مستقل گشته گر بجنگ او فرستم عمر بن زبیر گفت من بر او میروم که عداوت دیرینه او در سینه منست
و در آن حین یزید بعمرو بن سعید الاشدق نوشته بود که چون خبر مخالفت ابن زبیر بمن رسید سوگند خوردم که بیعت
او نپذیرم تا او را گردن بسته پیش من نیارند عمرو این سخن بعمر بن زبیر گفت و ابن زبیر قبول کرد که این کار مست چون مروان
حکم شنید که عمر بن زبیر بمکه میرود که با برادر خود جنگ کند با او گفت از خدای بترس و حرمت خانه خدا نگاه دار
و بحرب برادر خود مرو که مردی کبیر السن لجوجست عمر گفت والله که من برغم تو در اندرون خانه کعبه با او حرب کنم
ابو شریح خزاعی بن عمر را نصیحت کرد و گفت که من از رسول الله صلعم شنیدم که فرمود که اذن بالقتال فیها ساعة
من النهار ثم عادت بحرمتها بالامس فقال انا اعلم بحرمتها و عمر بن زبیر قول ناصحان گوش نکرده فرمود تا قلعی را
از نقره ساختند به نیت آنکه چون عبدالله را بگیرد آنرا بر گردن او نهند بالجمله عمر بن زبیر متوجه مکه شد سپاه خود را
منقسم بدو قسم ساخت و نصف لشکر با انیس بن عمر سلمی داد تا از راه ذی طوی برود و خود از طرفی دیگر بآن نیت
که عبدالله را در میان گیرد و چون عمر بن زبیر بنزدیکی حرم رسید رسولی پیش برادر فرستاد که حرمت کعبه نگاه
دار و دل بخواه غل بگردن نه و بیرون خرام و اگر طالب سلامت و عافیتی با یزید بیعت کن و یزید سوگند خورده که بیعت
تو نپذیرد مگر آنکه ترا غل بگردن نهاده پیش او برند و من غلی از سیم ساخته ام که بگردن تو نهم و چیزی بر زبر آن پوشیم

تا

تا کی از آن می‌بیند و تو با این همه پیش یزید بروم تا در سوگند خود حانث نشوی عبدالله پیغام فرستاد که شرم باد
ترا که غل بر گردن برادر نهی و سخن چنان امام قریشی و سلام که این سخن از سر کینه و عداوت دیرینه مکنون ضمیر و امروز
سرای دشمنان در کنار ایشان نهم تا دیگران سطوت مرا دانسته قدم از حد خود بیرون ننهند بعد از آن بترتیب لشکر
مشغول گشته از صنادید مکه عبدالله بن صفوان بن امیه را بذی طوی فرستاد و عبدالله با ایشان جنگ کرده اسیر گشته
شد و سپاهش هزیمت رفتند و مصعب بن زبیر بمقابله برادر خود عمر شتافته بروی غالب آمد عمر منهزم شده ندانست کجا
رود لاجرم عمر التجا بعبیده بن زبیر برد که از برادران بکبر سن و زهد و عبادت امتیاز داشت و جمیع اخوان تعظیم
و حرمت او بر خود واجب و لازم میدانستند و چون جنایت و جرم عمر در مکه از حد گذشته عبیده با عبدالله زبیر گفت
من او را زنهار داده ام عبدالله گفت اجر من حقوق الناس و هذا لا یصح بعد از آن فرمان داد تا عمر را حاضر آوردند
و فرمود تا چندان تازیانه بروی زدند که از این مرحله فانی درگذشت در بعضی کتب از تواریخ مسطور است
که و کان الحسین اثقل خلق الله علی عبدالله بن زبیر لانه کان یطمع ان یبایعه اهل مکه فلو قدم الحسین اختلفوا الیه
و کانوا یصلون معه و مع ذلک کان عبدالله بن الزبیر یختلف الیه بکرة و عشیا و میان این دو روایت تناقضی
صریحست طایفه از اصحاب اخبار گفته اند که میان هر دو برادر یعنی عبدالله و عمر خصومت و نزاع پیش از بیعت مردم
مکه با عبدالله واقع شد و این صورت دور نیست چه میشاید که اهل حرم بنابر محافظت اموال و بلاد خود بیعت
ابن زبیر کرده باشند قبل از مبایعت با او **ذکر ارسال رسل و رسایل کوفیان نزد امام حسین علیه السلم و فرستادن**
امام حسین مسلم بن عقیل بن ابی طالب را بکوفه و آمدن عبیدالله زیاد بکوفه و کشته شدن
مسلم چون شیعه امیر المومنین علی علیه السلم در کوفه شنیدند که معاویه بن ابو سفیان رخت بدار جزا کشیده است
و امام حسین از بیعت یزید امتناع نموده بمکه شریفه رفته و در آن موضع با خیر و برکت مقیم گشته در سرای سلیمان بن
صرد خزاعی مجتمع گشتند و باتفاق مکتوبی نوشتند و مصحوب دو سه تن از دوستداران خاندان نبوت بجانب امام حسین
ارسال نمودند مضمون آنکه سلیمان بن صرد و رفاعة بن شداد و مسیب بن نجبه و فلان و فلان تحیت و سلام میرسانند
و مراسم شکر حق سبحانه و تعالی قیام مینمایند بر آنچه دشمن تو و دشمن پدر تو که بسبب حیلت و مکر و خدیعه
ملکت گشته بهترین امت را میکشت و بدترین ایشان را زنده میگذاشت هلاک ساخت و اکنون پسر لعین او

که بمشورت اهل ملت و اتفاق ارباب معرفت متصدی امر حکومت و ریاست گردد و ما که دوستان تو و شیعه پدر تو ایم
بامامت و خلافت وی راضی نیستیم و داعیه آن داریم که در رکاب تو با دشمنان مقاتله کنیم و انفس و اموال خود را
وقایه ذات ملکی صفات تو گردانیم فاقبل علینا فرحا مسرورا و ابادک سیدا رشیدا امیرا مطاعا اماما خلیفة مهدیا بالجمله
غرض آنکه ما موسم حیات آنست که بر جناح تعجیل متوجه کوفه گشته پرتو التفات بر حال ما اندازی چه ما امیری غیر از نعمان
بن بشیر الانصاری نداریم که تنها در قصر اماره نشسته و هیچکس از ما با او اختلاط و امتزاجی ندارد و او در اعیاد و جمعات
از خانه بیرون می آید پس اگر تو تشریف قدوم ارزانی داشته بدین صوب بخرامی غالب ما نعمان را از کوفه بیرون کنیم
و با استحضار جمعیت لشکرها سعی نموده روی بشام آریم و بدفع دشمنان پردازیم و همه شیعه تو امیدواریم که
بواسطه حضور تو نظامی در امور ملک و ملت و انتظامی در احوال مسلمین و رعیت پدید آید و چون این مکتوب
بامام حسین رسید با رسولان از آن قوم هیچ تقریر نمود و جواب نامه نیز ننوشت تا آنکه رسولان دیگر مرتبه متواتر شدند
اشراف و رؤسای کوفه قیس بن مسهر الصیداوی و عبدالرحمن بن عبدالله الارحبی را بطلب امام حسین فرستادند
و مصحوب ایشان پنجاه مکتوب بود که هر دو و سه و چهار چهار از عظماء اهل آن دیار ارسال نموده بودند و از
عقب ایشان هم دیگر دو کوفیان هانی بن هانی السبیعی و سعید بن العاص الحنفی روان کردند و بهمراه ایشان
قیس و عمرو بن الحجاج و محمد بن عمیر بن عطارد که در کوفه حرمت و اعتبار تمام داشتند نامه نوشته در مصاحبت
سعید بن عبدالله الثقفی بمکه فرستادند و این طایفه انزلی یک یک بر تقبیل بساط امامت سرافراز گشته مکتوبات را
تسلیم نمودند مضامین این مکاتیب قریب بمضمون مکتوب نخستین بود چه در سال رسل و رسایل کوفیان از حد
افراط در گذشت امام حسین در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما رسید و بر مضمون آنها که مشحون بمحبت و مودت
شما بود دست بر اطلاع افتاد و طول انتظار شما که قدوم من دارید معلوم گشت بدانید که من در انجاح
مطلوب و انصاف مقصود شما اهمال و تقصیر جایز نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم خود مسلم بن عقیل را بدان
صوب فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر بر سر حرف سابق باشید با او بیعت کنید و او از
بیعت شما مرا اعلام دهد تا زود متوجه آن جانب شوم و در آخر صحیفه قلمی کرد که مسلم را یاری دهید و جانب او را
فرو مگذارید که امامی که بکتاب خدای تعالی عمل نماید و عالم و عادل باشد با حاکمی که مقصد ظلم و فسق بود برابر نیاید

آورده اند که پیش از توجه مسلم بن عقیل عبد الله بن عباس و عبد الله عمر در مکه با امام حسین ملاقات کردند ابن عمر با او گفت
که یا ابا عبد الله عداوت و عصبیت این شهر با اهل بیت بخاندان خود میدانی باید که شرط احتیاط بجای آوری و خود را
از مهلکات نگاه داری و بگفتار ایشان مغرور نگردی اکنون مردم بیزید بیعت کرده اند و من میترسم که مردم
کوفه مایل یزید و سیم شده متابعت دعوت نمایند و ترا نصرت و معاونت نکنند تا ترا بکشند و بسبب قتل تو دمار از
اهل بیت برآید و من از رسول صلعم شنیدم که حسین کشته خواهد شد و هر که نصرت او نکند خدای تعالی در روز
قیامت او را مخذول خواهد کرد و من چنان مصلحت می بینم که با یزید بیعت نمائی و صبر را شعار و دثار خود
سازی چنانچه در ایام معاویه دست در عروه وثقی صبر و شکیبائی و تحمل زدی شاید که درین اثنا لطیفه غیبی روی
نماید که متضمن مطلوب تو باشد امام حسین گفت یا ابا عبد الرحمن من چون با یزید بیعت کنم و او را متابعت نمایم
و حال آنکه رسول صلعم در شأن او و پدر او گفته آنچه گفته است ابن عباس گفت راست میگوئی یا ابا عبد الله
که من از رسول صلعم شنیدم که فرمود مالی و لیزید و لا بارک الله فی یزید که فرزندم و فرزند دخترم را حسین
خواهد کشت و بان خدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست که فرزندم را در میان قومی بکشند که ایشان تواند اشد
که او را یاری دهند و ندهند که نه خدای تعالی در میان دلها و زبانهای ایشان خلاف افکند پس امام حسین و ابن
عباس بگریه افتادند امام حسین گفت ای پسر عباس تو میدانی که من پسر رسول خدایم صلعم ابن عباس گفت که اللهم
نعم من هیچکس را جز تو در عرصه عالم پسر دختر پیغمبر نمیدانم و نصرت و معاونت تو بر امت فرض است همچون نماز و
روزه امام حسین فرمود تو چه میگوئی در حق جماعتی که ایشان مرا از خانه و مأمن و مولد و منشأ من بیرون کنند
و از مجاورت و زیارت جد محروم گردانند و قصد کشتن من نمایند تا در هیچ موضع قرار نتوانم گرفت و حال آنکه ظلم
نکرده باشم و شرک نیاورده و مخالفت خلفا نکرده ابن عباس گفت اقول انهم کفروا بالله و برسوله و لا یأتون الصلوة
الا وهم کسالی یراؤن الناس و لا یذکرون الله الا قلیلا و تو ای پسر رسول خدای از زمره ابرار و فرقه اخیاری و من
میدانم که هر که ترا از مجاورت و زیارت جد اعراض نماید او را در دو جهان هیچ حظ و نصیب نباشد امام حسین علیه السلام
گفت اللهم اشهد ابن عباس گفت جان من فدای تو باد سخن تو بدان میماند که از وفات خود مرا خبر میکنی و از قوم
خویش مرا آگاه میگردانی و از من نصرت و معاونت طلب مینمائی بخدا سوگند که اگر پیش تو شمشیر زنم تا دست من بیفتد

هنوز حقی از حقوق تو ادا نکرده باشم عبدالله بن عمر ابن عباس را از این سخنان مانع آمده روی با امام حسین آورده گفت ما را
عزیمت مدینه تصمیم یافته توقع که تو نیز با ما موافقت نمایی و با یزید بیعت کنی امام حسین گفت اگر در این ابا و امتناع
مخطیم تقدیر باید کرد تا از آن توبه و استغفار کنم ابن عمر گفت کلا و حاشا که مثل تویی سالک طریق ناصواب و خطا
باشد با وجود طهارت ذیل و کمال مکرمت و شرف نسب و فخر حسب از تو غریب می‌نماید که با یزید پلید بیعت
نمایی اما مقتضی زمان زندگانی باید کرد ع زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز ع و من از آن می‌اندیشم که مخالفان در روی
تو شمشیر کشند و مهمی پیش تو آید که تحمل آن نداشته باشی صلاح آنست که متوجه مدینه گردی و اگر بیعت یزید مطبوع
طبع تو نیست در خانه خود بنشینی تا از همه بلاها رسته باشی امام حسین گفت هیهات یا ابن عمر دشمنان مرا در کنج
خانه نگذارند و اگر غایب شوم طلب دارند و بر بیعت یزید اکراه کنند و اگر ابا کنم قتل مرا مباح دارند و حسب و نسب
مرا منظور ندارند و تو دانسته که سر یحیی بن زکریا علیه السلم را نزد یکی ملوک از بنی اسرائیل آوردند و زبان مبارکش
در آن ساعت بنصیحت گردان بود آن تیره دلان با وجود معجز عیان بر مخالفت ربانی اصرار نموده موعظه او را پذیر شدند
تا ابد در رنج شد یا ابا عبدالرحمن مگر شنیده که بنی اسرائیل از بعد ظهور صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر کشتند
و چون فارغ گشتند بدستور ایام سابق در دکانهای خود نشستند و به بیع و شری مشغول شدند و حق تعالی
ایشان را با آن همه جرایم و آثام در عقوبت مهلت داد و در عذاب ایشان تعجیل ننمود یا ابا عبدالرحمن مرا در اوقات
دعوات و اواخر صلوات بدعای خیر یاد کن و بآن خدای که محمد را براستی بخلق فرستاده و او را بشیر و نذیر خواند
که عقیده من آنست که اگر پدر تو عمر بن الخطاب روزگار مرا دریافتی چنانچه جد بزرگوار مرا اعانت نمودی مرا نیز یاری
دادی و نصرت خویش از من باز نداشتی و اگر تو در عدم مساعدت من عذری داری آن مقبولست و وصیت من
تو آن و متوقع از تو چنان که در بیعت یزید تعجیل ننمایی تا عاقبت این کار ظاهر شود ابن عمر گفت خدای تعالی جد
میان دنیا و آخرت مخیر گردانید او آخرت اختیار کرد و بخدا سوگند که تو از دنیا بهره نیابی و هیچ یک از اهل بیت
تو هم نیابند که دنیا را از شما محجوب کرده‌اند و درجات عقبی برای شما ذخیره نهاده و عبدالله عمر چون دید که
امام حسین میل رفتن بمدینه ندارد در ترک آن الحاح کرد آنگاه او و ابن عباس گفتند که اگرچه در باب توجه بمدینه
التماس ما را در فرمودی باری برسل و رسایل کوفیان مغرور مشو و بمواعید ایشان از حرم بیرون مرو و امام حسین

مقتضی رای خود معلوم نموده در ارسال مسلم عقیل مصمم گشت و جواب نامه کوفیان چنانچه سبق ذکر یافت بمسلم داد و فرمود
که ای ابن عم باید که بجانب کوفه روی و متردد کسی فرود آیی که در محبت ما راسخ دم و ثابت قدم باشد و مردم را
به بیعت من خوانی و خاطر ایشانرا از متابعت آل ابی سفیان متنفر گردانی اگر بدانی که افعال و اقوال ایشان با هم موافق
و کردار انجماعت بگفتار ایشان مطابق است بی تاخیر و تعویق اعلام نمائی و امیدوارم که خدای تعالی مرا و ترا بدرجه
شهادت رساند بعد از آن مسلم را در کنار گرفت و هر دو در گریه افتادند و همدیگر را وداع کردند مسلم متوجه
فرمان واجب الاذعان از مکه بیرون آمد و بعد از طی مسافت بمدینه رسید در مسجد رسول صلعم دو رکعت
نماز بگزارد و در جوف لیل قوم و عشیره خود را تودیع نموده دو شخص راه دان از بنی قیس و بنی عیلان با خود
گرفته از راهی که معهود نبود روی بطرف کوفه نهاده در راه شب دلیلان راه گم کرده به بیابانی افتادند که خراب
حرارت در آن موضع بود چون آفتاب بر ایشان تافت راه بران از تشنگی بی تاب شده از رفتن بازماندند و ایشان
جانبی کرده با مسلم گفتند که ترا بدین سمت باید رفت و دلیلان از عطش هلاک شدند مسلم و جمعی که با او بودند
بهزار زحمت و مشقت نیم جانی از آن بیابان بیرون برده بسر آبی رسیدند مسلم در آن محل توقف نموده شخصی را
از مردم آن نواحی بمکه فرستاد و امیرالمؤمنین حسین را از کیفیت حالات و واقعات که روی نموده بود اعلام داد
و در نامه که مصحوب رسول ارسال کرده بود درج کرد که چون دلیلان براه آخرت رفتند و چنین محنتی بمن رسید
بخاطر چنان میرسد که این سفر مبارک نیست ملتمس آنکه حضرت امیرالمؤمنین مرا ازین کار معاف داشته دیگری
بعوض من فرستد امام حسین در جواب نوشت که ترا جبن و بددلی باعث بر تطیر و توقف شده بدانچه تو
ماموری بموجب فرموده عمل نمای که من ترا از کاری که فرموده ام معاف نخواهم داشت چون نامه امام حسین
بمسلم رسید گفت امام مرا بضعف منسوب گردانید که هرگز بدان صفت نبوده ام من از جبن و بددلی از کجا این
سخن گفته بجانب کوفه توجه نمود و بعد از طی منازل و مراحل چون بآن دیار رسید در سرای که بدار مختار ابو عبید
اشتهار داشت فرود آمد و شیعه امیرالمؤمنین علی علیه السلام خبر یافته نزد او مجتمع گشتند و وی نامه امام حسین برایشان
خواند و انجماعت بآواز بلند گریستند فریاد و اشوقاه برکشیدند و روز بروز مردم کوفه بخدمت او میرسیدند و اظهار
اطاعت و انقیاد میکردند تا جمعی کثیر متقلد قلاده بیعت گشتند نعمان بن بشیر الانصاری که از قبل یزید حاکم کوفه بود

گفت
ازنیمین کامی یافته بمسجد جامع رفت و باستحضار کوفیان مثال داد چون مجلس منعقد گشت نعمان بر منبر رفته
ای اهل کوفه تا کی فتنه انگیزید و نفاق ورزید از خدای عز وجل بترسید و بدانید که تهییج فتنه موجب بلا و
عنا باشد بر خویشتن رحم کنید و گرد خلاف و شقاق مگردید و بدانید که من ابتدا بحرب نکنم و فتنه خفته را بیدار
نکردانم و بیدار را نشانم و بتهمت هیچ از شما را مواخذه نفرمایم و اما شما که هر چه ظاهر ساخته بر نقض عهد اقدام نمودید
اگر از جرایم خویش توبه و انابت کنید من نیز عفو شما را خود را سازم و الا بالله الذی لا اله الا هو که شمشیر بکشم تا
قایم شوم یا شما را بکشم مسلم بن عبدالله بن سعید گفت ایها الامیر این رای مستضعفانست و قواعد کوفی نکنی و تو
کرد نعمان بانگ بروی زده جواب داد که در طاعت خدای تعالی از مستضعفان بودن بهتر از آنست که در معصیت
او از اقویا و گمراهان باشم و گر دانم که کسی نقض بیعت یزید کرده خروج کند و در مقابله و مقاتله آید شمشیر تیز
کردن او نزنم هر چند تنها باشم و هیچکس مساعدت من نکند و چون نعمان بحر دهد بدین کلمات اکتفا نمود از منبر فرود
آمده بدار الاماره رفت مسلم بن سعید الحضرمی و عماره بن عقبه بن ابی معیط که از خواص یزید بودند نامه بیزید
نوشته و بر آمدن مسلم بن عقیل و میل مردم به بیعت امام حسین اعلام داده در آن مکتوب مندرج ساخته
که اگر تو میلی بکوفه داری صاحب وجودی را که بمهابت و سیاست متصف باشد بامارت این مملکت تعیین
فرمای تا در تشیید امر تو مبالغه واجب دارد و در دفع دشمنان تو کمر اجتهاد بر میان بندد که نعمان بن بشیر مردی
ضعیفست و از عهده این مهم بیرون نمی تواند آمد و چون یزید را بر حقیقت حال کوفه اطلاع افتاد با سرجون
رومی که در حیات معاویه و حکومت یزید مدبر مملکت بود مشورت نمود سرجون گفت از عهده این کار جز
عبیدالله زیاد دیگری تفصی نتواند نمود بهتر آنست که منشور ایالت کوفه بنام او نویسی و فرمان فرمایی تا در
بصره نایبی گماشته بکوفه رود و در اطفاء نایره فتنه خاطر شوم اوست سعی نماید یزید این سخن را مستحسن داشته
عقیل
رقعه بعبیدالله زیاد فرستاد بر این منوال که جمعی از دوستان ما مکتوبی فرستاده اند و اعلام داده که مسلم بن
بکوفه آمده و بترغیب او طایفه از کوفیان با حسین بن علی بیعت کرده اند چون بر مضمون این نوشته واقف گردی
متوجه کوفه شوی که امارت آنجا بار سوا ارزانی داشتم و مسلم بن عقیل را طلب کنی با استعجالی که ز رکم کرده خود را
بطلبد و چون او بدست آری در ساعت بقتل رسانی و سرش را بدرگاه من فرستی و یقین دان که از تو هیچ عذر

مسموع نخواهد بود باید که بر اطاعت این اشارت تعجیل نمایی و توقف جایز نداری و مکتوب یزید را مسلم بن عمرو
الباهلی بعبیدالله زیاد رسانید آن ملعون بتهیهٔ کوفه رفتن مشغول شد و در آن اوان امام حسین مکتوبات بمسمع بن
مالک و احنف بن قیس و منذر بن جارود و مسعود بن عمرو و قیس بن الهیثم که اهالی و موالی بصره بودند نوشته بمصحوب
غلام خویش که موسوم بود بسلیمان فرستاد مضمون این مکاتیب آنکه شما را باحیاء معالم حق و اماتت بدعتها دعوت
میکنم اگر اجابت کنید راه راست یابید و بعضی گفته اند که در آن صحایف مسطور بود که من بجانب کوفه رفتم باید
که شیعه متوجه آن طرف شوند چه سپاه عراق در آن موضع مجتمع خواهند گشت چون مکاتیب امام حسین بصره رسید
مجموع ایشان در کتمان آن کوشیدند مگر منذر بن جارود که در افشاء آن اسرار سعی نمود چه دخترش در حبالهٔ نکاح
ابن زیاد بود ابن زیاد از آمدن رسول امام حسین خبر یافته فرمود تا او را اسیر کردند و سلیمان بوعد و وعید
اعتراف نمود که مولای او بچه کسان مکتوبات نوشته روز دیگر ابن زیاد باستحضار اهل بصره مثال داده با ایشان
گفت که رسولی از حسین بن علی بصره آمده و نامها آورده و اهل بصره را به بیعت خویش خوانده دعوت کرده و من آنجمع
را گرفته ام و نزد من اقرار کرده که بفلان و فلان حسین مکتوبات نوشته و شما میدانید که من پسر زیادم و در سیاست
و خون ریختن متابعت پدر مینمایم بلکه زیادم بر پدر که زیاد در شان پدر بیگانه خوان و عداوت پدر اکنون
منشور ایالت کوفه بمن رسیده و یزید مرا امر فرموده که بدان جانب روم و مسلم بن عقیل و شیعهٔ حسین علی را بقتل
رسانم و من امتثال اشارت یزید نموده فردا عزیمت خواهم کرد و برادر خود عثمان را از قبل خویش درین شهر میگذارم
باید که مراسم حرمت و اطاعت بجای آورده از فرمان او در مگذرید و اگر بسمع من رسد که فردی از شما قدم از
جادهٔ اطاعت برگرفته طریق مخالفت سپرده باشد او را با منتسبان و متعلقان بسیاست رسانم و با تیغ بیداد دود
از دودمان وی برآرم و چون ابن زیاد از وعد و وعید باز پرداخت فرمان داد تا سلیمان را بمجلس آورده از میان
بدو نیم زدند و روز دیگر بجانب کوفه روان شد و از اعیان بصره منذر بن جارود و شریک بن اعور الهمدانی و مسلم
بن عمرو الباهلی را با خود همراه برد و چون بعد از مسافت قریب بکوفه رسید چندان توقف کرد که آفتاب غایب شد
بعد از آن روبندی سیاه بسته گرفته با یک غلام بشهر درآمد بر شتری نشسته و طیلسانی بر سر افکنده چون در آن
اوان خبر توجه امام حسین در کوفه شیوع یافته بود مردم کوفه که او را میدیدند بتصور آنکه مگر امام حسین است

میکشید مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم و او خاموشی شعار خود ساخته با کس سخن نمیکفت و تعجیل میراند
تا بدر سرای امارت رسید در انساعت که قرب نماز خفتن بود در سرای را بسته یافت چه نعمان بن بشیر والی کوفه
بنابر قدوم امام حسین چون غائب شام شده در کوشک بنشسته و یکی از معتمدان بپاسبانی تعیین کرده و
چون ابن زیاد بدر قصر رسید و نعمان بن بشیر را خبر شد بیام کوشک بر آمد شخصی بدان هیات دید و بنابر انکه
پنداشت که امام حسین است کفت یا ابن رسول الله بازکرد و در هیچ فتنه سعی منمای که یزید این شهر بتو نکذارد
وامشب بجای دیکر فرود آی تا فردا ببینم که مهم بکجا منجر میشود اهل کوفه نعمان را دشنام داده کفتند در باز کن که
حسین فرزند پیغمبر است صلعم و نعمان همچنان امتناع مینمود و چون عبید الله دانست که نعمان بتوهم انکه می پندارد که
است در باز نمیکند طیلسان از سر برداشته کفت لعنت بر تو باد در بکشای نعمان و مردم او را شناخته انکاه در
باز کردند و مردم پراکنده شدند ابن زیاد بقصر امارت در رفت سپاه او جوق جوق متعاقب یکدیکر بکوفه رسیدند
احمد بن اعثم کوفی کوید که چون ابن زیاد نزدیک بکوفه رسید توقف کرد تا یکدو ساعت از شب بکذشت عمامهٔ
سیاه بر سر بسته شمشیر حمایل کرده کمان در بازو افکنده کیش و قربان بربست و قضیبی در دست کرفت و بر استری
نشسته با اصحاب و حشم و خدم روان شد و از راه بیابان بکوفه در آمد و انشب ماهتاب میتافت چون روشن
و مردم کوفه در حساب داشتند که امام حسین خواهد رسید چون کوکبه دیدند که بشهر در امد پنداشتند که امام
حسین است فوج فوج می امدند و بروی سلام کرده میکفتند که مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم ابن
زیاد جواب سلام باز داده دیکر هیچ نمیکفت انکاه مسلم عمرو الباهلی کفت این امیر عبید الله است نه حسین بن علی
مردم کوفه را کیفیت حال معلوم کشت متفرق شدند و ابن زیاد در قصر امارت فرود امد عظیم خشمناک انشب
هیچ نکفت و کسی را نطلبید اورده اند که روز دیکر ابن زیاد فرمود تا در اسواق ندا کردند که مردم بمسجد جامع حاضر
آیند خلقی عظیم در مسجد مجتمع شد ابن زیاد نیز انجا رفت و بر منبر رفت و بعد از حمد و ثنای باری تعالی کفت ای اهل
کوفه یزید امارت و ریاست شهر شما بمن تفویض نموده و فرموده که در میان شما بسویه نصفت و عدالت مرعی دارم نصیحت نموده
و داد ظالم از مظلوم بستانم و با هر که از در طاعت و انقیاد در اید احسان و امتنان بجای آورم و هر که تمرد و عصیان
ورزد سزای او بدهم و بدانید که من مطیع و موافق شما همچون پدر مهربانم و بجهت متمرد و مخالف شما مانند سم قاتلم

معلوم

و معلوم شما باد که من مثال یزید را بامتثال تلقی نموده از بصره بکوفه آمدم تا آنچه فرموده است باتمام رسانم و اوامر
و نواهی او را بامضا و انقیاد مقرون کردانم انشاء الله تعالی ابن زیاد امثال این کلمات کفته از منبر فرود آمد نقلست که
رفت احمد اعثم کوفی کوید که دیگر روز ابن زیاد از خانه بیرون آمد بشبهات و حالت روز اول مردم را در مسجد
جامع جمع کرده بر منبر بر آمد بعد از حمد و ثنای خدا و نعت رسول کفت اما بعد در امارت شدتی باید بی عنف و لینی
باید بی ضعف تا بدین قیام توان نمود و عادت من آنست که بیکناه را بجای کناهکار بکیرم و حاضر را عوض غایب
عقوبت کنم و دوست را بعوض دوست مواخذه نمایم اسد بن عبد الله از میان انجمن برخاست و کفت ایها الامیر خدای
تعالی میفرماید و لا تزر وازرة وزر اخری مرد را بجنایت برادر نباید کرفت و اسب را بتنك بر ماسی از آن نباشد که بر هر چه فرمایی قیام
نمایم و اشارات یزید را قبول کنیم ابن زیاد در برابر هیچ نکفت و از مسجد بیرون آمده بدار الاماره رفت چون مسلم
بن عقیل از قدوم ابن زیاد و خطبه وی خبر یافت خوف و رعبی عظیم بر ضمیر او مستولی کشته از سرای مختار بعد از نماز
خفتن بیرون آمد عنان مراد بمنزل هانی بن عروة المذحجی که از اشراف کوفه بود درفت و در سرای وی بی دستوری وی
در آمد و چون هانی را خبر شد از خانه بدر آمد با مسلم ملاقات کرد و از سبب آمدن او در آن هنکام استفسار نمود
مسلم کفت پناه بتو آورده ام تا مرا از شر دشمن نکاه داری و بحمایت و رعایت من بردازی هانی کفت مرا در ورطه
عنا و تکلیف انداختی و اکر تو بخانه من در نمی آمدی ترا باز میکردانیدم اما این زمان حمایت و رعایت تو بر من واجب
و لازم شد اکنون عجب باشد که حذر تو خواهم سعادت بشتابی و از برای او حجره در حرم مرتب داشت و چون شیعه را
خبر شد که مسلم کجاست فوج فوج نزد او می آمدند و در خفیه مسلم بیعت امام حسین از ایشان میستد و با ایشان عهد
و میثاق در میان می آورد که به بیعت وفا نموده از خذلان پرهیزند و انجماعت سوکند خورده پیمانها با ایمان مؤکد
میکردانیدند تا زیاده از بیست هزار کس به بیعت امام حسین سرافراز کشتند و بروایتی عدد ایشان به بیست و پنج هزار کس
رسید در این اثنا شریك بن اعور بصری که از کبار شیعه بود در منزل هانی بن عروه نزول کرده او را بر تقویت و تمشیت
مهم مسلم بسوی ترغیب و تحریص مینمود بیمار شد ابن زیاد بر بعضی وقوف یافته شخصی را نزدیک شریک فرستاد
که من فردا بعیادت تو می آیم و شریك بن اعور با مسلم مقرر کرد که چون فردا ابن زیاد بپرسش من آید او را بسخن مشغول
کنم تو فرصت نکاه داشته جهان را از لوث وجود او پاک ساز تا امارت کوفه بر تو قرار یابد و اکر من صحت یابم سعی

که بصره بین مسخر کردد و چون روزی دیگر ابن زیاد بعیادت شریک آمده نشست و شریک او را بسخن نگاه داشته انتظار
میکشید که مسلم از نهان خانه بیرون آمده کارش آخر کند و مسلم بن عقیل تیغ کشید خواست که بر ابن زیاد دود هانی
بن عروه او را سوگند داد که این حرکت مکن که درین سرای اطفال و عورات بسیار اند و بیم است که جگر ایشان خون
کردد مسلم در خشم شد شمشیر بینداخت و چون نشستن ابن زیاد بتطویل انجامید از خانه هانی بیرون آمد و بدار الاماره
رفت و بعد از ذهاب ابن زیاد مسلم با شریک ملاقات کرده شریک با او گفت که روا باشد که فرصتی چنین یافتی
و هیچ کاری نکردی مسلم جواب داد که هانی مرا مانع آمد شریک گفت سوگند است که او داشتی و ایشان از میان بر
گرفتی درین باب تقصیر کرده فرصت از دست دادید و مشکل مینماید که بعد ازین فرصتی چنین از مکمن غیب بقضا
ظهور آید عاقبت خیر باشد ان شاء الله و در بعضی روایات آمده که چون ابن اعور در سرای هانی بیمار شد و ابن زیاد
با او پیغام داد که بعیادت تو می آیم شریک مسلم بن عقیل را گفت که غایت مدعاء شیعه و تو آنست که این طاغی یاغی هلاک
شود و اینک خدای تعالی ترا بروی ظفر داده امروز بپرسش من می آید و طریق آنکه او را بقتل رسانیده در سرای
امارت بر سریر حکومت متمکن بنشینی چه بعد از وی کسی نباشد که با تو منازعت کند و من اگر عافیت یابم خاطر ترا
نیز از بصره ... کرداییم هانی بن عروه گفت من مکروه میدارم که ابن زیاد در سرای من کشته شود شریک گفت بخدا
سوگند که قتل او سبب قربت ساحت عزت و بارگاه حضرت صمدیت است ای مسلم ترا درین کار تقصیر نباید کرد
هنوز سخن ایشان باتمام نرسیده بود که شخصی از ملازمان شریک در آمد و گفت امیر بر در سرا است و مسلم در نهان خانه مختفی
گشته ابن زیاد بر سر بالین شریک حاضر شد و شریک او را بنابر مقصود خود بسیار بسخن نگاه داشت چون اثری از مسلم
ندید چند نوبت بیتی بر زبان گذرانید که مشعر بود بر آنکه فرصت فوت نمیباید کرد و وقت هر کار نگاه میباید داشت
که فوت الفرص غصص چون تکرار شریک از حد اعتدال تجاوز نمود ابن زیاد روی بهانی عروه آورده گفت این مرد هذیان
میگوید هانی گفت اصلح الله الامیر از وقت طلوع صبح تا این زمان همین بیت بر زبان جاری میکرداند غالبا آزار اشتداد
مرض است چون ابن زیاد از سرای هانی بیرون آمد مسلم از کنج اختفا ظاهر شد شریک با او گفت چه چیز از قتل ابن زیاد
مانع آمد گفت یکی کراهت هانی و یکی قول رسول الله صلعم که الایمان قید الفتک و مرد مؤمن چگونه غدر کند شریک
گفت والله که اگر آن ملعون را میکشتی کار تو استقامت می پذیرفت و حکومت تو درجه علیا میگرفت شریک بن اعور

بعد از سه روز وفات یافت رحمه الله ابن زیاد بر وی نماز کرد و هم در آن ایام ابن زیاد هر چند اهتمام نمود لیکن مسلم
بن عقیل پی نبرد آخر الامر بحیله که او را روی نمود آن سعادتمند را بدست آورد و تفصیل این اجمال آنکه
ابن زیاد سه هزار درم که در آن بود بغلام خود معقل نام داد و گفت برو و با شیعه علی اختلاط کن و بگوی که من
یکی از دوستداران علی ام و مبلغی که اینست برای مسلم بن عقیل آورده ام توقع آنکه مرا پیش او برید تا این زر بتسلیم علم
و بدان شتاب و الحاح کرد معقل چون زر را برگرفته بمسجد اعظم رفت و متفکر میبود که چگونه در آن امر شروع نماید
ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که نماز بسیار میکرد گفت شیعه در نماز اکثار میکنند و غالب آنست که این مرد از آن
زمره باشد یعنی در باطنش رسوخ یافته چندان توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ گشت آنگاه نزدیک او رفت
و گفت جعلت فداك من مردی ام از اهل شام مولای ذی الکلاع و خدای تعالی بر من منت نهاده محبت خاندان نبوت
و کسانی که ایشان را دوست میدارند در دل من نهاده و سه هزار درم نذر کرده ام که بآن دولتمند دهم که باین
شهر آمده بدعوت امام حسین بن علی اشتغال مینماید کرم را یاور او رسانی تا این مال تسلیم نمایم شاکر کرم باشد
شخص نماز گزار گفت از میان این همه مردم که در مسجد اند چگونه مرا اختیار کردی و صاحب سر خود ساختی معقل
گفت آثار خیر و صلاح در بشره تو مشاهده نموده بخاطرم رسید که تو از محبان آل رسولی آن مرد گفت ظن تو خطا
نرفته من یکی از برادران و دوستداران اهل بیتم و نام من مسلم بن عوسجه است و با خدای عز و جل عهد
و پیمان کن که این سر را پیش هیچکس فاش نکنی تا من ترا بمقصود نشان دهم معقل سوگند مغلظه خورد که هر
سری که بمن سپاری در افشای آن نکوشم مسلم بن عوسجه گفت که امروز برو و فردا بمنزل من بیا تا ترا بر در صاحب
خویش مسلم بن عقیل برم روز دیگر معقل بخانه او رفت مسلم بن عوسجه معقل را نزد مسلم بن عقیل آورده وجه مذکور
تسلیم مسلم نمود و معقل داخل اهل بیت گشت و هر روز تا شب در سرای هانی بن عروه بسر برده بر کماهی حالات وقوف
یافت و از آنجا بیرون آمده نزد ابن زیاد رفت و از گفتار و کردار ایشان او را اعلام داد و چون محمد بن اشعث
و اسماء بن خارجه بمجلس ابن زیاد آمدند از ایشان پرسید که هانی بن عروه کجاست که چند روز است او را نمی
بینیم جواب دادند که مدتی شد که صاحب فراش است ابن زیاد گفت میشنوم که اکثر روز بر در سرای خود
می نشیند آیا چه چیز مانع میشود او را که بسلام ما نمی آید ایشان گفتند شرط تفحص بجای آورده امیر را خبر دهیم

و از دار الاماره بیرون رفته بسرای هانی رفتند و آنچه میان ایشان و امیر واقع شده بود با او گفتند و او را بمبالغه و
الحاح تمام سوار کردند روی بقصر الاماره نهادند هانی چون نزدیک رسید بکوشک ابن زیاد گفت خوفی ازین
مردک در دل من پیدا گشته مشوش شده‌ام محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه در تسکین او کوشیدند و گفتند این
از تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانیست هانی بتقدیر ربانی رضا داده مصحوب این دو شخص بمجلس ابن
زیاد در آمد چون چشم ابن زیاد بر او افتاد گفت ارید حباءه و یرید قتلی هانی گفت ایها الامیر چه واقع شده ابن زیاد
واقعه ازین عظیمتر چه تواند بود که مسلم بن عقیل را در خانه خود راه داده و خلقی انبوه و سلاح بسیار در حوالی
سرای خود جمع آورده تصور نموده که من از کید و مکر تو غافلم آنگاه با هانی گفت این شخص را میشناسی هانی
چون در معقل نگریست او را شناخت دانست که وی جاسوس مکار بوده است نه مخلص دوستدار و
از بهت این خجالت و انفعال در ناصیه او پیدا شد گفت ایها الامیر بخدا سوگند که من مسلم بن عقیل را نطلبیده‌ام
و در هیچ شیء سعی ننموده ولیکن در ظلمت لیل شخصی را دیدم که خود را در سرای من افکنده زنهار خواست مرا حیا
مانع آمد که او را بیرون کنم اکنون سوگند و تعهد میکنم که مراجعت نموده او را از منزل خود بیرون کنم بعد از آن بخدمت
امیر مبادرت نمایم ابن زیاد گفت هیهات تو از پیش من نروی تا مسلم را حاضر نگردانی هانی گفت هرگز این نکنم و در
شریعت و مروت چگونه جایز باشد که زنهاری و مهمان خود را بدست خصم دهم تا او را بقتل رساند این سیرت و عادت
عرب نیست و اگر برین حرکت اقدام نمایم این عار از من زایل نشود و تا ابد بر من لعنت کنند و در اثناء محاوره ابن
زیاد و هانی بن عروه مسلم بن عمرو الباهلی گفت ای امیر رخصت فرمای که با هانی دو سه کلمه بگویم ابن زیاد گفت
بشرط آنکه او را از قصر بیرون نبری مسلم بن عمرو هانی را بگوشه برد و گفت ویحک یا هانی تو از جان خود سیر
آمده و بر عیال و قوم و عشیره خود رحم و شفقت نداری و بسبب مسلم بن عقیل خود را در معرض هلاک می‌آری
اگر کسی از اقربای مسلم را از تو طلبد تسلیم او عیب باشد اکنون خصمی زبردست ترا بر آوردن او تکلیف مینماید
اگر حاضر گردانی هیچ عاری در آن نباشد هانی گفت والله در سپردن مسلم هزار عیب و عار باشد من مهمان و
پسر رسول خدای و خویش او را بدین خصم سپارم و باین رسوائی تن در دهم و باین منقصت راضی شوم چون مسلم
بن عمرو از هانی بن عروه مایوس گشت او را نزد ابن زیاد آورد و صورت لجاج وی بیان نمود خشم ابن زیاد زیاده شد

گفت

گفت ای هانی اگر مسلم را حاضر نکنی گردن ترا بزنم هانی گفت اگر از بهر این باشد که با من این معامله پیش برد اگر تو این اندیشه
را بفعل رسانی خلقی انبوه بمخاصمت تو برخاسته این قصر را احاطه کنند ابن زیاد گفت تو مرا از خویشان خود میترسانی
و باصحاب و دوستان خود تهدید میکنی آنگاه چوبی بر روی هانی زد چنانچه بینی او شکسته خون در سید
آمد هانی دست بقبضه شمشیر سرهنگی از سرهنگان ابن زیاد زده که از نیام بیرون کشد آن سرهنگ دست او را
گرفت ابن زیاد گفت ای هانی خون تو مباح گشت فرمان داد تا او را در خانه از خانهای کوشک محبوس ساختند چون
اسماء خارجه مشاهده آن صورت نمود با ابن زیاد گفت ای غدار ما این مرد را باشارت تو آوردیم پیش از وصول
در شأن او سخنان نیک میگفتی و وعدهای خوب میدادی چون پیش تو آمد بینی وی شکستی و روی و موی
او را بخون ملطخ ساختی و مع ذلک میگویی که ویرا خواهم کشت این چه کردار ناصواب است که از تو صدور می یابد
ازین سخن غضب ابن زیاد زیاده پذیرفت فرمود تا اسماء را چندان زدند که از حیات مأیوس گشت اسما گفت
انا لله و انا الیه راجعون ای هانی خبر مرگ خود شنو بعد مسلم و چون هانی را بخانه باز داشتند خبر در کوفه افتاد که
او را بکشتند عمرو بن الحجاج الزبیدی بنی مذحج را که قبیله هانی بودند جمع آورده متوجه حرب ابن زیاد
و قصر اماره را احاطه نموده فریاد بر کشید که انا عمرو بن الحجاج و هذا فرسان بنی مذحج ابن زیاد اصوات مختلفه
شنید پرسید که این چه شور و غوغاست گفتند اقربای هانی بن عروه است تصور آنکه او را کشته اند آمده
اند و اضطراب مینمایند ابن زیاد فرمود تا شریح قاضی با آن جماعت گفت که هانی در زمان حیات است شما باز
گردید و ایشان تسکین یافته بمنازل خود مراجعت نمودند و بقول چون بنی مذحج دست از محاصره ابن زیاد باز
داشتند او بیرون آمده بمسجد رفت و بر یمین و یسار وی سرهنگان و اعوان و انصار وی با شمشیرهای کشیده
ایستاده بودند و طایفه از مردم کوفه در آن موضع مجتمع گشته ابن زیاد بر منبر برآمد و بعد از سپاس و ستایش خالق
خیر و شر و درود خیر البشر گفت ای مردمان کوفه دست در عروه وثقی طاعت خدا و سنت رسول او محکم زنید
و طاعت و متابعت امرا و حکام خویش مبالغه واجب دانید و فتنه مینگیزید که هلاک شوید و بر شما اقامت حجت
کرده همه را از وعید شدید میترسانم وقد اعذر من انذر بود در اثنای خطبه خبر باو رسید که مسلم بن عقیل با جمعی کثیر خروج
کرده و فتنه عظیم روی نموده چون صورت قضیه مشاهده ابن زیاد گشت بتعجیل تمام از منبر فرود آمد بدار الاماره

رفت و فرمان داد تا در قصر او را مضبوط ساختند و کیفیت این واقعه چنان بود که بعد از حبس هانی بن عروه خانچه
سمت گزارش یافت آن خبر در کوفه شایع شد که ابن زیاد دست بخون او آلوده و بعضی گفته اند که چون بنی مذحج باز
کشیدند ابن زیاد فرمود تا هانی را بیازار برده گردن زدند از نهضت عرق عصبیت مسلم در حرکت آمد فرمود تا ندا کردند
که اهل بیعت امام حسین باید که جمع آیند قریب سی هزار کس مجتمع گشتند و در رکاب مسلم بن عقیل روی بسرای امارت
نهادند و ابن زیاد با طایفه از اشراف کوفه که در ملازمت او بسر میبردند در قصر متحصن گشته مسلم با متابعان بکرد
قصر در آمدند بین الفریقین جنگ و جدال دست داد و چون ابن زیاد دید که مردم کوفه آسان دست از محاصره باز نخواهند
داشت فرمود تا رؤساء کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد اشعث و شبث ربعی و حجاج بن عمرو و شمر ذی الجوشن بر
بام کوشک بر آمده اهل کوفه را نصیحت نمودند کثیر گفت ای کوفیان وای بر شما که خود را در حلقه هلاک و بوار
انداختید بر خود ببخشایید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید که دم بدم لشکرهای شام که شوکت و مهابت ایشان دانسته اید
میرسند و امیر سوگند خورده است که اگر دست از فضولی باز ندارید و بر شما قادر گردد مرسومات شما باز گیرد بلکه
سپاهیان را قتل کند یا اخراج نماید و بیگناه را بجرم بدکردار بگیرد و حاضر را بعوض غایب عقوبت کند کوفیان که امثال
این سخنان شنیدند خوف و هراسی عظیم بر ضمایر ایشان استیلا یافته بنابر عادت قدیم سوفایی آغاز نهادند و فوج
فوج عهد و پیمان را پس پشت کرده روی بمنازل خویش آوردند و پیش از غروب آفتاب همه رفته بودند مگر سی
و بقولی ده نفر پیش مسلم نمانده بودند و از برای نماز شام مسلم بمسجدی در آمد چون بیرون آمد دید که آن سوفایان
نیز سر خود گرفته بودند و مسلم سرگردان در محلهای کوفه میگشت تا بمحله بنی کنده رسید دید که عورتی بر در سرای
خود ایستاده از وی آب طلبید و آن زن وی را آب داد مسلم بر در آن سرای بنشست ضعیفه گفت شهر پر آشوب
و شب بیگاه شد چرا بوثاق خود نمیروی گفت مردی غریبم از خاندان عز و شرف و منزلی ندارم اگر مرا در خانه
جای دهی جزای آن در دنیا و عقبی بتو رسد آن عورت از نام و نسب او پرسید مسلم امتناع نمود بعد از مبالغه
و الحاح چون ضعیفه را معلوم شد که او کیست گفت اهلا و مرحبا برخیز و قدم رنجه فرمای مسلم بوثاق وی رفت آن
زن او را در خانه بنشاند و بعد از ساعت پسر آن ضعیفه بخانه رسید مادر خود را دید که بحجره میرفت و می آمد و میگریست
پرسید که ای مادر این چه حالتست عورت گفت ای پسر تو بحال خود مشغول باش پسر ابرام نمود که لابد مرا بر این قصه اطلاع

باید داد مادر گفت با تو بگویم بشرط آنکه با کس نگویی گفت قبول کردم که این را پنهان دارم گفت ای پسر مسلم بن عقیل
پناه بما آورده و درین خانه است و من مراسم خدمت او بجای آورده از خدای عز و جل طمع ثواب دارم ابو حنیفه دینوری
گوید که چون مردم کوفه از مسلم برگشتند و بخانهای خود رفتند اصوات ایشان منقطع گشت ابن زیاد را گمان شد که
اهل بیعت بمسجدی رفته‌اند که بقصر اماره نزدیک بود چون جاسوسان فرستادند و هیچکس را ندیدند ابن زیاد
دانست که مردم کردن از متابعت مسلم پیچیده‌اند و کنج عافیت گزیده لاجرم با استظهار تمام از قصر بیرون آمد بمسجد رفت
و فرمود تا شموع و قنادیل بسیار برافروختند بعد از آن فرمان داد تا ندا کردند که هر که از مشاهیر کوفه است بمسجدی
که امیر در آنجاست بیاید خون و مال او مباح باشد و در آن شب مجموع اهل آنجا بمجلس ابن زیاد مبادرت نمودند
و عبید الله حکم کرد که حصین بن نمیر که یکی از امرا بود کوچهای کوفه را ضبط کند و چون صباح شود در یک یک سرا در رفته
تفحص نماید که مسلم در آنجاست یا نه بعضی از مورخان گفته‌اند که چون مردم کوفه مسلم بن عقیل را تنها گذاشتند
او مخفی گشت روز دیگر ابن زیاد فرمود تا ندا در دادند که کوفیان در مسجد جامع مجتمع گشتند و خود نیز از کوشک
بیرون آمد بمسجد رفت و با مردم محفل گفت که مسلم بن عقیل آن سفیه لجوج باین شهر آمد فتنه انگیخت و چون دید
که مهم او تمشیت نمی پذیرد بگریخت و بیشک از شهر بیرون نرفته و من در خانه هر که او را بیابم خون آن دو شخص
را بریزم و هر کس که او را نزد من آرد او را ده هزار درم بدهم و سعی نمایم تا مقرب یزید گردد و مقترحات و ملتمسات
آن شخص باجابت مقرون یابد آنگاه با حصین بن نمیر گفت برو و همین لحظه بگرد محلات کوفه برای تا مسلم را بجوی
آری باین روایت در مسجد و بقول ابو حنیفه دینوری در قصر امارت چون آن ضعیفه که مسلم در خانه وی پنهان بود
در آن هنگام که محمد بن اشعث و اعیان کوفه در مجلس ابن زیاد حاضر بودند آمد و با عبد الرحمن بن محمد اشعث آهسته
گفت که مسلم بن عقیل در خانه ماست و عبد الرحمن در گوش پدر این سخن گفت ابن زیاد از محمد اشعث پرسید که
این سخن چه بود که عبد الرحمن در گوش تو گفت محمد گفت اصلح الله الامیر البشارة العظمی ابن زیاد آن چیست
که پیوسته از تو لفظ بشارت میشنوم محمد جواب داد که عبد الرحمن میگوید که مسلم در خانه یکی از متعلقان
اوست که او را طوعه گویند احمد بن اعثم کوفی گوید که چون ابن زیاد از مکان مسلم خبر یافت نایب خود عمرو
بن حریث المخزومی را گفت که سیصد مرد از سرهنگان ملازم محمد بن اشعث گردان تا بروند و مسلم بن عقیل را بیاورند

عمرو بموجب فرموده عمل نمود و محمد بگرفتن مسلم با جماعت روان شدند و چون نزدیک سرای طوعه رسید مسلم آواز
سم ستور شنید دانست که جمعی بطلب او می آیند از جای برجست و زره پوشید و عمامه بر سر بست و شمشیر حمایل کرده
بر سر اسب نشست و تبسم کرده با خود گفت که ای نفس مرگ را آماده باش که سرانجام بنی آدم اینست آنگاه با طوعه گفت
که خدای تعالی ترا پاداش دهد در سرا بگشای آن زن در سرا بگشاد مسلم چون شیر خشمناک بیرون آمد و حمله کرد و دوران را
حمله چند کرد بینداخت و خبر با بن زیاد رسید و بمحمد اشعث پیغام داد که ترا با سعید کس فرستادم که یک کس را
گرفته پیش من آری این چه ضعف است مسلم اگر چه مردی و دلیر است لیکن یک مرد بیش نیست محمد اشعث جواب فرستاد که
ترا تصور آنست که مرا بگرفتن بقالی روان کرده والله که تو مرا بجنگ شیر ژیان فرستادی عبید الله او را خبر کرد که
امان داده نزدیک من رسان که جز بامان بر مسلم دست نتوان یافت و چون حدیث امان مسلم با بن اشعث رسید
خطاب کرد که ای مسلم خود را در مهلکه میفکن و شمشیر از دست بیفکن و نزد من آی که امیر ترا امان داده مسلم گفت
مرا بامان شما احتیاج نیست محمد گفت چنین مگوی و بر جان خود ستم مکن و بر قول ما اعتماد کن و بامان خود را زنده
بمن رسان مسلم گفت بر سخن شما فسقه و فجره اعتماد نباشد چه سنگ بر روی من می اندازید چنانکه بر روی کافران اندازند
نمیدانید که من اهل بیت مصطفی ام صلعم و باری دیگر بر مخالفان حمله برده ایشان را باز پس نشاند و از بسیاری
زخم که یافته بود مراجعت نموده پشت بر در سرای بنهاد محمد با مردم خود گفت که یک ساعت در جنگ تحمل کنید
تا من با مسلم سخنی گویم بعد از آن نزدیک او رفته گفت ای پسر عقیل خود را کشتن مده که تو امینی و من قبول کردم
ترا از شر اعدا نگاه دارم مسلم گفت ای پسر اشعث ترا خیال آنست که من دست بسته دهم لا والله هرگز این نخواهد
بود آنگاه بر محمد اشعث حمله کرده او با یاران خویش بگریخت و مسلم بموضع خود بازگشت و میگفت ای بار خدایا
مرا یک شربت آب آرزوست که از تشنگی هلاک میشوم و هیچکس یارای آن نداشت که او را آب دهد و محمد بن
اشعث با قوم خویش گفت که این عاری عظیم باشد که سعید کس بر یک کس غالب نیایند بهیات اجتماعی بر وی حمله
کنید که و دای این عار بشست جماعت بفرموده عمل نموده او نیز بر ایشان حمله کرد شخصی از اهل کوفه موسوم به بکیر
بن حمران الاحمری شمشیری بر مسلم انداخته لب بالای او ببرید مسلم هم در آن گرمی تیغی بر بکیر زد و بدو
فرستاد آنگاه یکی از عقب او در آمده زده مسلم بیفتاد و از اطراف و جوانب در آمده او را بگرفتند بعضی گفته اند که محمد

اشعث بعد از عرض امان مسلم را بگرفت و او را بر استری سوار کرد و شمشیر او را بستد مسلم چشمها پر آب کرده گفت هذا
اول الغدر عمر بن عبدالله بن عباس السلمی با وی گفت که چون مصیبتی روی نمود گریه چندان فایده ندارد مسلم
جواب داد که بر حال خود نمیگریم بلکه گریستن من بر حسین است و آل او و بعد از آن با محمد بن اشعث گفت تصور من
چنانست که تو از امان من عاجزی مطبوع آنکه چیزی بامام حسین نویسی و از واقعه من او را اعلام فرمائی و وی را
تنبیه ارزانی داری که بگفتار اهل کوفه مغرور نگردد که این قوم چاعق اند که امیر المومنین علی ازو میبرد که تمنا رشت
ایشان دست دهد اگر همه موت یا قتل او باشد و عمر سعد درین باب نامه نوشته بامام حسین فرستاد و چون
مسلم ماخوذ گشت بکثرت آب طلبید مسلم بن عمرو الباهلی گفت قطره آب نچشی مگر حمیم مسلم گفت ناخوش سخنی گفتی
ای دشمن خدای گفت تو کیستی گفت من آنکسم که وقتی حق را شناختم که تو منکر آن بودی و هو وقتی امام وقت را
طاعت نمودم که تو عصیان میورزیدی منم مسلم بن عقیل یا ابن باهله تو بجهنم و اتش جحیم سزاواری که طاعت
ال ابو سفیان بر متابعت اولاد مصطفی صلعم اختیار کرده و مسلم بار دیگر اضطراب نموده آب طلبید قدحی آب اوردند
و چون مسلم خواست که بیاشامد هر دو دندان او در قدح افتاد ظرف پر خون گشت و گفت آب خوردن ما از
عالم افتاد و چون او را پیش ابن زیاد آوردند گفتند بر امیر سلام کن مسلم جواب داد که اگر مرا خواهد کشت سلام
چه نفع رساند و اگر زنده خواهد گذاشت سلام بسیار خواهم کرد ابن زیاد گفت ای پسر عقیل تو هنوز امید بقا
داری مسلم گفت اگر لابد کشتن ابتعا خواهی کرد مهلت ده تا وصیتی کنم ابن زیاد دستوری داد مسلم عمر بن سعد
وقاص را از میان این همه مردم برگزید و هر دو در گوشه رفتند مسلم گفت بنابر قرب قرابت که میان ماست با تو وصیت
میکنم ملتمس آنکه بر آن موجب عمل نمائی عمر متقبل شد مسلم گفت وصیت اول آنست که درین شهر هفتصد درم قرض
دارم بعد از قتل من اسب و سلاح مرا فروخته باداء آن قیام فرمائی دوم آنکه جسد مرا از ابن زیاد طلب داری و جائی
که مناسب دانی دفن کنی دیگر آنکه نامه بحسین بن علی نویسی که زنهار بر قول کوفیان اعتماد ننمائی و بجانب عراق
توجه نکردی تا سوء آن نرسد که بمن رسید چون مسلم از وصایا فارغ گشت باتفاق نزد ابن زیاد آمدند و عمر سعد
وصیتهای مسلم را تقریر کرده ابن زیاد گفت ای پسر عقیل هیچکس مانع نخواهد آمد که از مال تو دین ترا ادا کنند اما الحال که
جسد ترا مادیم بهرچه اراده ما در آن متعلق گردد چنان خواهیم کرد اما قصه حسین بن علی آنست که اگر او قصد ما ننماید تا

قصد او نکنیم و اگر بغیر از این امر خلاف کرده ما خاموش باشیم و بروایتی دیگر گفت فالمحسن فله و لا کرامة آورده اند که ابن زیاد
از مسلم در باب آمدن او بکوفه و غیر آن سؤالها کرد و وی جوابهای درشت گفت ابن ملعون خشمناک شد زبان بدشنام
امیر المؤمنین علی و هر دو فرزند ارجمند او بگشاد مسلم در جواب وی گفت که سب و دشنام تو و پدر تو سزاوارتر بدو
بکلمات چنین یا خوش لا نعتری فاقض ما انت قاض یا عدو الله فنحن اهل بیت موکل بنا البلاء ابن زیاد علیه اللعنه گفت مسلم
بالای قصر برید و گردنش بزنید مسلم گفت اگر تو از قریش بودی و میان من و تو خویشی بودی بر چنین فعل اقدام
نمودی و لیکن تو پسر پدر خویشی که پدر نداشت و از بن سخن خشم ابن زیاد ازدیاد پذیرفته شخصی از اهل شام که مسلم
بن عقیل در اثنای جنگ زخمی عظیم بر سر وی زده بود طلب داشت و با او گفت که مسلم را بسر کوشک بر و گردنش را بدست
خویش بزن تا انتقام خود از وی کشیده باشی آن شامی لعین مسلم را بالای قصر برده مسلم در راه زبان باستغفار و تسبیح
گشوده گفت که اللهم احکم بیننا و بین قوم غرونا و خذلونا چون مسلم کشته شد قاتل او مبهوت مدهوش بنزد ابن زیاد
آمد ابن زیاد گفت مسلم را کشتی و ترا چه میشود گفت در آن زمان که او را بقتل رسانیدم مردی را دیدم که در برابر آمد بغایت
سیاه و کریه منظر و انگشت خود را بدندان میگزید و بروایتی لب خویش را بدندان گرفته بود و من از آن شخص چنان
ترسیدم که بعمر خود از هیچ چیز چنان نترسیده بودم ابن زیاد متبسم شد گفت چون بخلاف عادت خود کاری کردی
دهشت بر تو استیلا یافته دل بجای آر که هیچ باک نیست و بقولی چون بفرمان ابن زیاد مسلم شهادت یافت فرمود که
هانی بن عروه را از زندان بیرون آورده بمسلم ملحق سازند محمد اشعث گفت اصلح الله الامیر هانی از مشاهیر اهل
کوفه است و درین شهر قوم و عشیره بسیار دارد ملتمس آنکه امیر او را نکشد ابن زیاد دست رد بر سینه
ابن اشعث نهاده او را زجر کرد آنگاه حکم کرد تا او را از زندان بیرون آورده در بازار قصابان گردن زدند
و مسلم و او را بکوچه و بازارها بکشیدند عبد الرحمن بن زبیر اسدی در مرثیه ایشان چند بیتی گفته که اول آن ابیات اینست
بیت فان کنت لا تدرین ما الموت فانظری الی هانی فی السوق و ابن عقیل نقلست که ابن زیاد سر هانی و مسلم را
بدمشق فرستاد و از کیفیت حالات که روی نموده بود یزید را اعلام داد یزید نامه ابن زیاد را مطالعه کرده فرمود تا سرها
از دروازه دمشق بیاویختند و جواب مکتوب ابن زیاد بدین نهج نوشت که اما بعد تو همچنانکه من میخواستم بودی و بحسن
و عوض و بدلی نداری هر چه از تو قصد و رای یافته مرضی و مستحسن منست که دشمنان از من دفع کردی و تو

چه مقرر

خویش وفا نمودی از کمال الحزم والاحتیاط واصابت رای او و وفور خرد تو همین توقع بود و اینچه از کمال حلم و فهم و ورع
هر دو رسول خود نوشته بودی خطاب تو واقع بود هر یک از ایشان را دو هزار درم بخشیدم و تردد تو باز کرد اسلم چنان
میشنوم که حسین بن علی عزیمت عراق دارد باید که نیک ملاحظه کنی و بر اظهار امور ضبط کردانی و هر کرا دانی که از وی فساد
متولد خواهد شد بقتل آری و هر چه از حسین بن علی صادر کردد روز بروز بعرض من رسانی والسلام

ذکر رفتن امام حسین از مکه بجانب عراق و بیان حالاتی که در راه روی نمود

در آن اوان که مسلم بن عقیل رحمه الله در خانهٔ هانی بن عروه رحل اقامت انداخته بود جمعی کثیر و جمی غفیر از کوفیان به بیعت امام حسین علیه السلام مفتخر و مباهی گشتند مسلم رقعه بامام حسین نوشت و فرستاد که ان الرائد لا یکذب اهله وقد بایعنی من اهل الکوفه ثمانیة عشر الف رجل فاقدم فان الناس معک ولا رای لهم فی آل ابی سفیان یعنی پیشرو کسی که مسافران باعتماد اختیار منزل سفر سپرند با اهل خود دروغ نکوید و حال آنکه از اهل کوفه هیجده هزار نفر با من بیعت کردند میباید که متوجه این جانب کردی که خاطر تو محبت تو مشحون است و میلی بال ابو سفیان ندارند و چون این مکتوب بامام حسین رسید آهنگ رفتن عراق ساز داد و بتهیه اسباب سفر مشغول شد و دوستان و هواخواهان او از اینصورت موافقت ننموده در صدد منع آمدند از آنجمله عمرو بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام المخزومی هر چند التماس داد از رفتن کوفه منع کرده ملتمس خود را با قامت حج و براهین موکد ساخت مفید نیفتاد بعضی گویند که چون خبر توجه امام حسین بسمع عبد الله بن عباس رضه رسید بخدمت او شتافته گفت یا ابن عم میشنوم که عزیمت کوفه داری فرمود بلی ابن عباس گفت یا ابن رسول الله از مکه بیرون مرو و مفارقت حرم خدا اختیار مکن که پدرت امیر المومنین علی ترک مکه و مدینه کرده بدان مملکت رفت دیدی که با وی چه رسید و آن قوم قصد برادرت حسن کرده بجهات او اغارت کردند و بر او زخم زدند و تو از ایشان ایمن مباش و مکتوب ایشانرا معتبر مشو و بر قول کوفیان اعتماد مکن امام حسین جواب داد که این قضیه با آنها نسبتی ندارد چه درین ایام نامهٔ مسلم بن عقیل رسیده که هیجده هزار کس با او بیعت کرده اند و مردم کوفه دوازده رسول با دوصد مکتوب پیش من فرستاده اند والتماس نموده که متوجه آنجانب کردم ابن عباس گفت کوفیان والی خود را از شهر اخراج کرده اند و مملکت را متصرف گشته بدان صوب توجه نمای و اگر چنین نکرده اند و تو میروی میترسم که جنگی واقع شود و ایشان ترا در آن واقعه نصرت ننمایند امام حسین گفت یا ابن عم ساتطوع فیما قلت بعد از آن

عبد الله زبیر با آنجناب ملاقات کرده گفت که صلاح آنست که در حرم توقف نمائی و رسل خود را در اطراف و امصار پراکنده کنی
گردانی و اشارت فرمائی که شیعه تو که در عراق اند بخدمت مبادرت نمایند چون امر تو قوی گردد عامل یزید را از این شهر
بیرون کن و من متقبل میشوم و چون در حرم مکه که مجمع اهل آفاق و مورد ارباب اقطار است اقامت نموده باشی بمطلوب
خود برسی و بمراد خویش فایز گردی انشاء الله تعالی بر اذکیا پوشیده نماند که این روایت منافی آن قولست که تا امام حسین
در مکه اقامت داشت عبد الله زبیر در مقام متابعت و ملازمت بسر میبرد و روز بروز دست بیعت میرسانید و
بعضی گفته اند که ابن زبیر آنجناب را بر توجه بجانب عراق ترغیب و تحریص بلا نهایه نمود و بعد از سه روز باز عبد الله عباس
نزد امام حسین شتافته گفت ای ابن عم بطرف کوفه مرو که مردم آنجا بیوفا و غدارند و در همین سرزمین که حرم خدای است
جل ذکره ساکن باش که تو سید این موضعی و اگر البته میل سفر داری بجانب یمن رو که مملکتی فسیح عرصه است و حصون
و شعاب بسیار دارد و شیعه پدرت در آن نواحی بسیارند چون بآن مملکت رسی داعیان خود را باطراف و اکناف
ممالک روانه گردان تا خلایق را به بیعت تو دعوت کنند و چون برین نهج زندگانی کنی دشمنان تو خایب و خاسر
گردند امام حسین گفت ای ابن عم کمال اشفاق تو در باره خود میدانم و غایت نصیحت ترا در شأن خود میشناسم غیر از آنکه عزیمت
من بجانب کوفه مصمم گشته است هیچ نوع فسخ آن نتوانم کرد عبد الله عباس سر در پیش افکند بعد از لحظه سر بر آورد
و گفت اگر عزیمت بامضا خواهی رسانید و ترک رفتن عراق نخواهی داد باری زنان و صبیان را با خود مبر چه از آن میترسم
که ترا واقعه دست دهد و اهل و عیال تو در تو نظر کنند چنانچه متعلقان و فرزندان ابن عفان در حین قتل او در
وی نظر میکردند و قدرت آن نداشتند که دم زنند امام حسین فرمود که رای من آنست که اهل و اولاد در این سفر با من
موافقت نمایند ابن عباس گفت برفتن تو چشم ابن زبیر روشن گردد و مطلوب و مقصود خود در سلک حصول آورد که امروز که
تو بسعادت در مکه نشسته کسی التفات بجانب او نمیکند و گرد وی عسکر نمیگردد و او در حیات تو دعوی خلافت
کرده مردم را به سخن خود دعوت نتواند نمود امام حسین گفت در این باب تأملی کنم و آنچه مقتضی خیر باشد از حق تعالی استدعا
نمایم و چون ملاقات ابن عباس منقضی شد بیفتاد از پیش امام حسین بیرون آمده با خود میگفت که دریغ از حسین و هزار بار
دریغ از وی دل از وی بر گرفتم چه میدانم که عاقبت کار او در عراق بر چه سان خواهد بود و در راه ابن زبیر او را پیش
آمد و چون ابن عباس را دید گفت ... او معلوم بود گفت ای پسر زبیر خوشدل باش که حسین عزیمت بجانب عراق

سطر

منعطف ساخته بهمه حال میرود و حجاز را بتو میگذارد و عرصه حجاز را خالی خواهی یافت پس حسین خوش کرد شد حریفان سر زلف
ساقی بگیر و لکشان بگذارد که قراری گیرند ابن زبیر در جواب هیچ نگفت ابن عباس ملول و محزون بمنزل خویش آمد. بعد
از آن امام حسین شیعه و برادران و موالی خود را جمع کرده هر یک را فراخور حال او عطائی داده و بجهت عورات و اطفال
خویش محملها ساخته در روز سوم ذی حجه که روز قتل مسلم بن عقیل بود از مکه بیرون آمد و بعضی گفته‌اند که در هشتم محرم
متوجه و والی مکه عمرو بن سعید بن العاص یکی از سرهنگان خود را از عقب امام حسین فرستاد تا او را باز گردانند چون
آن سرهنگ بامام حسین رسید گفت حکم امیر بر جمله است که مراجعت نمائی و اگر اجابت نمیکنی من ترا از رفتن مانع می‌آیم
و اجتناب او و امتناع نزدیک شد که میان هر دو فریق محاربه دست دهد و این خبر بعمرو بن سعید رسید او از
ترسید رسولی فرستاد و آن سرهنگ را باز گردانید چون امام حسین بذات عرق رسید بشر بن غالب اسدی از کوفه
متوجه شده بود او را پیش آمد امام حسین از وی پرسید که از کجا می‌آئی گفت از عراق می‌آیم پرسید که اهل عراق را چگونه
و مردم آنجا با ما در چه مقامند گفت قلوب ایشان با تو است و سیوف ایشان با بنی امیه و فرمان خدا است
جل جلاله امام حسین گفت راست گفتی یا اخا بنی اسد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید روایت است که چون امام حسین بمنزل
صفاح رسید فرزدق شاعر او را پیش آمد که از جانب عراق میرسید و بمکه میرفت آنجناب از وی پرسید که مردم آنجا را
چون گذاشتی فرزدق جواب داد که خلفتهم و قلوبهم معک و سیوفهم علیک یعنی ایشان را بدانسان گذاشتم که
دلهاشان با تو است و شمشیرها با غیر تو فرزدق او را وداع کرد و بجانب مکه رفت و چون بطن الرمه رسید
مکتوبی بقلم آورد مصحوب قیس بن مسهر بکوفه فرستاد مضمون آنکه نامه مسلم بن عقیل بمن رسید که مبنی بود از اجتماع
شما بر خلافت من و مشعر بود بتشوق و آرزومندی شما بقدوم من و حال آنکه شما در نصرت و معاونت ما حیر
و توقف جایز نداشته اید خدای سبحانه و تعالی افضل جزا بروزگار فرخنده آثار شما ارزانی داد و سعی شما در اجرای
حق من ضایع نگرداند و این صحیفه از بطن الرمه ارسال یافت و من عنقریب در عقب مکتوب خواهم رسید انشاء الله تعالی
و چون قیس بن مسهر بقادسیه رسید حصین بن نمیر که از قبل ابن زیاد علیه اللعنه آنجا بود با وی غلظتها کرده سیاقت
فرمود تا او را از بالای سور بیفکندند و اندک حسی بود تا بدرجه شهادت رسید و چون امام حسین از بطن رمه روانه شد
عبدالله مطیع او را پیش آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا ابن رسول الله میدانم که خروج تو از حرم خدا حرم جد

خود چه بود امام جواب داد که مکاتیب کوفیان و طلب ایشان ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم که باز گردی و ترک رفتن
کنی که اگر بروی حشم دوستان تو از فراق تو گریان گردد امام حسین فرمود که لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا و چون
امام حسین بمنزل زرود رسید حشم مبارکش بر خیمه منصوب افتاده پرسید که صاحب این خیمه کیست گفتند زهیر
بن القین و زهیر بعد از ان او از مناسک حج فارغ گشته بکوفه میرفت و امام حسین او را طلبید اجابت ننمود منکوحه
او با او گفت سبحان الله پسر رسول خدا ترا می طلبد و تو تعلل مینمائی این سخن موثر افتاده زهیر بخدمت سید شهدا
شتافت و بعد از ساعتی بازگشت افروخته از خیمه امام حسین بیرون آمده فرمود تا خیمه او را بر کندند و قریب
خیمه امام شهید مظلوم بردند زدند بعد از ان زوجه خود را طلاق داده رخصت فرمود که در مصاحبت برادر خود
بکوفه رود و با اصحاب خویش گفت هر که آرزوی شهادت دارد با من موافقت نماید و هر که میل وطن دارد
و در شهادت خود کاره بود مفارقت اختیار کند مجموع یاران زهیر از وی اعراض نموده روی بکوفه نهادند و چون
امام حسین از زرود روان شد شخصی را دید که از کوفه می آمد و جناب امام استخبار احوال نموده آن مرد گفت که
من در کوفه بودم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشتند چنانکه دیدم که صبیان پایهای ایشان گرفته میکشیدند
امام حسین فرمود که انا لله و انا الیه راجعون عند الله نحتسب انفسنا چون اصحاب امام حسین برین حال اطلاع یافتند
بعضی از ایشان با او گفتند که ترا بخدای تعالی سوگند میدهیم که بر خود و اهل بیت خود رحم کنی و از سر راه کوفه
در گذشته بوطن خود مراجعت نمائی که ما ترا در کوفه محب و ناصری نمی یابیم و بنو عقیل که همراه امام حسین بودند
گفتند ما بعد از مسلم بزندگانی احتیاج نداریم و ما باز نگردیم تا کشته شویم امام حسین فرمود که لا خیر فی العیش
بعد هولاء و چون بزباله رسید رسول عمر بن سعد بن وقاص بخدمت آنجناب رسید محمد سعد که نسخه مکتوب او را
رسانید مضمون آنکه اهل کوفه چنانچه شیمه ایشانست غدر نمودند و بی وفائی نموده مسلم را تنها گذاشته تا رسید
بدو آنچه رسید و هانی بن عروه نیز بتیغ ستم کشته شد و رسول عمر از او قیس بن مسهر را اعلام کرد و چون مکتوب
عمر سعد در میان مردم شایع شد جمعی که از اکناف بدو پیوسته بودند مفارقت نمودند مفارقت اختیار کردند
و متفرق گشتند و با آنجناب بجز از خواص اصحاب کسی نماند گویند که چون امام حسین بقصر بنی مقاتل رسید
سراپرده دید زده و نیزه بزمین فرو برده و شمشیری آویخته و اسبی بر آخر بسته پرسید که صاحب اینها کیست گفتند

عبد الله بن الحر الجعفی است که از اعیان و شجعان کوفه است امام حسین حجاج بن مسروق الجعفی را بطلب او فرستاد و
حجاج پیغام رسانید گفت اگر در دفع اعدا با حسین موافقت کنی ثواب عظیم یابی و اگر ترا بکشند درجهٔ شهادت یابی و
ابا کرد عبید الله گفت من از میان اهل کوفه بجهت آن بیرون آمده‌ام که مبادا حسین باید یا در رسد و کشته شود
و من در میان ایشان باشم زیرا که کوفیان بنابر محبت دنیا تغییر اعتقاد خاندان نبوت کرده با ابن زیاد پیوسته‌اند
و بال وافی را بر نعیم باقی گزیده حجاج بازگشته صورت واقعه را معروض داشت امام حسین بوثاق ابن الحر قدم
رنجه فرمود عبید الله شرایط تعظیم بجای آورد امام حسین با او گفت که معارف شهر تو بمن نامها نوشته و رسولان
فرستادند که همه اعوان و انصار توایم با مود و متوقع آنکه بر جناح تعجیل متوجه این جانب گردی تا ما شرایط جان
سپاری قیام نمائیم اکنون میشنوم که سالکان طریق خواهش و ضلالت شده‌اند و با ابن زیاد پیوسته و در شیوهٔ
تمرد و عصیان یکجهت گشته و تو ای عبید الله دانسته باشی که هر چه مکتسبی از خیر و شر از آن مثاب و معاقب خواهی بود
من این ساعت ترا بتوبه و انابت دعوت میکنم تا گناهان تو آمرزیده گردد و ترا بنصرت و معاونت خویش میخوانم
تا بقدر قوت و طاقت درین مهم که پیش گرفته‌ام با ما موافقت کرده در دفع دشمنان ما سعی بلیغ نمائی عبد الله
جواب داد که مرا یقین معلوم است که هر که متابعت تو نماید در آخرت حظ وافر نصیب اوست اما چون اهل کوفه
با تو در مقام معادات‌اند و در اینجا یار و ناصر و معاونی نداری و با تو معدودی چند بیش نیستند غالب ظن
من آنست که تو مغلوب خواهی شد بدان خدای که مرا بدیدار تو مشرف ساخته که درین محل نفس من در موت
مساعدت نمی‌نماید لیکن توقع چنان دارم که این مادیان مرا که ملحقه نام اوست قبول فرمائی تا بخدا سوگند که
این اسبی است که از عقب هر چه تاخته‌ام باو رسیده‌ام و هر که از پی من تاخته بگرد من نرسیده و این شمشیر مرا
که سیفی است صارم بر میان بندی و بستان این محقر بجان من هدیه امام حسین فرمود که من بطمع اسب و شمشیر
پیش تو نیامدم بلکه غرض آن بود که در معونت و مظاهرت من کمر بندی و در قلع و قمع اعدای من مساعی جمیله بتقدیم
رسانی مرا بمال شیئی که نفس خود را از من دریغ میداری التفاتی نیست و بدان ای عبید الله که من از جد خویش
مصطفی صلعم شنیده‌ام که فرمود که هر کس که فریاد یاری خواستن اهل بیت من بشنود و بفریاد ایشان نرسد حق تعالی
او را در آتش دوزخ بروی در افکند و چون سخن امام حسین منتهی گشت برخاست و بمنزل خود رفت و بعد از
واقعه

اصحاب عبید الله بن زیاد بتیغ خونریز سپاهی خورده و چند ابیات در آن باب گفته چنانچه در تواریخ ابو المؤید موفق بن احمد
المکی مسطور است بر ضمایر ارباب بصایر پوشیده نماند که از ابتدای توجه امام حسین تا وقت نزول بکربلا واقعات
و قضایا بسیار بنظر رسید که روی نموده و این دفتر گنجایش آن ندارد که ذکر جمیع آن در قلم خواسته باشد مجملی
علیحده دران باب ساخته و پرداخته آید ذکر رسیدن حضرت امام حسین بلشکر حر و فرود آمدن بکربلا
و شهادت آنحضرت با توابع درانا و آن که خبر مراسله کوفیان با امام حسین و میل او علیه السلام بجانب کوفه مسموع یزید
پلید گشت نامه بابن زیاد فرستاد مشعر برانکه درین اوقات بمسامع ما رسانیدند که حسین بن علی عزیمت کوفه دارد
و طریق آنکه چون شقاوت مورد را بقادسیه فرستد تا سرهای راه بروی بگیرند بلکه او را گرفته محبوس گرداند
پس ابن زیاد که شر حیاد بود حصین بن نمیر را با طایفه کثیر بقادسیه فرستاد تا ضبط طرق قیام نموده از احوال
امام حسین نوعی وقوف یابد و او را اعلام دهد و حصین حر بن یزید الریاحی را با هزار سوار بقادسیه فرستاد تا اگر بر امام حسین
قدرت یابد بکوفه او را رسانند چون امام حسین بمنزل عقبه رسید شخصی از بنی عکرمه او را پیش آمد گفت ابن زیاد
لشکرها طلب نمود در راه بسر کردگان کرده و ایشان از قادسیه تا عذیب نشسته اند و انتظار میکشند مصلحت آنست که
مراجعت نمائی بجانب مکه که تو بروی مگر چه دشمن و سیوف و تعین شناس که بر اقوال و افعال کوفیان اعتماد
نیست بلکه ایشان در محاربه تو با لشکر ابن زیاد اتفاق کرده اند و متوجه جانب تو اند امام حسین گفت خدای تعالی جزای
خیر بر اکرامت کناد که شرط نصیحت بجای آوردی و چون ارادت ازلی متعلق بهلاک اهل بیت رسول الله صلعم
شده بود بان سخنان التفات نفرمود و همچنان میرفت تا بمنزل شراف رسید و در آنجا شب توقف کرده صباح روان
شد و چون آفتاب بوسط السماء رسید حر بن یزید با آن هزار سوار در آن صحرا پیدا شدند و از دواب نزول کرده
در سایهای اسبان خود نشسته تا وقت نماز پیشین شد و قضا را مؤذن امام حسین از حر پرسید که تو در نماز
بما اقتدا میکنی یا با اصحاب خود جدا میگزاری حر گفت بحسن و اقتدا بتو در هر نمازی که میسر است تا زنده ام
من بعد از آن امام حسین پیش رفت حر و لشکر او بوی اقتدا کردند و چون از نماز فارغ گشتند امام حسین بر بالای
خاست آنگاه بشمشیر خود تکیه زده زبان بحمد و تمجید باری تعالی بگشاد و چون از سپاس و ستایش فارغ گشت گفت
ایها الناس من روی باستصواب شما و برضای شما آورده ام و هرگز شتابی بجانب نکردم تا رسولان شما با نعات و نامهای شما متواتر بمن

برسید

نرسید که بسرعت هر چه تمامتر متوجه دیار ما باید شد که ما امامی نداریم که در صلوة اقتدا باو کنیم و از عهده مصالح
مهمات ما تقصی تواند کرد و کشند که اگر تو در میان ما باشی شاید که احوال پریشان ما منتظم گردد اگر از تهور و هوا
خویش را سنجید بجدید آن پردازید تا من از سر اطمینان قدم در شهر نهاده هم و اگر از بیعت و متابعت خود پشیمان شده
عنان عزیمت بجانب حرم منعطف گردانم مخالفان این سخن شنیده همه سرها پیش افکندند و هیچکس جوابی نداد چون
وقت نماز دیگر رسید امام حسین باقامت صلوة عصر قیام نمود بار دیگر بسخنان سابق در میان آورد حر بن یزید گفت
خبر دکه من ازین مکتوبات خبر ندارم امام حسین فرمود تا غلام او خرجین مکاتیب کوفیان را آورده پیش حر و لشکر
او ریختند حر نامها را مطالعه کرده گفت ما ازان زمره نیستیم که این کتابتها سوی تو فرستاده اند و در مقام نصرت تو نبوده ایم
الحال که مامور باینم که از تو جدا نشویم تا ترا بکوفه در پیش ابن زیاد ملاقات فرمایی امام حسین گفت مرگ بر تو
آسانتر است از ملاقات با ابن زیاد بعد ازان فرمود تا شتران بار کردند و مردم خود را سوار ساخته روی بجانب
حجاز نهاد و حر و لشکر او میان امام حسین و مقصد حایل شدند امام حسین پرسید که ای حر غرض ازین حرکت چیست
گفت مقصود آنست که ترا پیش ابن زیاد بریم چه باین مامورم امام حسین فرمود که اکنون دیگر از جنگ چاره نیست
و دست بقبضه شمشیر برده خواست که تیغ از نیام بیرون کشد حر بن یزید گفت ما بجنگ تو مرخص نیستیم بلکه ما را
کار دیگر فرموده اند که مرة بعد اخری با تو برخورد کردیم و از طرفین کلمات خشونت آمیز گفته شد عاقبت حر بن یزید
گفت مصلحت آنست که ما و تو براهی رویم که نه موصل بحجاز باشد و نه بکوفه تا به بینیم که از ابن زیاد چه خبر میرسد
آنگاه هر دو طایفه روانه شده مراحل و منازل می پیمودند که بموضعی رسیدند که موسوم بکربلا بود و از آنجا
گذشته میل به نینوی کردند درین اثنا سواری دیدند که متعجل می آید زمانی متوقف شدند تا آن شخص
رسید و بر حر بن یزید سلام کرده مکتوب ابن زیاد را باو داد مضمون آنکه در هر موضع که مکتوب من بتو رسد حسین
را در آنجا موقوف دار و او را در منزلی فرود آر که آب و گیاه دور باشد و با حامل کتاب گفته ام که هر چه از تو
درین باب صادر گردد معروض من گرداند حر بن یزید مکتوب را مطالعه کرده با امام حسین داد و گفت که از
امتثال امیر چاره نیست درین مرحله فرود باید آمد تا من بتقصیر منسوب و متهم نگردم و هرچند امام حسین
از حر التماس نمود که بآن مسامحت کند که در یکی ازان قریه که قریب بکربلا بود نزول کند راضی نشد زهیر بن

قیس لجاج حر بن یزید ملاحظه کرده با اصحاب گفت بگذارید تا با این جماعت محاربه کنیم که جنگ کردن با این قوم آسانتر باشد
از قتال با لشکری که از عقب آنها خواهد رسید بود امام حسین فرمود که ای زهیر راست میگویی اما مکروه میدارم که ابتدا
بحرب کنیم زهیر گفت بر شط فرات که بنزدیک بما قریه ایست که یکی راه پیش نهاد اگر رخصت دهی بانجا رویم امام
پرسید که نام آن قریه چیست گفت عقر امام جواب فرمود که نعوذ بالله من العقر بعد از آن امام حسین با حر بن یزید گفت
التماس اینست که موافقت نمایی تا قدمی چند پیشتر نهاده فرود کنیم چون اندک مسافتی قطع کرده بکربلا رسیدند
مخالفان سر راه بر امام حسین گرفته گفتند که تجاوز ازین مکان جایز نیست هم اینجا فرود باید آمد که فرات نزدیکست
امام حسین پرسید که نام این موضع چیست گفتند کربلا فرمود که این مکان کرب و بلاست آنگاه گفت که از غرایب حالات
آنکه وقتی با پدر خود امیر المومنین علی علیه السلام متوجه صفین بودیم چون باین محل رسید سوال فرمود که نام این موضع
چیست گفتند کربلا امیر المومنین فرمود که اراده باری سبحانه چنانست که طایفه از آل محمد درین مرحله نزول کنند و
بر ایشان رسد آنچه رسد امام حسین این سخن گفته و بقضاء ربانی تن در داده فرمود که بارها از نیت دواب گرفتند خیمها
زدند روز دیگر عمر بن سعد لعین با چهار هزار نفر بعزم جنگ امام حسین علیه السلام از کوفه رسیده در کربلا فرود
آمد کیفیت این قضیه آن بود که ابن زیاد بعد از قتل مسلم بن عقیل تعیین عمالی کرد که بولایات روند از آنجمله منشور ایالت
ری بنام عمر بن سعد نوشته پیش او فرستاد چون او از توجه امام حسین بکربلا در کوفه شیوع یافت ابن زیاد بعمر سعد
گفت نخست بجنگ حسین بن علی برو و چون از کار او فراغت یابی عنان عزیمت بجانب عراق عجم منعطف گردانیده روی
بری آر عمر گفت ایها الامیر مرا از محاربه حسین معاف داشته این امر را بدیگری رجوع فرمای ابن زیاد گفت بعمر ری
مبذول دارم بشرط آنکه منشور ری نزد من فرستی عمر التماس نمود که او را مهلت داده تا از سر بصیرت جواب گوید
مسئول وی باجابت مقرون گشت عمر با اصحاب خود در حرکت و سکون مشورت نمود حمزه بن مغیره که خواهر
زاده عمر سعد بود گفت ای خال بخدا سوگند که توجه بجانب حسین یکی از مآثم است و مستلزم قطع صله رحم والله
که ترک سلطنت و خروج از دنیا بهتر از آنست که بر خدای تعالی روی و خون حسین در گردن تو باشد عمر ازین
اندیشه در پرده عاقبت چاه دید بعبرت او را نپوشانید در چاه افتاد و با چهار هزار سوار و پیاده به نیت قتال
آن سرور بسوی کربلا روان شد و از وخامت عاقبت و سوء خاتمت در دنیا و آخرت نیندیشید و بعد از طی منازل

و

وقطع مراحل چون بکربلا رسید در برابر امام حسین فرود آمد و بعد از لحظه با قرة بن سفیان حنظلی گفت برو و با امام حسین
بگوی که سبب آمدن تو بدین ولایت چیست و باعث بر این شورش و غوغا کیست قره بموجب فرموده عمل نموده
امام حسین فرمود که مردم کوفه بمن مکاتیب نوشته که امامی نداریم که از جهة مهام دنیا و آخرت ما بیرون تواند
آمد و التماس قدوم من کردند و من بکلمات واهی ایشان فریفته گشته روی براه آوردم در اثناء طریق عذر
آنجماعت معلوم شد چه بعد از آنکه بیست هزار آدم دست بیعت بدست مسلم عقیل داده به سعی من در
بودند نقض پیمان کرده مسلم را تنها گذاشته تا بتیغ ستم کشته شد و خود صورت بیوفائی ایشان مشاهده
من گشت خواستم که باز گردم حر بن یزید مرا از آن مانع آمد و از من مفارقت نکرد تا در این منزل فرود آورد
باقره گفت که عمر سعد را بگوی که اکنون باید که قرابت قریبه که میان ما و تست ملاحظه کنی و مرا بگذاری تا
بوطن مألوف مراجعت نمایم قره جواب امام حسین بعمر سعد رسانید عمر گفت الحمد لله والله که امیدوارم که میان
من و حسین مقاتله واقع نشود بعد از آن عمر مکتوبی بابن زیاد فرستاد و از التماس امام حسین او را خبر داد
ابن زیاد در جواب نوشت که اما بعد ای عمر بیعت یزید را بر حسین عرض کن و چون او و اتباعش بیعت کنند
مرا اعلام نمای و منتظر فرمان باش و چون نامه ابن زیاد بعمر رسید گفت عقیده من آنست که ابن زیاد طالب
عافیت نیست و این نامه با رسولی که آمده بود پیش امام حسین فرستاد و آنجناب چنین جواب داد که من هرگز
بسخن ابن زیاد عمل نکنم و فرمان او نبرم چون ابا و امتناع امام حسین بگوش نامبارک او رسید در غضب شد
و نخیله را لشکرگاه ساخت و حجار ابجر و شبث بن ربعی و شمر ذی الجوشن مدد عمر فرستاد گویند هرچند ابن زیاد
جمعی را بجنگ امام حسین علیه السلام میفرستاد اکثر ایشان از حرب او کراهیه داشته باز میگشتند و این معنی ابن زیاد را
معلوم شد فرمان داد تا سوید بن عبد الرحمن گرد محلات کوفه گردد و از متخلفان هر کرا بیند پیش او فرستد و
سوید شخصی را از اهل شام که جهت اخذ میراث از لشکرگاه عمر سعد باز گشته بود یافته بدار الاماره فرستاد
ابن زیاد فرمود تا آن غریب را گرفته گردن زدند چون مردم مشاهده این سیاست کردند هر که تخلف نموده بود
روی بکربلا نهاد در این اثنا ابن زیاد بعمر سعد پیغام داد که حسین و اتباع او را از تصرف در آب فرات مانع
شود و باین بهانه متمسک شدند که بنی هاشم آب را از عثمان بن عفان باز داشته بودند عمر سعد عمرو بن حجاج

رابایان بعد سوار حسین اضطراب تعیین داد و این حادثه قبل از شهادت امام مظلوم در روز روی نمود و چون عطش
بر امام حسین و اتباع او استیلا یافت برادر خود عباس بن علی را با سی سوار و بیست پیاده بطلب آب فرستاد و میان
عباس و عمرو محاربه واقع شد غالب آمد عباس و پیادگان مشکها پر آب کردند و عباس با سواران بمحافظت ایشان
قیام نمودند تا آب بلشکرگاه رسانیدند مقارن این حال ابن زیاد بعمر سعد پیغام داد که من ترا پیش حسین بجهت آن
نفرستادم تا با وی صحبت داری و با او دائم من شفیع باشی و طمع آنکه از وی استمالت نمائی که بحکم من داخل نشود
یا بی اگر بفرمان رضا دهد او را با اصحابش بدین صوب گسیل کن و الا حرب ویرا آماده باش که او شاق و عاق است
این خبر بعمر سعد رسید تهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و میخواست که در تاسع محرم سنه احدی و ستین
آن مهم را فیصل دهد لیکن امام حسین از عمر سعد و امراء لشکر شقاوت اثر التماس نمود که کار جنگ را بروز دیگر
گذارند مخالفان ملتمس آنجناب مبذول داشته مقرر شد که روز جمعه عاشر شهر محرم مذکور که عاشورا عبارت
از آنست هر دو فریق بمقاتله گرایند و در بعضی از کتب مسطور است که امام حسین قبل از حرب بچند روز پیغام
بعمر سعد فرستاد که با من یکی از سه کار کنید یکی آنکه بگذارید من از موضعی که باینجا آمدم باز روم و اگر درین باب
مناقشه دارید مرا مانع مشوید که پیش یزید رفته دست بدست او نهم تا در شان من حکمی کند و الا رخصت فرمائید
تا بسرحدی از ثغور اسلام روم و یکی از اهل آن ثغر باشم عقبة بن سمعان گوید که من ملازم امام حسین بودم تا
آن زمان که شهادت یافت و هر چه میگفت میشنیدم بخدا سوگند که هرگز بر زبان نیاورد که بگذارید مرا تا پیش
یزید روم یا بثغری از ثغور اسلام روم بلکه همین قدر پیغام داد که مرا بگذارید تا بمکانی باز گردم که از آنجا
بیرون آمده ام یا دست از من باز دارید تا مردم درین جهان فسیح هم در مهاجرت اوطان و مفارقت خلان روم
گویند که عمر سعد ملتمس امام حسین را معروض رای ابن زیاد گردانید پیغام داد که فان لکم فیه رضی و لکم به صلاح ابن زیاد
گفت هذا رجل فصیح امیره اما شمر ذی الجوشن ملعون گفت که اگر حسین بی آنکه متقلد قلاده بیعت یزید گردد و در
قلمرو شما باشد مردم بچشم دیگر در وی نگرند و اعتقاد موجب زیادتی قوت و مکنت وی شود مصلحت ملک
آنست که بحکم تو راضی شود بکوفه آید تا اگر از وی عفو کنی ممنون منت تو گردد ابن زیاد رای شمر مستحسن داشته مکتوبی
مصحوب شمر بعمر سعد فرستاد مضمون آنکه من ترا بجهت آن نفرستادم تا با حسین مدارا کنی اگر بحکم من رضا دهد

تا بثغری از ثغور

تا بثغری از ثغور

اورا

او را با اتباع نیکو فرو هشت و لا تمره را شکر کن و قصد دو طرف حسین را هم اسباب متمهی گردان که او عاق و قاطع و ظلوم است
و نوای عمر اگر بفرمان ما عمل نمودی بلطف و مراحم ما اختصاص یابی و اگر ابا و امتناع نمود محاربه حسین را مکروه شماری
منصب امارت بشمر ذی الجوشن گذار و چون شمر مکتوب ابن زیاد بعمر سعد رسانید عمر گفت قبح الله ما جئت به لا
سوگند که ظن من خواست که تو در افساد امری کوشیدی که من در اصلاح آن سعی مینمودم تا ابن زیاد نامه را چنین
بغلظت نوشته و بر ارتکاب چنین امری که مستلزم خذلان دنیا و آخرت مرا تکلیف کرده و چون والده بعضی
از اولاد امیر المؤمنین علی علیه السلم از بنی کلاب و با شمر ذی الجوشن کلابی خویشی از جانب مادر داشتند شمر بکنار
خیمهای امام حسین رفته آواز داد که ای فرزندان خواهر من شما از حسین دست باز دارید و پای از دایره
متابعت او بیرون نهید تا از سخط ما در امان باشید ایشان گفتند لعنت بر تو باد و بر امان تو که ما را ایمن میگردانی و
فرزند رسول خدا را امان نمیدهی شمر خجل و منفعل بلشکرگاه خود باز گشت آورده اند که در وقت نماز دیگر
که آن واقعه هایله در دیگر روز او روی نمود امام حسین سر خود بر زانوی خود نهاده در خواب شد و خواهر
اغماب زینب آواز مخالفان شنیده او را بیدار ساخت امام حسین گفت رسول صلعم را بخواب دیدم فرمود که
تو بجانب ما خواهی آمد زینب لطمات بر رخسار خود زده امام حسین او را تسکین داد عباس بن علی با برادر گفت
که جمعی مخالفان قریب بکنار خیمها آمده اند و بر امی خواسته امام حسین عباس را با بیست سوار بنزد ایشان فرستاد
تا معلوم کند که سبب آمدن آن جماعت چیست عباس استفسار نموده گفتند امیر ست یعنی عمر سعد که بر حسین جنگ
اندازیم عباس گفت امشب ما را مهلت دهید تا فردا ساخته جنگ شویم عمر سعد با اصحاب خود درین باب مشورت
نموده عمرو بن الحجاج الزبیدی گفت والله که اگر این التماس نمایند واجب آنست که التماس ایشان مبذول دارند
عمر باز گشته امام حسین برادران و یاران خود جمع آورده فرمود که الحمد لله علی السراء و الضراء اما بعد بدانید
که من هیچکس خویش با وفاتر نیافتم و هیچ افریدی از اهل خود رحیم تر و نیکوکارتر ندیدم فجزاکم الله عنی خیرا
آنگاه گفت من رقبه شما را از ربقه بیعت خویش مخلی ساختم باید که هر یک از اصحاب من امشب دست اهل بیت مرا
گرفته در آفاق متفرق گردند تا از محنت رهائی و از شدت فرج یابند و مخالفان چون مرا حاضر یابند از تعقیب
دیگری نروند و بحث و جوی دیگری ننمایند برادران و فرزندان و ابناء جعفر طیار و اصحاب آنجناب

جواب دادند که ما هرگز از تو مفارقت نکنیم چه تعلق خود را بعد از حیات تو نمیخواهیم مسلم بن عوسجه الاسدی گفت تا
جان در بدن و رمقی در تن و نیزه و شمشیر در دست من باشد با اعداء دین و دشمنان قرة العین رسول رب
العالمین مقاتله خواهیم کرد و دست از جنگ باز نخواهیم داشت تا آن زمان که اجل فرا رسد بیت بقیامت برم آن
عهد که بستم با تو ٭ تا نگوئی که در آن روز وفا نیست بتو ٭ و چون امام حسین مشاهده فرمود که اهل بیت و اصحاب در
وفاداری راسخ دم و ثابت قدم‌اند فرمان داد تا خیمها را نزدیک یکدیگر نصب کرده در عقب خیام خندقی کندند
و آنرا از نی و چوب پر ساختند تا هنگام التهاب نایره قتال آتش در آن زده طریق آمد شد خصم از آن ممر مسدود
گردد در بعضی از تواریخ مسطور است که قرب بآن واقعه عظمی روزی امیر المومنین حسین علیه السلم بعمر سعد پیغام
داد که با تو سخنی دارم مطموع آنست که امشب با من ملاقات کنی عمر ملتمس آنجناب قبول کرده چون شب در آمد
با صد و بیست نفر از لشکرگاه بیرون آمد نزدیک عسکر امام حسین رسید امام حسین نیز با دو جوی عباس و پسر خویش
علی اکبر قدس الله روحهما سوار شده و در برابر عمر آمد بایستاد و چون عمر دید که با امام حسین دو کس بیش نیست
و غلام خود را امر کرد که با او باشند و دیگرانرا فرمود تا دور رفته بایستادند بعد از آن امام حسین علیه السلم ابتدا
بکلام کرد و گفت ویحک یا ابن سعد از خدای عز و جل که بازگشت کافه برایا بروست نمیترسی که با من در مقام
مقابله و مقاتله آمده و تو میدانی که من پسر کیستم ازین اندیشه ناصواب درگذر و سلوک طریقی اختیار کن که متضمن
صلاح دنیا و آخرت تو باشد از اهل ضلال بیرون و بمن بپیوند و بر جاده ضیاء غدار مغرور مشو بیت که او چون دیگری
چون تو بسیار دیده ٭ نخواهد ماند با کسی آرمیده ٭ ای شمر حسن حافظت و نیکی خاطت تو و فرزندان تو منحصر در این امر است
که ترا از ارتکاب آن ارشاد کردم عمر بخو گفت یا اباعبدالله سخنان سخیف گفتی اما میترسم که اگر بخدمت تو بیایم
تمام منازل مرا در کوفه خراب کنند امام حسین فرمود که دنیا مجهولی نیست که این مهم تعلق باو توان داشت و
اگر قصر رفیع البنیان تو منهدم گردد در عوض آن کوشکهای در بهشت از برای تو بنا کنند و مع ذلک اگر با من با
سرای بهتر از آن شود میدهم عمر بخو گفت در ولایت کوفه ضیعه معموره بسیار از متعلق دارم از آن می‌اندیشم که ابن زیاد
آنرا متصرف گردد امام حسین فرمود که اگر آن ضیعه ضایع شود من ترا در حجاز مزرعه بخشم که هزار بار از آن به باشد
عمر بخو سر در پیش افکنده او را جواب نداد امام حسین فرمود که ای عمر بفضل خدای تعالی وثوق دارم که از گندم

عراق بخوری الا اندکی عمر جواب داد بیت اگر گندم نباشد جو توان خورد چون سخن بابن مرتبه رسید امام حسین و عمر
بن سعد لشکر خود باز کشیدند گویند که چون امام حسین مردم خود را جمع کرده در باب جنگ با ایشان مشورت میفرمود بریر
بن حضیر الهمدانی که یکی از جملهٔ عباد و زهاد بود گفت ای پسر رسول الله واقعه بغایت مشکل پیش آمده است من هیچ
چاره نمیدانم مگر آنکه بروم و عمر سعد را نصیحتی کنم شاید که پنبهٔ غفلت از گوش خرد بیرون کند و موعظهٔ مرا استماع
اصغا نماید امام فرمود که بر صواب دید تو هیچکس را مزیدی نیست بریر چون رخصت یافت بلشکرگاه عمر سعد شتافت
و در خیمهٔ او درآمد سلام نکرد و بنشست عمر در خشم شد گفت مگر من مسلمان نیستم و خدا و رسول را صلعم
نمیشناسم که بر من سلام نکردی بریر بن حضیر گفت معامله با فرزند رسول و منع کردن تو اهل بیت آنحضرت را
از آب منافی ایمانست لشکر تو سگان و چهارپایان خود را بکنار فرات برده سیراب میسازند و از حسین بن علی
و فرزندان که دارد یک شربت آب دریغ میداری و تو امیدی را بچو بر میکنی اگر ترا از اسلام و مسلمانی
بهره بودی مرتکب امثال این افعال نگشتی هیچکس را بقساوت قلب و بیرحمی تو ندیده ام عمر سعد چون این کلمات
بشنید لحظهٔ سر در پیش افکنده بعد از آن سر برآورد و گفت ای بریر آنچه گفتی حق و راستست چه من میدانم که
هر کس که با حسین علی و خاندان نبوت جنگ کند و میان فرزندان رسول و حق ایشان حایل گردد مکان او
آتش دوزخ باشد و لیکن ملک ری مملکتی است عظیم و پر نعمت ترک آن نمیتوانم کرد و دل از امارت آن ولایت بر
نمیتوانم داشت شقاوت بر من استیلا یافته و شیطان بجاه و حرمت دنیاء دنی را در چشم من جلوه داده نفاذ
اوامر و نواهی و حکم راندن بر رعیت و سایر حلاوتی تمام دارد که آسان آسان از مذاق بیرون نمیرود و بریر
از کمال ضلالت و فرط جهالت عمر سعد تعجب کرده بازگشت و معروض امام حسین گردانید که عمر سعد در تیه ضلالت
و بیداء غوایت سرگردان شده و بوعدهٔ مملکت ری مغرور و فریفته گشته و هیچ خیری از وی متوقع نیست
چون مهم بمحاربه قرار یافت امام حسین و اهل بیت و شیعه و موالی او در شبی که روز آن شربت شهادت چشیدند
بنماز و طاعت و توبه و انابت اشتغال نمودند و در سحرگاه امام حسین لحظهٔ غنوده بیدار گشت و با اصحاب
گفت این ساعت در خواب چنان دیدم که سگان در روی من بانگ میکردند و میخواستند که مرا بدندان بگزند و
در میان آن کلاب سگی بود پیسه که جرات زیاده میکرد و بمن تند تر میآمد غالب ظن من آنست که آنکه کمر اهل

کشته خواهد بود در اثناء این حال جد خود مصطفی صلعم دیدم که میگفت ای پسر شهید آل محمد ترا اهل اسمانها و ملک
اعلی علیین جمله باستقبال روح تو امده اند باید که امشب روزه نزد من کشائی تعجیل کن و ناخوش دل مباش
که باری سبحانه و تعالی فرشته از اسمان فرستاده تا خون ترا گرفته در شیشه سبز نگاه دارد ای برادران و یاران هلاک
من نزدیک رسیده و مرا بر ترك کانی هیچ امید نمانده و از شنیدن این واقعه غلغله در میان دوستان و اصحاب انجناب افتاده
پریشان دل و مشوش خاطر گشتند چون صبح خورشید خنجر گذار از ذهیبان واقعه خطبی لرزان بر بام این نیلی حصار بر ملا
عمر بخش تعبیه لشکر پرداخته میمنه سپاه را در عهده عمرو بن الحجاج الزبیدی کرد و بر میسره شمر ذی الجوشن را گماشت
و فرمان داد تا سواران از عقب ایشان عروة بن قیس و پیادگان از اشارت شبث ربعی در نگذرند و علم را بغلام
خود درید سپرد و امام حسین فرمود تا زهیر بن قین بر دست راست و حبیب بن مظاهر در جانب یسار توقف
کند و رایت را ببرادر خود عباس بن علی سپرد و چون صفها راست شد حر بن یزید ریاحی پیش رفت و گفت
ای عمر اصلحك الله با حسین بن علی مقاتله خواهی کرد گفت اری و در این قتال تن بسیار بی سر خواهند شد پس چرا
یکی از ملتمسات او باجابت مقرون نمیگردانی تا این فتنه فرو نشیند عمر گفت از جانب من تقاعدی نیست اما ابن
زیاد راضی نمیشود بعد از ان حر بن یزید از عمر اعراض نموده نزدیک تر بامام حسین رفت و در ان لحظه لرزه بر اعضا
او افتاده بود مهاجر بن اوس از قوم حر با او گفت که من در هیچ تراحینین خوفناک ندیده ام و تو از خطر شناسان
اهل فضل و شمشیری بهر گاه که از شجعان و فرسان کوفه میپرسند پیش از همه ترا بر زبان می اوردند حر گفت
بخدا سوگند که من نفس خود را در میان بهشت و دوزخ مخیر ساختم و بهشت اختیار کردم این سخن گفته تازیانه بر
اسب زد و پیش امام حسین امده معروض داشت که ای قرة العین رسول الله والله که اگر من گمان میبردم که
این قوم دست رد بر سینه تو خواهند نهاد من از کنج خانه خود بیرون نمی امدم چون نظر من بر غادر ابن بود گفتم
اگر در بعضی امور انقیاد ایشان نمایم غالبا گناهی و مواخذه بران مترتب نخواهد گشت اکنون که تمرد و عصیان ایشان
مشاهده و رافت منیب و تایب بخدمت تو مبادرت نمودم و هیچ میدانی که توبه من قبول خواهد افتاد یا نی امام
حسین فرمود که انابت تو درجه قبول دارد و تو حری در دنیا و حر در اخرت حر دو جهانی او روی بلشکر کرد که ای اهل
کوفه فرزند رسول را طلب فرمودید و در ان باب مبالغه بسیار نمودید اکنون که امد با دشمنان در قتل وی عهد

وبیمان بینید تا حال او بمرتبه رسید که مانند اسیران بنفس خود نفع نمی‌توانند رسانید دیگر آنکه آب فرات که یهود
ونصاری و خنازیر و کلاب از وی می‌آشامند از وی باز داشتید بخدا سوگند که از شما بدتر گروهی ندیده‌ام
ونشنیده و شما را خدای تعالی در روز قیامت آب ندهاد و چون حر بن یزید این سخن گفته او را تیرباران کردند او در ماند
که در میدان جنگ امام حسین فرموده تا در هیزمها و نیها که در خندق جمع کرده بودند آتش در زدند و شمر آنها را
دید فریاد برکشید که ای حسین در دنیا آتش از آمدن قیامت آتش نمود در زدی اخبار خواندکه تو سزاوار
تری با آتش دوزخ مسلم بن عوسجه التماس کرد که امام رخصت فرماید تا تیری بجانب او اندازد امام حسین فرمود
که نخواهم در حرب پیشدستی کنم که از پدر و جد خود چنین آموختم و در این اثنا فرود آمده بر شتری نشست و میان
هر دو صف متوجه شد چون انجا رسید توقف نمود و گفت ای کوفیان کلمه چند القا خواهم کرد هر چند میدانم که
در گفتن آن نفعی متصور نیست لیکن غرض اتمام حجت خدای تعالی بر شما لازم و عذر من نزد شما و چون شیون
زنان و کودکان اهل بیت این شنیدند نوحه و زاری آغاز کردند غلغله آواز ایشان بسمع مبارک امام حسین
رسید از گریه و فریاد ایشان متاثر شد گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ابن عباس با من گفت که تو زنان و
صبیان را با خود مبر و من سهو کردم که نصیحت او عمل ننمودم آنگاه برادر و پسر خود را گفت بروید و با این جماعت
بگویید که فردا شما را بسیار باید گریست حالا باری ترک آن بکنید و چون این جماعت این پیغام شنیدند خاموش گشتند
امام حسین بر سر حرف خود رفته گفت ایها الناس شما معلوم دارید که من پسر پیغمبرم صلعم و پسر وصی اویم
علی مرتضی علیه السلام نخست کسی از مردان که بشرف ایمان مشرف گشت وی بود و شنیده اید که آنحضرت در شان من
و برادرم حسن فرموده که هر دو سید جوانان اهل بهشتیم امروز آن فخر از نسب که مراست کراست و تا من دانسته‌ام
که خداوند عز و علا کذب را حرام کردانیده دروغ نگفته‌ام و حد خلاف نکرده‌ام و هیچ مسلمان را آزار نداده‌ام
و تا قلم تکلیف بر من جاری گشته هیچ نماز بقصد از من فوت نشده بخدا سوگند که اگر از موسی و عیسی درازگوشی
مانده بودی یهود و نصاری بتعهد تیمار آن بجای می‌آوردند چگونه اسم مسلمانی بر شما اطلاق توان کرد که در قتل
فرزند پیغمبر خود سعی مینمایید نه از خدا شرم دارید و نه از رسول وی شرم بچه حجت بر کشتن من اقدام مینمایید و
بکدام دلیل خون مرا مباح میشمارید من مردی بودم که از دنیا اعراض نموده و ملازم تربت جد خود بودم مرا در آنجا رها

و بالضرورة ترك مدینه کرده پناه بحرم باری سبحانه و تعالی برده بعبادت حق مشغول گشتم تا رسل شما متعاقب و نامها
شما متواتر رسید که ملتزم با امامت احق و اولی میدانیم باید که متوجه اینجانب شوی که ما در قدم تو جانها افشانیم و
اکنون که بدعوت شما آمدم یاری کرم ما یاری نمیدهید تیغ در روی من میکشید مرا بگذارید تا بحرم خدا روم یا
بمدینه رفته بر سر قبر جد بزرگوار خود بنشینم و دنیا بر من گذاشته در آن عالم پدید آید که حق بجانب که بوده و ستم از که
صادر شد مخالفان این شنیده هیچ جوابی ندادند امام حسین فرمود که الحمد لله و المنة که حجت بر شما تمام کردم و شما را
حجتی بر من نیست آنگاه یکیک را از رؤساء کوفه نام برده باز گفت که شما نامها بجانب من نوشته اید و حالا در برابر من
آمده قصد خون من میکنید کوفیان گفتند که ما از این کلمات که میگوئی خبر نداریم و هیچ مکتوبی سوی ارسال نکرده ایم
و از بیعت تو بیزاریم امام حسین فرمود تا خرجین نامها آورده بایشان نمود حضار معرکه انکار
بلیغ کرده همه گفتند که ما از این خبر نداریم و این صحایف بیحضور ما قلمی شده امام حسین چون اصرار اهل غدر را مشاهده
فرمود از شتر فرود آمد و بر اسب نشست و مصحف خود را بگشود و دل بر مرگ نهاد و منتظر میبود که مخالفان ابتدا
بحرب کنند در خلال این احوال شخصی از سپاه عمر سعد بیرون آمده آواز داد که ای حسین ابشر بالنار و العذاب فرمود که
بر من رحمت و مغفرت و شفیع مرا اللهم جره الی النار چون آن ملعون باز گشت پای اسپ بکوی فرو رفته از فرس بجانب
اسفل متمایل شد پای آن کمتر از خار در رکاب بماند اسپ هر سو میدوید تا او را در خندقی که از چوب و نی مملو
بود و بفرمان امام حسین آتش در آن زده بودند رسانید بینداخت و معنی دعوة المظلوم مجاب بوضوح پیوست
در این اثنا عمر سعد پیش صفوف آمده تیری بجانب سپاه امام حسین افکند و گفت گواه باشید که اول کسی که تیر بلشکر
حسین انداخت من بودم شخصی آواز داد از شیعه اغتاب که نخست کسی که از این مردم بدوزخ خواهد رفت تو خواهی
بود نقلست که در آن روز چون حر بن یزید بخدمت امام حسین مبادرت نمود گفت ای قرة العین رسول الله
که بر تو خروج کردم من بودم اکنون رخصت فرمای تا نخست کسی که جان بازد من باشم ملتمس وی باجابت مقرون
گشته با دشمنان در آویخت بروایت ابو المؤید موفق بن احمد الخوارزمی چهل پیاده و سوار را بر زمین افکند و عاقبت
مخالفان اسب وی را پی کرده روزگار دهی صحیفه حیات او بر دلخت و هنوز رمقی در بدن داشت که حر را پیش امام
حسین آوردند و آنجناب دست مبارک بر روی او فرود آورده فرمود که انت الحر کما سمتک امک حر و انت الحر فی الدنیا

و آخره چون در گذشت نعوذ لحاکم جعفی امام حسین این سه بیت در مرثیه او انشا کرد بیت لنعم الحر حر بنی ریاح و حر
عند مختلف الرماح ونعم الحر اذ نادی حسین فجاد بنفسه عند الصباح فیا ربی اضفه فی جنان وزوجه من الحور الملاح
بعد از حر بریر بن حضیر الهمدانی که ذکر او گذشت پای در میدان نهاده مبارزت نمود و در اثناء کر و فر میگفت ای
کشندگان فرزندان سید آخر الزمان نزدیک آیید یزید بن معقل از صف سپاه عمر بخشم بیرون آمد و نزدیک بریر رسید
و گفت ظن من آنست که تو از جمله گمراهانی بریر گفت بیا تا مباهله کنیم و از خدای تعالی مسئلت نمائیم که هر که مبطل
باشد بدست محق مقتول گردد یزید راضی شد هر دو دست بدعا برداشتند آنگاه با یکدیگر برآویختند یزید
بن معقل ضربتی حواله بریر کرد کاری از پیش نرفت و بریر تیغی بر فرق ابن معقل چنان زد که تا بناگوش رسید و از
سپاه عمر بحیر بن اوس الضبی بجنگ بریر متوجه گشت و او را بقتل آورد و بعد از واقعه بریر مادر وهب بن عبدالله
الکلبی که او را قمر اسکند پسر خود را گفت برخیز و در نصرت فرزند رسول توقف جایز مدار وهب گفت
افعل یا اماه ولا اقصر انشاء الله و روی باهل شقاق و نفاق آورده رجزی خواند که در گرفت که اول آن این بود
انکرونی فانا ابن الکلبی سوف ترونی و ترون ضربی و چند کس را کشته نزد مادر آمد که ای مادر از من راضی
شدی مادر گفت تا پیش حسین کشته نشوی از تو راضی نشوم منکوحه وهب گفت ترا بخدای سوگند میدهم که مرا
بفراق خود ممتحن نگردانی مادر گفت ای پسر فرمان زن مبر و با اعداء دین معاندت کن تا در روز جزا محمد رسول الله
شفیع تو باشد وهب باشارت مادر بمیدان مراجعت نمود و حرب آغاز کرد تا دست راست و چپ او را انداختند و
چون پای در ریاض رضوان نهاد عمرو بن خالد بمیدان آمد و شهادت یافت آنگاه سعید بن حنظله التمیمی که
یکی از اعیان سپاه امام حسین بود متوجه مقابله و مقاتله گشت و میگفت بیت صبرا علی الاسیاف و الاسنة صبرا علیها لدخول
الجنة و آن شیر دل قتال شدید کرده چند کس را از مخالفان بینداخت اما آخر الامر کشته شد بعد از وی مسلم بن عوسجه
الاسدی روی بدان قوم لئیم آورد مبارزتها کرده کشش و کوشش بسیار نمود و از عقب مسلم نافع بن هلال البجلی روی
بمعرکه شتافته میگفت بیت انا الغلام البجلی دینی علی دین علی و دینه دین النبی و در برابر شخصی از مخالفان آمد و گفت
انا علی دین عثمان نافع گفت بل انت علی دین شیطان و نافع بر آن شخص حمله کرده بیک زخم فرستاد ابو المؤید خوارزمی
گوید که چون نافع بن هلال خصم خود را بقتل رسانید عمرو بن الحجاج از جانب میمنه سپاه ابن زیاد فریاد برآورد که ای

جماعت دل بر مرگ نهاده‌اند و از سر جان خود در گذشته تا جنگ کنی از ما کسی نمیشوند مگر شخصی از ایشان بقتل رسد والله
اگر باتفاق ما این جماعت جنگ نکنید همه کشته شوید صواب آنست که بهیات مجموعی حمله روی بخصم آریم عمر سعد رای
عمرو را مستحسن شمرده عمرو بن الحجاج با جمعی حمله برده چون نزدیک امام حسین رسیدند با یاران خود گفت که ای
کوفیان در جاده متابعت ثابت قدم باشید و با جماعتی که مخالفت اولو الامر کرده‌اند و از دین بیگانه گشته مقاتله
کنید امام حسین فرمود که ای حجاج تو مردم را بحرب من تحریص میکنی و مرا از دین بیگانه میخوانی عنقریب
معلوم تو گردد که از ما و طایفه بیدین سزاوار آتش کیست عمرو حمله کرده اصحاب هدایت انتساب در دفع
ایشان سعی بلیغ نمودند تا مسلم بن عوسجه زخمی گران یافته از پشت مرکب بر زمین افتاد و بعد از ساعتی عمرو بن
حجاج باز گشت امام حسین و حبیب مظاهر رسیدند و در تن او هنوز رمقی باقی بود امام حسین با او گفت
تعالی و تقدس ترا بیامرزاد ای مسلم و طایفه از یاران ما اجل در یافت و جمعی که زنده مانده‌اند انتظار میبرند حبیب گفت
ای مسلم ابشر بالجنة مسلم با آوازی ضعیف جواب داد که بشرک الله بخیر حبیب گفت اگر من میدانستم که بعد از تو زنده
خواهم بود التماس وصیتی میکردم ولیکن یقین دارم که همین لحظه بتو خواهم پیوست مسلم گفت وصیت من بتو
آنست که دست از جنگ این ملاعین باز نداری تا پیش حسین کشته شوی حبیب گفت برب کعبه که چنین خواهم کرد
اصحاب عمر سعد در آن زمان که مسلم افتاده بود آواز بر آوردند که ابن عوسجه را کشتیم شبث ربعی زبان بدشنام
قوم گشاده با ایشان گفت که بکشتن شخصی شادمانی میکنید که در غزو آذربایجان پیش از آنکه صفها مستوی شوند
شش نفر را از مشرکان بقتل آورده بود و در آن حین شمر ذی الجوشن از جانب میسره حمله برده اصحاب امام حسین
در مدافعه او کوشیدند هر حمله که بر کوفیان میکردند آن جماعت منهزم میگشتند چون عمر سعد شدت قتال مخالفان
مشاهده کرد حصین بن نمیر را فرمود تا با پانصد تیرانداز روی بایشان نهاده تیرباران کردند بنابرین قتال التهاب
یافته اسبان سپاه امام شهید از زخم سهام بر زمین افتادند و آن شیران بیشه هیجا پیاده داد مردی و مردانگی دادند
و تا وقت نماز پیشین در رسید و ضعف و قلت شیعه امیر المؤمنین ظاهر گشت و چون ابو ثمامه صیداوی اثر عجز و
انکسار بر وجنات لشکر سعادت شعار هدایت آثار دید با امام حسین گفت که دشمنان نزدیک رسیدند و
من دوست میدارم که باداء فریضه که وقت آن در آمده اشتغال نمایم آنجناب روی باسمان کرده گفت ذکرت الصلوة

من

من المصلین جعلک الله امام هذا اول وقتها انگاه با یاران خویش گفت که از اعدا التماس نمایید تا ما را لحظه امان دهند
که نماز پیشین بگذاریم یاران ملتمس امام حسین بدشمنان رسانید حصین بن نمیر گفت نماز حسین مقبول نیست حبیب بن مظهر
گفت که ای حصین تو گمان میبری که نماز فرزند پیغمبر صلعم درجه قبول نخواهد یافت و نماز چون تو جاری مقبول
خواهد افتاد حصین ازین سخن در خشم شد بر حبیب حمله کرد حبیب شمشیری بر روی اسب او زد و صاحب برمید و حصین
را بر زمین افکند اصحاب حصین سعی بسیار نموده او را از معرکه بیرون بردند بعد از ان امام حسین فرمود تا زهیر
بن القین و سعید بن عبد الله با معدودی چند در پیش او ایستاده نگاه خصم را از وی باز داشتند تا نماز گزارد
روایتست که سعید بن عبد الله الحنفی خود را هدف تیر بلا ساخته بهر جانبی که امام حسین توجه مینمود او پیش
اعدا میرفت و تیر می انداخت تا انزمان که لحظه فرارسید بعد از وی عبد الرحمن بن عبد الله الیزنی پای در
میدان نهاده میگفت بیت انا عبد الله من آل یزن دینی علی دین حسین وحسن اضربکم ضرب فتی من الیمن ارجو بذاک
الفوز عند المؤتمن و عبد الرحمن چندان قتال کرد که شهادت یافت بعد از وی یحیی بن سلیم المازنی بیرون آمده
رجزی میگفت و جنگ میکرد تا کشته شد بعد از ان قره بن ابی قره الغفاری پای در معرکه نهاده بسیاری از خوارج مجروح
گشت انگاه مالک بن انس المالکی روی بخصم اورده چندان کوشش نمود که رخت حیات بسرای آخرت کشید بعد از وی
عمرو بن مطاع الجعفی بیرون آمده محاربه نمود تا نیز شهادت خانه گشت بعد از ان حبیب بن مظهر اسدی
متوجه اعدا شد جنگی صعب کرد شخصی از بنی تمیم شمشیری بروی زده بینداخت خواست که برخیزد حصین بن نمیر تمیمی
فرقش زده چنان حنید که دیگر بر نخواست تمیمی از اسب فرود آمده سرش از تن جدا کرد بعضی گفته اند که
بدیل بن صریم حبیب بن مظهر بقتل رسانید بعد از فراغ از جنگ سر او را در گردن اسب آویخته بمکه رفت و چون پسر
حبیب که هنوز بمرتبه بلوغ نرسیده بود سر پدر خود را بدان نشان دید بدیل را فی الحال بقتل رسانید آن سر را بدست
آورده در گورستان معلی دفن کرد و قبر او بقبر ابن الحبیب اشتهار دارد و چون حبیب بن مظهر کشته شد مولای ابی ذر غفاری
حمله آورده مقاتله میکرد تا انزمان که بقتل رسید بعد از ان یزید بن مهاجر الجعفی بمیدان مبارزت رفته شهادت یافت
انگاه موذن امام حسین مسروق بن حجاج با اهل عناد در آویخته با قران خویش ملحق شد بعد از مسروق زهیر
بن القین البجلی اهنگ جنگ را ساز داده دو پیش امام حسین گرفته رجزی خواندن گرفت که اول این بود بیت

اقدم حسینا هادیا مهدیا • الیوم تلقی جدک نبیا • مدان خراسیه بعد از کشش و کوشش فراوان میل بریاض رضوان
نمود بعد از ظهر بروایتی نافع بن هلال روی بنبرد آورده چندان تیر اندازی کرد که سهامش باتمام رسید آنگاه دست
بشمشیر برده سیزده کس هلاک و جمعی کشته کشتند دشمنان غلبه کرده بازوهای او را بزخم گرز شکستند و شمر بدست خویش
سر او را از تن جدا کرد آنگاه جناده بن حارث انصاری بمحاربه اقدام نموده بنبرد و بر اهلی شتافت چون جناده بقتل رسید
عمرو بن جناده باشعلم پدر بحرب مبادرت کرده متوجه آخرت شد در این اثنا جوانی که پدرش در معرکه بقتل
رسیده بود باشارت و ترغیب مادر خویش روی بمیدان نهاد امام حسین چون دید که آن جوان داعیه مقاتله دارد
فرمود که پدر این شخص امروز کشته شده ممکن که مادرش بقتال پسر خویش راضی نباشد جوان چون این شنید گفت
من برخصت مادرم تکیه این امر میکردم و روی بقتال و قمع خصم آورده میگفت بیت امیری حسین و نعم الامیر • سرور
فؤاد البشیر النذیر • علی و فاطمه والداه • فهل تعلمون له من نظیر • له طلعة مثل شمس الضحی • له غرة مثل بدر
منیر • آن جوان بدرجه شهادت ارتقا یافت سر او را از بدن جدا کرده در سپاه امام حسین انداختند مادر سر
سر پسر را برداشته گفت احسنت یا بنی و یا سرور قلبی و یا قرة عینی بعد از آن سر فرزند خود را بر یکی از مخالفان
زده بود و بدوزخش فرستاد آنگاه عمود خیمه را برگرفته با مخالفان حمله کرد و دو کس را بضرب چوب بکشت امام حسین فرمود
تا بازگردد آنگاه عمرو بن قرظه الانصاری و عبد الرحمن بن عروه از عقب هم ساز نبرد کرده جانها فدا کردند بعد از آن
عابس بن شبیب الشاکری عازم قتال گشته از غلام خود شوذب پرسید که امروز با ما در چه مقامی شوذب گفت
در رکاب تو شمشیر میزنم تا کشته شوم عابس گفت که ظن من بتو همین بود اکنون قدم پیش نه بیت و ان هذا یوم
ینبغی لنا • ان نطلب فیه الاجر بکل ما قدرنا علیه • فانه لا عمل بعد الیوم • و چون عزیمت عابس بر محاربه تصمیم یافت پیش
امام حسین رفته بروی سلام کرد و گفت یا ابا عبد الله بخدا سوگند که در روی زمین هیچکس نیست که نزد من
از تو دوستر و عزیزتر باشد اگر چیزی نفیس‌تر از نفس خویش میداشتم آنرا وقایه ذات مقدس و نفس مکرم تو میکردم
یا ابا عبد الله من گواهی میدهم که تو بهمان پدر خویش سالک طریق مستقیمی چون عابس سخن خود را باتمام رسانید
با تیغ برهنه روی بصف دشمنان نهاد ربیع بن تمیم گوید که من عابس را در معارک دیده بودم و هنرهای وی
مشاهده کرده بودم چون از دور بر روی افتاد بالشکریان گفتم که کسی متوجه شما شد که شیر ژیان و پیل دمان

عابس

غالب می آید باید که هیچکس متصدی حرب او نگردد در اثنای این قال و قیل عابس فریاد بر آورد که رجل بجل ثم بحر
سپاه را گفت که بر جانب سنگ انداختن گیرند عابس این حال را مشاهده کرده درع و مغفر خود را افکنده روی بلشکر
مخالف نهاد والله که دیدم که زیاده از دویست کس در پیش انداخته میجوه کو سعد میرانند تا آن زمان که از اطراف و
جوانب او در آمده براه عدمش روان ساختند بعد از آن عبد الله و عبد الرحمن که از بنی غفار بودند نزد امام حسین
آمدند و بر آنجناب سلام کردند گفتند که ما دوست میداریم که پیش تو کشته شویم و گزندی بتو نرسد امام حسین گفت
مرحبا بکما بکارزار اشتغال نمایید هر دو بمقاتله مشغول شدند تا بقتل آمدند آنگاه سیف بن حارث بن سریع و
مالک بن عبد بن سریع بپای بوس امام حسین شتافته در گریه افتادند آنجناب پرسید که سبب گریه چیست جواب
دادند که از برای تو میگرییم چه می بینیم که دشمنان ترا احاطه کرده اند و ما بر دفع ایشان قدرت نداریم امام حسین
در شان آن دو شخص دعای خیر گفته و ایشان بروی سلام کرده روی بمخالفان آوردند چندان مقاتله کردند که کشته
آمدند بعد از آن غلام ترک امام حسین قاری قرآن و حافظ کتاب رحیم رحمن بود بجنگ بیرون آمد جمعی را
کشته زخمی گران یافته بیفتاد امام حسین بر وقت غلام رسید روی بر روی وی نهاده چشم باز کرد چون
نظرش بر امام حسین افتاد متبسم شد برحمت حق واصل گشت بعد از آن حنظله بن سعد الشبامی در میان هر دو صف
آمده ندا کرد که ای قوم من بر شما از عقاب نوح و عذاب عاد و ثمود میترسم اگر خواهید که مستحق عقوبت نشوید
دست از قتل امام حسین کوتاه کنید امام حسین گفت ای سعد این قوم استحقاق عذاب خداوندی پیدا کرده اند چون دعوت
ترا قبول نمیکنند و کدام خیر و فلاح از ایشان توقع توان داشت که برادران صلحا را کشته و اصحاب ما کشته اند
سعد گفت صدقت یا بن رسول الله اکنون داعیه آن دارم که باخوان خود ملحق گردم امام حسین فرمود برو بر تری
که بهتر از دنیا و ما فیهاست سعد گفت سلام بر تو و اهل بیت تو باد امیدوارم که خدای تعالی در بهشت ما و ترا
هم رساند امام حسین آمین گفته سعد بر مخالفان حمله آورد و جنگهاء مردانه کرده تا شهادت یافت آنگاه یزید بن
زیاد ابو الشعثا هشت تیر بجانب اهل عناد و نفاق انداخته پنج تن را از مخالفت بر زمین افکند و هر تیر که می انداخت
آنجناب میفرمود که اللهم سدد رمیته واجعل ثوابه الجنة و آخر الامر مخالفان غلبه کرده سعد را کشتند بعد از آن یک یک
از اصحاب نزد امام حسین آمده زبان بسلام میگشادند و در میدان رفته کشته میشدند تا غیر از اهل بیت او کسی

ماندند و ایشان اولاد او بودند و اولاد جعفر طیار و اولاد عقیل بن ابی طالب و چون منتسبان دودمان نبوت دیدند
که بعد ایشان در لشکرگاه کسی نماند همه را وداع نموده دست از جان شیرین بشستند اول کسی که از اهل بیت
قدم در میدان مبارزت نهاد عبد الله بن مسلم بن عقیل بود بعد از وی جعفر بن عقیل و بعد از وی عبد الرحمن بن
عقیل بعد از کشته شدن این سه کس عون بن عبد الله بن جعفر طیار بجنگ بیرون آمد شربت شهادت چشید در
اکثر روایات وارد شده که بعد از عون قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب آماده حرب گشت چون نظر امام حسین
بروی افتاد در گریه شد و قاسم نیز گریستن آغاز کرد هر دو یکدیگر را در کنار گرفته از هوش برفتند و چون بحال خود
آمدند قاسم رخصت طلبید که بمیدان رود امام حسین استشفاع نمود قاسم دست و پای مبارک او می بوسید و
میگریست تا دستوری حاصل کرد و قطرات عبرات بر رخسار قاسم روان شد رجزی میخواند که اول آن بود
بیت ان تنکرونی فانا فرع الحسن ؛ سبط النبی المصطفی المؤتمن ؛ و با وجود صغر سن مقاتله عظیم نمود چنانچه
ابو المؤید خوارزمی روایت کرده که در آن معرکه سی و پنج کس بزخم تیر و شمشیر او بقتل رسیدند از حمید نام
منقولست که گفت من در سپاه عمر بن سعد بودم و نظاره جنگ قاسم بن حسن میکردم در بین اثنا عمرو بن سعد ازدی
با من گفت که تیر بر این جماعت خواهم کرد من گفتم سبحان الله این چه اندیشه باطلست بخدا سوگند که اگر قاسم مرا
تیغ زند دست بجانب او دراز نکنم کار وی با جماعتی گذار که در میانش گرفته اند عمرو گفت والله که مرا دیگر
تحمل نماند آنگاه متوجه قاسم شد تیغی بروی زد قاسم بروی افتاد فریاد بر آورد که یا عماه ادرکنی امام حسین
چون برادرزاده خود را در خاک و خون غلطیده دید همچون شیر که بشکار گور شتابد بجانب عمرو شتافت
و شمشیری بروی حواله کرد عمرو دست بر آورده شمشیر بدستش آمد و از مرفق جدا گشت عمرو نعره زد اهل
کوفه متوجه امام حسین گشته عمرو را خلاص کردند چون غبار فرو نشست امام حسین را دیدم که بر سر قاسم ایستاده
بود و بر قاتل او نفرین میکرد بعد از آن او را برگرفته در میان کشتگان اهل بیت افکند فرمود صبرا یا بنی عمومتی
صبرا یا اهل بیتی در تاریخ احمد بن اعثم الکوفی مسطور است که بعد از عون بن عبد الله بن جعفر طیار عبد الله بن
حسن بن علی بن ابی طالب سلاح پوشیده بر نشست و او جوانی بود که در حسن و ملاحت عدیل و نظیر نداشت
چون در میدان آمد نام خود را گفت و رجزی خواند و بر مخالفان حمله آورده بجنگ مشغول شد و از ظالمان

از خدا بترسید حوالی خیام را اهلاک کردند امام حسین از مشاهده آن حال عظیم پریشان خاطر گشت و بر فوت او
تاسف بسیار خورده آواز داد که ای عزیزان و پسران عم و اهل بیت من برین واقعه که ما را دست داده و برین بلیه و محنتی
که ما را رسید صبر کنید و ناخوشدل مباشید که بعد ازین رنج همه راحت و بعد ازین مذلت همه عزت خواهد
بود ان شاء الله تعالی بعضی از روات آورده‌اند که بعد از قتل قاسم بن حسن ابوبکر بن علی بن ابی طالب پای در میدان
نهاده رجزی برخواند بعد از لحظه که با اهل غدر و عصیان مکاوحت نمود نیز از دنیو جهان شتافت برخی گفته‌اند
که قاتل او زحر بن بدر النخعی بود و بعضی گفته‌اند بزخم تیر عبد الله بن عقبة الغنوی از پای درآمد آنگاه برادر
عمر بن علی بن ابی طالب بیرون آمد بر قاتل برادر حمله کرده او را بقتل رسانید و دشمنان از چهار جانب وی متوجه گشته
هر چند آن قتال نمود که کشته شد بعد از آن عثمان بن علی روی بلشکر آورده شربت شهادت چشید آنگاه جعفر
بن علی بن ابی طالب عزم معرکه کرده از عقب برادران روان شد بعد از آن عباس بن علی آماده قتال گشته بر اهل
بغی و طغیان حمله کرده مراسم جد و جهد بجای آورده از ایشان میکشت تا کشته شد چون عباس بعز شهادت
فایز گشت امام حسین فرمود الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی بعد از قتل عباس علی بن حسین علیهما السلام که جوان
بود هجده ساله بر قوم حمله کرد و چون امام مظلوم دید که قرة العین و ثمرة الفواد وی با دشمنان مقابله
مینماید مضطرب الحال گشته آب از چشم مبارکش روان شد روی بقبله دعا آورده گفت ای بار خدایا گواه باش
که این زمان کودکی که با شجاعت مقاومت مینماید از روی خلق و خلق و نطق شبیه‌تر از وی برسول صلعم کسی نیست
درین امت هر گاه که اشتیاق آنحضرت باهل مدینه غالب میگشت در روی او نظر میکردند ای بار خدایا باران آسمان
و برکات زمین ازین ملاعین باز دار و ایشان را در بسیط ارض متفرق گردان و از زنان و فرزندان برخوردار مگردان
و رضای حکام و ولاة را مقرون ایشان مگردان چه این طایفه ما را طلبیدند تا در نصرت ما ساعی جمیل شوند و کدا
اکنون که آمدیم در قتال کوشیده ما را بقتل میرسانند بعد از آن با عمر سعد گفت مالک الله قطع الله رحمک ولا بارک لک فی
امرک و سلط علیک من یذبحک بعدی علی فراشک کما قطعت رحمی ولم تحفظ قرابتی من رسول الله صلعم آنگاه باواز بلند
این آیه برخواند که ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابرهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع
علیم ابو الموید خوارزمی گوید که علی بن حسین چندان با مخالفان مقاتله کرد که آن گروه انبوه بستوه آمدند بحما

روایت کرده اند که صد و بیست کس را از ان قوم ضاله مضله بقتل رسانید و چون زخمهای کران و زخمهای بی پایان
یافت پیش پدر بزرگوار خویش آمد گفت یا ابتاه العطش العطش قد قتلنی تشنگی مرا هلاک کرد هیچ شربتی آبی
داری که بمن دهی تا بان قوتی روی نمود بار دیگر روی بدشمنان آرم امام حسین فرمود عجب حالتیست
تو که محمد مصطفی و علی بن ابی طالب و پدر خود را میخوانی و ایشان اجابت نمیکنند و استغاثه با ایشان میبری و
بفریاد تو نمیرسند ای پسرک من زبان در دهان من کن علی زبان پیش آورده لعاب زبان او را بمکید و خاتم خویش
را بوی داده گفت در دهان خود نه و بحرب دشمنان باز گرد و من امیدوارم که عنقریب جد تو ترا بکاس اوفی
آبی دهد که تا ابد تشنه نکردی علی باز گشته چند نفر دیگر بقتل رسانید عاقبت منقذ بن مره العبدی لعنه الله
تیغی بر فرق او زد او کردن اسب خود را در کنار گرفته اسب روی بصف دشمنان نهاد آن قوم بی باک ناپاکان
او را پاره پاره کردند و با امام حسین هیچکس نماند مگر زنان و امام زین العابدین که بیمار بود و یک پسر خرد سال
دیگر جعفر نام و یک پسر امیر المومنین حسن که هنوز او را از شیر باز نگرفته بودند امام حسین درینحالت بدر
خیمه شد آواز داد که برادرزاده مرا بمن دهید تا او را وداع کنم و آن طفل را پیش آوردند و در اثنا آنکه امام
حسین بر روی آن کودک بوسه زده او را می نواخت که تیری عمدا بان طفل آمد امام حسین گفت وای برین قوم
از خصمی جد من رسول الله صلعم انگاه از اسب فرود آمده بشمشیر خویش مقداری از زمین کنده آن پسر را دفن
کرد و در تاریخ حافظ ابروحنین مسطور است که چون روز بهنگام نماز پیشین رسید امام حسین فرمود که حرب مکنید
تا نماز گزاریم آن حدثا ناترسان رها نکردند و امام حسین نماز خوف گزارد چنانکه حضرت رسالت صلعم در
بعضی از غزوات میگزارد چون از اداء صلوة فارغ شد باز متوجه محاربه گشته خواست که با دشمنان نفس شریف
در آویزد زهیر بن عمر گفت والله که تو حرب نکنی تا آن زمان که جان ما با ما باشد و اگر ترا بکشند و من زنده باشم
فردا پیش جد تو چه جواب گویم و اصحاب را آب در چشم گشته گفت جزاک الله خیرا و هر باری که یکی از یاران تشنه
میرسید میفرمود که تو رفتی و من از عقب تو می آیم و شور حرب گرم بود تا بغیر اهل بیت کسی با او نماند چون
صورت حال بدینمنوال دید گفت نوبت بمن رسید فرزندان کشند تا از ما یک کر ماند نوبت بمن رسد نخستین
کسی از اهل بیت علی اکبر حمله کرد و بهر حمله چهار تن میفکند بعد از آنکه دوازده حمله کرده جمعی را افکنده بود تشنگی

بروی اسپ نیافته پیش پدر آمد و گفت یا ابتاه العطش العطش امام حسین فرمود فداک ابوک چه توانم کرد انکاه فراز
زبان او در دهان گرفت و بمکید و علی بار دیگر حمله کرد نامردی از سپاه عمر بخس مره بن منقذ العبدی شمشیری بر سر
علی اکبر زده از اسبش بیفکند و خلقی گرد او در آمدند و او را پاره پاره کردند امام حسین علیه السلم با آواز بلند بگریست و
تا آن زمان آواز گریه آنجناب نشنیده بودند و زینب خواهرش از خیمه بیرون آمد خود را بر علی حسین افکند و با ناله
و حزونی برخاسته امام حسین فرمود تا علی را بخیمه در آوردند و عبدالله بن مسلم عقیل پیش رفته از شست قضا
تیری آمد دست او بر پیشانیش بدوخت عبدالله بازگشته همان نامرد تیری دیگر بر سینه‌اش زد که از شکم او بیرون
آمد و با آنجناب بجز پنج برادر هیچکس نماند عباس و عبدالله و محمد و جعفر و عثمان و از برادران امام حسین محمد حنفیه
و عمر در آن سفر با او مرافقت نموده بودند و دو پسر امام حسین در خیمه بودند قاسم و علی اصغر آن یکی بواسطه صغر
سن و آن یکی بنا بر مرضی که داشت بر جنگ اقدام ننمودند و چون اعمام ایشان بحرب مبادرت نموده بقتل رسیدند
قاسم با شمشیری برهنه از خیمه بیرون آمد خواست که حمله کند امام حسین فرمود که تو کودکی بازگرد قاسم گفت مرا این
آرزوی دیدار جد و جده خود دامن گیر شده بحرمت محمد رسول الله صلعم که مرا از ملاقات ایشان مانع نیائی در این
حالت سواری از مخالفان رسید شمشیری بر دوش او فرود آورد قاسم غلطید امام حسین از اسب فرود آمد
او را برگرفته نزد علی اکبر آورد بعد از آن اسب آنجناب تیری خورده از پا در آمد امام حسین پیاده ماند کسی از مهابت
او جرات نمیتوانست نمود درین اثنا آواز پسری یکساله که داشت بگوش آنجناب رسید او را طلبید در کنار نهاد تا
مردی از بنی اسد تیری انداخته بر گلوی کودک آمد و فی الحال جان داد امام حسین فرمود انا لله و انا الیه راجعون
یارب مرا درین مصیبت صبری کرامت فرمای و عطش بر آنجناب غلبه کرده ضعف بروی استیلا یافت درین اوان
شمر ذی الجوشن علیه اللعنه آهنگ خیمها کرد امام حسین علیه السلم عمر سعد را آواز داده گفت اگر دین اسلام نداری حمیت
عرب بکجا شد عمر با شمر گفت که چندان توقف کن که دل از حسین فارغ گردد چون امام حسین آهنگ کنار فرات کرد
تا حرارت عطش را تسکین دهد شمر با قوم خود گفت رها نکنید تا حسین آب خورد چه این زمان مرده است و اگر
آب یابد بار دیگر زنده گردد چون امام حسین بکنار فرات رسید دست بآب کرد تا آب را بیاشامد نامردی از آن
ملاعین تیری بجانب وی انداخته بر دهان مبارکش خورد و آنجناب تیر از دهن بیرون کشید فرمود که یارب جز

خون تو پیش که نالم و بغیر از تو که فریاد من رسد و دهانش زمان زمان تو خون شد بیرون می افکند در بن دم عمر بن

اهنل او کرده امام حسین فرمود ای عمر تو خود آمدی که مرا بکشی عمر باز گشت شمر بیاد کان را گفت بگیرید و را بیادگان

بگرد وی در آمد امام حسین شمشیر حواله ایشان کرده همه منهزم شدند عمر با شمر گفت تو هرگز دیده مردی دلاور تر از

حسین اهل بیت و اصحابش را پیش او کشته و با وجود تشنگی و چندین زخم که بر تن وی است نکایت جمعی را که

او دارند دفع میکند ابو حنیفه دینوری رحمه الله گوید بعد از قتل علی اکبر بشیر عمرو بن صبیح الصیداوی عبد الله

بن مسلم عقیل کشته شد آنگاه عمرو بن نهشل التیمی حمله بر عبد الله جعفر طیار را بقتل رسانید بعد از آن عبد الله

بن عروه خثعمی تیری انداخته بر مقتل عبد الرحمن بن عقیل ابی طالب زد آنگاه محمد بن عقیل را به تیری لقیط بن یاسر الجهنی

عالم فانی را وداع کرد بعد از آن قاسم بن حسن بضرب تیغ عمرو بن سعد بن نفیل الازدی بقتل آمد آنگاه ابو بکر

بن علی ابی طالب بزخم تیر عبد الله بن عقبه الغنوی بفرادیس جنان خرامید چون عباس بن علی صورت حال را مشاهده

فرمود با برادران خود عبد الله و جعفر و عثمان که پدر ایشان علی بن ابی طالب بود علیه السلام و مادر ایشان ام البنین

بود گفت پیش روید و در نظر سید خود جنگ کنید تا کشته شوید همه باتفاق روی بمخالفان نهاده هانی بن

ثویب الحضرمی حمله کرد و عبد الله بن علی را بقتل رسانید بعد از آن متوجه جعفر بن علی شد او را نیز هلاک ساخت

و یزید اصبحی بزخم تیری عثمان بن علی را انداخته سر او را از بدن جدا کرد و پیش عمر بن سعد برده از وی توقع انعامی نمود

عمر گفت پیش ابن زیاد بر و مدعای خود از و حاصل نمای عباس بن علی در پیش امام حسین بعد از کشته شدن برادران

ایستاده بود و هر جانب که آنجناب توجه میفرمود او نیز میل آن طرف میکرد تا کشته شد امام حسین تنها ماند

مالک بن نسیر الکندی شمشیر بر سر مبارک آن سرور زده برنس خز او را ببرید و آنجناب طاقیه دیگر طلبید و بر سر

دستار بیست و پسر صغیر خود را خواند در کنار نشاند شخصی تیری انداخته بر مقتل کودک آمد امام حسین سر در پیش

افکنده بنشست و قبایل عرب قتل او را مکروه شمرده هر یک حواله بدیگری میفرمودند در بن اثنا آنجناب قدحی آب

طلبید بر دهن نهاد پیش از آنکه قطره بگلوی همایونش فرو رود حصین بن نمیر تیری بر دهن وی زده از نوشیدن

نگذاشت و چون امام شهید مظلوم دید که مخالفان متوجه او شدند از محل خود روان شد میل بکنار فرات کرد

و آن ملاعین میان او و آب حایل شدند امام حسین مراجعت نموده بجای خود باز آمده از شدت تشنگی قضا تیری گشاد یافت

وبر دوش او رسید محکم شد و انجناب تیر را کشید زرعة بن شریک علیه لعاین الله یک دست مبارکش را بضرب شمشیر
بینداخت و سنان بن انس النخعی نیزه بر پشتش زد که از سینه اش سر بر زد چون نیزه را بیرون کشید روح مقدس او
باعلی علیین رسید و خولی بن یزید الاصبحی از اسب فرود آمد خواست که سر مبارکش از تن فرخنده جدا کند دستهای
شورش در لرزه آمد بیاد داد آن ملعون شبلی بن یزید متصدی آن امر قبیح و فعل شنیع گشته سر آن سرور را بخولی تسلیم
نمود و تنش همانجا بگذاشت در تاریخ ابو المؤید خوارزمی مذکور است که چون امام حسین تنها مانده باشد کسی که دل
از حیات بر گرفته باشد و از زندگانی نومید گشته بر مخالفان حمله آورده مبارز خواست چند کس از شجعان ابطال و
مشاهیر رجال واحدا بعد واحد بعرصه آمدند و وی همه را بینداخت و جمعی انبوه را بزخم شمشیر و نیزه بدوزخ رسانید
عاقبت شمر ذی الجوشن با طایفه کثیر روی باصحاب نهادند و بعد از کوشش بی نهایت میان او و خیمهای او حایل
شدند و بعضی از اشجاعت خواستند که بخیام در آمده غارت کنند امام حسین مشاهده آن صورت کرده او از بر
که ای آل ابو سفیان اگر چه شما را دین نیست از عار نمی اندیشید که تعرض حرم من میکنید شمر پرسید که ای حسین مقصود
تو چیست فرمود که اگر غرض شما قتل منست اینک من اینجا ایستاده ام و با شما جنگ میکنم توقع آنکه نگذارید که کسی قصد
حرم من کند تا زنده باشم شمر گفت ای پسر فاطمه این التماس تو باجابت مقرونست و اشجاعت را که توجه بخیام کرده بودند
بازگردانید گفت روی بحسین آرید که غرض ما اوست و لعمری وی بیش نیست و کان من انکر او کفوی کریمست قوم ناکس
روی بان فقید ابرار آورده علی التواتر حملهای عظیم میکردند و او در دفع ایشان حملات میکرد شد و چون عطش بر وی
غالب شده بود هر لحظه بجانب فرات میتافت و آن مخاذیل میان او و آب حایل شدند یکبار شد که بکنار آب
رسید درین اثنا ملعونی از حمت حوالی نضیب و ابن ظالم ابرت بجی و قوف داس و رمهر اهل ضلال مکنی بابو الحتوف
تیری بر پیشانی امام حسین زد و او تیر را بیرون کشید خون بر روی و موی انجناب فرو دوید و امام حسین علیه السلام
روی بجانب آسمان کرده گفت قد تری ما انا فیه من عبادک هؤلاء العصاة الغواة اللهم فاحصهم عددا واقتلهم بددا ولا
تذر علی وجه الارض منهم احدا ولا تغفر لهم ابدا بعد از آن ناسزا خشمناک بر آن قوم بی باک ناپاک حمله کرد و جمعی را بینداخت
و مخالفان دست شیر و کمان برده او را تیرباران کرده میگفت یا امة السوء بئسما اخلفتم محمدا صلعم فی عترته انکاه فرمود
که بوحدانیت خدا که در بن خواری از وی جل جلاله عزت و کرامت امید میدارم و یقین میدانم که شما را خوار کردانید

من از شما مکنند نوعی که شما در حساب نداشته باشید حصین بن نمیر او را زد که ای پسر فاطمه چه کیفیت خدای تعالی شما را نوع
از ما مکشد فرمود که در میان شما جدا وقت افکند تا خونهای هم بریزید بعد از آن عذاب بر شما کار در خون هفتاد و دو زخم
نیزه و تیر با امام حسین رسیده ضعف باو راه یافت دست از جنگ باز داشته بایستاد و در آن حین سنگی بر پیشانی وی
آمد و بشکست و او میخواست که خون را پاک سازد ناگاه تیری بر روی او زدند و آنجناب تیر بیرون کشیده از موضع
جراحت خون مانند آب باران که از ناودان فرود آید در سیلان آمد و آن سرور دست مبارک بر زخم نهاده تا پر
خون گشت آنگاه بر سر و روی خود مالید فرمود که با این هیات با جد خود محمد رسول الله صلعم ملاقات خواهم کرد
در حالتی که مخضوب بدم باشم خواهم گفت که فلان و فلان مرا کشت و در آن حین که ضعف با آنجناب راه یافته بود
یکیک و دو دو پیش وی می آمدند و باز میگشتند چه کراهت میداشتند که فردای قیامت بخون او ایشان را مواخذه نمایند
تا شخص از بنی کنده موسوم بمالک بن بسر پیش آمده شمشیری بر فرق مبارکش زد و آنجناب علیه السلم فرمود که لا اکلت بها ولا
شربت [illegible] که آن کندی بعد از آن در غایت فقر و فلاکت روزگار گذرانید تا با سوء حالات از عالم بیرون رفت
و چون شمر علیه اللعنه دید که لشکریان در قتل امام حسین تعلل و توقف مینمایند بانگ بر ایشان زد که این همه تاخیر
و توقف چیست و آن ملاعین روی بکشتن فرزند رسول رب العالمین نهاده زرعه بن شریک التمیمی شمشیری
بر دست چپ آنجناب زده کف او را جدا ساخت و سنان بن انس النخعی تیری بر سینه فرخنده اش زد و صالح بن وهب
نیزه بر پهلوی کامش رسانید امام حسین از پشت زین بر روی زمین افتاد عمر سعد نزدیک آمد و بر آمد زینب بنت علی
مرتضی علیه السلم از خیمه بیرون آمد فریاد بر آورد که ای عمر شرم نمیداری که در زمان کشته شدن ابو عبد الله تو دید
او میکری عمر بخش چشمها پر آب کرده متوجه جانب دیگر شد و بترغیب شمر ذی الجوشن و سنان بن انس علیهم لعائن الله
مهم آنجناب با تمام رسانیدند بعضی گفته اند که نصر بن خرشه که علت برص داشت بر سینه امام حسین رفته او را سر از تن
و دست در محاسن مبارکش زده انز ور فرمود که تو آن ابرصی که ترا بخواب دیده ام که مرا خواهی کشت و بعضی گفته اند
که شمر ملعون او نیز ابرص بود امام حسین را بر قفا انداخته محاسن وی را بگرفت و آنجناب گفت تو آن سگی که ترا بخواب
دیده ام که قصد من میکرد شمر گفت ای پسر فاطمه مرا بکلاب تشبیه میکنی بعد از آن بشمشیر بنج آنجناب قیام نمود بر
محبان خاندان نبوی و منتسبان دودمان مصطفوی محجوب و مختفی نماند که در کیفیت ادراک شهادت امام حسین

فی الحال زمین گیر شد

علیه السلم روایات دیگر بنظر رسیده که ناطقه گفتن و سامعه طاقت شنیدن آنها ندارد لاجرم بهمین قدر درین مختصر
اختصار افتاد گویند که بر جسد مبارک امام حسین سی و سه زخم نیزه و سی و چهار زخم شمشیر یافتند عمر سعد لعنه الله فرمود
تا ده سوار اسبان بر بدن مقدس او دوانیدند و یکی از آن سواران اسحق حضرمی بود که پیراهن از تن او بر کشید
بود مبروص شد نقلست که هفتاد و دو کس از متعلقان امام حسین در کربلا کشته شدند و دو کس از آن جماعت
بنجات یافتند یکی از آن دو نفر مرقع بن ثمامه اسدی بود که عمر سعد او را نزد ابن زیاد فرستاده بود و دیگر
مولی ام سکینه امولی حسین علیه السلم و چون او را بعد از قتل آنجناب گرفته خواستند که گردن بزنند گفت من عبدی ام
مملوک پس او را رها کردند و از فرزندان امام شهید بر دو کس ابقا کردند یکی علی بن الحسین که در آن اوان
مرضی داشت و دیگر عمر بن الحسین که از مراحل عمر چهار مرحله طی کرده بود و بعد از مراجعت عمر سعد اهل قریه غاضریه
اجساد شهدا را در آن سرزمین دفن کردند آورده اند که سراویل امام حسین را بحر بن کعب از پایش بیرون کشید
و از دستهای او در زمستان خون و ریم روان گشتی و در تابستان هر دو دستهای او مانند چوب خشک بودی
و قیس بن اشعث قطیفه خز آنجناب را تصرف کرده او را بعد از آن قیس قطیفه گفتندی و در تاریخ احمد بن اعثم
کوفی مسطورست که آنکس که پیراهن امام حسین از بدنش بیرون کرده بپوشید بعلتی عظیم گرفتار شد موی سر
و روی فرو ریخت و آن شخص که سراویل او در پای کرده فی الحال زمین گیر شد و تا آخر عمر از جای برنخاست
و مردی که دستار او بر سر بست بعلت جذام مبتلا شد و آنکس که زره او در بر کرد معتوه گشت و ندانستی که چه گوید
و چه کند و هم احمد بن اعثم گوید که مقارن قتل امام حسین غباری سرخ پدید آمد جهان تاریک گشت چنانچه مردم
یکدیگر را ندیدند و گمان بردند که مقدمه عذابست بعد از ساعتی غبار مرتفع شد عالم منجلی شد و اسب امام حسین
بعد از قتل آنجناب رمیده هر سو دویدن گرفت پس آن لحظه باز آمد موی پیشانی خود را بخون آنجناب آلوده کرد ابو المؤید
خوارزمی گوید که آن اسب چندان سر بر زمین زد که نفسش منقطع شد گویند که چون اهل بیت امام حسین اسب را
تنها دیدند دانستند که احوال چیست نوحه و فریاد بر آوردند زینب بنت علی مرتضی علیهما السلم موی از سر میبالید
و طپانچه بر روی زده میگفت وا محمداه و وا محمداه صلی علیک ملائکة السماء همانا خبر نداری که بر حسین تو چه رفت
و بر چه صفت او را کشتند و در صحرا افکندند وا محمداه فرزندان تو اسیر شده اند و دستگیر گشته دشمن و دوست بر ایشان

میگریست و بر حال آنجماعت ترحم مینمود روایتست که چون امام مظلوم مرحوم بجوار رحمت حق پیوست شمر ذی الجوشن ملعون با کثیر
ونیزه وقطیفه در حیطه ضبط وتصرف در آورد ودر خیمه که امام زین العابدین تکیه داشت در آمد وشمشیر برکشیده خواست
که مهم اورا باتمام رساند حمید بن مسلم گفت سبحان الله از این کودک بیمار در گذر وبعضی گفته اند که عمر سعد
دست او را گرفته گفت از خدای تعالی شرم نداری که بر قتل این بیمار اقدام مینمائی شمر گفت فرمان ابن زیاد چنانست
که تمام پسران حسین را بکشم عمر در آن باب مبالغه کرد شمر از آن امر قبیح وفعل شنیع دست باز داشت امر کرد تا آتش در خیمهای
اهل بیت مصطفی صلعم زدند بیت با چنین سنگدلیها که از آن قوم آمد ، از هوا سنگ نبارید زهی سنگ ، اینچنین
واقعه حادث وانگاه هنوز چرخ گردان وفلک روشن وخورشید انور ، تقولی انکه چون سنان بن انس امام حسین
علیه السلم را قتل اورد با او گفتند که حسین بن فاطمه بنت رسول الله که در جلالت حسب وطهارت نسب در ولایت
عرب منفرد بود کشتی وظیفه انکه از عمر سعد بعضی سکران طلب کنی چه در برابر این امر گرانبهای پرمال سو بخشد هنوز
حق تو نگزارده باشد آن لعین تافت ابله نزد عمر رفته گفت بیت اوقر رکابی ذهبا وفضة ، انی قتلت السید المحجبا
قتلت خیر الناس اما وابا ، عمر سنان را بچوب تادیب کرده گفت اگر ابن زیاد از تو این سخن شنود فی الحال بضرب عنق
تو فرمان دهد ودر روایتی انکه عمر سعد سر مبارک انجناب را مصحوب بشر بن مالک وخولی بن یزید بکوفه نزد ابن
زیاد فرستاد وبشر آن سر را بر زمین نهاده با ابن زیاد گفت شعر املا رکابی فضة وذهبا ، انی قتلت الملک
المحجبا ومن یصلی القبلتین فی الصبا ، قتلت خیر الناس اما وابا ، وخیرهم اذ یذکرون النسبا ، فی ارض نجد وحرا ویثربا
ابن زیاد از این حدیث در خشم شد گفت اگر میدانستی که حسین بدین صفات متصفست چرا او را کشتی والله که
هیچ چیز از من بتو نرسد بلکه ترا باو رسانم آنگاه فرمود تا او را گردن زدند ذکر توجه عمر سعد بکوفه وبردن
اهل بیت با خود وارسال کردن ابن زیاد ایشانرا بدمشق ابو حنیفه دینوری گوید در همان ساعت که امام حسین
علیه السلم کشته شد عمر سعد سر مبارک انجناب مع ... ابن زیاد فرستاده وروز دیگر در کربلا توقف نموده بعد از ان عزم
بازگشتن کرد ورؤس شهدا را بر قبایل مقسوم ساخته فرمان داد تا انها را بر سر نیزه کردند بیست ودو سر هوازن و
چهارده سر بنی تمیم که سردار ایشان حصین بن نمیر بود داد وبه قبیله بنی کنده که ریاست ایشان بقیس بن اشعث
تعلق میداشت سیزده سر تفویض نمود وشش سر به بنی اسد که مهتر آنجماعت هلال بن اعور بود مفوض گردانید

پنج سر قبیله ازد سیزده و از ده سر دیگر به ثقیف تسلیم نمود و نسا و جواری امام حسین را در محملها نشاندند و روی بکوفه
نهادند بعضی از مخالفان از کرده خویش پشیمان شده نوحه و زاری و گریه و بیقراری می‌نمودند و چون علی بن
حسین علیه السلم گریه ایشان ملاحظه کرد فرمود که ایشان بر قتل پدر و برادران و ابناء اعمام ما میگریند پس که آنجماعت
ایشانرا کشته اند گویند که چون خولی بن یزید سر مبارک امام حسین بکوفه رسانید و پیش ابن زیاد ملعون نهاد
او چوبی در دست داشت بر لب و دندان همایون آنجناب میزد زید بن ارقم که یکی از صحابه کبار بود در آن مجلس
حاضر بود با وی گفت که این چوب را بر ثنایاء حسین مزن و ترک بی ادبی کن که من بارها دیده ام که رسول الله صلعم
بوسه برین موضع میزد آنگاه باواز بلند بگریست و طایفه با او موافقت کردند آن ملعون در خشم شد گفت لولا انک
شیخ هرم و قد خرفت لضربت عنقک یعنی اگر تو اکبر سن و خرافت در تو پیدا نکرده بود گردنت را میزدم زید ارقم گفت
ای معشر عرب بخدای تعالی از شما خشنود مباد که پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه یعنی ابن زیاد را بر خویش امیر و
فرمان روا گردانیدید نقلست که چون عمر سعد بکوفه در آمد منتسبان دودمان رسالت را در مجلس ابن زیاد در آورد
زینب که خواهر امام حسین بود در آن میان نشست ابن زیاد پرسید که من الجالسة شخصی گفت که زینب دختر علی
بن ابی طالب است ابن زیاد با وی خطاب کرد که الحمد لله الذی فضحکم و کذب احدوثتکم یعنی شکر مر خدایرا که
شما را رسوا ساخت و سخن شما را دروغ گردانید زینب جواب داد که سپاس و ستایش مر خدا و بندی را که ما را
به پیغمبری خویش گرامی کرد و در شان ما فرمود و یطهرکم تطهیرا و عز اسمه فاسقانرا رسوا سازد و سخن دروغ گویانرا
و بدکردارانرا دروغ گرداند ابن زیاد گفت چگونه دیدی صنع الهی را در شان برادر و اهل بیت خویش زینب گفت جز
نیکوئی چیزی دیگر ندیدم اهل بیت من جمعی بودند که اراده ازلی بقتل ایشان تعلق پذیرفته بود بحکم و
تقدیر ربانی در بارگاه خویش مشاهد نکرده بآن راضی گشتند و بمضاجع خویش شتافتند و عنقریب ای پسر زیاد خدای
عزوجل ترا با ایشان در یک موضع جمع کند تا با تو مخاصمت نمایند ای ولد مرجانه ببین که در آن روز ظفر و نصرت
ترا باشد یا ایشانرا ابن زیاد در غضب رفته قصد ایذاء زینب کرد عمرو بن حریث المخزومی گفت ایها الامیر زنیست
ایشانرا مواخذه مینمائی باز ابن زیاد گفت ای زینب خدای تعالی خشم مرا از طغیان برادرت حسین و عصیان او تسلی
داد و بکشتن او و متابعانش درد و رنج از خاطر من بر گرفت زینب گفت نیکو کاری ساخته و طرفه مهمی پرداخته

که سبب آن روح و راحت و فراغ بال تو قمع داری جهت و هر خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع شجره رسالت را
برکندی و قطع کردی اگر این معنی موجب شفای تو هست عنقریب شقی روزی تو خواهد شد و نیز در این روز
غزای عزا نام خود خویش خوانی رسید ابن زیاد گفت این زن بجزع سخن میکند بلکه اظهار شجاعت مینماید و فصاحت
خویش ظاهر میگرداند و از وی این دو صفت غریب نیست که پدرش هم شجاع بود و هم شاعر بعد از آن ابن زیاد متوجه
جانب امام زین العابدین شد گفت خدای تعالی علی بن الحسین را نکشته است که او را زنده می بینم و بروایتی پرسید
که تو کیستی جواب داد که علی بن الحسین ابن زیاد گفت چون نیست که خدای تعالی علی را نکشت زین العابدین جواب نداد
ابن زیاد گفت چرا سخن نمیکنی علی گفت برادری داشتم از خود بزرگتر بر دست شما بقتل رسید من فردا در قیامت خون
او از شما طلب خواهم کرد ابن زیاد گفت او را حق سبحانه و تعالی کشته است امام زین العابدین فرمود الله یتوفی الانفس
حین موتها و ما کان لنفس ان تموت الا باذن الله ابن زیاد گفت انت والله منهم آنگاه گفت احتیاط کنید که این پسر
بسن بلوغ رسیده است یا نی از حاضران مجلس مروان بن معاذ الاحمری شرط تفحص بجای آورده معروض داشت که
بالغ شده است ابن زیاد با او گفت که این پسر را بقتل رسان زینب بنت امیر المومنین علی علیه السلام در امام زین العابدین
آویخته گفت ای پسر زیاد هنوز از کشتن اهل بیت رسول صلعم سیر نگشتی این پسر را با این زنان که دعوی قرابت میکنی
رها کن و اگر علی را خواهی کشت و بر چنین محظوری اقدام خواهی نمود نخست مرا بقتل رسان امام زین العابدین
گفت ای عمه تو خاموش باش تا من جواب او بگویم بعد از آن روی با ابن زیاد آورده گفت ای پسر زیاد تو مرا بکشتن تهدید
میکنی و نمیدانی که قتل و قتال از جمله عادات ماست و شهادت خود را از عطایا و کرامتهای حضرت ربانی میدانیم
ابن زیاد لحظه متفکر شد با ملازمان خویش خطاب کرد که مرا از گفتگوی و ابرام این جماعت نجات دهید و ایشان را
از قصر بیرون برده در فلان سرای فرود آرید و آن اعوان بموجب فرموده او عمل نمودند نقلست که چون سر
امام حسین را نزد ابن زیاد آوردند ابو برزه را طلبیده از وی پرسید که حال من و حال حسین در روز قیامت
چون خواهد بود ابو برزه جواب داد که خدای تعالی بهتر داند ابن زیاد گفت هرچه بخاطر تو میرسد بگوی که من از
دانش تو سوال میکنم ابو برزه گفت ظن من آنست که شفیع حسین محمد رسول الله خواهد بود و ترا پدرت زیاد
شفاعت خواهد کرد ابن زیاد گفت از مجلس من بیرون رو و یقین بدان که اگر در ظل عنایت و حمایت من نبودی

کردن تو ای مردم اورده‌اند که بعد از وصول عمر سعد بکوفه ابن زیاد فرمان داد که مردم بمسجد جامع حاضر گشتند و خود
بر منبر رفته گفت سپاس و ستایش مر خدای را جلت کلمته که حق را در مرکز خویش قرار داد و یزید و دوستان او را ظفر
و نصرت ارزانی داشت و کذاب بن کذاب حسین بن علی و شیعه او را هلاک گردانید و چون سخن ابن زیاد باینجا
رسید شخصی از کبار شیعه که او را عبدالله بن عفیف ازدی میگفتند و یک چشم وی در حرب جمل و یکی در حرب
صفین از نور باصره عاطل گشته بود و در آن مسجد پیوسته بعبادت اشتغال مینمود بر پای خاسته گفت ای پسر مرجانه
کذاب و ولد کذاب تویی و پدر تو و آنکه ترا امارت داده و بر سر مسلمانان گماشته ای دشمن خدای اولاد
انبیا را میکشی و در شان ایشان بر منابر مسلمانان این نوع سخنان میگویی ابن زیاد در غضب رفته گفت من المتکلم
عبدالله جواب داد که انا یا عدو الله اتقتل الذریة الطاهرة و تزعم علی انک دین الاسلام این اولاد للمهاجرین
والانصار من طاعتک اللعین ابن اللعین علی لسان محمد رسول رب العالمین و از این سخن غضب ابن زیاد
زیاده شد بأخذ و حبس او اشارت کرد طایفه از عوانان عبدالله بن عفیف را بگرفتند و جمعی از قبیله ازد
و پسران عم عبدالله او را از چنگ آن ظالمان خلاص کرده بمنزلش رسانیدند ابن زیاد از منبر فرود آمده با اعیان
کوفه بدار الاماره رفت و از عبدالله عفیف و جرات او شکایت کرد اشراف کوفه گفتند که حق بجانب امیر است
و غرض ما از رسانیدن او بیشتر است که عبدالله را بقتل و هواداران سرهنگان نیز رسانند و از این سخن نایره خشم
ابن زیاد اشتعال یافته تا عبدالرحمن بن مخنف ازدی را با طایفه دیگر از رؤسای قبیله ازد گرفته محبوس کردند
بعد از آن با محمد بن اشعث و عمرو بن الحجاج الزبیدی و شیث ربعی گفت بروید و آن کور ظاهر کور باطن را بنزد من آرید
و ایشان متوجه منزل عبدالله عفیف گشته مردم ازد و قبایل یمن بممانعت پیش آمدند و ابن زیاد بر این معنی اطلاع
یافته قبیله مضر را بمدد ایشان فرستاد و میان هر دو فریق قتالی فاحش روی نمود و جمعی کثیر کشته گشته لشکر سپاه
ابن زیاد غالب شده در سرای ابن عفیف را شکستند و درو آمدند دختر عبدالله فریاد برآورد که ای پدر دشمنان
با تیغ کشیده رسیدند عبدالله گفت مهلت شمشیر مرا بمن رسان دختر شمشیر را بدست پدر داد و ابن عفیف ساعتی
اعدا را از خود باز داشت عاقبت گرفتار گشت و او را چون بسرای امارت آوردند ابن زیاد گفت الحمد لله ای نا
بینا که اسیر و دستگیر و فضیحت و رسوا شدی عبدالله گفت بخدا سوگند که اگر روشنائی چشم من نقصان

نیافته بودی جهان روشن بر تو تاریک میکردم ابن زیاد گفت ای دشمن جان خویش در شان عثمان چه میگوئی عبدالله
گفت ای بنده بنی علاج و ای پسر مرجانه و سمیه این سوال از کجا بخاطر تو رسید از عثمان هم نیکی بوجود آمد و هم امری
که خدای تو آنرا نپسندید و نداشت خدای تعالی میان وی و آنجماعت که بر وی ظلم کردند حکم کند تو از حال خود و پدر خود
و یزید پلید و پدرش پرس ابن زیاد گفت از تو هیچ سوال نکنم تا شربت مرگ بچشی ابن عفیف جواب داد که من پیشتر
از خدای تعالی شهادت میطلبیدم و امید میداشتم که بدست کسی کشته شوم که از رحمت خدا دورتر باشد و بلعنت او نزدیکتر
و چون دیده مرا آفت رسید از حصول سعادت شهادت ناامید گشتم اکنون دانستم که دعاء من بهدف اجابت اقتران
یافته که بر دست ملعون ترین خلق خدا کشته خواهم شد خشم ابن زیاد ازین کلمات بیشتر زیاد یافته فرمود که آن پیر
عزیز را گردن زده جثه او را بر دار کردند بعد از آن ابن زیاد جندب بن عبدالله الازدی را طلب داشت و با او گفت
ای دشمن خدای نه تو در حرب صفین با علی بن ابی طالب بودی جواب داد که بلی و من هنوز از محبان و هواخواهان
اویم و بدوستی و خدمتکاری آنحضرت مباهی و مفتخرم و پیوسته ترا و پدر ترا دشمن داشته ام بتخصیص اکنون که پسر
مصطفی و فرزند مرتضی و برادران و شیعه و یاران او را کشتی و از غضب جبار منتقم نترسیدی ابن زیاد گفت تو خود
هزار مرتبه از آن کوه بلند شرم تر و بی آزرم تری و من ریختن خون ترا مستلزم تقرب باری سبحانه و تعالی میدانم جندب
گفت قتل من موجب سخط حضرت عزت و سبب بعد از رحمت اوست و از سیاست تو هیچ اندیشه ندارم چه مرا هر چند
عذاب تر بکشی آن مستلزم رفعت درجه و علو مرتبه من خواهد بود و پیداست که از عمر من چه باقی مانده تا بر تهدید
و وعید تو از محبت خاندان مصطفی و مرتضی برآیم و ترک الحاح کرده باقی تو دانی هر چه خواهی میکن ابن زیاد گفت این
پیر را از مجلس بیرون کنید و بهانه دیوانگی از آن مهلکه خلاصی یافت بعد از آن ابن زیاد بتهیه اسباب سفر امام زین العابدین
و نسوان و جواری امام حسین اشتغال نموده فرمان داد تا زحر بن قیس و محفز بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن آن جماعت را
بدمشق پیش یزید برند و سرهای شهدا را بایشان سپرده و این سه ملعون بفرموده آن لعین دیگر متوجه شام گشتند
و بعد از طی منازل و قطع مراحل بدمشق رسیده ملاقات با یزید کردند و سر مبارک امام حسین را پیش او بر زمین
نهادند و بروایتی زحر و بروایتی شمر در تکلم آمده گفت یا امیر این شخص با هیجده مرد از اهل بیت و شصت نفر از شیعه
بکربلا رسیده و ما با لشکری گران متوجه او شدیم و [illegible] روی نمود با او گفتیم یا بحکم ابن زیاد رضا ده یا جنگ

را

رااماده باش او قتال اختیار کرد و سورت حرب از وقت طلوع آفتاب بود تا چاشتگاه و ما ما ساعتی چند که بر سر صید فرود
آید بر سر ایشان فرود آمدیم و باندک فرصتی دمار از روزگار ایشان بر آوردیم اکنون اجساد آن قوم در صحرا افتاده
و اثواب ایشان بخون اغشته آفتاب ایشان را میگدازد و باد خاک را بدان فرقه می اندازد و زوار ایشان کرکس و عقاب است
و مرجع ایشان عذاب و عقاب یزید پلید که این سخن شنید ساعتی سر در پیش افکند بعد از آن سر بر آورد و گفت
والله که بطاعت شما بدون قتل حسین راضی بودم بخدا سوگند که اگر او را پیش من می آوردید از وی عفو میکردم
لعنت خدا بر پسر مرجانه باد که بر چنین امری اقدام نمود و در آن زمان مرو عبد الرحمن بن حکم برادر مروان در آن مجلس
بود دو بیت انشا کرد مضمونش این بود که آن کشتگانی که بموضع طف انداخته اند از روی خویشی عابرتر دیگر از پسر
زیاد بد اصل اند ببین که سمیه چهار برچه ساخت که ذریت سمیه از حد در ریگ بیابان تجاوز کرده اند و دختر رسول
خدا بی اصل و نسل مانده یزید گفت سخن این است لعنت بر پسر مرجانه باد که کاری چنین از وی صادر شد و بحقی چون
حسین بن فاطمه را بقتل آورد بوجه این سخن اکر که اگر من سردار آن لشکر می بودم ملتمسات حسین را باجابت
مقرون میگردانیدم و اگر فرزندان خود را فدا ساختی کردم از آن باک نمیداشتم و در بعضی کتب آورده اند که یزید امثال
این سخنان بهتان بر زبان می آورد که مردم بر قتل امام حسین و اصحاب او نفرین میکردند و او را توبیخ و سرزنش
بسیار مینمودند بالجمله طشتی زرین طلبید سر مبارک امام حسین را در میان آن نهادند و روی باهل مجلس آورده
گفت این آنکس است که بر من فخر میکرد که پدر و مادر و جد من بهتر از پدر و مادر و جد یزید است اما آنچه گفت که پدر
من بهتر از پدر یزید است [illegible] گفت چرا که پدر من و پدر او هر دو دعوی خلافت کردند و با هم محاربه نمودند خدای
تعالی خلافت پدر مرا ارزانی فرمود از جهت رجحان و فضیلت پدر من بر پدر او بوضوح می پیوندد و آنچه گفت که مادر
من بهتر از مادر یزید است راست گفت زیرا که فاطمه بنت رسول الله صلعم فاضلتر از جمیع نسوان عالم است و آنچه
گفت جد من بهتر از جد یزید است هیچکس درین امر اشتباهی ندارد و کرا در عالم جد آن باشد که با جد او دعوی مساوات
کند اما آنچه گفت من بهتر از یزیدم مگر این آیه از قران نخوانده که قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک
ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انگاه چوبی بدست گرفته بر ثنایای امام حسین نهاد و میگفت
حسین را چه آب و دندانی نیکو بوده یکی از حضار مجلس روی بوی آورده و گفت ای یزید چوب بر ثنایای حسین

میبوسی و حال آنکه من بارها دیده‌ام که رسول صلعم بوسه بر ثنایای او و برادرش امام حسن میزد و میگفت ایشان سید

جوانان اهل بهشت‌اند ابو المؤید خوارزمی گوید که در آن زمان که یزید قضیب بر لب و دندان امام حسین میزد سمره

بن جندب رض گفت قطع الله یدک یا یزید چوب بر جائی میزنی که بسیار دیده‌ام که رسول صلعم بوسه بر آنجا میزد

یزید گفت اگر صحبت تو با رسول الله مانع نشدی گردن ترا میزدم سمره گفت طرفه حالتیست ملاحظه صحبت من با آنحضرت

میکنی و رعایت فرزندان او نمیکنی ازین سخن خلایق در گریه افتادند نزدیک باشد که فتنه حادث گردد ابو حنیفه

دینوری روایت کرده که چون اهل بیت امام حسین بدمشق رسیدند فرمود تا ایشان را در حرم سرای او فرود آوردند

و در وقت شام امام زین العابدین و برادرش عمر را طلبیده با ایشان طعام میخورد روزی با عمر بن الحسین که

چهار ساله بود گفت تو دانی که با پسر من خالد که در سن تست کشتی گیری عمر جواب داد که شمشیری بمن و شمشیری باو

ده تا با هم قتال کنیم یزید عمر را در بر گرفت و خشم کرده گفت بیت شنشنة اعرفها من اخزم هل تلد الحیة الا الحیة و هم در آن

نزدیکی یزید باهتمام در اسباب سفر ایشان نا ساخته الحاحت را با ایشان سوار بجانب مدینه گسیل کرد از زینب بنت امیر

المؤمنین علی علیه السلام منقولست که فرمود من کافری با مروت تر از یزید ندیده‌ام بر رای مستمعان اخبار و متتبعان

آثار پوشیده نماند که علماء متبحرین و فضلاء متقدمین و متأخرین در مقتل امام حسین علیه السلام و معارضه زینب

بنت امیر المؤمنین علی علیه السلام با یزید و محاورات امام زین العابدین با آن ملعون رسایل ساخته‌اند و مجلدات

پرداخته و این فقیر حقیر بنا بر مقتضی وقت و زمان کلمه چند از آن حکایات در حیز تحریر و تسطیر آورد ملول و

مسئول آنکه مطبوع طبع نقاد حضرت امیر کبیر ابد الله تعالی ایام عدالته که معظم اغراض از تلفیق حکایات این تالیف

و تنمیق روایات این تصنیف آن و قدمیش بیت ذکر فتنه استراباد و شرح واقعه که در آن ایام دست داد

سوداوراق گوید که درین سال اعنی سنه خمس و تسعین و ثمانمائه که بنان بیان کمیت خوش خرام قلم را در میدان سخن

گذاری میراند و خامه مشکین عمامه از ملاحظه آسیب اهل بیت نبوت اشک خونین بر رخسار قرطاس می‌افشاند از ولا

استراباد که سخافت رای و شرارت نفس و دنائت همت و رداءت گوهر اتصاف داشت جرائتی در غایت شنعت

و جسارتی در نهایت قباحت حدوث یافت که آن صورت قضیه ظلم شام بر منتسبان خاندان حضرت امام حسین

نمایان کرد و از عمل ناشایست آن مشهور بآل معصوم ابیات فردوسی علیه الرحمه بوضوح پیوست بیت درختی که تلخست

زیرا

وبراسر هشت کرسی در نشانی بباغ بهشت نمود از جوی خلد سر هنگام آب شبه پیچ انگبین ریزی و شیر یاب سرانجام کوهر

بکار آورد بمیان میوه تلخ بار آورد شعر بیت استعمال و بعضل الاجال انکه چون بر ذمت همت خواقین کامکار و سلاطین ظهیر

تا الیمید ار واجب و لازمست که ملازم آستان آسمان قدر را بمدارج جاه و جلال و معارج عز و اقبال رسانیده شد

و از شربت خوشگوار شفقت مذاق جان بندگان مخلص و هواخواهان متخصص را شیرین کرداند لاجرم شهریار

زمین و زمان و خسرو ظفر قرین صاحبقران ابوالغازی سلطان حسین بهادر خان ابد الله تعالی ایام سلطنته

و خلافته شخصی را از مردم فرومایه و دنی اعتبار که معول بجاه نداشتها را دارد بنابر سوق خدمتکاری و جان

سپاری از درجه خردکی و حقارت بمرتبه بزرگی و امارت و از حضیض خمول و مذلت باوج شهرت و عزت رسانیدند

چنانچه کرة بعد اخری متعالید ریاست و حکومت قبة الاسلام بلخ که از امهات بلاد خراسانست در کف کفایت

و قبضه اقتدار او نهادند و در زیر و زبر و نهال قامت او برجویبار تربیت بالا کشید تا چند نوبت بفرمان دهی مملکت

جرجان که در ایام پیشین جانشین پادشاهان صاحب تمکین بود موسوم گشت و در کرة اخیر که مشار الیه

بحکومت اندیار اشتغال داشت بنابر مصلحت ملکی از موقف خلافت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که

خواجه فخر الدین تکجی از اعیان مملکت جرجان و طبرستان بود و او استعداد و کثرت دخل و قلت خرج امتیاز داشت

بپایه سریر خلافت مصیر شتابد چون خواجه مذکور بدار الملک هراة رسید بر حسب مقتضی وقت در قلعه اختیار الدین

الدین محبوس و مقید گشت بعد از آن فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که جناب امیر محمد امیر عباسی و امیر سلطان

احمد جرکانجی و امیر درویش محمد سونجی بملک استراباد روند و باتفاق امیر مغول ضبط جهات خواجه فخر الدین

بر ذمه اولاد و اقربای مشار الیه که احتمال قریب داشت که در تهییج فتنه سعی بلیغ نمایند کرفته و دست ایشانرا

از دخل و تصرف جهات آن ولایات کوتاه کرده پای انجماعت را به بندهای گران استوار سازند چون امراء مذکور

بانجا رسیدند نخست امیر مغول دم مخالفت زده خواجه شمس الدین محمد تکجی بعضی اولاد خواجه فخر الدین بدست

آورده محفوظ محبوس کردانید و اخر الامر بواسطه تحدثات نفسانی و تسویلات شیطانی حقوق و تربیت و اصطناع

حضرت خاقان سلیمان مکانی بر طاق نسیان نهاده با علان کلمه عصیان مبادرت نمود و با ایشان موافقت نموده

ابندها نهاده مطلق العنان گردانید و از هر طرف بر انکه بمجرد تصور باطل و خیال بلا طایل با آنکه از کفران نعمت

بینه بنیه مالک طریق بغی وعصیان شد فرمود تلها المجاب سیادت مآب نقابت انتساب امیر سید کمال الدین جلال را
که از اجله سادات آن ولایات بکرم سن وصلاح نفس وطهارت ذیل وعلو حسب وجمال نسب وکثرت خیر و
احسان ووفور بر وامتنان وحسن معاش ولطف گفتار ونیکویی کردار مشتهر بود در عرصه تیغ تیز و
شمشیر خونریز آوردند واز ثقات مسموع شد که آنجناب از مراحل زندگانی هشتاد وچهار مرحله طی کرده بود و
حج اسلام گزارده وشرایط رکن ومقام بجای آورده بود وهمچنین جمعی دیگر از رؤسا واعیان آن دیار را بموجبی
بقتل آورده نه از خدای تعالی شرم داشت ونه از خلق آزرم برای هوشمندان بلا جرم مخفی نماند که یزید پلید
علیه اللعنة بمحبت ملک وبقاء سلطنت آن امر [illegible] اختیار کرد وچند روزی بعیش وعشرت گذرانید ملعون
ابد گشت ومعلوم نمک حرام حسن سیرت این عزیز متقی را که شمه از اوصاف او مرقوم رقم کلک شد بقتل رسانید
عروس ملک را وداع کرده ودر اطراف آفاق سرگردان وسراسیمه گشته از وطن ومسکن جدا افتاده بسمت الحاد و
بیداد وبیوفایی وجفاکاری وقلت حیا ومروت وعیب طینت وخجلت منسوب آمده جاوید ولعل صادق که آن
سبب ثابت بالاعتقاد در عقبی نیز بعذابهای ناگهان معذب گردد واز حیات متمتع نایافته بجزای اعمال سیئه خود
رسید انشاء الله وحده العزیز

ذکر خلافت ومخالفت ابن زبیر وبیان قتل وغارت مدینه معظمه

چون خبر قتل امام حسین بحجاز رسید عبدالله زبیر باستحضار صنادید عرب ورؤساء مکه فرمان داده منبر رفت
وباداء شکر وسپاس ونعت ومنقبت حضرت خیر البشر بخطابت قیام نموده گفت که اهالی ولایت عراق وساکنان
آن اقطار همه غادر وفاجر اند خصوصا متعالان کوفیان بارسال رسل ورسایل حسین بن علی را که بهتر ومهتر
قبایل بود طلب داشتند وآنجناب از حرم بیرون رفته روی بکوفه نهاد ومهمان مردم که در بیعت وی در آمده بودند
وانتظار مقدم شریفش میکشیدند عسکر در روی او کشیدند تا آن سرور دودمان رسالت بتیغ ستم با جماعت
با اهل بیت کشته شد بعد از آن با امام حسین تعاکرده تعداد معایب یزید زبان بگشاد واورا بشرب خمر وسایر محرمات
منسوب گردانید وخلق را علی سبیل الشهره والاعلان بمبایعت ومتابعت خویش دعوت فرمود ودر بعضی از روایات
وارد شد که چون عبدالله زبیر بمکه آمد وامام حسین از مکه بیرون آمده روی بکوفه نهاد ابن زبیر گفت اگرچه من
مخالفت یزید در خاطر داشتم اما متقلد قلاده بیعت وی میکردم وپناه بخانه خدا آورده ام تا از امر ونهی خلق در امان

مستحسن

ابن زبیر

باشم چون یزید شنید که ابن زبیر از بیعت او استنکاف دارد یکی از سرهنگان خود را بمکه فرستاده با او گفت که گر
ابن زبیر همچنان در مقام ملازمت بیابی بیعت من از وی بستان والا غلی بر گردنش نهاده تو دمشق رسان و آن سرهنگ حسب
فرموده مسافت طی کرده بمکه آمد و آنچه یزید گفته بود بعرض ابن زبیر رسانید عبدالله گفت بجانب دمشق مراجعت
نمای که من نه با یزید بیعت میکنم و نه مذلت غل بر گردن مینهم سرهنگ گفت مگر داعیه خلاف داری ابن زبیر
گفت من مطیع و منقادم ولیکن نفس با من مساحت نمینماید که با یزید به بیعت یا بمذلت غل همداستان باشم سرهنگ
بدمشق باز گشته آنچه از ابن زبیر شنیده بود معروض یزید گردانید یزید نعمان بن بشیر الانصاری و عبدالله بن
عضاة الاشعری و مسلم بن عقبه المری را با هفت نفر از اشراف و اکابر شام بمکه پیش ابن زبیر فرستاد تا ابن زبیر را
ببیعت او دعوت نمایند و آن جماعت بعد از طی مسافت بحرم رسیده ابن زبیر را در مسجد یافتند و او را باطاعت
یزید خواندند و در آن باب مبالغه تمام کردند ابن زبیر خلوت کرده از نعمان بن بشیر پرسید که من بهترم یا یزید و پدر
و مادر من بهتر بود یا پدر و مادر او و عمه و خاله من فاضلترند یا عمه و خاله او نعمان گفت تو او پدر و مادر ترا
هیچ نسبت با یزید و خاندان او نیست چه پدر تو زبیر و مادر تو اسما و عمه تو خدیجه و خاله تو عایشه ابن زبیر گفت
در بیعت من با یزید چه گویی نعمان گفت چنین دیدم مصلحت که تو با او بیعت کنی بعد از آن ابن زبیر اظهار مخالفت
نمود و اهالی شام با نومید مراجعت کردند و یزید را از کماهی حالات اعلام دادند بعد از رفتن ایشان ابن زبیر مردم
را سکان تهامه و حجاز را به بیعت خود دعوت کرد و جمیع ایشان در مقام مبایعت آمدند مگر ابن عباس و محمد حنفیه ابن زبیر
یزید را از مکه و مدینه راند بنو الحکم و مروان حکم و اولاد و اهل بیت او بشام رفتند و چون یزید از این قضیه آگاهی یافت
مسلم بن عقبه المری را با طایفه از امرا و لشکریان نامزد مکه و مدینه کرده فرمان داد که نخست بمدینه روند و اهالی آن
موضع را از مخالفت بگذرانند اگر از جانب ایشان ابا و امتناع مشاهده نمایند سه روز در مدینه قتل و غارت
کنند و چون از این مهم فارغ گردند بمکه رفته ابن زبیر را بدست آرند و سبب خلاف اهل مدینه با یزید آن شد
که طایفه از اعیان مدینه و اولاد صحابه مثل عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه و عبدالله بن ابی عمرو المخزومی و
منذر بن زبیر و غیر ایشان بدمشق رفته با یزید ملاقات کردند و او ایشان را بصلات گرانمایه اختصاص داد
عبدالله بن حنظله را صد هزار درم داد و هر یک از پسران وی که مجموع هشت کس بودند ده هزار درم داد و منذر بن

زبیر را این صد هزار درم بخشید چون ایشان از شام مراجعت نمودند و بمدینه رسیدند زبان بسب و شتم یزید بگشاده گفتند
که ما از پیش کسی می آییم که شراب میخورد و پیوسته با سگان شکاری صید میکند و در مجلس او طنبور میزنند و جمعی
از اهل فسق بر درگاه او مجتمع شده اند ابن حنظله گفت من از نزد کسی می آیم که اگر بغیر فرزندان خود کسی نیابم که معاونت
من نمایند با او جهاد کنم مردم مدینه چون این نوع سخنان شنیدند یزید را خلع نموده با عبد الله بن حنظله بیعت کردند
و پیش از مسلم رسیدن سپاه شام نعمان بن بشیر الانصاری بفرمان یزید آمده اهالی آن بلده را از مخالفت یزید تحذیر نموده
گفت طاقت مقاومت با لشکر شام ندارید عبد الله بن مطیع عدوی با نعمان گفت که متوقع از تو چنانست که در تفرق
اجتماعت و فساد امری که باری سبحانه و تعالی اصلاح آن فرموده سعی نمایی نعمان گفت بخدا سوگند که گوئیا اخبار جهان
میرسد که لشکرهای شام آمده اند و نایره حرب اشتعال یافته و تو بر اشتر خود سوار شده راه مکه پیش گرفته و این
مسکینان یعنی انصار در بازار و کوچها و مساجد کشته افتاده اند عاقبت آنچه نعمان گفته بود از حیز قوت بفعل آمد
و چون هلال محرم سنه ثلث و ستین روی نمود مردم مدینه عثمان بن محمد بن ابی سفیان را که در آن حین والی ایشان
بود از شهر اخراج نمودند و بنی امیه را که جمعی کثیر بودند در سرای مروان بن حکم از مخالفت باز داشتند و ایشان استغاثه
بیزید کرده یزید فرمان داد تا عمرو بن سعید اشدق با فوجی از ابطال رجال متوجه مدینه شود و او ابا نمود بعد
اشتغال نمود یزید رسولی پیش ابن زیاد فرستاد و پیغام داد که متوجه یثرب گردد و بعد از فتح مدینه بمحاربه ابن زبیر
شتابد ابن زیاد گفت بخدا سوگند که من از برای این فاسق غزو مکه با قتل فرزند رسول جمع نکنم و بهانه مرض
تن بر فتن در نداد یزید مسلم بن عقبه را بدان کار تعیین کرد و در حین وداع گفت ای مسلم سه نوبت اهل مدینه را
بالملاطفت مناسب دعا کن اگر بقدم تلقی پیش آیند فهو المطلوب و الا در قتل و غارت تقصیر منمای و چون در آن
وقت مسلم مرضی داشت یزید گفت اگر تو بواسطه رنجی که داری بحرب قیام نتوانی نمود حصین بن نمیر را بجای خود
تعیین فرمای و وصیت دیگر آنکه از بنی هاشم در تعظیم و تبجیل علی بن الحسین دقیقه نامرعی نگذاری که شنوده ام
که مردم مدینه در وقت مخالفت پیش او رفته عرض خلافت کرده اند و او ابا نموده و از شهر بیرون رفته در ضیعتی از
ضیاع خود ساکن گشته کنج عافیت و سلامت را بر مسند خلافت گزیده چون آوازه لشکر شام بمسامع معارف مدینه رسید
با عبد الله بن حنظله گفتند که بنی امیه را می بایست کشت تا از ایشان ایمن شویم چه احتمال دارد که چون سپاه مخالف بما نزدیک آید

شود این گروه با نجابت بیرون آیند و در روی ما شمشیر کشند و ایشان را تعلیم کند که از کدام ممر شهر در توان آمد و بچه گونه
با ما حرب توان کرد عبد الله گفت این رای بسیار صواب دور نیست که اکثر روساء بنی امیه در این شهر اند اگر کشته شوند
یزید با تمام شامیان و ابن زیاد با لشکر عراق متوجه ما شده خون این طایفه را از ما طلب دارند و مهم بدور و دراز کشد
مصلحت آنست که این قوم را با یمان مغلظه سوگند دهیم که با ما جنگ نکنند و مخالفان را نه بشمشیر و نه برای و تدبیر
معاونت ننمایند و بعد از آن همه را از شهر بیرون کنیم مشاهیر مدینه گفتند چنین باید کرد آنگاه عبد الله بنی امیه را
بطلیه سوگند داده از شهر اخراج کرد مگر مروان و پسرش عبد الملک و آنچه سابقا در فقره کلک بیان شده بود که مروان
با اولاد یزید پیوست مبنی بر روایتست و چون بنی امیه از مدینه بیرون آمدند و چند مرحله قطع کردند شامیان را
دیدند که بمدینه می آمدند و مسلم بن عقبه از آن طبقه در محاربه مدینه استفسار نموده ایشان گفتند ما را سوگند داده اند
که هیچ وجه در این باب سخن نگوییم الا عبد الملک مروان را سوگند نداده اند و او در شهر هست و طریقه آنکه جاسوسی فرستاده
او را طلب داری مسلم گفت او جوانیست بی تجربه روزگار که مهذب نگشته مرا پیری کار دیده حرب آزموده باید که تدبیر
داند ایشان گفتند عبد الملک با آنکه جوانست بتجربه پیران رسیده مسلم عبد الملک را طلب داشته در آن امر با وی مشورت
کرد عبد الملک گفت چون بحوالی مدینه رسی در میان خرماستان فرود آی و فرمان فرمای تا از غله و میوه جهت چهارپایان
علف آورند و چون سپاه آسوده کردند از جانب شرقی مدینه روی بقتال آر و باید که تلاقی فریقین در صباح
واقع شود چنانچه از مبدء طلوع آفتاب تا وقت زوال آفتاب از پشت شما بر روی ایشان تابد و عبد الملک مسلم
بن عقبه را در باب محاربه چندان تعلیم کرد که مسلم در تعجب ماند و بقول عبد الملک عمل کرده از طرف شرقی متوجه محاصره
مدینه شد و ارباب آن بلد طلیعه در پس دروازه حرقی که آمد شد شامیان از آن ممر بود خندق کنده بجبرها بسته بودند
و آماده قتال و جدال گشته و بنا بر آنکه مقدمات متضمنه مرتبه بر عکس مقصود نتیجه دادند تدبیرات ایشان باطل گشت
و از جانب شرقی بادیت رفت و مقاتله نمود و هر چند مسلم بن عقبه در مصالحه سعی نمود مفید نیفتاد لاجرم بتعبیه سپاه
و تسویه صفوف پرداخته خود بنا بر ضعفی که داشت در خیمه بر روی تخت قرار گرفت و یکی از غلامان رومی خود را
گفت تا رایت عظمی در پس خیمه نگاه دارد و عبد الله بن حنظله فضل بن عباس بن ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب را که
در جرأت و جلادت عدیل و نظیر نداشت مقدمه لشکر ساخته سواد آنرا ملازم او گردانید و ایشان خود را بر سپاه

شام زد جمعی انبوه از مخالفان بقتل آوردند و هزیمتیان قریب خیمهٔ مسلم رسید فضل الخلاصة را اتفاق بود و چون چشم او
بر غلامی رومی افتاد که علم را محافظت مینمود پنداشت که او مسلم است لاجرم سعی و کوشش بسیار نمود تا باو رسید و
شمشیری بر فرق غلام زد چنانچه خود را قطع کرده تا بناف او منتهی شد فضل باز گشته فریاد بر آورد که مسلم را کشتم
و مسلم چون آواز فضل شنید با وجود بیماری از جای برجست و نعره بر کشید که اینک من زنده ام و ترا خواهم کشت و در آن
ضعف زرهی پوشیده بر اسب سوار گشت و گفت ای اهل شام شما حرب بچنین خواهید کرد بخدا سوگند که هر که بهزیمت رود
یزید او را بکشد اگر شما جنگ نیکو نمایید باری از من تخلف منمایید آنگاه بر فضل حمله کرده نیزه بر حلق گاه او زد فضل
برحمت ایزدی پیوست پسر عبد الرحمن بن عوف بر مسلم حمله برد مسلم او را نیز بزخم نیزه بیفکند از این جهت اهل مدینه شکسته
دل گشته سپاه شام دلیر شدند و آخر حرب بالا گرفته خلقی کثیر از آن مسلمانان پاک اعتقاد بقتل آمد بقیة السیف را
شامیان تا دروازه راندند و عبد الله بن حنظله و غلامان او پیاده شده از دروازه بیرون آمدند مسلم حکم کرد تا لشکر
او نیز از اسبان فرود آمده بر آن جماعت تیرباران کردند و سه پسر عبد الله غسیل الملائکه بزخم تیر در پیش او بقتل آمدند
عبد الله گفت مرا بعد از این زندگانی بکار نیست آنگاه او و برادر مادری او محمد بن ثابت بن قیس انصاری روی بجدل
آوردند و دو تیر بر مقتل ایشان آمد هر دو شهادت یافتند سپاه مدینه روی بگریز نهاده لشکر شام بشهر درآمد مسلم
فرمود تا ندا در دادند که خون و مال مدنیان بر شامیان مباحست سه شبانروز آن ملاعین کشش و غارت کردند
و اصحاب رسول الله صلعم در غارها و کوهها مخفی گشته بودند و در روز چهارم مسلم کافر منش بمسجد آمد حکم کرد تا شامیان
دست از نهب و قتل باز داشتند و فرمود تا ندا کردند که مردم ظاهر شده با یزید پلید بیعت کنند هر که تخلف کند خون
او مباح باشد اول کسی از خلق مدینه که پیش مسلم آمد عبد الله بن ربیعه نبیره ام سلمه زوجه رسول الله صلعم بود مسلم با وی
گفت بیعت کن عبد الله جواب داد که بر مقتضی کتاب خدا و سنت رسول او بیعت میکنم مسلم گفت بیعت چنان باید
کرد که هر تصرفی که امیر المومنین یزید در اموال و اولاد شما کند شما را مجال منع نباشد عبد الله از بیعت ابا نمود
مسلم فرمود تا گردن او را زدند بعد از آن ابو الجهم منذر العدوی بمجلس او در آمد مسلم با او گفت که بشام رفتی و یزید
در باره تو انعام و احسان مبذول داشت و چون از آن دیار مراجعت کردی و بمدینه رسیدی اظهار معایب امیر المؤمنین
یزید کردی و گفتی که او شراب میخورد و ارتکاب محرمات میکند بعد از آن فرمان داد تا او را نیز گردن زدند آنگاه معقل بن

سنان

سنان بن اشجعی که حلیف بنی هاشم بود بمجلس او در آوردند مسلم گفت با وی گفت بخاطر داری که در ولایت طبریه میگفتی
که چون بمدینه رسیم یزید فاسق فاجر را خلع کرده با یکی از اولاد مهاجرین بیعت کنیم مرا از آن زمان باز قتل تو قدرت نبود اکنون
بر کشتن تو قادرم بعقیده بخواهم کرد مسلم ابن سختان گفته امر کرد تا معقل را گردن زدند انگاه عمرو بن عثمان بن عفان
را نزد او بردند مسلم با او گفت تو خبیث بن طیبی و تو انکسی که چون با اهل شام ملاقات میکنی میگوئی من عمرو بن عثمان
بن عفانم و چون اهل حجاز را می بینی میگوئی که من یکی از شمایم بعد از آن فرمان داد تا محاسن او را یکیک بر کندند و
سر مویی از وی قاحت فرو نگذاشتند تا عبدالملک مروان شفیع شد مسلم عمرو را باو بخشید و چون مسلم از قتل و نهب
و بیعت اهل مدینه فارغ گشت امام زین العابدین را علیه السلم طلب داشت امام حاضر گشته مسلم او را تعظیم و تبجیل نموده
با وی در یک فراش نشسته گفت امیر الفاسقین ترا سلام میرساند و میگوید نیکو کردی که از اهل فتنه احتساب و
احتراز نمودی و متیقن بدان که جزاء عمل تو نزد من ضایع نخواهد ماند امام زین العابدین فرمود که انی کنت لما فعل
هذا المدینة کارها و اغتیاب چون عزم رفتن کرد مسلم رکاب استر او را گرفته تا سوار شد گویند که مسلم شش هزار
کس از اهل مدینه بقتل آورد و بنا بر انکه در خون ریختن اسراف نمود او را مسرف گفتند و در اوایل سنه اربع و
ستین که هنوز مسرف در مدینه بود نامه یزید باو رسید مضمون انکه چون مسلم از مهم مدینه فارغ شود باید
که متوجه مکه گردد و کار عبدالله زبیر بقطع رساند و او بموجب فرموده عزیمت حرم کرد و در سه منزلی مکه مرض
بر مسرف استیلا یافته مشرف بر موت گشت و چون از حیات نا امید شد سپاه را بحصین بن نمیر سپرد و گفت
اگر اشارت امیر الفاسقین واقع نشدی من امارت لشکر بتو تفویض ننمودمی زیرا که عماینه رفتی دارند که دیگران ندارند
و حصین را وصیت کرد که چون بمکه رسی باید که از سر جد و اجتهاد بحرب ابن زبیر قیام نمایی باید که بر خاطر تو
خطور نکند که این خانه خدا ایست و من چگونه با اهل خانه محاربه کنم و طریقه انکه منجنیق نصب کرده از و بران شدن
خانه کعبه باک نداری که سخن امام زیاده از کعبه است و هیچ چیز و باید که کلمات قریش بگوش راه ندهی تا فریفته
نکردی چون مسرف ملحد امثال این خرافات گفت براه دوزخ روان گشت و حصین سپاه شام را سر کرده بمکه برد
و در آن اوان مردم حجاز با ابن زبیر بیعت کرده مگر یختگان مدینه نیز در ظل حمایت وی مجتمع گشته بودند و چون معلوم
فرمود که سپاه شام رسیدند با اصحاب خویش گفت اماده باید شد و نباید گذاشت که ظلم شام بیاسایند در میان

ساعت بتعبیه لشکر مشغول شد میمنه را ببرادر خود منذر بن زبیر سپرد و مسور بن مخرمه را بمیسره بگماشت و در برابر مخالفان
صف کشید نایره قتال اشتعال یافت منذر بن زبیر کشته شد و شامیان غلبه کرده مردم مکه منهزم گشتند و ابن زبیر
در شهر متحصن گشت مخالفان مکه را مرکز وار در میان گرفتند و بر جبل ابو قبیس مجانیق منصوب ساخته بجانب
کعبه و مسجد حرام که ابن زبیر آنجا بود سنگ انداختن آغاز نهادند و بسیاری از خلق بسنگ منجنیق هلاک شدند و
تردد مکه بر مردم دشوار گشت و زمان محاصره از ابتداء تا اواخر ربیع الاول امتداد یافت و در اواخر شهر مذکور خبر
موت یزید پلید بمکه رسید و روایتی آنکه این خبر فرح بخش نخست مسموع ابن زبیر گشت و او فرمود تا در مقابل لشکر
شام ندا در دادند که آن کافر که شما را بحرب ما فرستاده بود بدوزخ رفت هر که از شما خواهد که با امیر المؤمنین عبد الله زبیر
بیعت کند باید که بخدمت او مبادرت نماید و آنکه نخواهد راه او گشاده است بهر جانب که میل داشته باشد و برود
اهل شام که این سخن شنیدند متحیر گشتند و با حصین گفتند که تدبیر ما چیست حصین گفت ابن زبیر خالی از مکر و حیله
نیست شاید که بنابر مصلحت خود این خبر در میان افکنده باشد صبر کنید که جواب نامه که بشام فرستاده‌ام بیاید
شامیان تسکین یافته روز دیگر ثابت بن قیس النخعی با حصین بن نمیر دوستی داشت از جانب کوفه بلشکرگاه او
رسید و خبر رسانید که یزید بن معاویه رخت بجانب هاویه کشید مردم شام با پسر او معاویه بیعت کرده‌اند و اهل
مدینه کاشته مسلم بن عقبه را از شهر اخراج کرده‌اند و از بنی امیه هر کرا می‌یابند بقتل میرسانند حصین چون از حقیقت
واقعه یزید آگاهی یافت عزم کرد که روز دیگر طبل رحیل فرو کوبد در اثناء آن قاصدی نزد ابن زبیر فرستاد که امشب
ببطحاء مکه بیا که در سر با تو حدیثی دارم و چون بحضور انجمن مایل دیدار عزیزی گشت ابن زبیر و حصین هر یک با ده نفر
از خواص خود در موعد مجتمع گشتند حصین با او گفت که یزید وفات یافته و شامیان با پسر او بیعت کرده‌اند و
من نیک میدانم که او از عهده امر خطیر خلافت بیرون نمی‌تواند آمد من با این سپاه که دارم در مقام متابعت و مبایعت
تو می‌آیم و ترا بشام میبرم تا بیعت تمام مردم از برای تو بستانم عبد الله را چون اعتمادی بر حصین بن نمیر نبود جوابی
نه بر وفق مرام او گفت چنانچه تفصیل آن از سیاق کلام ابو حنیفه دینوری بوضوح می‌پیوندد ابو حنیفه رحمه الله
در تاریخ خود آورده که چون خبر موت یزید بحصین رسید شخصی را نزد ابن زبیر فرستاده پیغام داد که آنکس که مرا
بمحاربه تو امر کرده بود داعی جوار الهی را لبیک اجابت گفت اکنون موقع که ابواب آمد و شد را که مسدود ساخته مفتوح

گردانی

کردانی تا ما طواف خانهٔ کعبه مشرف شویم و مردم شام و مکه با هم اختلاط کرده سودا و معامله پردازند عبد الله ملتمس
حصین را مبذول داشته فرمایند تا ابواب مسجد حرام را مفتوح ساختند و حصین بعد از عشا بطواف بیت الله
مشغول بود که عبد الله بن زبیر او را پیش آمد حصین دست او را گرفته آهسته گفت که با من تا متوجه شام باید شد
که مجموع خلق را به بیعت تو دعوت کرده ترا بر سریر خلافت بنشانم چه در دنیا هیچکس را سزاوارتر از تو و احق
و اولی نمیدانم ابن زبیر دست خود را از دست حصین بیرون کشیده با وی از بلند گفت تا من بعوض هر یک از اهل مدینه
که کشته اند ده کس از شامیان نکشم از پای ننشینم حصین گفت هر کس که ترا از عقلاء روزگار و دهاة عرب میشمارد
غلط میکند چه من در خفیه با تو سخن میگویم و تو بر علانیه جواب میدهی و من تو را بخلافت بسوی شام میبرم و تو
مرا تهدید میکنی و در روایتی آنکه حصین بن نمیر گفت ای پسر زبیر من پنداشتم که تو عقلی داری من از برای تو خلافت
روی زمین میخواهم و تو خون اهل مدینه میطلبی دست از سلطنت باز دار که سزاوار این کار نیستی و چون حصار
شد حصین با اهل شام روی براه خود نهاد و ارباب مکه از تنگنای محاصره رهائی یافتند **ذکر حالات معاویة
بن یزید و عبید الله زیاد بعد از فوت آن رأس و رئیس اهل فسق و فساد** چون یزید پلید در ربیع الاول
سنه اربع و ستین جان بمالک جحیم سپرد مردم شام پسر او معاویه را بر تخت حکومت نشاندند و او بعد از یزید چهل
روز زنده بود و بعضی سه ماه گفته اند و چون چند روزی از سلطنت معاویه گذشت با سپهسالار اکابر و اشراف
دمشق فرمان داد و با ایشان گفت که من از عهدهٔ خلافت بیرون نمیتوانم آمد و این مهم زیاده از حوصلهٔ منست و
میخواستم که از برای شما خلیفه تعیین کنم چنانچه ابوبکر عمر را نصب کرد اما مثل عمر هیچکس را نیافتم باز گفتم این کار را
بشوری حواله کنم چنانچه عمر حواله کرد و این معنی نیز بنا بر عدم صلاحیت خلق در تعویق و تاخیر اکنون شما اختیار
دارید هر کرا خواهید بخلافت تعیین نمائید معارف شام گفتند هر کس که تو خلیفه سازی ما متابعت میکنیم معاویه
گفت من حلاوت خلافت شما را نایافته حکومت متقلد نشوم و گناه آن گردن گیرم و پدرم و برادرم فرموده که من مرارت ترک
خلافت ادراک کرده حلاوت آنرا به بنی امیه رها نکنم بعد از آن معاویه کنج عافیت و انقطاع اختیار کرده از منزل خود
بیرون نیامد تا وفات یافت کنیت او ابو یزید بود و بعد از بیعت او را ابو لیلی گفتند زیرا که عرب مستضعفان را
باین کنیت خواستند مدت حیات ابو لیلی بیست و سه سال بود و مدت عمر پدرش سی و شش سال آورده اند که چون خبر

مرگ یزید با بن زیاد که در آن زمان والی بصره بود رسید بصریان را جمع فرموده با ایشان خطاب کرد که ای اهل بصره مولد و منشأ
من این شهر است و من در میان شما بزرگ شده‌ام و در آن وقت که والی شما شدم مقاتلان شما هفتاد هزار مرد بودند
والحال عدد ایشان به هشتاد هزار رسیده و هر کرا که از وی خوفی بود در میان شما نگذاشتم اکنون معلوم شما باد که یزید
وفات یافته و خلافی در میان اهل شام پدید آمده حالا از ارباب اسلام هیچکس بعدد و عدت شما نیست هر کرا خواهید
بخلافت اختیار کنید تا من نیز موافقت نمایم بصریان گفتند ما کسی قوی‌تر و سزاوارتر از تو بسلطنت نمیدانیم ابن زیاد
استماع نمود بصریان در دادن باب مراسم مبالغه بجای آورده با وی بیعت کردند چون از پیش او بیرون آمدند دستها بر
دیوار کشیدند و گفتند که ابن مرجانه پنداشت که ما راست میگوییم و او را قایم مقام ابوبکر و عمر و عثمان و علی میدانیم
بعد از بیعت اهل بصره ابن زیاد دو کس را بکوفه فرستاد تا مردم آن دیار را بمتابعت او دعوت کنند چون رسولان بکوفه
رسیدند کاشته ابن زیاد کوفیان را جمع کرده رسولان گفتند ابن زیاد شما را سلام رسانیده میگوید که مردم بصره
بخلافت من رضا دادند و حالا از کوفیان متوقع چنانست که با بصریان در بیعت من موافقت نمایند حارث بن
یزید الشیبانی که بزرگترین آن سرزمین بود گفت لله الحمد و المنة که ما از ابن مرجانه و حکومت او خلاص شدیم نحن
متابعة لا و لا کرامة و لا سمع و لا طاعة آنگاه مشتی سنگ ریزه از صحن مسجد برداشته بروی رسولان پاشید و دیگران
نیز ایشان را بسنگ ریزه ضیافت کردند و رسولان مغفل و شرمسار و خجل ببصره مراجعت نمودند و چون بصریان
حقیقت حال کوفیان اطلاع یافتند از بیعت ابن زیاد پشیمان گشته دیگر بامر و نهی او التفات نکردند و او تصرف
در بیت المال کرده شبی از بصره بیرون آمد و پناه بقبیله ازد برد چون اهل بصره دیدند که در شهر حاکمی نماند با عبدالله
بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب که خواهرزاده معاویه بود بیعت کرده گفتند تو بمحافظت شهر قیام نمای
تا اهل خوف و فساد فتنه نکنند تا خلیفه پدید آید و ابن عبدالله بن حارث را در بصره هیچ اختیاری نبود و از امارت همین
داشت که روز جمعه در مسجد حاضر گشته امامت کردی اما اهل کوفه عامر بن مسعود بن امیه بن خلف جمحی را بر خود امیر ساختند
تا شهر را از آسیب اوباش و اراذل نگاه دارد و بر این هر دو شخص در بصره و کوفه مدت چهار ماه اسم امارت اطلاق
میکردند و در زمان ایشان مردم فرومایه و معاش سر برآوردند و در این اثنا خلافت ابن زبیر قوت گرفته عبدالله بن یزید
الخطمی و ابراهیم بن محمد طلحه را بکوفه فرستاد تا آن یک بامامت قیام نموده این یک باخذ خراج اشتغال نماید و امارت

موصل را بمحمد اشعث بن قیس داد و دیگر بلاد از رؤساء بصره بحکومت آن بلاد تعیین فرمود و اکثر عظماء شام بن مثل ضحاک
بن قیس و زفر بن الحارث و نعمان بن بشیر انصاری با ابن زبیر بیعت کرده مردم را بمبایعت او دعوت مینمودند و
شامیان مجموع هواخواه ابن زبیر الا اهالی اردن و چون اراده ازلی متعلق بان شده بود که امر حکومت بر بنی امیه قرار گیرد
ابن زیاد بشام رسیده سعی نمود تا خلق بمروان بن حکم بیعت کردند **ذکر رفتن ابن زیاد بجانب شام و حکومت مروان بن حکم**
گویند که چون بعد از موت یزید ابن زیاد دید که مهم امارت در بصره تمشیت نمی پذیرد با مولای خویش مهران که
یکی از عقلاء روزگار بود در باب صلاح کار خود مشورت نموده مهران گفت ایها الامیر مردم اگر اختیاری داشته
باشند هرگز بحکومت اولاد زیاد رضا ندهند و آنچه ترا میسر شد بواسطه الثقات معاویه و یزید بود اکنون مصلحت
آنست که حارث بن قیس را که یکی از رؤسا ازد است طلب فرمایی و از وی التماس نمایی که ترا در ظل حمایت خویش
جای دهد ابن زیاد گفت اصبت الرای یا مهران و همان زمان قاصدی فرستاده حارث را طلب داشت و در باب
حرکت و سکون خویش با وی مشورت نمود حارث گفت المستشار مؤتمن یکی از دو کار اختیار باید کرد ابن زیاد پرسید
که آن کدام است حارث گفت نخست آنکه در بصره اقامت نمایی تا ما که معاشر ازدیم ترا از آسیب اهل این شهر که با تو
مخالفت مینمایند نگاه داریم و اگر خاطر تو بر توقف قرار نمیگیرد و میخواهی که مخفی گردی ترا بقبیله خویش برم چنانچه
هیچکس نداند چون مردم از طلب تو باز ایستند ما ترا بهر نوعی سازیم که بامن و موضعی که خاطر خواه تو باشد برسی ابن زیاد
گفت نظر تو صواب منحصر در فرار است که دشمنان من درین شهر بسیارند حارث گفت مصلحت آنست که در جوف
لیل بی تردد و خوف با یکدیگر روی بقبیله ازد نهیم و بعد از آن برحسب مقتضی وقت عمل نماییم ابن زیاد گفت نعم
رای من همین بیش نیست چون شب درآمد ابن زیاد فرمود تا در منزل او مشاعل برافروختند تا مردم تصور کنند که
او در مقام خویش آرام دارد آنگاه روی بقبیله ازد نهادند ابن زیاد بعد از آنکه اندک مسافتی قطع کرده پرسید
که بکدام موضع رسیدیم حارث جواب داد که به بنی سلیم ابن زیاد گفت سلامت نصیب ما گردد ان شاء الله تعالی و چون از آنجا
گذشته بقبیله دیگر رسیدند ابن زیاد باز استفسار نمود که بکجا رسیدیم حارث گفت این قبیله را بنی ناجیه گویند ابن زیاد
گفت از محنتها نجات یابیم اگر خواست خدا باشد و بعد از طی طریق بقبیله ازد رسیدند حارث بنزد عمرو بن مسعود که مهتر
قوم بود رفته گفت ابن زیاد را بوکالت تو امان داده آورده ام عمرو گفت مردم خود را هلاک کردی و ما را در عرصه حرب اهل

بصره افکندی و حال آنکه ما پیش از این پدر او را امان دادیم و چون بعد از چند گاهی که بر سریر امارت متمکن گشت در
صدد مکافات نیامد و هیچ نفعی بما نرسانید و مع ذلک در امداد ابن زیاد تقصیری نخواهم کرد آنگاه او را در
حرم سرای خود جای داده فرمود تا دو کنیزک بخدمت وی قیام نمایند و چون صباح شد مردم بصره به نیت آنکه
جهان را از لوث وجود ابن زیاد پاک کنند بدار الاماره رفتند و هیچکس را نیافتند در زندان شکسته مجموع محبوسان را
خلاص دادند و رضای حضرت باری سبحانه و تعالی حاصل کردند و چون احدا از طلب ابن زیاد متقاعد گشتند ابن
زیاد از مسعود بن عمرو و حارث بن قیس التماس نمود که دلیلی پیدا کرده او را بجانب شام گسیل کنند ایشان شخصی از
بنی یشکر با جاره گرفته با وی قرار دادند که ابن زیاد را بامن رساند یشکری گوید که شبی از شبها در راه آواز او
شنیدم که بکام چند شتر خود را حدی میکرد و آن کلمات این بود که العن زیادا و بنی زیاد ابن زیاد را وهم
شد که مگر آن مرد از جمله دشمنانست که بطلب او می آید و من او را تسکین داده روان گشتم زمانی دراز ابن زیاد بر
بالای شتر سر خود را پیش افکنده خاموش شد چنانچه گمان بردم که در خوابست پس ندا کردم که یا نومان ابن زیاد
جواب داد که در خواب نیستم اما با خود اندیشه داشتم من گفتم دانستم که در کدام قضایا فکر میکنی گفت آنچه بخاطر
تو رسید بگوی گفتم در اندیشه خون حسین بودی و تاسف میخوردی که چرا بر قتل او اقدام نمودم و دیگر می اندیشیدی
که در قصر ابیض چندان مال خرج کردم و بصریان نگذاشتند که از آن تمتعی برگیرم و دیگر در آن فکر بودی که چندین
هزار کس از خوارج چرا کشتم ابن زیاد گفت مرا از قتل حسین هیچ فکری نیست زیرا که او مخالفت امام کرد و امام مرا بکشتن او
امر فرمود اگر این امر خطا بود یزید را از عهده آن بیرون باید آمد نه مرا و از بناء قصر ابیض نیز اندیشه ندارم زیرا
که آنرا من از مال یزید بفرمان او عمارت کردم و از قتل خوارج یعنی کسانی که بر پادشاه زمان بیرون می آیند چه فکر زیرا
که بیشتر از من کسی که بهتر از من بود یعنی علی بن ابی طالب علیه السلم از آن طبقه بیشتر از من کشت لیکن اندیشه من بواسطه
آنست که چرا اقربا و برادران خود را از بصره بیرون نیاوردم و بعد از خبر موت یزید آنچه در بیت المال بود بمردم بخشیدم
و هیچ فایده بر آن مترتب نگشت گفتم گذشته را نتوان دریافت حالا چه در خیال داری گفت اگر اهل شام با کسی بیعت کرده اند
من با ایشان موافقت خواهم کرد و اگر بیعت نکرده اند هر تصرفی که خواهم در مزاج ایشان توانم کرد چه آن جماعت بمنزله
رمه گوسفند اعتقاد دارم که بهر جانب که برانم بروند یشکری گوید که چون بشام رسیدیم مردم آنجا را با هم مخالف یافتیم

صنعصی مایل با ابن زبیر بودند و برخی سعی میکردند که خالد بن یزید بر سریر حکومت نشیند آخر الامر باهتمام ابن زیاد با
بن حکم بیعت کردند مفصل این مجمل آنکه بعد از موت یزید لشکر شام منقسم بدو قسم شده گروهی گفتند که بخالد
بن یزید بیعت باید کرد تا سلطنت از دودمان بنی امیه بیرون نرود و طایفه گفتند که ابن زبیر قرشی است و حالا بر
اکثر ولایات اسلام استیلا یافته با وی مبایعت باید نمود و در اوان موت یزید والی حمص نعمان بن بشیر انصاری
بود و شحنه دمشق ضحاک بن قیس و حاکم قنسرین حارث کلابی و امیر فلسطین حسان بن مالک و حسان در فلسطین
نایبی گذاشته و خود باردن رفته خالد بن یزید را طلب داشت و خالد از دمشق پیش حسان رفت و حسان با او گفت
من چنان خواهم کرد که مجموع ارباب شام بر حکومت و سلطنت تو اتفاق نمایند و چون حصین بن نمیر بدمشق رسید
بعضی از اهالی آنجا یا روا مایل با ابن زبیر یافت گفت با خالد بیعت باید کرد زیرا که در چنین توجه ایشان با ابن زبیر گفتیم
که سفر شام اختیار کن تا سعی نمایم و شامیان با تو بیعت کنند سخن من مسموع نیفتاد و در مقابل کلمات خشونت آمیز
بر زبان آورد بعد از آن حصین باردن رفته تابع حسان بن مالک شد و مروان در شام چون اختلاف مردم
مشاهده کرد گفت خالد بن یزید کودک است و از عهده این کار بیرون نمیتواند آمد و پسر زبیر مردی پیر است و ولد
حواری پیغمبر و در قریش باستحقاق او کسی نیست و این صورت که خلافت بوی رسد در آیینه ضمیر مروان روی
می نمود و چون ابن زیاد از بصره گریخته بشام رسید بیعت خالد بن یزید را مکروه شمرد چه میان او و یزید در آخر نقاری
پیدا شده بود بواسطه آنکه یزید میخواست که ابن زیاد بمکه رود و با ابن زبیر محاربه کند و او بهانه مرض آن مهم را
قبول نکرد چنانچه در تمرده کلک پیدا گشت و یزید بعد از آن میگفت که مراد از آن که بحسین بن علی آسیبی رسد نبود
ولی فرمان من ابن مرجانه او را بقتل آورد و مرا در عالم بد نام گردانید و خواهش آن داشت که آن ملعون را از عراق عزل
کند اما فرصت نیافت و از ابن زبیر نیز خایف بود چه در خاطرش میگذشت که اگر استیلا یابد بخون امام حسین علیه السلم
او را مواخذه نماید پس تدبیری اندیشیده با مروان گفت که چنان مسموع من شد که تو میخواهی با پسر زبیر بیعت کنی
و زبیر آنکس بود که اهل کوفه را برانگیخت تا عثمان را کشتند و ترا در روز جمل زخمی چنان زدند که اثر آن بر گردن
تو ظاهر است از وی چه خیر و نیکویی توقع توان داشت مروان گفت چه کنم که خالد بن یزید در صغر سن است و اگر
زمام حل و عقد عالم در قبضه اقتدار او آید بلهو و لعب مشغول گشته کار عالم خراب کرد ابن زیاد گفت راست میگویی

و مرا گمان آنست که خالد چون بزرگ شود همچون پدر خود سوء فالی و دروغگویی را پیشه سازد و نمیدانم که مصلحت بانکه
پیش ازینجا مکتوب بمن نوشته که اگر حسین بن علی از بیعت من امتناع نماید در قتل وی تاخیر منمای و چون بقول او
عمل نمودم در نظر تو نفاق سرشته اظهار ابیعتی کرده که من بکشتن او راضی بودم و ابن زیاد بیرحمت من بر چنین امر
ناشایست اقدام نموده و اذ قال الشیطان للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منکم انی اخاف الله رب العالمین مروان
گفت هیچ بخاطرت میرسد که سزاوار این کار کیست ابن زیاد گفت تو سید قریشی و خویش عثمان جز تو دیگری لایق
خلافت نمیدانم مروان گفت با من استهزا میکنی ابن زیاد گفت کلا و حاشا ترا رای و تدبیر هست دست از آستین و
بیرون آر تا با تو بیعت کنم مروان در طمع افتاده گفت ترا درین باب با معارف شام و بنی امیه سخن باید کرد ابن زیاد
نیز موده او عمل نموده چندان سعی و کوشش نمود که اکثر اهل دمشق با وی بیعت کردند و ضحاک بن قیس اظهار مخالفت
کرده هواخواهی ابن زبیر خلقی کثیر فراهم آورده قریب بدمشق لشکرگاه ساخت و مروان سپاهی سنگین در هم کشید
بجنگ او رفت و میان هر دو فریق قتال دست داد ضحاک بن قیس کشته شد و درین اثنا والی حمص نعمان بن
بشیر که هم دم از هواخواهی ابن زبیر میزد بدست اوباش و اهل شام بقتل آمد تمامت شام مروان را صافی گشت و چون از ضبط
آن مملکت باز پرداخت روی تسخیر مصر آورد و عبدالرحمن قرشی که از قبل ابن زبیر والی مصر بود توجه مروان را شنید
بگریخت و مروان عمرو بن سعید را بحکومت مصر تعیین کرده خود بجانب شام مراجعت نمود بعد از آن خواست که
خالد بن یزید را بامارت حمص فرستد ابن زیاد از روی نصیحت گفت خالد کودکست و امکان دارد که بگفتار اهل
فتنه و فساد فریفته گردد و از آن همه فتنها تولد نماید که قابل اصلاح نباشد و طریقه آنکه او را از خود بجدا نکنی و مادرش
در حباله نکاح آری تا خالد در سلک فرزندان تو انتظام یافته میل بمخالفت نکند مروان باستصواب ابن زیاد مطلقه
یزید را عقد کرده بر چهار بالش سلطنت متمکن گشت آورده اند که زفر بن الحارث که عنقریب درین اوراق شمه از احوال او
در ایام حکومت عبدالملک مروان مرقوم کلک بیان خواهد گشت با ضحاک بن قیس اتفاق نموده مروان را هجو کرده بود و
مروان بقتل نموده بود که هر کس که او را بکشد بعطای ارجمند از قبل وی اختصاص یابد و چون ضحاک بقتل آمد زفر
با معدودی چند از لشکرگاه بگریخت و مروان جمعی را از عقب او فرستاد و چون ایشان بزفر رسیدند یاران با زفر
گفتند که ما ایستاده با اینها حرب خواهیم کرد ملتمس آنکه بتعجیل هر چه تمامتر روان شوی تا جان ازین مهلکه بیرون بری

زفر گفت ما سعی چار باشد که من بگریزم و یاران من کشته شوند ایشان درین باب الحاح نموده زفر بگریخت و انجماعت با سپاه
مروان محاربه نمودند تا کشته شدند زفر تنها سر در بیابان نهاده میرفت تا بقرقیسیا رسید و قرقیسیا قلعه داشت موصوف
باستحکام و رصانت و دران قلعه کوتوال بود از قبل یزید که او را عیاض بن مسلم میگفتند و زفر بدر حصار رسید
التماس نمود که او را راه دهند و عیاض چون میدانست که زفر مردی با جرات و جلد دست و طالب ازهر او خواهد او را
در قلعه اندر دست رد بر سینه قبول ملتمس او نهاده زفر گفت من از معرکه گریخته ام و بجد و جهد بسیار بدین موضع رسیده
مرا چندان در قلعه راه دهید که بحمام رفته سر و تن شویم انگاه بیرون روم مردم قبیله و محبان زفر درین باب شفیع
شدند عیاض گفت زفر مردی غلبه دست و سوغا او را بقلعه چگونه در توان آورد زفر این سخن شنید گفت من
بطلاق و عتاق سوگند میخورم که بعد از رفتن بگرمابه لحظه درین حصار توقف ننمایم و عیاض او را سوگند داده
راضی شد که بقلعه در آید چون زفر را بیافت گفت امروز بسیار کوفته و مانده ام فردا بحمام روم چون شب در آمد
اهل قلعه و یاران خود را به بیعت خویش دعوت کرد ایشان گفتند تو بطلاق و سوگند خورده زفر جواب داد که سهلست
مدتی که در حصار باشم بگرمابه نروم تا حانث نکردم و خلق دعوت او را اجابت کرده روز دیگر عیاض را از
قلعه اخراج نمودند و حکومت قرقیسیا بر زفر قرار گرفت و در خلال این احوال رایت دولت ابن زبیر ارتفاع یافته
برادر خود مصعب بن زبیر را حکومت بصره و عبد الله بن مطیع عدوی را بامارت کوفه فرستاد و ایشان
هر دو بضبط و ربط این دو شهر قیام نمودند

ذکر اتفاق شیعه امام حسین علیه السلم بر طلب خون او

جماعتی که با مسلم بن عقیل بیعت کرده با امام حسین علیه السلم نامها نوشته و او را طلب داشتند و مسلم را در کوفه مدد نکردند
تا بتیغ ستم کشته شد و بعد از ان در ظل رایت عمر سعد بکربلا رفته امام حسین و اتباع او را بقتل رسانیدند چون بحجه
سوء ذکر یافت بعد از چند گاهی متنبه شدند انگشت حسرت بدندان گرفته بر خود نفرین میکردند و با یکدیگر میگفتند
که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد که بعد از انکه امام حسین را طلب داشتیم در روی او تیغ کشیدیم تا ازینو فالی
رسید با وانچه رسید رؤسای این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی و مسیب بن نجبه الفزاری و عبد الله بن
نفیل الازدی و عبد الله بن وال التیمی و رفاعه بن شداد این پنج کس از معارف اصحاب امیر المومنین علی بودند
و چون عزیمت ایشان بر طلب خون امام حسین علیه السلم تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان بن صرد جمع آمدند و مسیب

بن نجبه که معنی بن عمر بکربلا رفته بود کفت حق تعالی ما را بطول عمر مبتلا کردانید تا در انواع فتنها افتادیم و با مودت ایشان
سهم کشیم اکنون از اعمال سیئه خویش نادم کشته میخواهیم که دست در دامن توبه و انابت زنیم شاید که حق جل وعلا
توبه ما قبول کرده بر ما رحمت کند هر کرکه از انجماعت که بکربلا رفته بودند عذری کفته سلیمان بن صرد کفت این عذرها
از شما مسموع نیست کفتند پس چه کنیم که مستحق غفران کردیم سلیمان کفت هیچ حیله و مکر نمیدانم جز آنکه خویشتن را در معرض
تیغ آریم چنانچه بسیاری از بنی اسرائیل شمشیر در یکدیکر نهادند قال الله تعالی انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا
الی بارئکم فاقتلوا انفسکم مجموع شیعه بر این معنی راضی کشته مصلحت آنست که شمشیرها از نیام بیرون کرده و سنانها بر استغفار
سر اسبان راست کرده جانها از لوث وجود قتله آل محمد صلعم پاک سازیم و همه بر این معنی بیعت کنند که قتله امام حسین
را و هر که بکشتن او فرمان داده و هر که در قتل او سعی نموده و انکه که بسمعون شده بود و آمده همه را بکشند تا توبه ایشان
درجه قبول یابد چون همه بر این موجب قرار یافت کفتند ما را امیری باید که همکنان از امر او تجاوز جایز ندارند انکاه
اتفاق نموده بامارت سلیمان بن صرد رضا دادند و با یکدیکر مقرر کردند که بعد از فتح و ظفر علی بن الحسین را بر سریر
خلافت نشانند و در این باب باطراف و ولایات نامها نوشته رسولان فرستادند مضمون جمله انکه بر آل محمد ظلمی
چنان رفته که جهانیانرا معلومست اکنون توقع از دوستان خاندان نبوت چنانست که اسباب جنک را آماده ساخته
در فلان وقت بکوفه مجتمع شوند تا با نتقام اهل الله از سر بصیرت و یقین شروع نمائیم و اتفاق جماعت در سنه احدی
وستین که سال قتل امام حسین علیه السلم بود روی نمود و تا یزید در حیات بود هیچ از اینها با خود مخمر کرده بودند و هم
نساخته اما مال زکوة از شیعه ستانده عبد الله بن وال التیمی جمع میکرد و بفرموده سلیمان بن صرد ضبط مینمود تا
بوقت خروج در مصالح لشکر خرج کند و چون یزید بدرک اسفل رفت و ابن زیاد از عراق متوجه شام کشت شیعه
معروض سلیمان کردانیدند که در این اوان که عراق از کماشتکان بنی امیه خالی شد خروج میباید کرد سلیمان بن صرد
کفت هنوز وقت خروج نیست زیرا که ما میخواهیم که اکثر معارف کوفه از میان برداریم و ایشان بالضروره با ما
مقابله خواهند کرد و حالا با ما آن مقدار سپاه نیست که بمدد ایشان با انجماعت مقاومت توانیم نمود و اکنون که
یزید بدوزخ رفت مردم بیشتر از پیشتر بمساعدت ما خواهند آمد بعد از آن سلیمان باطراف و جوانب داعیان
فرستاد تا بتجدید بیعت پردازند و خلقی نامعدود در رسیده مبایعت سلیمان بن صرد آمدند و در این حین عبد الله

زید و ابراهیم بن محمد طلحه بعد از اخراج عمرو بن حریث که گماشته ابن زیاد بود از قبل ابن زبیر بکوفه رسیدند تا بضبط
شهر قیام نمایند و در رمضان این سال اعنی سنه اربع و ستین مختار بن ابی عبید که حال او تفصیل بشرح گزارش
خواهد یافت بکوفه آمد مردم را بطلب خون امام حسین علیه السلم دعوت کردن گرفت و شیعه با او گفتند که ما سلیمان
بن صرد را بر خود امیر ساخته ایم و در انتقام آمده که انتقام حسین از اعدا بکشیم مختار با سلیمان ملاقات کرده گفت
هرگز فرصتی به ازین زمان نخواهیم یافت که ابن زبیر دور است و هر کس تولی حکومت کرده هیچکس هنوز بر سریر سلطنت
ننشسته ظاهر باید شد و مهم خود را تمشیت باید داد سلیمان گفت هنوز وقت نیست مختار از پیش سلیمان بیرون
آمد گفت این مرد پیر و خرف و فرتوت شده حرب کار او نیست چه فرصتی چنین از دست میدهد و در خروج اهمال
میورزد و نامه محمد حنفیه را بمردم نموده گفت امام وقت او ست نه علی بن حسین زیرا که محمد بعلم زیاده آمده است و علی
بن ابی طالب اقرب و بکتاب خدا و سنت رسول اعلم و وصی و وصی پیغمبر او ست و این نامه را بر خلق خواند جماعتی
با او بیعت کردند و مضمون آن مکتوب این بود که سلیمان بن صرد تقصیر میکند و در خروج تاخیر مینماید
ای مختار تو از مکه بکوفه رو و شیعه را بگوی تا بیرون آیند و خون حسین طلب کنند و بعضی از کوفیان شد
درمیان ایشان باش تا کی فرستم گویند که بعد از اظهار مختار نامه محمد حنفیه را اکثر مردم از سلیمان صرد روی
گردان شده بمختار پیوستند و مختار با شیعه گفت که اگر سلیمان بخروج کرده شهر را مضبوط نموده بودی هرگز ابن زبیر
را مجال آن نبودی که عمال خویش بکوفه فرستادی و مختار محمد حنفیه را مهدی خواندی و با مردم گفتی که سلیمان
این کار را تباه کرد اکنون من بمهدی نامه می‌نویسم تا چه فرماید چون سلیمان شنید که مختار در مقام مخالفت است و مروان
حکم حاکم شد ابن زیاد را از شام بکوفه خواهد فرستاد اندیشناک شد و شیعه و تبعه خود را جمع کرده گفت اگر مختار
میخواهد که از قبل محمد حنفیه بیرون آید هیچ مضایقه نیست و امام من علی بن حسین علیه السلم است و تا زمانی که با مردم
مقرر کرده ام که در آن زمان خروج کنیم نرسد بیرون نخواهیم آمد و درین اثنا شخصی از اهل شام نزد عبدالله بن
یزید عامل رفت و گفت ایها الامیر از خود غافل مباش که خوارج بسیار درین شهر گرد آمده اند و جمعی بمختار پیوسته
و گروهی تابع سلیمان بن صرد شده اند و میخواهند که بشهر در آیند و ترا از میان بر گیرند صلاح آنست که بی
توقف جمعی را بخانه سلیمان بن صرد فرستی تا او را گرفته بزندان برند و اگر سلاحی که اسلحه حرب میسر نخواهد شد

جنگ را آماده باشند عبدالله بن زید پرسید که ایشان چه مذهب دارند اسحق گفت ایشان باطنی اند و بظاهر دعوی
تشیع میکنند و خون حسین بن علی طلب مینمایند عبدالله گفت من حسین را نکشته ام که ایشان بدان سبب قصد
من کنند و آنکس که حسین را کشته اینک از شام آید پس سزاوار است که شیعه حسین با او محاربه نمایند نه با من
بعد از ان فرمود تا خلق کوفه در مسجد مجتمع کنند و خود بر منبر رفته گفت ایها الناس چنین میشنوم که طایفه از
شما اتفاق نموده اند که خون حسین را از من طلب دارند بخدا سوگند که من حسین را نکشته ام و نفرموده ام که او را
بکشند و بکشتن او راضی نبوده ام و من میدانم که این جماعت که بر حرب من اتفاق کرده اند چه کسانند و لیکن با مسلمانان
حرب نکنم تا ایشان در مقام حرب نیایند و همه کس میداند که خون حسین را از پسر زیاد و بنی امیه طلب باید کرد و مرا
ابن زبیر با امارت کوفه فرستاده و او نیز طلبکار خون حسین است و بعد از ادای این کلمات از منبر فرود آمده بدار
الاماره رفت و بدستور سابق بحکومت اشتغال مینمود و مختار و سلیمان جدا جدا بسلام عبدالله بن زید میرفتند
و وقت خروج سلیمان با شیعه اول سنه خمس و ستین بود و بعضی خواست که پیش از رسیدن زمان وعده بیرون آمدن عزم
او در وقع شود چنانچه مسلم بن عقیل پیش از رسیدن امام حسین خروج کرده خود را بکشتن داد و چون هلال محرم سال
مذکور رخ نمود سلیمان بن صرد از کوفه بیرون آمده بنخیله لشکرگاه ساخت و مردمی که با او بیعت کرده بودند بتدریج
متوجه معسکر شده نوبت نوبت می پیوستند چون این خبر مسموع عبدالله بن زید شد او گفت صبر کنید تا ببینیم که از وی
چه صادر میشود چون سلیمان بعد از چند روز عرض لشکر کرد زیاده از چهار هزار کس نیافت و حال آنکه شانزده هزار
کس از کوفیان با او بیعت کرده بودند از مشاهده این صورت دلتنگ شده گفت سبحان الله این مردم با من همان نوع
میکنند که با مسلم عقیل کرده بودند جماعت را نه دین است و نه دنیا و نه وفا و نه مروت و نه حیا و روز دیگر
سلیمان در اثنای خطبه با مشاهدان خود چنین گفت که اگر با من جهت تحصیل متاع دنیا می آیید باز گردید که در این حرب مال
نخواهد بود چه من با هر که حرب کنم مال و محل [illegible] ندارم و اگر غرض شما انتقام اهل بیت رسول الله است حلم مردانه
در راه جهاد مانند از این جنس کلمات گفته هیچکس باز نگشت و او نیز دل بر محاربه نهاد و رسولان باطراف فرستاده سایر
بیعت را طلب داشت و با آنکه زیاده از سی هزار کس با وی بیعت کرده بودند چند سپاه از ده هزار تجاوز نکرد
سلیمان از بیعت شکنی متاثر گشته با اصحاب رای مشورت کرد که نخست بجهاد رویم و یا که محاربه با تمامی بعضی کنند

و مجموع قتله حسین در کوفه اند الا ابن زیاد ابتدا از ایشان کنیم و برخی صواب چنان دیدند که بشام روند و اول بقلع و
قمع ماده فتنه و فساد یعنی ابن زیاد پردازند و هر دو فریق بر اسناد مدعای خود حجج و براهین اقامت کردند و سلیمان
بن صرد رای ثانی را مستحسن شمرده بر توجه جانب شام تصمیم کشید و این خبر بسمع عبدالله بن زید رسیده بایشان
پیغام داد که چنین شنیدم که شما را داعیه رفتن شام است خدای عز و جل شما را نصرت دهاد و ظفر دهاد در شام
دویست هزار مرد دلاورند که بر حرب اقدام خواهند نمود و شما اندک و از خرد دور می نماید که شخصی چند
معدود با خلقی نامعدود در مقام مقابله آید و ما را نیز رفتن آندیار از جمله ضروریات است بکوفه مراجعت نمائید
تا از جانب ابن زبیر مدد برسد آنگاه ما و شما باتفاق روی بدشمنان نهیم و داد خود از ایشان بستانیم اگر بشهر
نمی آیید هم اینجا اقامت نمائید تا با ابن زبیر نامه نویسیم و از وی التماس کنیم که لشکری گران بمدد ما روان گرداند چون
قاصد عبدالله بن زید پیام بگذارد سلیمان با اصحاب و خواص خود گفت که درین باب چه مصلحت می بینید
ایشان گفتند که ما بمقتضی رای تو عمل میکنیم سلیمان گفت عبدالله بن زید میخواهد که سلسله جمعیت ما از هم
گسیخته گردد و بعد از افتراق اجتماع باسانی دست نخواهد داد و طریقه آنکه توکل بر فضل آفریدگار کرده بجانب
شام توجه نمائیم و جهاد اعداء ملت را وجهه همت سازیم مجاهدان دین و اثبات این سخن سلیمان را بسمع رضا
اصغا نمودند و از نخیله کوچ کرده بعد از قطع مراحل و طی منازل چون قریب بتربت امام حسین رسیدند با هم
گفتند که سزاوار است که نخست بزیارت امام حسین رویم و دست در دامن توبه و انابت زده از روان او
عذر خواهیم آنگاه بمقصد شتافته این سخن گفته متوجه تربت اقدس آنجناب گشتند چون چشم ایشان بر مرقد منور
امام حسین افتاد از اسبان فرود آمدند و اضطراب و بیقراری آغاز کرده فغان و زاری باوج آسمان رسانیدند
و چون از زیارت فارغ گشته بر مراکب خود سوار شدند و در سیر آمدند بعد از قطع مسافات بقرقیسا رسیدند
ظاهر شهر را لشکرگاه ساختند و چون حاکم آنجا زفر بن الحارث از قدوم آنجماعت آگاهی یافت فرمان داد تا در حصار
ببستند و سلیمان بن صرد و اعیان سپاه با مسیب بن نجبه گفتند که زفر ابن عم تو مردی خیر و مهمان دوست و با مروت است
ترا بدر این حصار باید رفت و صورت حال را معروض او گردانیده از وی رخصت حاصل کرد تا ساکنان این دیار
و مقیمان این حصار جو و کاه و آنچه محتاج الیه ما باشد بنرخی که در میان ایشان متعارفست بلشکرگاه رسانیده بفروشند

وخاطر جمع دارند که ما علی الصباح طبل رحیل کوفته عنان عزیمت بجانب دمشق معطوف خواهیم ساخت مسیب پیغام
سلیمان رسانید زفر فرمود تا مردم حصار امتعه بیرون برده بسودا و معامله مشغول گشتند و از خاصه خویش پانصد
شتر جو و کاه بار کرده فرمان داد تا بلشکرگاه سلیمان رسانیدند و غیر از این احسان بسیار درباره ایشان مبذول
داشت و خود روز دیگر بنزد سلیمان آمد و از روی نصیحت گفت که چنان بسمع من رسید که مردم شام توجه شما
شنیده اند و عبدالملک بن مروان که بعد از پدر بر سریر حکومت نشسته است ابن زیاد را با پنج امیر دیگر از امرای نامدار
نامزد حرب شما کرده اند و لشکر ایشان اضعاف سپاه شماست و مخالفان غالبا امروز برقه رسیده اند اکنون
مصلحت شما آنکه بر ظاهر این شهر توقف نمائید و علف چهارپایان از این روستاها حاصل کنید تا ایشان باینجا آیند
و من شما را بمردم و سلاح اعتداد که معتمد و باشد مدد کنم اگر غلبه شما را باشد فبها و الا در این حصن حصین متحصن
شوید سلیمان گفت بارک الله فیک و جزاک خیرا والی کوفه عبدالله بن یزید نیز امثال این سخنان گفت اما ما
بنای کار خود بر توکل نهاده ایم زفر گفت هر چند شما بی من کاری میکنید من دست از نصیحت شما باز ندارم و شما
مردمان غریب اید و بر جنگ و مکرهای شامیان وقوف ندارید اگر توقف نمیکنید صواب آنست که امروز بتعجیل
بروید تا پیش از گروه شام بعین الورده رسید و آن شهریست بزرگ از بلاد جزیره مشحون باب و علف بسیار
و از شهر گذشته فرود آیید و علوفه اسبان حسب المیسور از روستاها جمع کنید و از عین الورده تا این موضع
راه امنست اگر علف کمی کند یا احتیاج مدد داشته باشید ما را تنبیه کنید نصیحت دیگر آنکه تا توانید با شامیان
در صحرا حرب مکنید و یکی از خطاهای شما اینست که هیچ پیاده با خویش نیاورده اید چه پیاده سواران را مانند
دیوار دست در پیش روی بود و چون لشکر شما همه سوارند باید که صف نکشند زیرا که چون پیاده در صف نبود
سوار برهنه بود و باید که سپاه را فوج فوج ساخته فوجی را بجنگ فرستی و چون ایشان از عهده کار خود بیرون
آمده باشند آن گروه را طلبیده فوج دیگر را بجای ایشان تعیین فرمائی و باید که همیشه جمعی را در کمینگاه نگاه
داری و با مکر و حیله بر جنگ دشمنان اقدام نمائی بعد از اتمام نصیحت سلیمان مراسم شکر احسان زفر قیام نموده او را
وداع فرمود و از قرقیسیا کوچ کرده پیش از شامیان بعین الورده رسیده فرود آمد و بعد از چند روز شنید که
بعضی از امرای شام در یک منزلی ایشان نزول کرده اند سلیمان خطبه خواند مردم خود را پند داد و در اثنای

بحق وصیت فرمود که اگر من کشته شوم مسیب بن نجبه خلیفه منست و بعد از وی عبدالله بن وال و بعد از وی عبدالله رفاعه
بن شداد و بعد از فراغ وصیت با مسیب گفت که برسم شبیخون متوجه آن جماعت شو که قریب بما فرود آمده اند زیرا
که ما را با ایشان مکر و فریب حرب باید کرد مسیب چهارصد سوار از سپاه اختیار کرده بموجب فرمان روان شد
و در سحر او را اعرابی پیدا شد که سخنی میگفت که مشتمل بر کلمه بشر بود مسیب گفت بشارت آمد آنگاه فرمود تا اعرابی را
نزد وی آوردند از اعرابی پرسید که چه نام داری جواب داد که حمید گفت عاقبت ما محمود خواهد بود انشاء الله
باز استفسار کرد که از کدام قبیله گفت از بنی تغلب مسیب گفت ما غالب خواهیم شد اگر اراده حق تعالی باشد بعد از آن
گفت که از سپاه شام چه خبر داری گفت ایشان پنج گروه اند و از همه نزدیکتر بشما شرحبیل بن ذوالکلاع است
که از اینجا تا لشکرگاه او یک میل بیش نباشد مسیب اعرابی را گفت تو بسلامت بمقصد خود شتاب مسیب مردم خود را
بچهار قسم کرده روان شد و در وقت سحرگاه از چهار جانب لشکر شرحبیل درآمده شمشیر در آن جماعت نهادند بعضی
از ایشان کشته بقیه منهزم شدند هر چه داشتند همه آنجا بگذاشتند و سپاه عراق بر اسبان شامیان سوار شده مراکب
خود را کوتل کردند و پیش از طلوع آفتاب مراجعت نموده بعد از غروب بیاران خویش پیوستند و چون این واقعه
بسمع ابن زیاد رسید حصین بن نمیر را با دوازده هزار مرد بحرب سلیمان بن صرد فرستاد **ذکر واقعه عین الورده**
و کشته شدن سلیمان بن صرد و اکثر یاران او در صف نبرد چون حصین بن نمیر بفرموده ابن زیاد روی
بعین الورده نهاد سلیمان بن صرد نیز با سپاه خویش در جنبش آمد داد هوی و جواب داد چون تلاقی فریقین روی نمود
حصین از صفوف خود جدا شده سلیمان را طلب داشت و با وی گفت که مروان وفات یافته و خلق بر طوع
و رغبت با پسرش عبدالملک بیعت کرده اند سلطنت شام بر وی قرار گرفته است چنانکه حکومت حجاز و تهامه
بر ابن زبیر و شما را هیچ امامی نیست اکنون مصلحت شما در آنست که مراجعت نمایید و خود را بیهوده بکشتن مدهید
سلیمان گفت در میان ما آنکس که از همه کمتر است عزت او از شما بهتر است اگر میخواهید که این فتنه تسکین یابد ابن زیاد
را تسلیم ما کنید تا او را بجریمه که بر همه وضوح دارد بکشیم و عبدالملک را خلع کرده باتفاق شما با یکی از اولاد پیغمبر
بیعت کنیم چون ارتکاب آن نامرتفع بود حصین نیز بصف خود بازگشته اهل جنگ را ساز داده سلیمان نیز
یاران خود را سه فرقه نموده بمحاربه نهاد و از وزیدن آفتاب از جانبین بسیار کشته شد و کوشش نمودند که سپهسالار اقلیم

بر معیشت زد کان آن معرکه منحتم نبود و روز دیگر صباح شرحبیل ذو الکلاع با هشت هزار کس که موده ابن زیاد با حصین
ملحق گشت درین روز نیز نیران قتال اشتعال یافت جمعی کثیر بقتل آمدند روز دیگر ادهم بن محرز الباهلی با ده هزار
مرد از جانب شام بمدد حصین بن نمیر شوم رسید مادیگر طلیعه هر دو سپاه در صف هیجا صبا رفته وکرّ محنت
و بلا بر انگیختند چون حصین بن نمیر ثبات و تجلد لشکر عراق مشاهده کرد تیر خود را با جمعی تیراندازان سا
فرستاد تا بر جماعت تیرباران کردند و در اثناء این حال تیری بر مقتل سلیمان صرد آمد کوفیان مجروح و کوفه حاطی
و ملکشته شدند بعد از آن مسیب رایت برگرفت چندان حرب کرد که او نیز دمی چند بمرد و ناچیز شد انگاه
رایت عبد الله بن وال برگرفت و ادهم بن محرز باهلی با سپاه شام حمله آورده او را بقتل رسانید رفاعة بن شداد صاحب
علم گشت و آفتاب غروب نمود رفاعه مکی چند از نیرها ده با یاران گفت که مردم ما اکثر کشته شدند و اگر ما درین
معرکه ثبات قدم نماییم انچه مانده اند بقتل رسند و این مذهب از جهان برافتد ما را بکوفه میباید رفت عبد الله بن عوف
گفت اگر تو درین محل متوجه کوفه شوی دشمنان تعاقب نمایند و بقیة السیف در عرصه تیغ آیند صواب آنست که
بلشکرگاه فرود آیی و چون شب تاریک شود بمقصد شتابی و تا روز نشود اعدا از رفتن شما آگاهی نیابند رفاعه
بر حسب صوابدید ابن عوف دست از جنگ باز داشته نزول کرد لشکر شام نیز نزول کردند و چون لیل دامن غم
اندوه گذشته بلد اخراب کرد و چون روز شد حصین بن نمیر جمعی از عقب گریختگان فرستاد هیچکس را نیافتند

نشاندن مروان بن حکم ولیعهدی عبد الملک بر مسند بلد دران وقت که مروان بیعت خود از مردم
میستاند حسان بن مالک بدان شرط با وی بیعت کرد که بعد از وی خالد بن یزید بر اهل شام والی باشد چون مروان
بر سریر حکومت بنشست خاطر نامبارکش مایل بان شد که پسر خود عبد الملک را ولیعهد گرداند اما از حسان بیم
داشت آخر الامر او را بمال بسیار بفریفت تا بولایت عبد الملک رضا داد گویند روزی خالد بن یزید که مادرش در
حباله نکاح مروان بود بطرفی میرفت که مروان او را مکروه داشته بدشنام او و مادرش زبان بگشاد و خالد آب
در چشم آورده بنزد مادر رفت و گفت این مرد مرا از خلافه محروم کرد و پسر خویش ارزانی داشت و با وجود این حرکت
بزبان نیز مرا امیر نخواند مادر خالد زهر در طعام کرد و مروان از ان طعام خورده وفات یافت و روایتی آنکه چون مروان
در خواب رفت مادر خالد بالشی بر دهن مروان نهاده بر بالای آن نشست تا نفسش منقطع گشت و این قول اشهر در لغم

حروف ضعیف مینماید والله تعالی اعلم بمعنی کوید این قول دور از کار نیست که مروان چون در خواب رفت ام خالد[?]
بنت هاشم بن عتبة بن ربیعه وساده بزرگ بر روی او نهاد وخود بر وسط وساده نشست کنیزکان بر اطراف آن محیط
کشتند تا نفس مروان منقطع کشت عبد الملک خواست که ام خالد را بکشد اما از تهمت زهر خوردن او درگذشت
که طایفه از خواص او وی که نسند که اگر تو او را بقتل رسانی در عالم چنان شهرت یابد که پدر تو چنان عاجز بود
که زنی او را بکشت زمان ملک مروان دو ماه بود مدت عمرش شصت ویکسال وپدرش حکم را آنها[?] سوء ادبی[?] که ذو
ظاهر کشت حضرت رسالت صلعم از مدینه اخراج کرده بطایف فرستاد ومروان در صغر سن با پدر رفته حکم در
زمان خلافت صدیق وفاروق یارای مراجعت نداشت در مختصر مسطور ابن جوزی مسطور است که وقد وردت
روایات فی لعنه ولعن من فی صلبه رواها الحفاظ فی اسانیدها چون مروان معاویة بن ابی سفیان ویزید پسرش
یزید والی ولایات میکردانیدند زبان بسب امیر المومنین علیه السلم میکشاد وهنگام عزل ترک آن میداد او را
واولاد او را بنو الزرقا میکفتند وزرقا جده مروان از صاحبات رایات بود میکفتند چه هرکاه که در خانه او خیمه[?]
آمدی زرقا علمی در هوا کردی تا هر که را هوای زنا بودی بی تردد وشتافتی وچون ابو العاص بن امیه والد
حکم ویرا در قید نکاح آورد دست از آن کار باز داشت بعد از فوت مروان حکم[?] پسرش عبد الملک بود آنچه[?]
ادامه[?] یافت تا بر جمیع بلاد اسلام مسلط کشت **ذکر احوال مختار علی سبیل الاختصار تا آنکه**
خروج کرد مختار پسر ابو عبید بن مسعود الثقفی بود که در زمان عمر بن الخطاب سپهسالار لشکر عراق شد ودر واقعه
جسر در زیر پای پیل کشته کشت چنانچه سبق ذکر آن کذشت چون مداین در تحت تسخیر اهل اسلام آمد عمر امارت آن
با سعد بن مسعود که عم مختار بود ارزانی داشت در زمان خلافت عثمان وعلی مرتضی بدستور سابق در مداین
حاکم بود وچون امیر المومنین حسن را در نواحی مداین زخم زدند واو در قصر ابیض فرود آمد مختار که بعد از قرابت
ملازمت عم خویش میکرد با عم خود کفت صلاح در آنست که حسن را کرفته بمعاویه سپاری عم او کفت لعنت بر تو باد که مرا
ترغیب میکنی که فرزند رسول آخر الزمان را بدست دشمنان سپارم وبدان او از شیعه زخم امیر المومنین حسن را
انکار مختار دانسته خواستند که او را بکشند مختار از بیم جان کریخته بکوفه رفت وشیعه در عقب هر نمازی بروی لعنت
میکردند وچون مسلم بن عقیل بجهت اخذ بیعت امام حسین بکوفه آمد مختار او را بخانه خویش فرود آورد وبنوطاید[?]

خدمتکاری قیام میفرمود تا آن بدنامی بر وی نماند و شعار تشیع وقوف یافته بعد از جوانی او مشغول گشته گفتند
ظن ما در باب تو خطا بود و در آن زمان که مسلم بن عقیل از خانه مختار بیرون آمد بخانه هانی بن عروه رفت و از آنجا خروج
کرده بقتل آمد مختار در قریه از قرای کوفه رفته بود و بعد از قتل مسلم بن عقیل روزی ابن زیاد با عمرو بن حریث المخزومی گفت
که من برین یزید و ابن زبیر نمیترسم بلکه بیم من از ابو تراب است تو هیچکس را در کوفه میدانی که محب او و علی و ولد حسین باشد
عمرو گفت نمیدانم و در آن مجلس عماره بن ولید بن عقبه بن ابی معیط گفت که مختار پیش از این محب عثمان میبود و بعد
بعد از آن در زمره شیعه ابو تراب خود را منتظم گردانید در نصرت و مظاهرت مسلم بن عقیل سعیها نمود ابن زیاد مختار
را طلبیده گفت تو دیروز با مسلم در حمله ما اتفاق نمودی و امروز نیز دم از محبت علی و اولاد او میزنی مختار گفت
من بواسطه محبت محمد رسول الله صلعم اهل بیت او را دوست میدارم اما در امر مسلم بن عقیل شریک نیستم و اینک شیخ
کوفه عمرو بن حریث میداند که من در آن اوان از کنج خانه خویش بیرون نمی آمدم عمرو شرم داشت که در محلی چنین
گواهی چنان دهد که مختار کشته گردد بلکه گفت اعز الله الامیر نیست مختار را زین همت بر است در سیاست او تعجیل
نمی باید نمود چه پدر وی کسیست که در جنگ مصاف در ولایت عراق و شام همعنان خالد بن ولید بوده و بنابر سخن
عمرو بن حریث ابن زیاد از سر خون مختار در گذشت اما او را بزندان فرستاد و بعد از قتل امام حسین علیه السلام مختار نامه
بن قدامه را پیش عبد الله بن عمر الخطاب که صفیه خواهر مختار را در حباله نکاح داشت فرستاد و احوال خویش باز نمود و
التماس کرد که در استخلاص او اهتمام فرماید و بنابر اضطراب صفیه ابن عمر رقعه به یزید نوشت مضمون آنکه ابن زیاد
مختار را که میان من و او خویشی و قرابتی نسبتی هست بی سببی گرفته بزندان باز داشته ملتمس آنکه فرمان دهی تا او را از
حبس بیرون آورند و چون یزید بر حسب معتقد وقت از سخن عبد الله عمر تجاوز جایز نمیداشت با ابن زیاد پیغام
داد تا مختار را مطلق العنان گردانند ابن زیاد بعد از استماع فرمان یزید مختار را از زندان بیرون آورده پیش خود طلب
داشت و با وی گفت انی اجلتک ثلثا فان اصبتک بعد ذلک بالکوفه ضربت عنقک یعنی ترا سه روز مهلت دادم
اگر بعد از سه روز چشم کسی در کوفه بر تو افتد گردنت بزنم ابو المؤید خوارزمی از محمد بن اسحق صاحب مغازی نقل
کرده است که چون ابن زیاد لعنه الله بر قتل ابن عفیف اقدام نمود جمعه دیگر بر منبر آمده خطبه خواند و در آخر خطبه گفت
الحمد لله الذی اعز یزید و جیشه بالنصر و اذل الحسین و جیشه بالقتل مقارن این سخنان مختار از میان قوم برخاسته گفت

کذبت

كذبت يا عدو الله وعدو رسوله بل الحمد لله الذي اكرم الحسين وحبيبه بالجنة والمغفرة واذلك واذل يزيد وحشرك بالنار
والخزي ابن زياد که این سخن شنید عمود آهنین خود را که داشت بسوی مختار انداخت پیشانی او بشکست و فرمود تا عوان
او را گرفته در آنزمان اشراف کوفه گفتند ایها الامیر این مرد مختار بن ابی عبید است که هم حسب دارد و هم نسب نیک داماد
او عبدالله بن عمر و یکی عمر سعد بن ابی وقاص است وازین کلمات خوفی بر ابن زیاد استیلا یافت و ترک سیاست
مختار داده او را بزندان فرستاد و مختار حال خود را معروض عبدالله عمر کردانید انجناب رقعه بیزید فرستاد متضمن
آنکه بر قتل اهل بیت اکتفا نکردی تا بر مسلمانان شخصی را والی کردانیدی که زبان طعن و شتم نسبت بعترت طاهره
دراز میکند و حرکات ناشایست از وی در وجود می آید واز جمله افعال ذمیمه او آنکه عبدالله بن عفیف را بکشت
و مختار را محبوس و لحیان ساخته و چون رقعه ابن عمر بیزید رسید جزابن زیاد ملعون فرستاد تا مختار را رها کند و اگر
چنین نکند بخدا سوگند که لشکری بجانب او فرستم که طاقت مقاومت ایشان نداشته باشد یزید چون مکتوب ابن عمر
مطالعه کرد از ابن زیاد در خشم شد مکتوبی بوی ارسال نمود محصلش آنکه چون نوشته من بتو رسد دست از مختار
باز دار و زبان بگشا ببیهوده مگشای والا کسی را بر تو گمارم که دیدهای ترا از حدقه بیرون آورد بنابر فرمان یزید
ابن زیاد پلید مشایخ کوفه را طلبیده مختار را از زندان بیرون آورده بسلامت تسلیم ایشان نمود و مختار از کوفه بیرون آمده
روی بحجاز نهاد و در راه مصعب بن زبیر او را پیش آمد گفت یا ابا اسحق دیده ترا چه حالتست که چشم بد از دور باد
مختار گفت این آفتیست که از بند بنی علاج ابن سمیه ملحد بمن رسید خدا مرا بکشد اگر او را نکشم و اعضاء او را بند
بند نکنم از یکدیگر جدا اکنون مرا بگوی که احوال ابن زبیر بر چه سان گذرانیدست مصعب جواب داد که ابن زبیر در مکه
اظهار مخالفت یزید میکند و گمان من چنانست که در خفیه مردم را بدعوت خود میخواند مختار گفت خبر ان الله بخیر
یا مصعب درین زودی بسمع تو خواهد رسید که مختار بن ابو عبید با جماعتی از مسلمانان خروج کرده و خون جگر سید
اوصیا و اهل بیت سرور اصفیا و ابی الحسین بن علی مرتضی علیهما الصلوة والسلام طلب از اعداء دین و ذریات سلاطین
میدارد بخدا سوگند ای مصعب که چندان از دوستان یزید و معاویه بن ابی سفیان بکشم که عدد ایشان بعدد مقتولان
خون یحیی بن زکریا علیه السلام رسد گویند که سبب جزم مختار بخون خواستن و تصمیم عزیمت او بر محاربه و قتل اهل ظلم و ضلال
کتابت امیر المومنین علی مرتضی علیه السلام بود مفصل این مجمل آنکه شعبی رحمه الله روایت میکند که روزی در مجلس مختار

نامه اهل بیت رسول الله نشسته بودم ناگاه شخصی بر هیأت مسافری درآمد گفت السلام علیک یا ولی الله انگاه مکتوبی
سر بمهر بیرون آورده بمختار داده معروض گردانید که این امانتیست که امیر المومنین علیه السلام بمن سپرده و فرموده که به
مختار رسانی مختار فرمود که ترا بخدائی که جز از وی خدای نیست سوگند میدهم که آنچه گفتی مطابق واقعست آن شخص
بر صدق قول خود سوگند خورده مختار مهر از کاغذ برداشت و در آنجا نوشته دید که بسم الله الرحمن الرحیم
السلام علیک اما بعد بدان ای مختار که پس از سی سال که در بادیه غوایت و ضلالت سیر کرده باشی خدای تعالی محبت
ما و اهل بیت را در دل تو خواهد افکند و بتو خون ما از اهل بغی و طغیان و ارباب تمرد و عصیان طلب خواهد داشت
باید که خاطر جمع داری و هیچگونه بر پیشانی تغیر خود راه ندهی مختار بعد از اطلاع بر مضمون این مکتوب مستظهر
و قوی دل شد در قتل دشمنان خاندان ساعی جمیل مبذول داشت چنانچه ابو المؤید خوارزمی گوید که عدد کشتگان
مختار بچهل و هشت هزار و پانصد و شصت و چهار کس رسیده بود بالجمله چون مختار از کوفه بمکه آمد با ابن زبیر
ملاقات کرد و ابن زبیر شرایط تعظیم و تبجیل و قیام نموده پرسید که اهالی کوفه را چون گذاشتی مختار جواب داد
کسی السراء لعداه و فی العلانیه اولیاء عبد الله زبیر بمذمت کوفیان زبان بگشاد مختار گفت دست بیرون
آر تا با تو بیعت کنم که تو نزد ارباب عقل و کیاست سزاوارتری بخلافه از ابن ملعون یعنی یزید بن معاویه و چون
در صدد مبایعت تو آیم رتق و فتق مهمات مملکت را بمن مفوض گردانی تا بضرب تیغ آبدار مجموع ولایت عراق و عرب
و دیار شام را مضبوط و مسخر گردانم ابن زبیر گفت درین باب تاملی ببز اولی مینماید مختار چون دید که ابن زبیر
در کتمان خود میکوشد بغضب از پیش او برخاست و مکه را وداع کرده بطایف رفت و در آنجا یا مدت یکسال
در میان بنی اعمام خود بسر برد و در غیبت او پیوسته ابن زبیر از احوال مختار مستخبر میبود و هیچکس از وی نشان
نمیداد تا بعد از یکسال بمکه آمد و مناسک طواف بجای آورده در مسجد حرام بنشست ابن زبیر که او را در مسجد دید
یاران خود گفت که مرا میل آن هست که مختار با من بیعت کند اما گمان من چنانست که در موافقت ما نخواهد آمد عباس
بن سهل انصاری گفت اگر رخصت فرمائی من استمزاج عقایم این سخن بواقع نمایم ابن زبیر اجازت داد سهل نزد مختار رفت و بعد از
و ترتیب مقدمات گفت اهل شرف و صنادید عرب با ابن زبیر بیعت کرده اند و من عجب دارم از تو که با ایشان موافق
نشده مختار گفت من یکنوبت بملازمت او رفته التماس نمودم که بیعت کنم و با مخالفان او چندان شمشیر زنم که هیچکس

ارزانی

از ایشان نماند هم خود را از من پنهان داشت دیگر نزد او نرفتم تا معلوم فرماید که احتیاج او بمن بیشتر است از افتقار من
باو عباس گفت راست میگوئی یا ابا اسحق ولیکن تو حدیث بیعت در میان انجمن گفتی و او نخواست که این سر فاش
کرده اندازد از آن در جواب تو هیچ نگفت و امثال این کلمات در خلوتخانه باید بر زبان راند که ابواب آن مسدود باشد
تا از اغیار مصون و محفوظ ماند اکنون امشب با او ملاقات کن تا ما فی الضمیر یکدیگر را معلوم کنید مختار ملتمس عباس
را مبذول داشته چون شب درآمد هر دو نزد ابن زبیر رفتند عبد الله چون مختار را بدید مراسم تعظیم و تکریم بجای آورده
خلاف خوشی نمود و گفت تو پیش ازین با من سخن از بیعت در میان آوردی و چون محل مقتضی سکوت بود جوابی شافی
نگفتم حالا موقع آنست که آنچه در خاطر داری بر زبان آری که من ترا دوستی مخلص و ناصحی مشفق میدانم مختار گفت اطناب
در کلام موجب اسهاب است خلاصه کلام آنکه تو سید و سرور قومی و من آمده ام که دست در دامن متابعت تو زده
با تو بیعت کنم مشروط بآنکه اول کسی که پیش تو در آید من باشم و آخر شخصی که از مجلس تو بیرون رود من باشم و چون
بر یزید لعین استیلا یابی بی مشورت من هیچ مهم را بفیصل نرسانی ابن زبیر گفت یا ابا اسحق ابایعک علی کتاب الله
و سنت رسوله مختار گفت لو جاءک لکع عبد اسود لبایعته علی کتاب الله و سنته ابن زبیر از شرط مختار در بیعت چنانچه
مذکور شد امتناع نمود عباس بن سهل انصاری او را ازین مقام گذرانید با مختار بموجب مقتضای رای او عهد بست
و مختار بیعت کرده ملازم او شد و چون عمرو بن زبیر متوجه مکه شد تا با برادر خود حرب کند مختار کمر جد و اجتهاد بربست
در دفع سعی بسیار نمود تا عمرو گرفتار گشت و چون حصین بن نمیر مکه را محاصره نمود مختار در دفع لشکر شام و خرابی
و جلادت تعلیم او درداد مردی و مردانگی بداد و بعد از فوت یزید و مراجعت لشکر شام از حرم دولت ابن
زبیر بالا گرفته حجاز و بصره و کوفه در تحت تسخیر و تصرف او درآمد و با مختار رسم بی التفاتی نهاده بر ایفای
مواعید خود نکوشید و مختار با ابن زبیر دل دگر کرده با خود قرار داد که موسم خروج کند درین اثنا هانی بن جبه الوداعی
از کوفه بمکه رسید تا عمره بگذارد مختار از وی پرسید که سلیمان بن صرد و شیعه امام حسین خروج کرده اند یا نی هانی
جواب داد که دلیران داشته اند که چون لشکر جمع شود بطلب خون امام شهید قیام نمایند مختار بعد از استماع این خبر در
جوف لیل از مکه بیرون آمده روی براه آورد در اثنای سیر شخصی را دید از اهل کوفه که او را سلمة بن کریب میگفتند مختار
از وی پرسید که اهالی کوفه را بچه سان گذاشتی سلمه گفت چون رمه گوسفندی بی شبان مختار تبسم نموده گفت من راعی

ایشان خانه حسن رعایت نسبت بانجماعت بجای خواهم آورد سلیمان او وداع کرده روز و شب از رفتن نمی آسود تا بحوالی
کوفه رسید در ظاهر شهر فرود آمد غسلی بجای آورد و جامهای پاکیزه پوشید و شمشیر حمایل کرده بچاشتگاه
بشهر در آمد و بهر مجلسی که میگذشت میگفت بشارت باد شمارا بفرج که من مامورم بامری که آن مطبوع طبع
شماست و بمن مسلط بر فاسقین و طلب کشته دماء اهل بیت رسول رب العالمین مردم بایکدیگر میگفتند که
این مختار ابی عبید است که بجهت امری عظیم متوجه اینجانب شده است امید چنانست که بر دشمنان و اعدای
خاندان طیبین و طاهرین بیمن قدم او ظفر و منصور گردیم مختار از آنجا به بیت الله رفت و توقف نمود تا نماز
ظهر و عصر ادا کرد و بعد از آن از مسجد بیرون آمده بمنزل مسلم بن مسیب فرود آمد در بعضی روایات آمده که
مختار چهل مکتوب از زبان محمد حنفیه بوقوف او بچهل کس از دوستان نوشته در زمانی که از مکه متوجه اینجانب شد
باخود همراه داشت مضمون مکاتیب آنکه مختار خلیفه منست باید که در طلب خون برادرم حسین علیه السلم با او بیعت
کنید و سر از متابعت فرمان وی نه پیچید و یکی از جمله آن مکتوبات مکتوب ابراهیم بن مالک اشتر بود و اول
کسی که مکاتیب مزور در قلم آورد مختار است باین روایت مختار چون بقادسیه رسید از راه عدول نموده بکربلا
رفت و بر روضه منوره امام حسین سلام کرده از ابو سیده در کنار گرفته بگریست و گفت یا سیدی بحق جدت و پدرت و
برادر و مادر تو و بحق شیعه و اهل بیت تو که طعام نخورم و آب خوشگوار ننوشم و بر بستر نرم تکیه نکنم تا انتقام
تو نکشم یا آنکه کشته شوم آنگاه قبر او را وداع کرده سوار شد و بعد از طی مسافت در ظلمت لیل بکوفه در آمد و
مکتوبات را بخفیه باهالی آنجا رسانید و در آن اوان سلیمان بن صرد بتهیه اسباب خروج اشتغال داشت چنانچه
شمه از آن مرقوم کلک بیان گشت و چون مختار در کوفه باخذ بیعت مشغول شد عمر بن سعد با والی آن ولایت عبدالله
بن یزید انصاری از روی نصیحت گفت که مختار باین شهر آمده و انگیز فتنه کرده جمعی از شیعه با او تردد مینمایند و
من از فتنه او ایمن نیستم مصلحت آنکه او را در مجلس باز داشته که روی بیرون آمدن نداشته باشد و عبدالله
بن یزید ابراهیم بن طلحه را فرمود تا مختار را در زندان کرد پس طایفه از اهل کوفه نزد آن دو امیر رفته معروض رای
عبدالله بن یزید گردانیدند که مختار از شیعه آل محمد است و ما ضامن میشویم که از وی امری که مخالف مزاج
شریف باشد صادر نگردد ملتمس آنکه باطلاق او فرمان دهی عبدالله بن یزید دست رد بر سینه عظماء کوفیها

اندوه خاطر از پیش او بیرون آمدند مختار بار دیگر التجا بعبدالله بن عمر برده از وی درخواست کرد تا رقعه بعبدالله
بن زید و ابراهیم بن طلحه نوشته در استخلاص او اشارت فرماید ابن خطاب ملتمس مختار را مبذول داشته
نامه باین عنوان بایشان نوشت که اما بعد شما خویشی سببی مرا با مختار و محبت مرا نسبت بخویش میدانید و بمودتی
که مرا با شماست التماس مینمایم که چون نظر شما بر مکتوب من افتد بی تاخیر و تسویف دست از وی بازدارید
تا هر جا که خواهد رود و چون نامه ابن خطاب بعبدالله و ابراهیم رسید مختار را از زندان بیرون آورده با او
گفتند که تو کفیلی بیاور و بر هیچ که ما ترا سوگند دهیم قسم یاد کن تا آن زمان که ما در کوفه حاکم باشیم بر ما خروج نکنی
و کسی از اعیان شیعه را کفیل داده بصواب دید عبدالله بن زید و ابراهیم بن محمد بن طلحه سوگند خورد که اگر
در مدت حکومت ایشان فتنه از و متولد گردد هزار بدنه در بطحاء مکه نحر کند و جمیع غلامان و کنیزان او آزاد
باشند و بعد از قسم مختار بمنزل خود آمد و با نزدیکان و مخصوصان خویش گفت اینجماعت گمان میبرند که من بقول
خود وفا خواهم کرد والله که بر ایشان خروج کنم و کفارت سوگند خواهم داد و من دوست میدارم که همه معیشت من
بنبیذ و مرا هیچ مملوکی نباشد بخدا سوگند که بر ذمه من قربان ده هزار شتر آسانتر است از طلب ناکردن خون امام
حسین بن علی علیه السلام و تقاعد از انتقام اشقیا که با اهل بیت نبوت رسید و لیکن چندان توقف میکنم که ببینم که
مهم سلیمان بن صرد بکجا منجر خواهد شد بعد از آن مختار پای در دامن وقار کشید تا سلیمان شهادت یافت و
عبدالله بن مطیع العدوی از قبل ابن زبیر حاکم کوفه گشت و ذکر خروج مختار بعد از واقعه ازارقه سمت تحریر خواهد
یافت انشاء الله تعالی **ذکر خروج ازارقه** بقولی در زمان حکومت یزید بن معاویه و بروایتی بعد از فوت او طایفه
از عظماء بصره خروج کردند و اینجماعت را ازارقه از آن خوانند که نافع بن ازرق رأس و رئیس ایشان بود
و از جمله اعیان بصره عطیه بن اسود و عبدالله بن طیبان و عبدالله بن ماحوز و حنظله بن بیهس و جمعی دیگر با نافع
بن ازرق با فوجی اتفاق نمودند و انکار هم امیرالمومنین علی علیه السلام و هم معاویه و اتباع او را منکر بودند و ابن
زیاد چون شنید که نافع بن ازرق با فوجی از بصریان متوجه اهواز شده سر مخالفت دارند عبدالله بن اسلم بن ربیعه
را با دو هزار سوار جرار بحرب ایشان نامزد کرد و ابن اسلم بموجب فرموده سر در پی ایشان نهاد و بقریه از قرای اهواز
بخوارج رسید آهنگ جنگ را ساز داده پنجاه کس از لشکر عبیدالله کشته گشته خندق را گذاشته منهزم ببصره مراجعت

بود و از حدوث این واقعه اثر خشم ابن زیاد بالا گرفت همچنین کس را بتهمت آنکه مذهب خوارج دارند کشت و چون
یزید وفات یافت و عبید الله از بصره گریخته بشام رفت علم دولت نافع سر بعیوق کشید جمعی کثیر در ظل
رایت او مجتمع گشتند و چون بصریان در آن زمان حاکمی نداشتند از خوارج متوهم شده باتفاق یکدیگر مسلم بن عبیس
القرشی را با دو هزار سوار نامزد جنگ ایشان فرستادند و در موضعی که آنرا دولاب میگفتند اسیاء حرب در کار آمد
فریقین چندان کوشش نمودند که مجموع رماح منکسر و تمامت سیوف مستهلک گشت و آخر الامر مسلم بقتل آمده لشکر
منهزم گشت و از این نهضت خوفی عظیم در دل اهل بصره استیلا یافته بعد از استشاره و استمداد عثمان بن عمر القرشی
را با ده هزار سوار جرار بحرب خوارج فرستادند و عثمان در ولایت فارس ایشان را دریافته تیغ در یکدیگر نهادند و
عاقبت نسیم فتح و نصرت بر اعلام نافع وزید عثمان بقتل آمد و بقیة السیف منهزم گشته روی ببصره آوردند و بصریان خبر
عرضه داشتی بنزد ابن زبیر فرستادند مشتمل بر آنکه ما سروری نداریم شخصی را بر ما والی گردان که او بسرانجام مهام این
جمع بی سر و سامان قیام نماید و عبد الله زبیر بر وفق التماس ایشان اول حارث بن عبد الله بن ابی ربیعه
مخزومی را بایالت آن دیار فرستاد و حارث با اکابر و اشراف بصره مشورت نمود که کدام کس بمحاربه ازارقه کمر بندد عظماء بصره
باتفاق گفتند که از عهده این امر خطیر بغیر مهلب بن ابی صفره که حالا والی خراسانست کسی بیرون نمی تواند آمد و احنف
بن قیس حارث را بر آن داشت که در این باب مکتوبی بابن زبیر نوشتند و عبد الله زبیر فرمان داد تا مهلب ببصره
آمده بتهیه اسباب حرب ازارقه پردازد و بقلع و قمع ایشان کمر بندد و مهلب بموجب فرموده ببصره آمد و ده هزار
کس از ابطال رجال آنجا باختیار کرده بجانب فارس روان شد و در موضع سلیر با خوارج رسید قتال آغاز
نهاد و بعد از مقاتله عظیم ازارقه گریخته باهواز رفتند و مهلب مدت چهل روز در شیراز توقف نمود تا سپاه از رنج
راه بیاسود آنگاه از عقب ایشان شتافت و نافع در اهواز خبر توجه مهلب شنیده بود مستعد شد تا مهلب باو
رسید و بین الفریقین جنگی صعب دست داد و بر روی مهلب زخمی چنان زدند که بیهوش گشت و با آنکه او زنده بود
فوت او در لشکر شایع گشت بصریان دست از جنگ کوتاه نکردند تا نافع کشته شد سپاه وی بهزیمت رفتند
و خبر قتل مهلب ببصره رسید اهالی آن ولایت متحیر و سراسیمه گشتند و حارث بن عبد الله عزم فرار کرد و معاودت
ایشان را از اهواز ببصره آمد خبر قتل نافع و صحت مهلب رسانید بعد ابن زبیر شنید که بمجرد آوازه که اصلا حقیقتی

نداشت عامل او مخواست که بکر بن برادر خود مصعب را بحکومت بصره فرستاده صلح و فساد عراقین و اهواز
و فارس را منوط و مربوط برای او کرداند و چون نافع بن ازرق کشته شد و خوارج منهزم گشتند عبد الله بن بلحوز را
که یکی از عباد و ابطال ایشان بود بر خود امیر ساختند و مهلب بعد از استماع اجتماع آن طایفه از اهواز بجانب
ایشان توجه نمود و در مدینه شاپور تلاقی فریقین دست داد و ابن و ز نا مانند یکر میان هر دو گروه جنگ
و قتال قایم بود و در آخر روز خوارج از معرکه برتافتند و در سیر مسارعت نموده بموضعی که موسوم بکرکان
بود رسیده رحل اقامت انداختند و مهلب از عقب رانده آن جماعت را دریافت و در روزی که باران صعب
میبارید هر دو لشکر شمشیر و خنجر در یکدیگر کشیدند و آخر الامر خوارج مغلوب شده متوجه طرف کرمان شدند
و مهلب از عقب ایشان روان شده ایشان را تعاقب نمود و در مدت خلافت ابن زبیر و حکومت عبد الملک مروان
کدام از کدام آن طایفه بر نداشت تا رؤسای جماعت کشته شد ضعفاء ایشان بلشکرگاه مهلب درآمده بقوم
و عشیره خود پیوستند در حکایت احوال ابن زبیر عبد الله بن زید را از حکومت کوفه عزل کرده عبد الله
بن مطیع العدوی را بامارت آن دیار فرستاد گویند عبد الله بن زید خطبهاء غرا انشا کرده بر مردم خواندی
روزی در اثناء خطبه گفت ایها الناس شما میدانید که حق تعالی قوم صالح را بکدام جرم و تقصیر هلاک ساخت
گفتند بیان فرمای عبد الله گفت نه تن از اهل فساد باهم اتفاق کرده ناقه صالح را کشتند کما قال الله تعالی وتقدس
وکان فی المدینة تسعة رهط یفسدون فی الارض ولا یصلحون چون اهل صلاح و فساد این نه تن را معلوم کرده
ایشان را از اعمال ناشایست منع نکردند حق تعالی این مداهنه را از قوم صالح نه پسندیده مفسد و مصلح را بهلاک
ساخت و از بهر ناقه که قیمت آن زیاده از پانصد درم نبود جمعی کثیر و جمی غفیر را هدر و بسخط خود مبتلا کردانید
مردم کوفه این سخن شنیده بروی خندیدند و او را بقوم الناقه نام نهادند و ابن زبیر چون دانست که عامل او
در کوفه بی قدر و قیمت گشت عبد الله بن مطیع را بر اهالی آن بلد حاکم و والی کردانید **ذکر آمدن ابن مطیع
بکوفه و خروج مختار** عبد الله بن مطیع چون بکوفه آمد مردم را در مسجد جمع کرده گفت امیر المؤمنین عبد الله
زبیر مرا ضبط شهر شما و اخذ اموال دیوانی فرستاده و من از شما مال نگیرم الا برضای شما و من در میان قوم سیرت
عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان زندگانی کنم باید که شما تقوی شعار خود ساخته از مخالفت دور باشید و بنهایت

خود را از اعمال ناپسندیده منع کنید اگر از انحاشت عمل ناشایست صادر گردد بجزای اعمال خود گرفتار آیند در آن مجلس
سایب بن مالک اشعری باشارت مختار که یکی از حاضران انجمن بود برپای خواست و گفت ایها الامیر انچه فرمودی
شنیدیم و همچنین را در سیرت عمر و عثمان سخنی نیست مگر چنین لیکن مطلوب آنست که در میان ما سیرت امیر المومنین علی
زنده گردانی کنی و اگر چنین نکنی تو امارت ما شوالی کرد و ما رعیت تو نتوانیم بود عامه خلق زبان بتحسین سایب گشاده گفتند
که بر سخن او مزیدی نیست عبدالله گفت ایها الناس خاموش باشید و خاطر جمع دارید که من در میانه شما بر وفق
رضای شما معاش خواهم کرد انگاه از مسجد بیرون آمده بدار الاماره رفت و معارف ابن جمال ایاس بن مضارب العجلی
که از قبل عبدالله بن مطیع شحنه کوفه بود بعرض او رسانید که این شخص که در مسجد سخن تراز کرد از رؤسای اصحاب
مختار است و جمعی کثیر با مختار بیعت کرده اند و من مشنوم که عنقریب خروج خواهند کرد مصلحت است که همین لحظه
مختار را طلب کنی و در زندان باز داری تا انزمان که امارت تو استقامت پذیرد عبدالله نصیحت مشفق امین را بسمع
رضا اصغا نموده زاید بن قدامه و حسین بن عبدالله همدانی را بطلب مختار فرستاد و ایشان نزد او رفته گفتند
که امیر ترا جهت مشورتی میخواند مختار گفت بالسمع والطاعه جامه پوشید تا روان شود زاید بن قدامه این آیه
برخواند که و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یخرجوک مختار فهم کرد که صلاح در توقف است پس با یکی از ممالیک
خود گفت که یا غلام الق علی ثوبا ثقیلا فانی اجد فی بدنی وعکا شدیدا انگاه بر فراش خود تکیه کرده با رسولان
گفت که بحر تب من عارض شد شما مراجعت نموده عذر مرا با امیر بگوئید زاید گفت من تقصیر جانب تو نخواهیم داشت
اما باید که حسین موافقت نماید مختار گفت ای حسین سبب نا آمدن من با امیر چنانکه دانی معروض کردان و خاطر
او را از جانب من ایمن و مطمئن سازی و بعد از این شناسی که انعام ترا روزی نفع خواهد رسانید چون هر دو رسول
از خانه مختار بیرون آمدند حسین با زاید گفت من دانستم که موجب تمارض مختار چه بود اما با امیر صورت حال
نخواهم گفت زیرا که امید وارم که اخفاء این امر روزی مرا سود دارد انگاه زاید و حسین نزد ابن مطیع رفته گفتند
مختار را بعرض رسانیدند که بعلت تب مبادرت نماید عبدالله بصدق قول ایشان کرده تسکین یافت و چون مختار
دانست که ابن مطیع میخواهد که او را بچنگ آرد اهل بیت را جمع فرموده گفت وقت آن رسید که ظهور کنیم و خون آل
محمد از ظالمان باز طلبیم باید که ساخته و آماده باشید ایشان گفتند ما در مقام انقیاد و اطاعتیم و بتهیه اسباب خروج مشغول

شد بروایت سعید الجعفی گفت که ما را چند روز مهلت باید تا مردم مرا بکنند خود را جمع سازیم و سلاحهای خویش
مرتب کنیم و علی ای التقدیرین روزی شیعه در سرای عبد الرحمن بن شریح الهمدانی مجتمع شد با یکدیگر گفتند که
بیعت ما با مختار بسبب آن بود که او دعوی کرد که محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلم مرا بکوفه فرستاده و امر کرده که خون
حسین طلب کنم و از کشندگان او انتقام کشم و ما نمیدانیم که این مرد در دعوی خود صادق است یا کاذب اکنون صلاح
صواب آنست که طایفه از ما بخدمت محمد بن علی رفته حقیقت حال استفسار نمایند اگر مختار راستگوی باشد همه
متابعت او کنیم و اگر در قول خویش کاذب باشد از متابعت او اعراض نمایم و اجتناب کنیم همه برین قرار دادند جمعی از
کوفیان باستان بوس محمد حنفیه شتافتند و مختار از مضمون واقف شد اندیشناک شد که محمد حنفیه او را تکذیب
کند و بر حضرت انتخاب مرتکب این امر خطیر شده بود و چون مستخبران احوال مختار بمکه رسیدند با محمد حنفیه ملاقات
کردند پرسید که در غیر موسم حج و عمره سبب آمدن شما چیست از آن میان عبد الله بن شریح الهمدانی گفت
خداوند عز و جل شما را که اهل بیت نبوت اید بفضل و کرامت خویش مخصوص گردانید و هر کس که حق شما را
نشناسد در دنیا و آخرت زیانکار باشد و اکنون که خاندان رسالت بل جمیع اهل عرفان و محبت بمصیبت ابی
عبد الله الحسین علیه السلم گرفتار [illegible] مختار بشهر ما آمده میگوید که مرا امام زمان محمد بن علی علیهم السلم فرستاده است که از
ارباب کوفه بیعت ستاند و خون امام مظلوم را طلب دارد و غرض از تصدیع آستان خلافت آشیان آنست که از
رای تو استطلاع نمائیم که اگر امر فرمائی بیعتی که با او درین باب کرده ایم باتمام رسانیم و اگر نهی کنی در خانهای خویش
بنشینیم و دست از دامن متابعت او کوتاه کنیم محمد حنفیه گفت جواب این سخن که گفتی خدای تعالی و تقدس شما را اهل بیت
خویش مخصوص گردانید آنست که میگویم که ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم اما آنچه از واقعه
ابی عبد الله الحسین علیه السلم بیان فرمودی بدانکه شهادت آنجناب در لوح محفوظ مثبت بود و اراده ازلی بآن متعلق
و ما ایقعنی را سبب رفعت درجات و موجب زیادتی حسنات او میدانیم و در جواب قضیه مختار چنین میگویم که
بالله الذی لا اله الا هو که من دوست میدارم که حضرت ذو الجلال و الاکرام سعی هر کس از بندگان که خواهد ما را بر
دشمنان ظفر و نصرت دهد تا انتقام ظلمی که بر ما رفته و حسرتی ما رفته از ایشان کشیده شود شیعه چون این کلمات شنیدند
محمد حنفیه را وداع کرده از مجلس بیرون آمدند و گفتند که بخدا سوگند که محمد بن علی بخروج مختار راضیست و اگر نه صاحبی

او معروف بایشان امر نمودی ما را از اتباع او نهی فرمودی و چون انجماعت بعد از طی مسافت بکوفه در آمدند با مختار ملاقات
کردند از ایشان پرسید که مهدی در باب شبهه که شما را دست بهم داده بود چه گفت ایشان گفتند ما را امر بمتابعت
تو امر فرمود مختار گفت الله اکبر من ابو اسحقم که بتیغ ابدار من ظالمان خاکسار بادیه‌ها را اماتی دوزخ باید رفت و چون
این خبر در کوفه شایع شد هر کرا از محبت اهل بیت نبوت نصیبی داشت بخدمت مختار مبادرت نموده با او بیعت
کرد مگر ابراهیم بن مالک اشتر و مختار عدم رغبت او را در متابعت دانسته با یاران خویش گفت که در شان ابن اشتر
چه میگوئید جواب دادند که وی مهتر و بهتر قوم خودست و بکثرت عدة و عدد متفرد و شجاعت و شهامت
مستثنی و همتا و نفاذ قول در میان قبیله و عشیرة خویش موصوف و مذکور و بمکارم اخلاق و طیب اعراق مشهور
و معروف اگر با ما موافقت کند لا محاله کار ما تمشیت پذیرفته مهم از پیش رود مختار گفت طایفه از مردان سخن دان و چرب
زبان را با وی ملاقات باید کرد والتماس نمود که ما را درین واقعه مدد و معاونت نماید اگر بقدم قبول پیش آمد فهو
المطلوب و الا من بنفس خویش متوجه منزل او شوم و آنچه گفتنی باشد با وی بگویم چون شیعه دانستند که ما فی الضمیر
مختار چیست با ابراهیم بن مالک جمعی از اهل علم و خرد مثل ابو عثمان النهدی و عامر الشعبی و غیر هم بخانه ابراهیم
رفتند و ابراهیم بعد از مراسم تعظیم و تکریم از روی لطف و مردمی گفت هر حاجتی که دارید بگوئید تا حسب المقدور
در انجاح آن مساعی جمیله مبذول دارم یزید بن انس النخعی که بفصاحت بیان و استعمال سیف و سنان سر آمد
روزگار خود بود فرمود که یا ابا النعمان ما بجهت آن آمده‌ایم که قضیه را که روی نموده معروض رای تو گردانیم
اگر قبول فرمائی در دین و دنیا بحظ اوفر اختصاص یابی و اگر رد کنی ما باری اداء نصیحت کرده باشیم ابراهیم
گفت بیان فرمائید یزید گفت بشرطی که برین راز سر بسته هیچکس اطلاع نیابد ابراهیم ازین سخن متبسم شد فرمود که
افشاء اسرار کار مردم دون همت است و کار تو اینچنین نبود در مقصود سخن گوی یزید این گفت ما ترا بکتاب خدای عز و جل
و سنت مصطفی و طلب خون اهل بیت آنحضرت دعوت میکنیم و حال آنکه این طایفه از اخوان تو برین امر اتفاق نموده اند
و احمد بن شمیط البجلی نیز مثل این کلمات گفته ابراهیم جواب داد که مسئول شما را باجابت مقرون میگردانم بشرط آنکه
زمام امر و نهی و حل و عقد شما در قبضه اقتدار من باشد یزید بن انس گفت بخدا سوگند که تو سزاوار حکومت و ریاست
هستی ولیکن مختار بن ابی عبیده از قبل ابی القاسم محمد بن علی موسوم بایالت و ریاست گشته و با او بیعت کرده‌ایم

نیز

شعبی بعد تردد باب و مثال از جمله محالاتست ابرهیم خاموش گشت جماعت از خانه او بیرون آمدند و مختار را از کیفیت
حال اعلام دادند مختار بعد از سه روز با طایفه از شیعه که بجانب ایشان وثوقی داشت بدر سرای ابرهیم آمد از حاجب
رخصت دخول حاصل کرده مختار و قوم در آمدند مختار و ابرهیم بر یک فراش نشسته بعد از تمهید مقدمات با او
کرد که یا ابا النعمان من درین شهر بلغایت بخانه هیچکس نرفته ام چنانچه ترا معلوم است و سایر انکه تو سید قبیله
وعشیره خویشی و مهدی محمد بن علی مکتوبی برای تو فرستاده است درین وقت مصدع تو شدم و مهدی ترا
مامور کردانیده که با ما اتفاق نمائی تا خون حسین و اولاد و برادران و بنی اعمام و شیعه او را از فاسقین و ظالمین
طلب داریم اگر بقول مهدی عمل نمائی از جمله رستگاران باشی و اگر امتناع نمائی عذاب آن روز قیامت بر تو باشد ابرهیم
مکتوب را طلبید مختار اشارت کرد تا شعبی آن رقعه باو داد چون کاغذ بگشاد نوشته دید که من محمد المهدی بن
علی الوصی علی ابرهیم بن مالک الاشتر سلام علیک اما بعد وزیر و امین و مخصوص را که مختار منست یعنی مختار بن ابی
عبید را بسوی تو فرستادم و او را امر کردم تا با دشمنان ما قتال کند و خون برادرم حسین و اهل بیت او را از ایشان
طلب دارد باید که تو با قوم و قبیله خویش شرط اطاعت بجای آرید و نصرت و مظاهرت از وی دریغ نداری اگر
باین سعادت فایز گردی حکومت هر شهری که مفتوح گردد از ارض کوفه تا اقاصی بلاد شام متعلق بتو باشد و
بدین سبب ترا بر من منتی عظیم خواهد بود و اگر اباو امتناع نمائی خسران دنیا و آخرت شامل حال تو گردد ابرهیم
مکتوب محمد حنفیه مطالعه کرده روی بمختار آورده گفت یا ابا اسحق چون است که پیش ازین در رقعهاء محمد بن علی علیه السلام
پیش از نام او و نام پدر بر من مسطور بود مختار گفت صدقت یا ابا النعمان ذلک زمان و هذا زمان آن وقتی
دیگر بود و این وقتی دیگر است ابرهیم گفت ما از کجا دانیم که این رقعه مکتوب محمد بن علی است مختار بگواهان اشارت
کرد هر که در آن مجلس بود غیر از شعبی و پدر او بر صدق او گواهی داد و ابرهیم با مختار بیعت کرد و مختار با یاران
خویش مسرور و خوشدل بمنزل خویش رفت و روز دیگر از شعبی پرسید که سبب مخالفت تو و پدر تو با یاران
در گواهی دادن چه بود شعبی سکوت را شعار خود ساخت مختار گفت مگر در صدق شهادت جماعت ترا شکیست
شعبی گفت گواهان امیر رؤسا عراق و مشایخ کوفه اند حکوم نسبت بایشان این گمان نتوان برد مختار تبسم نموده
شعبی دانست که آن مکتوب ساخته و پرداخته اوست گویند که ابرهیم بن مالک اشتر بعد از بیعت و مقاتله هر

بر در مختار آمدی و در باب خروج با وی مشورت کردی تا رای ایشان بر آن قرار گرفت که در شب پنجشنبه چهاردهم ربیع
سنه ست وستین هجری خروج کرده کوفه را متصرف شوند و ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبدالله مطیع
شحنه کوفه بود معروض او گردانید که ابراهیم و جمعی کثیر از مردم این شهر با مختار بیعت کرده اند و عنقریب درین
لیالی فتنه عظیم ظاهر خواهد گشت و طریق آنکه امیر در دفع این حادثه فکری بصواب فرماید ابن مطیع امرا و
سرهنگان خود را طلب داشت و محلات کوفه را با ایشان سپرد و گفت هر شب تا روز پاس بدارید و هر کرا از
اهل فتنه را که ببینید سرش از تن جدا کنید و ایاس بن مضارب را فرمود تا با صد کس مسلح هر شب گرد کوچه و بازار
برآمده مراسم تیقظ و تحفظ بجای آرد و بروایت ابو المؤید خوارزمی ابراهیم بن مالک اشتر شبی پیش از موعد با صد
از اقربا و بنی اعمام خود بخانه مختار میرفت که ناگاه ایاس بن مضارب سر راه بروی گرفته پرسید که تو چه کسی و اینها
چه مردمند گفت منم ابراهیم و اینجماعت یاران منند که بمهمی که روی نموده میروند ایاس گفت چه مهمست که درین
نیمشب با مردم مکمل از خانه بیرون باید آمد و حال آنکه چنان مسموع که تو هر شب با جماعتی از اهل سلاح بدین راه
آمد شد مینمائی اکنون چاره نیست جز آنکه گسسته شوم یا ترا پیش امیر برم ابراهیم گفت و بعد دست از ما بازدار و هرجا
که خواهی بسلامت برو ایاس گفت لا والله ترا با من نزد امیر باید آمد ابراهیم بانگ بروی زد که ای دشمن خدای تو از
جمله قاتلان امام حسینی آنگاه نیزه از دست یکی از اصحاب خویش گرفته بر سینه ایاس زد چنانچه از پشتش بیرون آمد
و اصحاب ایاس منهزم شده ابراهیم سر ایاس را با خود بخانه مختار برد و با او گفت هرچند عزم چنان بود که فردا
شب خروج کنیم اما صورتی روی نمود که توقف را مجال نیست مختار از حقیقت حال استفسار نموده ابراهیم کیفیت
واقعه را تقریر کرد مختار گفت بشرک الله بخیر این نخستین فتحیست که در آینه ضمیر ما جلوه گر آمد بعد از آن مختار
با سرداران سپاه خود مثل رفاعه بن شداد و قدامه بن مالک و سعید بن منقذ گفت که در محلهاء کوفه گشته
فریاد کنید که یا منصور امت و یا آل ثارات الحسین بن علی و ایشان بفرموده خلق روی بدر سرای مختار نهادند عملنموده
و مختار جوشن پوشیده بر اسب سوار شد ابراهیم مالک موافقت نموده بالکه بکرات از سرای بیرون آمدند و عبدالله
بن الحر با قبیله و عشیره خود با او بود متوجه موضعی شدند که جمعی کثیر از مخالفان در آنجا مجتمع بودند و در آن
ظلمت لیل آنجماعت کره بعد اخری منهزم ساخته مختار میگفت اللهم انا انما غضبنا لاهل بیت نبیک صلعم فانصرنا علی

من قبلهم وتمم لنا دعوتنا انک علی کل شیء قدیر در بین اثنا سوید بن عبد الرحمن با گروهی انبوه متوجه حرب مختار
شد ابراهیم از وی التماس نمود که بر جای خود ثابت قدم بوده محاربه مخالفان را بوی گذارد و مختار ملتمس او را مبذول
داشته ابراهیم بغلامان و متابعان خود گفت از اسبان فرود آیید که شما بضرب و طعن اولی‌ترید ازین فاسقان که دست
بخون اولاد پیغمبر آلوده‌اند همه پیاده شدند و جنگ آغاز نهادند و اصحاب سوید منهزم شده بموضعی که آنرا کناسه
خوانند رفتند و ابراهیم بمختار پیوسته شبث بن ربعی و حجار بن ابجر با گروهی انبوه روی بدیشان نهادند و ابراهیم با
اصحاب خود تکبیر گفته بر ایشان حمله آورده ارباب شقاق مغلوب گشته حیات خود را غنیمت شمرده در محلات پراکنده
شدند در خلال این احوال ابو عثمان النهدی با قبیله خود خروج کرده فریاد برکشیدند که یا لثارات الحسین بن علی
ایها المهتدون و از اطراف و جوانب شیعه در ظل رایت او مجتمع شده با فوجی از لشکر ابن مطیع بحرب
اشتغال نمودند و آن شب تا روز میان افواج هر دو گروه امواج فتنه متلاطم بود و چون صبح دمیدن آغاز نهاد
مختار با شیعه و اهل بیت خویش از کوفه بیرون آمده قریب بدیر هند فرود آمد و در بعضی از تواریخ مسطور است
که چون ابراهیم بن مالک اشتر ایاس بن مضارب شحنه کوفه را کشت مختار زره پوشیده بر اسب سوار
شد و بر در سرای خود بایستاد و با شیعیان مقرر کرده بود که باید که اسلحه شما آماده و اسبان شما مهیا باشد و چون
شعار ما که یا لثارات الحسین است شنوید بیرون آیید و روی بدار الاماره آرید تا سرای سلطانی را گرفته هر کرا
در آنجا یابیم بکشیم و در آن شب که مختار بعزم خروج بر در سرای خویش بایستاد و بمحلهای کوفه کس فرستاد تا شیعه
را بدان علامت ندا کردند خلق یکیک و دو دو از منازل خود بیرون آمده متوجه وعده‌گاه میشدند درین
اثنا ابراهیم با مختار گفت این رای صواب نیست پرسید چرا ابراهیم گفت ابن مطیع بهر محله غلبه باز داشته تا چون شیعه
متفرق از خانها بیرون آیند بدست ایشان گرفتار گردند اکنون مصلحت آنست که ما با خیل خود گرد محلات برآییم
و خلق را بخروج ترغیب نماییم هر کس که بما ملحق شود از مکاید اعدا ایمن گردد و تو در همین موضع اقامت نمای تا
من پیش تو آیم مختار گفت برو اما تا ضرورت نشود حرب نکنی ابراهیم روان شد در کوچهاء کوفه میگشت و مردم را
بنصرت خود میخواند تا بجماعه زحر بن قیس رسید و زحر با صد سوار مکمل خود را بر ابراهیم زد و ابراهیم با او حرب کرده
خلقی از طرفین کشته شدند عاقبت زحر عاجز آمده اصحابش روی بهزیمت نهادند ابراهیم با یاران خویش گفت که از

عقب هزیمتیان مروی دیگر بشکست و ابراهیم از آنجا بمحله سوید بن عبد الرحمن رفت و سوید با او در مقام مقابله آمد
مقتول گشت ابراهیم بمحلات کوفه گشته شیعیان را ندا میکرد و مردم از منازل بیرون آمده در ظل رایت فتح آیت
مجتمع میگشتند و چون مطاوحان ابن مطیع شعار شیعه را شنیدند دانستند که مختار خروج کرده است و بعد
از تحقیق و تفتیش بدار الاماره رفته بعرض ابن مطیع رسانیدند که مختار تهییج فتنه نموده با جمعی کثیر بر در سرای
خود ایستاده است و ابراهیم را بمحلهاء کوفه فرستاده تا لشکر جمع کند حالا صلاح در آنست که طایفه را بضبط
محلات تعیین نموده طلب نمائی و مردم با جرات و جلادت بدفع مختار نامزد کنی و خود بر در قصر توقف
نمائی تا روز شود عبد الله مطیع بصوابدید اهل تجربه عمل کرد و در آنشب قریب بیست هزار کس بخدمت او حاضر
نمودند و او آنکردان صف شکن و دلیران مرد افکن که گمان میبردند که میان شب نفاق و روز مصاف
مساوات است بحرب مختار فرستاد و در اثناء اینحال اصحاب ابراهیم با او گفتند که اگر رخصت فرمائی بدار الاماره رویم
و دل از کار ابن مطیع فارغ کنیم ابراهیم گفت مارا نخست بدر سرای مختار باید رفت تا ببینیم که او در چکار است
چون ابراهیم قریب بمنزل مختار رسید دید که محافظان او را احاطه کرده در مقام مقاتله اند تا این حمیت او انها
یافته شمشیر کشید و از عقب ایشان حمله کرده آنجماعت را منهزم و متفرق گردانید و آنشب شبی بود در غایت مهابت
و تا روز در چند موضع محاربات قوی از قوت بفعل آمده بود و بعد از طلوع صبح مختار معلوم فرمود که
مردم بسیار در محاربه او با ابن مطیع اتفاق نموده اند آنگاه خود را از شهر بیرون انداخته بنواحی دیر هند لشکرگاه
ساخت ابو مخنف گوید که از حمید بن مسلم و نعمان بن ابی الجعد مرویست که مختار در آن صباح قوم را امامت کرده
در رکعت اول سوره والنازعات و در رکعت دوم سوره عبس را بلحن قراءت کرد که از هیچ امیری که امام قوم بوده
باشد مثل آن نشنیده بودیم و بعد از اداء فریضه بامداد عرض لشکر کرده از جمله دوازده هزار کس که با او بیعت
بودند بیش از سه هزار و ششصد کس عسکر ندید که حاضر گشته باشند مختار از بیوفائی اهل کوفه متعجب شد
پشت دست بدندان گرفته اندیشناک شد چون ابن مطیع آگاهی یافت که مختار کجاست افواج حشم و لشکر را
هر فوجی را با امیری سپرده از عقب هم بجنگ او فرستاد مقدم آن جمله آنکه شیث بن ربعی با چهار هزار کس روان شد
و راشد بن ایاس بن مضارب را با سه هزار کس و حجار بن الحر را با سه هزار دلاور و غضاب بن قبعثری را با سه هزار

کس

کس و شمر ذی الجوشن را با سه هزار کس و عکرمة بن ربعی و شداد بن منذر و عبد الرحمن بن سوید را با سه هزار کس
بحرب مختار فرستاد و درآن حین شخصی از بنی حنیفه با مختار گفت که طبقات حشم عازم محاربه تو گشته اند و دل بر مرگ
نهاده مختار گفت ای برادر خدای کسر شوکت ایشان کرده جماعت را منهزم گرداند چون تلاقی فریقین دست داد
و نایره قتال اشتعال یافت ابراهیم بن مالک اشتر و عبید الله بن حر و مختار بن ابی عبید داد مردی و مردانگی داده
حملات متواتر کردند و هنگام چاشت سپاه ابن مطیع روی از معرکه بر تافته با قبح وجهی متوجه شهر گشتند و مختار
تعاقب ایشان نموده مخالفان سرهای کوچها مضبوط گردانیده بار دیگر دست بتیغ و خنجر بردند و نیز غیب و بحرید
سایب بن مالک برادر ابراهیم لشکر نصرت اثر پیاده گشته غبار فتنه بالا گرفت و از کثرت کشتگان در محلات
بر هیچکس را مجال آمد شد نماند پیران دهر و زنان شهر از بامها فریاد بر آوردند که یا ابا اسحق الله الله فی الحرم
گفت شما از بامها از خود پیروی مرو بید که از من ایمن اید و مراجعت بحرم و حمله بر فاسقان که اولاد قاسطا است کما
درین اثنا ابراهیم باعلی صوت خود ندا میکرد و میگفت انا ابراهیم بن الاشتر انا ابن افعی الذکر و لشکر را دلجایی میداد
میفرمود که از بسیاری دشمنان اندیشه مکنید و مصابرت شعار خود سازید که صبر و ظفر قرین یکدیگر اند
و آخر الامر از صدمات مختار و ابراهیم و عبید الله الحر ابن مطیع با طایفه از رؤساء کوفه و غلامان و خواص خود
بقصر اماره در آمده متحصن گشت لشکر مختار اطراف و جوانب کوشک دار الاماره را محاصره کردند و بعضی
از تواریخ چنین مسطور است که چون عبد الله مطیع خبر یافت که مختار در دیر هند در لشکرگاه سلحت راشد بن
ایاس بن مضارب را با چهار هزار سوار و شبث ربعی را با سه هزار سوار نامزد حرب مختار کرد تا هر کدام از
جانبی رفته مختار را در میان گیرند مختار از این معنی خبر یافته ابراهیم بن مالک اشتر را با هزار و دویست نفر بدفع
راشد بن ایاس فرستاد و فرمان داد تا نعیم بن هبیره با هزار و هفتصد کس بجنگ شبث ربعی کمر بندد و خود با باقی
لشکر در همان موضع که بود توقف نمود و هر دو سردار بموجب فرموده عمل نموده روان شدند و بمخالفان رسیده
جنگ در پیوستند و نعیم بن هبیره بتیغ شبث بن ربعی کشته شد هزیمتیان بمختار ملحق شدند و مختار و لشکر او
از قتل نعیم دلشکسته شدند همان لحظه شبث از عقب گریختگان رانده بدیر هند رسید مختار با سپاه خود گفت که
در جنگ سعی مکنید که اگر این ملاعین بر ما ظفر یابند یک تن از ما زنده نگذارند در اثناء گیر و دار خبر بمختار رسید

که ابراهیم بن مالک بر مخالفان غالب شد راشد را بقتل آورد مختار مستظهر و قوی خاطر شده باواز بلند تکبیر گفت
و تیغ در ایشان نهاده نزد ابراهیم قاصدی فرستاده پیغام داد که از عقب گریختگان مرو و متوجه اینجانب شو که
مرا بتو احتیاج است و چون ابراهیم راشد را بقتل آورد سپاهش منهزم گشتند وی روی باستیصال شبث بن ربعی
نهاد و شبث بعد از ساعتی که محاربه و مطارده نمود از ستیز و آویز عاجز گشته عنان بگردانید چون ابن مطیع از قتل
راشد و انهزام شبث آگاه شد دود حسرت بکاخ دماغ او راه یافته در کار خویش متحیر و سراسیمه گشت عمرو بن
الحجاج گفت ای امیر پریشانی بخود راه مده که سپاه تو بعدد و عدت بیش اند از مختار و مردم اراذل و اهل غوغا اند
یکی از سرهنگان با فوجی از دلیران روزکار بجنگ مختار فرست تا دمار از روزگار او برآرند عبدالله بن یزید
بن حارث را با گروهی انبوه از تیراندازان که در شب تار بنوک پیکان پای مور و چشم مار بر هم میدوختند
بحرب مختار نامزد کرد و مختار آهنگ شهر کرده یزید دروازه را مضبوط نموده در مقام ممانعت آمد از جانبین دست
بتیر و شمشیر فراز کردند تا روز دیگر گرم شد و مردم مختار از بی شربی آب الم نمودند شخصی از وی پرسید که ایها الامیر
مگر روزه میداری که آب نخوردی جواب داد که آری آن شخص جواب داد که آری اگر در این گرما آب بخوری بهتر
باشد دیگری بانگ بر او زد که بر خلیفه مهدی اعتراض مکن نمیدانی که او معصوم است و هرچه کند بفرمان الهام
باشد آنگاه روی بمختار آورده التماس نمود که اگر امیر تفضل نموده از سر جریمه این نادان درگذرد حاکمست مختار
گفت اللهم اغفر له و از این مستبشر گشت که مردم با او نسبت این نوع اعتقاد دارند و چون مختار دید که بواسطه
تیراندازان دخول از این دروازه متعذر است طایفه را در برابر ایشان گذاشته خود با ابراهیم و جمعی از ابطال
رجال از دروازه دیگر بشهر در آمد و ابن مطیع از دخول مختار مطلع گشته یکی از سرهنگان با لشکری بمحاذ
او فرستاد و هر دو فریق بفضائی که در میان شهر بود و آنرا کناسه میگفتند بهم رسیدند و مبارزان سینه کین کرده
گاه یکدیگر بنیزه و خنجر شکافته عاقبت سپاه ابن مطیع راه انهزام پیش گرفتند و در این اثنا عبدالله مطیع با اجله
بکناسه رسید و در برابر لشکر مختار صف زده بایستاد و از جانبین وضیع و شریف و امیر و مأمور از اسبان
فرود آمده دست و گریبان هم گرفته حربی صعب اتفاق افتاد و از مردم ابن مطیع بسیاری کشته گشته چندانکه
راه فرار اختیار کرده در قصری که از دار الاماره میگفتند با عظماء کوفه و خواص حشم که سبق ذکر یافت متحصن گشته

مختار

مختار و لشکریان مرکز وار قصر را در میان گرفتند و روز بروز سپاه مختار متزاید میشد تا دوازده هزار مرد در ظل رایت نصرت شعار وی جمع آمدند و چون سه روز بر آن قضیه بگذشت اهل قصر از قلت طعام تنگ آمده بعد از استیحان و استیشان شبی ابن مطیع و رؤساء مصر و عظماء شهر از بام کوشک بزیر گذاشته تا سر خود گرفتند روز دیگر جماعت از مختار امان طلبیدند ملتمس ایشان باجابت مقرون گشت و مختار بدار الاماره نزول کرده دوازده هزار درم در بیت المال یافت بر یاران و هواداران قسمت کرد و ابن مطیع در سرای ابو موسی اشعری مختفی شد مجموع کوفیان بخدمت مختار مبادرت نمودند و بکتاب خدای و سنت رسول و طاعت مهدی یعنی محمد حنفیه و طلب خون امام حسین علیه السلم با وی بیعت کردند و مختار بضبط کوفه اشتغال نموده عبد الله بن کامل را بشحنگی موسوم گردانید و چون ابن کامل خبر یافت که ابن مطیع کجاست مختار را از موضع اختفاء وی آگاه ساخت و مختار در خفیه با ابن مطیع پیغام داد که مردم این مقام نوشته اند و من نمیخواهم که ترا آفتی رسد که امکان تدارک نداشته باشد بحز واز ازین دیار بیرون رو و ابن مطیع در ظلمت لیل از کوفه بیرون آمده بروایتی راه مکه پیش گرفت و چون بحرم رسید با ابن زبیر ملاقات کرد و ابن زبیر در سرزنش او زبان بگشاد و عبد الله مطیع بمصر رفت و چون کوفه تحت تصرف مختار آمد عبد الرحمن بن قیس همدانی بضبط موصل فرستاد و عبد الله بن حارث را بایالت ارمنیه نامزد کرد و محمد بن عمیر عطارد بن حاجب را بامارت آذربایجان موسوم گردانید و سعد بن حذیفه را بر حلوان بکماشت و همچنین زمام حل و عقد ولایات و ممالک دیگر را که میدانست که بسهولت مسخر خواهد شد در قبضه اقتدار مردم مجرب کاردان نهاد و ایشان موجب فرموده عمل نموده بر سر مهمات خود رفتند و از خلق بلاد و امصار بیعت مختار ستاندند بساط معدلت ممهد گردانیدند و مختار نیز در کوفه بتاسیس قواعد عدل و داد پرداخته رسوم ظلم و بیداد برانداخت و شریح را فرمود تا بقضاء آن ولایت قیام نماید و چون او را بمحبت عثمان متهم میداشتند تمارض نموده خود را از آن امر معاف داشت و مختار شغل خطیر قضا و منصب شریح را بیکی از فضلا مفوض گردانید و بنفس خویش در دیوان مظالم هر روز نشسته اهل جور و ظلم را گوشمال سزا میداد جزاه الله خیرا **ذکر محاربه یزید بن انس با سپاه شام و ظفر یافتن او بعنایت ملک علام** مروان بن حکم در زمان حکومت خویش ابن زیاد را بجانب عراق عرب فرستاده بود تا آن ولایت را در حیطه ضبط و تسخیر در آورد و بهر که حرب باید کرد حرب کند ابن زیاد متوجه آن صوب

کشته سلیمان بن صرد و جمهور سپاه او را کشت چنانچه در هر ده کلک بیان گشت و چون مروان روی بدار البوار نهاد عبد الملک
بر سریر سلطنت نشست با ابن زیاد گفت که بر خلق روشنست که پدرم ترا مامور کرده بود که عراق را از کین و ریب مخالفان
مصفا ساخته بر تو اهتمام بر حال رعیت اندازی و سایر اقتضاء ایام حیات او این مهم در حیز تاخیر و تعویق ماند
اکنون چنان مسموع که مختار خروج کرده است و جمعی کثیر در مقام متابعت او در آمده اگر در باب دفع وی اهمال
نموده آید ممکن که فتنه روی نماید که تدارک آن آسان دست ندهد اکنون ترا با هشتاد هزار مرد متوجه جزیره
و عراق باید شد و در استیصال مختار سعی مشکور نمودن و چون از کار او فراغت حاصل شود بکفایت مهم
مصعب بن زبیر بصره باید رفت بعد از آنکه از جانب مصعب خاطر جمع شود توجه طرف حجاز نموده همت
باید ساخت تا از ابن زبیر نیز فراغ بال حاصل شود و هر شهری که باهتمام تو مفتوح شود حکومت و امارت
آن با تو مفوض باشد ابن زیاد با آن سپاه جرار طی مسافت نموده بنصیبین رسید و از آنجا سه هزار کس بر سبیل
مقدمه بموصل روان کرد و عبد الرحمن بن سعد بن قیس که از قبل مختار والی موصل بود از صورت حادثه آگاهی
یافته عنان عزیمت بجانب تکریت منعطف گردانید و عرضه داشتی در این باب قلمی کرده بکوفه فرستاد و مختار در
رفتن عبد الرحمن بطرف تکریت شرف امضاء ارزانی داشت قاصدی باو فرستاده پیغام داد که در همان موضع اقامت
نمای تا فرمان من بتو رسد آنگاه مختار یزید بن انس اسدی را که بمهابت ذکر و فخامت قدر و کمال شجاعت و وفور
شهامت از عظماء کوفه امتیاز داشت بحرب سپاه شام نامزد فرمود یزید گفت ایها الامیر مرا طی ارکاب ابن مرجانه
پیغام که سه هزار کس که مختار من باشند شرط موافقت بجای آورند مختار باجابت ملتمس او را مبذول گردانید
بمتابعت وی تا دیر ابو موسی شتافته در حین وداع گفت ای یزید ترا وصیت میکنم تا اگر در روز نبرد دشمنان
ملاقات کنی ایشان را تاب مهلت ندهی و اگر احتیاج مدد باشد مرا اعلام نمائی و باید که روز بروز قاصدی
پیغام تو بمن آید و متواصل گردد یزید گفت ای امیر از دعاء خیر یاد دار که مدد من دعاء تو بسنده است و مختار
مکتوبی بعبد الرحمن نوشت که یزید را که باس و شدت و وقوف بر مکاید حروب و صولت او در معارک ترا
معلومست بانصوب فرستادم باید که اطاعت او را بر خود واجب و لازم شمری و هر چه فرمان دهد کمر انقیاد و امتثال
بر میان جان بندی و از صوابدید او در نگذری که خیر و سعادت دارین در اینست و بعد از رحلت مختار از

دیر ابو موسی یزید بن انس در سیر مسارعت نمود و منازل و مراحل قطع کرده بسکریت نزول فرمود و عبد الرحمن بن
سعد با هزار کس بدو پیوست و از آن موضع باتفاق روان شدند و چون بنزدیکی موصل فرود آمدند و این خبر
مسموع ابن زیاد شد ربیعه بن مخارق الغنوی را با سه هزار مرد شمشیر زن نیزه گذار بجنگ یزید بن انس فرستاد و بهمین
اکتفا نکرده سرهنگ دیگر را با سه هزار مرد از عقب ربیعه بمدد وی روان کرد و شامیان بعد از طی مسافت
قریب بلشکرگاه ابن انس رسیده در برابر او نزول کردند و در آن شب مرض صعب بر یزید بن انس طاری گشت چون
آفتاب طلوع نمود بر حمار مصری سوار شده ممالیک وی او را بدست نگاه میداشتند تا از مرکب نیفتد و بدین
هیات نظر التفات بر حال لشکریان انداخته تسویه صفوف و خاطر متعلق ساخته با ایشان گفت اگر من بمیرم ابن عم
من ورقاء بن عازب امیر شما باشد و اگر با او آسیبی رسد عبد الله بن ضمره العذری را بامارت خود معین دارید و
اگر او نیز هلاک گردد سعر بن ابی سعر الحنفی را شایسته ریاست خویش دانسته بعد از آن از مرکب فرود آمده بر
کرسی بنشست و سپاه خود را بر جنگ تحریض و ترغیب نموده آتش حرب زبانه بفلک اثیر کشید و چون ستیز
و آویز از حد اعتدال درگذشت ورقاء بن عازب بر مبارزی حمله کرده او را بضرب تیغ از پشت زین بر روی
زمین انداخت آنگاه از سر استظهار اشارت فرمود تا اهل عراق از جهات اجتماعی بر شامیان حمله کردند و پای ثبات
مخالفان متزلزل شده از معرکه بیرون رفتند و عراقیان ایشان را تعاقب نموده میزدند و میکشتند تا بقیة السیف را
بلشکرگاه ابن زیاد رسانیدند و از معارف حشم شام سیصد کس در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشتند و چون آن
نماز دیگر که اسیران را پیش تخت یزید بن انس حاضر ساختند از شدت مرض او را مجال تکلم نبود باشارت دست
او مجموع اسیران را گردن زدند و چون شب درآمد یزید بن انس بجوار رحمت ملک غفور پیوست و مردم عراق از
فوت امیر خود محزون و ملول گشته ورقاء بن عازب ایشان را تسکین داده گفت ع هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود
آنگاه در باب حرکت و سکون با ارباب تدبیر مشورت نمود بالاخره بر آن قرار گرفت که بازگشته بکوفه روند
چه ایشان زیاده از چهار هزار مرد نبودند و ابن زیاد با هشتاد و سه هزار سوار از مردم شام و جزیره در موصل نشسته
بود چون ورقاء بن عازب مراجعت نمود این خبر در کوفه شیوع یافت که یزید بن انس را شامیان کشته اند و ورقا
هزیمت می آید و اعدا زبان طعن دراز کرده مختار محزون و مغموم گشت و در همان اوان متعاقب خبر آمد صورت

واقعه را معروض مختار گردانیدند و او مستبشر و شادمان شد و بعد از تقدیم استحسان ابراهیم بن مالک اشتر را بجمعی
از ارباب جلادت که میدان رزم را بر میدان بزم ترجیح مینمودند بجنگ ابن زیاد فرستاد **ذکر خروج کوفیان**
بر مختار و رفتن ابراهیم بن مالک اشتر بموصل و ظفر یافتن بر ابن زیاد و لشکر شام بعون ملک جبار سبب
مخالفت کوفیان آن شد که مختار جمعی را از ولایت کوفه که پیش از رفتن ابن مطیع با او بیعت کرده بودند بر مسند آن [illegible]
که بعد از آن در تصدد مبایعت آمده بودند در زمره اولیاء تفضیل و ترجیح مینمود و بیعت طائفه ثانیه حکم ایمان بأس
داشت و این معنی بر طبایع رؤسای کوفه دشوار آمده با یکدیگر اتفاق نموده قرار دادند که هنگام فرصت دستبردی
نمایند و چون ابراهیم بن مالک بعزم محاربه ابن زیاد از کوفه بیرون رفت شبث ربعی و زمره از عظمای آن ملک بمختار
پیغام دادند که اگر بعد ازین بأحوال اصحاب ناموس میپردازی فبها و الا انجامت ترا از میان برخواهند گرفت و قد
اعذر من انذر و چون مختار برین واقعه غیر متوقع اطلاع یافت بتمهید معذرت اشتغال نموده جوابی نیز گفت و فی الحال
جمازه سواری از عقب ابراهیم فرستاده پیغام داد که در مراجعت مسارعت نمای که حادثه چنین روی نموده و قاصد
در ساباط مداین بابراهیم رسیده او از آنجا بازگشت و در خلال این احوال اشراف کوفه بر قتل مختار اتفاق نموده
جوشنها پوشیدند بغیر شبث بن ربعی رشید که با مرافقت و موافقت آن قوم بر سر مختار رفتند و این خبر بمختار رسید با جمعی از
سپاه که باقی مانده بودند مستعد قتال شده از دار الاماره بیرون آمد و در فضائی که قریب بآن موضع بود توقف
نمود و چون شمر ذی الجوشن و محمد بن اشعث قیس و عمر بن سعد بن ابی وقاص و سایر اهل فتنه با شبث ملاقات نموده اورا
بر مخالفت مختار تحریص نمودند شبث گفت مصلحت آنست که اول رسولی نزد مختار ارسال کرده نصیحت کنیم و ببینیم
که با ما در چه مقام است بعد از آن بر حسب مقتضی وقت عمل نمائیم این رای موافق مزاج مخالفان افتاده شبث جریر در
پیش مختار فرستاد و پیغام داد که اعیان کوفه مثل فلان و فلان جوشنها در بر و شمشیرها بر میان بر در آمده
و در محاربه تو یکجهت گشته اگر قبول میکنی که بتلافی تقصیرات گذشته مشغول گردی شاید که این فتنه تسکین یابد
و الا غبار وحشت بنوعی ساطع خواهد شد که روزگار از آشوب اندیشناک شود و مختار در برابر سخنان دلپذیر بر گفته جواب
فرستاد که هر چه ملتمس شما است [illegible] بنویسید پیش من فرستید تا او را دستور العمل سازیم و مدعای مختار ازین
بود که ابراهیم دیر میرسید در اثنای این گفتگوی ناگاه آواز طبل برآمد و ابراهیم بکوفه درآمد و شهری پرآشوب دید

عنان مختار مبادرت نمود و مختار کیفیت واقعه مفصل با او در میان نهاده ابراهیم گفت این سگان را چه زهره و
یارای آن باشد که با تو لطفها مخالفت کنند و بر فور روی بدفع شر ایشان آورد و در حمله اول یکی از سرهنگان را با
بنجاه کس بقتل رسانید و هشتصد مرد اسیر کرد و حشاد یه کوفه منهزم گشته در زوایای ناکامی خزیدند و مختار
تفحص اسیران نمود دویست و پنجاه نفر از جماعت که بجنگ امام حسین علیه السلم با عمر سعد رفته بودند بکشت و دیگران را
اطلاق فرمود و چون خاطر مختار از جانب مخالفان جمع گشت فرمان داد تا بار دیگر ابراهیم بن مالک بدفع ابن زیاد
کمر بندد و ابراهیم موجب فرموده از کوفه بیرون آمده متوجه سپاه شام شد و بعد از قطع منازل و طی مراحل با سپاهی
که رستم و اسفندیار شاید غاشیه کشی خویش نمیداشتند بپنج فرسخی موصل رسیده فرود آمد ابو المویّد حوامر آورد
گویند که در لشکر ابن زیاد مردی بود از اشراف بنی سلیم که او را عمیر الحباب میگفتند و ابن شخص قاصدی
نزد ابراهیم فرستاده پیغام داد که من داعیه آن دارم که بتو پیوندم بشرطی که در ضمان امان باشم ابراهیم عمیر را
امان داده او را بمواعید دیگر مستظهر گردانید و عمیر در جوف لیل با هزار کس از اقربای خویش و ممالیک از
معسکر ابن زیاد بیرون آمده بخدمت ابراهیم مبادرت نمود ابراهیم مقدم او را عزیز داشته انواع لطف و احسان
بجای آورد و اموال فراوان بعمیر و اصحاب او بخشیده با او گفت میخواهم که خندقی بر گرد لشکرگاه کنده شد تا با
شامیان جنگ کنم رای تو درین باب چیست عمیر گفت سپاه تو بسیاری از لشکر شام کمتر است هرچند بیشتر در جنگ
توقف کنی ایشان دلیرتر گردند مصلحت چنان مینماید که اکنون از تو خوفی عظیم و رعبی قوی در ضمایر ایشان
استیلا دارد بهم محاربه را فیصل دهی ابراهیم گفت شرط نصیحت بجای آوردی و مرا بر هوای وصل تو وثوقی پیدا شد
زیرا که امیر مختار در حین وداع همین سخن با من گفته بود روز دیگر تعبیه سپاه پرداخته میمنه سفیان بن یزید بن
مغفل الکاتب و ضلع و فساد میسره را برای علی بن مالک الخثعمی مفوض ساخت و بمجموع سوار طفیل بن
لقیط نخعی را سرور گردانید و تمام پیادگان را بمزاحم بن مالک سکونی سپرد و سایر طبقات حشم را بدیده فضایح گرانبار
گردانید و فرمان داد تا فوج فوج از عقب یکدیگر بر تلی عظیم که مشرف بود بر لشکر شام برآمدند و شامیان چون کثرت
اهل عراق مشاهده کردند تعجب نمودند زیرا که متصور ایشان نبود که اینجماعت در محاربه پیش دستی نمایند چون
ابن زیاد دانست که بغیر از جنگ چاره نیست تسویه صفوف اقدام نمود میمنه را بشرحبیل بن ذو الکلاع تفویض

نمود و زمام اختیار میسره را در قبضه اقتدار مخارق بن ربیعه غنوی نهاد و حصین بن نمیر را در قلب جای داده بر جناح میمنه
عبدالله بن مسعود فزاری را گماشت و بر جناح میسره جبلة بن عبدالله را بداشت و دل بر مرگ نهاده دست بدعا برآوردند
و بتضرع و زاری از حضرت باری نصرت و یاری طلب کردند و چون فریقین قریب یکدیگر رسیدند بایستادند کسی
از لشکر شام که او را عوف بن ضبعان کلبی میگفتند در میان هر دو صف آمد و آواز برکشید که ای شیعه ابوتراب و ای
لشکر مختار کذاب و ای دوستان اشتر مرتاب هر که از شما متصف بباس و شجاعت باشد بایدکه بمبارزت من بیرون
آید از سپاه عراق احوص بن شداد همدانی در برابر او رفت و میان ایشان ملاقات و مقالات واقع شد و در آخر احوص
از عوف پرسید که نام تو چیست گفت مرا منازل الابطال خوانند احوص گفت نام تو و نام من قریب یکدیگرست چه مرا
مقرب الآجال خوانند و بعد از آن بر هم حمله کردند و احوص ضربتی بر عوف چنان زد که بر خاک مذلت افتاده جان بمالک
تسلیم نمود و احوص ندا کرد که یا لثارات الحسین هل من مبارز و از این سخن او حمیت داود بن عروه دمشقی در حرکت آمد
پای در میدان نبرد نهاد و بضرب تیغ احوص داود بعوف ملحق شد و احوص بصف خود پیوسته از ام الحصین بن
نمیر السکونی نعره هر چه تمامتر از سپاه خود جدا شد مبارز طلبید شریک بن جریر التغلبی تعالا و شتافته دمار
از نهاد آن خاکسار برآورد و قتل حصین بن نمیر موجب هراس و ضعف شامیان گشت در این اثنا ابراهیم بن مالک اشتر
در میان هر دو فریق آمد بایستاد و بآواز بلند گفت ای شیعه حق و ای انصار دین لشکر اولاد قاسطین و اعوان ظالمین
و جنود ابن مرجانه لعین را بکشید که او آنکس است که آب فرات از امام حسین باز داشت و وی آن ملعونست که
حسین پیغام داد که ترا امان ندهیم مگر آنکه بحکم من راضی شوی و او آن مردودیست که حسین را بفرمان وی کشتند و
اهل بیتش را همچون اسیران ترک و روم و دیلم از کوفه بدمشق بردند هرگز فرعون به بنی اسرائیل این ظلم و جور نکرد که
او نسبت باهل بیت نبوت کرد که خدای تعالی ایشان را از رجس پاک گردانیده روا داشت و من امیدوارم که حق عز و علا هم
درین معرکه تیغ تیز و شمشیر خونریز ما ظلمه را هلاک گرداند بعد از آن ابراهیم و اهل عراق بر ارباب ذل و فنا حمله بردند
و هر دو فریق از طلوع خورشید تا قریب بشام از روی جد و اجتهاد کوشش نمودند و سپاه شام در رو قتال صبر نمودند
بهر جان و مهجه در انهزام و اختیار فرار بر قرار اختیار کردند و تیغ یمانی عراقیان سرافشانی آغاز نمود و پروانه الموت
خوارزمی هفتاد هزار کس از مخالفان بقتل آمده ده هزار و هشتصد کس از ایشان زخمدار شدند و بعد از آن غنایم شام آن قوم

بن مالک اشتر نخعی را بر کنار فرات دید که دستان خود بر سر بسته و جوشنی وسیع در بر داشت و صحیفهٔ مذهب در دست
او بود ابراهیم بطمع صحیفه تیغی بروی زد و صحیفه را از دست وی ربوده اسب ابراهیم برمید و آن مخذول را نفر بکب
در گذشت ابراهیم بازگشت روز دیگر با یاران خود گفت که من دوش یکی از مخالفان که رایحهٔ مشک از وی بمشام من رسید
و ابری خوب در زیر ران داشت زخمی زدم و اکنون او در کنار فرات در فلان موضع کشته افتاده بروید و تفحص
نمایید که وی کیست و غالب ظن من آنست که ابن زیاد ملعونست جمعی بآن محل رفته ابن زیاد را کشته یافتند و سر بریده
شد و سر او را از تن جدا کرده نزد ابراهیم آوردند ابراهیم پیشانی خضوع بر زمین نهاده بسجدهٔ شکر بجای آورد
که بخشنده‌ای منت نعمت توفیق ارزانی داشت تا چنین لعینی را بقتل رسانیدم و در بعضی روایات آمده که چون
ابن زیاد بضرب شمشیر ابراهیم در ظلمت لیل از پشت بادپای بر خاک مذلت افتاد غلام خود را گفت فرود آی و سر
ابن زیاد از تن جدا کن غلام گفت ایها الامیر بود درین تاریکی چون دانستی که این شخص ابن زیادست جواب داد که
او عطر و بوی خوش مشک با خود میداشت و حالا بوی آن ازین شخص بمشام من میرسد و چون ابراهیم بعد الظفر با فتح
سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل ذو الکلاع و ربیعه بن مخارق و سایر رؤس رؤسای شام را با رؤس طغام
بتعجیل بکوفه فرستاد و شیعه ازین صورت مستبشر و مسرور گشته مراسم شکر و سپاس بجای آوردند و نذور بمستحقان
رسانیدند نقلست که پیش از رسیدن خبر فتح مختار میگفت که حضور یا ابراهیم بر مخالفان غالب آمد سر ابن زیاد و
حصین بن نمیر و فلان و فلان را بکوفه خواهد فرستاد و جمعی از جهله آنرا با صدق قول مختار را شاهد کرده
گمان بردند که وحی بروی نازل میشود و شعبی با ایشان گفت که ازین عقیدهٔ فاسد رجوع کنید که امثال این حکایات
ناشی از فراست مؤمن میباشد چنانچه رسول صلعم فرموده که فراسة المؤمن لا تخطی ابو المؤید خوارزمی گوید که چون
سرهای امرای شام را با فتح نامه و سی هزار دینار بمکه نزد محمد حنفیه فرستاد ما فی رؤس را از مواضع مناسب بیاویخت
و چون این خبر سار بمحمد حنفیه رسید شکرانهٔ این موهبت دو رکعت نماز گزارده امر کرد تا رؤس شامیان را بیاویزند
ابن زبیر ازین حرکت مانع شده فرمان داد تا آنها را دفن کردند و تسلط و غلبهٔ مختار بر مزاج ابن زبیر دشوار آمد چنان
بروی شاق گشت و چون ابراهیم بن مالک بعد از چنین اختصاص با فتح ممالک بر دیار ... بعضی بر اصحاب خود
صرف کرد و بعضی را نزد مختار فرستاد و عمالت ولایت کوفه تا مداین و دیار ربیعه و مضر در تحت تصرف مختار درآمد

او آمد و عبد الملک بن مروان بر مملکت مصر تا زمین مغرب استیلا یافته و حکومت حجاز و بلاد یمن و بصره بر عبد الله بن
زبیر قرار گرفت **ذکر مقتل قتلهٔ اولاد حیدر کرار ابن سعد بن شمر جیاد و قاید مختار** چون مختار بن ابی عبید
بر ولایاتی که مذکور گشت فرمان روا شد و کما ینبغی تعقل کشندگان امیر المومنین حسین نمود لاجرم محمد حنفیه و طایفه از
شیعه زبان طعن بر وی دراز کرده گفتند که این مرد دعوی دوستی خاندان طیبین و طاهرین میکند در قول خود
صادق نیست چه اکثر آن جماعت در ولایت کوفه با طمینان خاطر نشسته اند و او تغافل و تساهل را شعار خود ساخته است
این خبر بسمع مختار رسید بتقصیر خود اعتراف نمود و فرمود تا عبد الله کامل اسامی حاضران دشت کربلا مفصلا
در صحیفه ثبت کرده بعرض او رسانید و مختار هر یک از آن ملاعین را بنوعی کشت که خیره ماند در وجود اولو الابصار
یکی از جمله قتله شمر ذی الجوشن کلابیست که بعد از خروج کوفیان بر مختار و موافقت با ایشان گریخته بقریه از قری
کوفه رفته بود و در آن اوان بخت بد او را بر آن داشته که مکتوبی بمصعب بن زبیر نوشته مصحوب شخصی گردانید
تا ببصره رساند و یکی از سرهنگان مختار ابو عمره نام بر مضمون رقعه اطلاع یافته آن شخص را بگرفت و از وی مقام شمر
معلوم کرده بفرمان مختار با طایفه از اعوان و انصار روی بدان جانب نهاده بعد از آنکه فرصتی بموضع معهود و منزل
نامحمود شمر رسیدند اطراف و جوانب آن را محاطه کردند و شمر را مجال آن نشد که جوشن و جامه بپوشد تا علت زشت
بریدن داشت مستور ماند و لحظه تنها آن خصم را دفع نتواند کرد و با ماده برنزی که بر میان زده بود نیز بخود در گرفته
متوجه ابو عمره شد ابن ابی الکنود حمله کرده سر با مبارکش را از بدن جدا ساخته جثه خبیثش را پیش سگان انداخت
از آن جمله یکی عمرو بن الحجاج الزبیدی است که چون دانست که مردم مختار او را طلب کنند فرار نمود و از کوفه بیرون رفت
و در راه عطش بر وی مستولی گشته بیفتاد که راحله بر انند در آن حین جمعی از شیعه با او رسیده گردنش را از
سر جدا ساختند و از آن جمله دیگر عمر بن ابی وقاص بود که مختار او را بشفاعت عبد الله بن جعده بن هبیره المخزومی
که خویش و داماد امیر المومنین علی علیه السلام بود امان داد و مختار عبد الله مذکور را عزیز و مکرم میداشت و بدان اشارت
و فرمان وی بجا آورد و نجابت میداشت محمد بن ناجی گوید که دختر مختار در حبالهٔ نکاح عمر بن سعد بود و جمهور مورخان
بر آنند که مذکوره ... دختر بالجمله چون خبر امان عمر بن سعد بسمع محمد حنفیه رسید نامه بمختار نوشته فرستاد
مضمون آنکه تو [illegible] کشندگان اهل بیت رسول الله صلعم خروج کردی و پیوسته اظهار را بیعوی میعنودی که چون بن

قتله حسین فرصت یابم بر هر که کشی بقا نکنم اکنون راس و رئیس ایشان عمر سعد است فارغ البال هر صبح و شام بخانه تو می آید
و تو با وی مدارا و مواسا زندگانی میکنی این صورت از تو بغایت بعید و بدیع مینماید مختار گفت مکتوب محمد حنفیه را
مطالعه کرده گفت مهدی راست میگوید و من تبلغ فی بعض ایات گذشته قیام خواهیم نمود بعد از آن روزی در مجلس
گفت من شخصی را خواهم کشت که متصف بصفات کذا و کذا باشد و بان اوصاف بغیر عمر سعد کسی در کوفه معروف
نبود و بعد از تعداد صفات او مختار گفت بکشتن آن شخص طوایف مسلمین و ملایکه مقربین مسرور و خرم خواهند گشت
و ازان امر هیثم بن اسود این حدیث را شنیده دانست که مراد مختار عمر سعد است و چون میان ایشان طریق محبت
و وداد مسلوک بود پسر خود را نزد عمر فرستاده پیغام داد که امیر چنین و چنین گفت و مقصود او جز تو دیگری نتواند
بود عمر گفت قواعد عهد و میثاق مختار با من چنان استحکام دارد که بر دو نیم کردن آن امیر ازل و ویران نتواند
کرد اینها ای پسر برو و باید بگوی که خاطر جمع دارد در حلّه این احوال حفص پسر عمر که بقول محمد بن اسحق نبیره مختار
و بروایت جمهور مورخان خواهر زاده و بحسب صاحب بیشتر ذکر یافت سنن او داماد حفص را مختار در پهلوی خود
نشانده و ابو عمره که امیر عسس بود طلبیده در خفیه با او گفت برو بخانه عمر سعد و بگوی که امیر ترا میطلبد اگر اجابت
کند و باید و پیراهن و گر طیلسان و ردا و طلب دارد گردنش بزن که مراد از آن شمشیرست و ابو عمره بحسب
فرموده متوجه منزل عمر سعد شد و بر حسب با جمعی که همراه داشت بسرای او در آمد چون نظر عمر بر ابو عمره افتاد مشوش
خاطر گشته پرسید که سبب آمدن شما چیست گفت فرمان امیر را اجابت کن که ترا میخواند از این سخن وهم و هراس بر
خاطر او استیلا یافته گفت امیر بمن چه مهم دارد و حال آنکه بر عهد امان نامه حجت من از وی گرفته است انکاه امان
نامه را بابو عمره نمود ابو عمره در آن امان نامه دید که عمر سعد و اموال و اولاد و اهل بیت او از مختار در امان باشند
مادام که احداث حدثی نکند ابو عمره گفت یا ابا حفص تو راست میگویی امان تو نوشته و لیکن شرطیست که از تو حدثی
روی نماید و از اوقاتی که این عهد نامه نوشته شد لا اقل هر روز دو نوبت بمستراح رفته حدث کرده و تو خود
انصاف ده که چگونه خون پسر مصطفی و پسر فاطمه زهرا را از تو طلب نداشته این جرم عظیم از تو در گذرانید و
مع ذلک خاطر پریشان مدار چه میشاید که باعث طلب تو امر دیگر باشد عمر چون دانست که حال چیست فریاد در داد که
ای غلام ردا و طیلسان من بیار تا بدار الاماره روم ابو عمره وصیت مختار را یاد کرده گفت ای دشمن خدای با من مکر

و قریب بود دیگر دانگاه شمری بیم فرق وی فرود آورده بر عمر افتاد و یاران ابو عمرو نفر بوده او سر از تن جدا کردند و چون سر او را نزد مختار برده در مجلس نهادند مختار از حفص پرسید که این سر را میشناسی گفت آری مرا بعد منت و زندگانی بعد از وی نا خوش خواهد بود مختار گفت راست میگوئی ترا نیز بدو رسانم بعد از آن فرمود تا گردن حفص را زدند و در روایتی آنکه چون ابو عمرو عمر را بقتل رسانید حفص سر او را گرفته پیش مختار بردند مختار با سیاف گفت که این پسر را نیز بدو ملحق ساز حفص گفت ایها الامیر من در کربلا همراه نبودم مختار گفت چنین است اما تو بدین مفاخرت مینموده که پدر من قاتل حسین است بخدا سوگند که بعد از وی زندگانی نخواهم کرد همان لحظه فرمود تا او را از میان برداشتند و هر دو سر را با مبلغی زر پیش محمد حنفیه فرستاد از جمله قیس بن اشعث بن قیس که پناه بعبد الله بن کامل برد که معرف مختار بود و پیش مختار هیچکس بجاه و حرمت او نبود و عبد الله او را زینهار داده بخدمت مختار شتافت و معروض داشت که قیس پناه بمن آورده و من او را امان داده اکنون مامول آنکه امیر از سر جرم او بگذرد مختار خاموش بود مدتی او گفت که انگشتری را بمن ده تا به بینم که چگونه ساخته اند عبد الله خاتم باو داد مختار زمانی طویل او را بسخن مشغول کرده ابو عمرو را طلب داشت و در سر باوی گفت که این خاتم را پیش منکوحه عبد الله کامل ببر و بگوی که شوهر او این نشانه فرستاده و گفته که قیس بن اشعث را بمن نمای چه با وی سخنی دارم که مستلزم خلاص وی خواهد بود و باید که چون نظر تو بر وی افتد خاطر مرا از وی فارغ گردانی ابو عمرو بعزم موده عمل نموده خاتون عبد الله او را بخانه که قیس مختفی بود در آورد و ابو عمرو فی الحال بر تو اهتمام بر حال وی انداخته سر بریده او را پیش مختار برد و مختار نظر در آن سر کرده گفت هذا قطیفة الحسین و قیس در کربلا قطیفه امام حسین را گرفته بعد از قتل قطیفه اشتهار یافته بود چنانچه مرقوم کلک بیان گشت ابو المؤید خوارزمی گوید که طایفه از اعوان مختار بر ترتیب خولی بن یزید الاصبحی که سر امام حسین از بدن مبارک جدا کرده بود متوجه منزل وی گشتند ناگاه در سرای وی در آمدند خولی در دود گون مختفی گشته ایشان از منکوحه وی عیوف نام که با شوهر دشمن بود سوال کردند ام فتیح خولی را العسکری پرسیدند که شوهر تو کجاست گفت نمیدانم و بدست اشارت کرد که در آن دود گون است او را از آنجا بیرون آورده نزدیک مختار بردند مختار فرمان داد تا خولی را ماسد گوسفندی در مجلس ذبح کردند و جسد نا پاک او را بسوختند بعد از آن شخصی را نزد مختار آوردند که بجدل بن سلیم نام داشت و گفتند این آنکس است که طمع در خاتم امام حسین کرد

کرد و انگشتان مبارك او را ببرید مختار فرمان داد تا دست و پای او را ببریدند بگذاشتند و بحلق در خون میگردید
تا جان داد و دو دانو و رشتی فرزند دیگر را بر جای او برده کشتند ابن ملاعین بعد از قتل امام مظلوم اموال او را نهب کرده اند
مختار فرمود تا ایشانرا زنده پوست کندند ابو مخنف گوید که مختار فرمود تا حکیم بن طفیل الطائی را حاضر کنند
و گناه وی آن بود که سلاح و سلب عباس بن علی گرفته بود و تیری جانب امام حسین انداخته چون او را بنظر
مختار رسانیدند گفت ای دشمن خدای تو انکسی که بر زبان تو میگذشته که من تیری بطرف حسین افکندم و آن
تیر بر پالهنگ اسب آمد ضرری بحسین نرسید انگاه فرمود تا پیکان اهل جنه او را تیر دوز کردند و هم ابو مخنف
گوید که سعد حنفی روزی با مختار گفت که یزید بن مالك و عمران بن خالد و عبدالله البجلی و عبدالله بن قیس
الخولانی از جمله رؤسای قتله حسین در فلان موضع اند مختار جمعی نامزد فرموده تا ایشانرا آوردند و چون نظر
مختار بران طایفه افتاد گفت ای قتله صالحین و ای کشندگان سید جوانان جنت و انصار دین و اهل بیت بهترین
اولین و آخرین خود را در پنجه [illegible] چگونه اسیر و دستگیر می باید کشت که ابن زیاد ما را بسیل کرده و لجبار بدان لشکر
فرستاد امیر از سر خون ما در گذشته بر ما بیچارگان مشتهد مختار جواب داد که چون بود که شما دل بر خون حسین
بن علی نهادید و از زوال مصطفی و مرتضی شرم نداشتید انگاه اشارت کرد تا ایشانرا بازار برده گردن
زدند القصه بطورها هر کرا از ظلمه یافت کشت و سوخت و در خانهای ایشان و آن زمره که فرار کرده بصره رفته بودند لیکن
کین و بخط بر افروخت اگر قلم مشکین رقم تفصیل گرفتن و کیفیت کشتن ان مخاذیل بپردازد ممکن که از مقصود باز ماند
ذکر انچه میان عبدالله زبیر و محمد حنفیه واقع شد در بعضی تواریخ مسطور است که در سنه ست و ستین
هجری که هم مختار در کوفه تمشیت میپذیرفته بود ابن زبیر محمد حنفیه را تکلیف کرد که با او بیعت کند و هر چند عبدالله
میدانست که محمد بطاعت و عبادت مشغولست و داعیه حکومت و ریاست ندارد اما غرض آن بود که چون
بشنود که امام و مقتدای او با عبدالله بیعت کردند ناچار در مقام متابعه و متابعت آید و محمد حنفیه امتناع نموده
ابن زبیر گفت اگر بیعت نکنی دل از جان برگیر و چون محمد مضطر گشت از ابن زبیر مهلت بیعت طلبید ابن زبیر گفت
محالست که ترا یکساعت مهلت دهم محمد حنفیه گفت سبحان الله محمد مصطفی صلعم صفوان شرک را چهار ماه زمان داد
و تو مرا یکساعت زمان نمیدهی بعد از گفتگوی بسیار مقرر بران شد که قضیه بیعت دو ماه موقوف باشد و محمد حنفیه

تا انقضاء این مدت در کنجی محبوس بود و ابن زبیر آن حضرت را در خانه که بر سر چاه زمزم ساخته بودند محبوس کرده
جمعی کس را بحراست او معین کرد و محمد با یاران و اهل بیت خود که در حبس شریک و سهیم او بودند مشورت نمود
آخر الامر بر آن قرار گرفت که درین واقعه هایله از مختار استمداد نمایند لاجرم محمد حنفیه نامه بمختار فرستاده او را از صورت
حادثه آگاهی داد و مختار بالتجاء اغتناب متحیر و مباهی گشت و باستحضار خلایق فرمان داد و چون مردم مجتمع گشتند
مختار نامه امام را بر ایشان خواند و گفت ابن زبیر مهدی را در محبس باز داشته است و اکنون عهد دین لحصاح دارد
بجد سوگند که من نوعی معاونت و مظاهرت وی قیام نمایم که عالمیان از مشاهده آن حیران شوند بعد از آن
بتجهیز و ترتیب لشکر قیام نموده ظبیان بن عماره و شخصی دیگر از اعیان و اشراف را چهار صد هزار درم داد و با پانصد
کس مقدمه لشکر گردانید و ابو المعمر و هانی بن قیس و عمیر بن ابی طارق و یونس بن عمران را با طبقات حشم در عقب ایشان
روان کرد و درین اثنا ساعیان ابن زبیر هیزمان وی بر سر چاه زمزم هیزم جمع میکردند که اگر محمد حنفیه از بیعت
تخلف نماید او را بسوزانند و چون پنجاه و هشت روز از مدت مهلت بگذشت ظبیان بن عماره با پانصد کس در
حریم حرم ظاهر گشت و مردم ابن زبیر بتصور آنکه لشکر مختار همان قدر بیش نیست خواستند که دست تعرض بایشان
دراز کنند و چون سرهنگان مختار واحدا بعد واحد هر یک با فوجی مکمل پیدا آمدند سپاه ابن زبیر متحیر شده
او نیز خایف گشت و امراء مختار محمد حنفیه را از حبس بیرون آوردند و قصد کردند که با مخالفان محاربه کنند
محمد حنفیه ایشان را مانع شد و فرمود که در حرم قتال جایز نیست و مالی که مختار با نجناب فرستاده بود در میان
لشکریان قسمت نمود و میان محمد حنفیه و ابن زبیر صلحی روی نموده کرت آشتی کردند و محمد سپاه مختار را رخصت
داد که با وطان خود مراجعت نمایند و چون مختار کشته شد ابن زبیر برادر خود را پیش محمد حنفیه فرستاده
پیغام داد که اگر با من بیعت نخواهی کرد آماده قتال باش و انجناب در برابر بیخانان خشونت امیز گفته شیعه خود
را گفت پراکنده شوید که من از حرم بیرون نخواهم رفت تا حاکم علی الاطلاق میان ما و عبد الله حکم فرماید
و ایشان از مفارقت او استبعاد نموده مقارن اینحال عبد الملک مروان مسرعان بمکه فرستاده امام محمد را طلب
داشت و محمد حنفیه با جمعی کثیر از شیعه و موالی خود بعزیمت دمشق نهضت نموده چون بمدین رسید شنید که عبد الملک
با عمرو بن سعید بد عهد شد و غدر کرد و او را کشته است آن حضرت خایف گشته در بعضی از بلاد شام ساکن گشت

ورق

ودرین اثنا چون عبدالملک مروان شنید که مردم بذکر خیر محمد حنفیه و علم و فضل او زبان میگشایند از طلب او
پشیمان شد رقعه بخدمت ابن زبیر ارسال کرد مضمون آنکه هرکه متقلد قلاده بیعت من نگشته باید که در قلمرو من ساکن نشد
و آنجناب بمکه رفته در شعب ابی طالب توطن فرمود ابن زبیر نزد او فرستاد که برخیزد و ازین دیار بیرون رود
سایر بنی ادلی اتباع محمد حنفیه از وی رخصت طلبیدند که با ابن زبیر قتال نمایند محمد رخصت نداده در شان
او دعا کرد که خدایا لباس خذلان و خوف در وی پوشان و بر وی و اتباع وی شخصی را بگمار که شدت ما و
قساوت قلب مضعف باشد و بعد از آن از شعب ابی طالب بیرون آمده بطایف رفت و در زمانی که حجاج
محاصره ابن زبیر اشتغال داشت مراجعت نموده بار دیگر شعب ابو طالب را بنور حضور منور گردانید و حجاج
از آمدن او خبر یافته قاصدی فرستاده پیغام داد که مطلوب و متوقع از تو آنکه از بیعت عبدالملک ابا و امتناع
ننمائی محمد حنفیه جواب داد که هرگاه که او را مخالفی نماند من با وی بیعت کنم چون ابن زبیر شهادت یافت محمد حنفیه
مکتوبی بشام ارسال کرده از عبدالملک برای خود و متابعان امان طلبید و عبدالملک نامه بحجاج فرستاده او را
بتعظیم و توقیر آنجناب وصیت کرد و محمد از آنجا متوجه دمشق گشته با عبدالملک بیعت کرد و از آنجا معاودت نموده
بار دیگر بطایف رفت و در حوالی آن سرزمین بجوار رحمت رب العالمین پیوست رضوان الله علیه

ذکر توجه مصعب بن زبیر بکوفه و کشته شدن مختار بن ابی عبید

چون شبث بن ربعی و محمد بن اشعث کندی از مختار گریخته
ببصره رفتند مصعب بن زبیر را بر جنگ مختار ترغیب و تحریص نمودند و مصعب با ایشان گفت تا مهلب بن ابی
صفره بمن نمی پیوندد متوجه کوفه نمیشوم و چون مبالغه و الحاح ایشان از حد اعتدال تجاوز نمود مصعب قاصدی
باهواز فرستاده مهلب را طلب داشت و چون حرب مختار خلاف مزاج مهلب بود بمعاذیر بسیار تمسک جسته از اهواز بیرون
نیامد و بالاخره مصعب بنابر التماس محمد اشعث او را بطلب مهلب فرستاد و محمد باهواز رسیده مهلب با او گفت که مصعب
کسی دیگر نیافت که ترا برسالت روان کرد محمد گفت من رسول هیچکس نیستم اما زنان و فرزندان من در دست موالی
و چاکران من اسیرند و من از حیف و تعدی ایشان سرگردان شده بنزد تو افتاده ام و بجهت آن بخدمت تو آمده ام که بهر طریق
که باشد و بهر کیفیت که ممکن بود ترا بآن طرف برم و چون مهلب از جانب ابن زبیر باطاعت مصعب مامور گشت بساختگی
لشکر مشغول گشته متوجه بصره شد و عبدالرحمن بن مخنف ازدی را بکوفه فرستاد تا مردم را از نصرت مختار باز داشته

در سر ایشان از بدعوت ابن زبیر دعوت کنند و مهلب مصعب پیوسته هر دو باتفاق روی بکوفه نهادند و مختار ابن
شمیط را با پنجاه هزار کس بجنگ ایشان فرستاد و چون تلاقی فریقین دست داد مصعب گفت تا ایشان را بمتابعت ابن
زبیر دعوت فرمودند مردم امتناع نموده صفها راست کردند و میان هر دو گروه محاربه واقع شد و احمر بن
شمیط بقتل آمد سپاه کوفه منهزم گشتند و لشکر مصعب تیغ در ایشان نهاده خلقی نامحدود بکشتند و معدودی
چند بعد جد و جهد خود را بکنار کشیده پیش مختار رسیدند و چون مختار شنید که امرا و اعیان سپاه او طعمه تیغ
گشته اند آهی سرد برکشید گفت از مرگ چاره نیست و بعد از آن با لشکری که در کوفه داشت بعزم جنگ روان گشت
و چون فریقین بهم رسیدند شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و از جانبین کشش و کوشش بی‌نهایت روی نمود هنگام
نماز شام یکی از امراء مختار که او را مالک بن عمرو النهدی میگفتند بر اصحاب ابن اشعث حمله صعب آورد و در آن حمله
محمد اشعث با تمام اصحاب خویش گرفتار لعمان شمشیر خود گشت اشب تا روز مختار بجنگ و جدال مشغول بود و عمر بن
علی بن ابی طالب در آن معرکه بقتل رسید و حکایت آن عمر چنانکه از حجاز بیرون آمده بکوفه رفته بود و چون مکتوب
محمد حنفیه همراه نداشت مختار زیاده التفاتی بحال او ننمود بلکه عمر را از کوفه اخراج نموده با او گفت بهر جانب که خواهی
توجه نمای که از من چیزی بتو نخواهد رسید و عمر محروم و مایوس بطرف بصره متوجه شد و با مصعب ملاقات
نموده مصعب صد هزار درم بوی بخشید و همراه زیستن اختیار کرده تا در آن جنگ بعالم آخرت خرامید چون خورشید
عالم افروز بعزم تسخیر ملک نیمروز علم دولت و اقبال برافراخت نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت مصعب وزید
مختار منهزم شده با شش هزار کس در سرای امارت متحصن گشت و لشکر مصعب بمحاصره اشتغال نمودند و مردم مختار
از قلت زاد بتنگ و بفریاد آمدند با یکدیگر مشورت نموده گفتند چاره جز آن نیست که دست در دامن استیمان زده
از مصعب زنهار خواهیم مختار گفت شما پدران و برادران و قوم و عشیرة جماعتی را که ملازم مصعب اند کشته اید
و سراهای ایشان ویران کرده اگر مصعب شما را امان دهد بخواهش نزدهند و بخواری و زاری بکشند و طریق آنکه با من
اتفاق نمایید تا از پیش شکا بیرون رفته جنگ کنیم که بهمه حال قتل بنام و ننگ بهتر از آنست که بذل و تحسر کشته شویم متابعان
مختار تن بحرب ندادند مختار کفن در زیر جوشن پوشیده با نوزده کس از خویشان و متعلقان خود از دار الاماره بیرون
آمده فدائی وار قدم نهاد و با اعدا برآویخت تا آنزمان که بقتل آمد و آن شش هزار کس که از وی تخلف نموده بودند بزنهار مصعب

امان طلبیدند ملتمس ایشان باجابت مقرون گشته از سرای سلطان بیرون آمدند و بسیار کوفه که با مصعب بودند
معروض گردانیدند که میان ما و قوم مختار خونها در میان است اگر تو بر ایشان ابقا میکنی طمع مدد و نصرت از ما مدار
مصعب گفت شما بهتر دانید و ایشان تمامت آن ششهزار کس را گردن زدند ابو حنیفه دینوری گوید که چون مختار
از معرکه مصعب روی برتافته متوجه کوفه شد مصعب در تعاقب بوده مختار را در قصر اماره محصور گردانیدند و مدت
محاصره او چهل روز بود یافته با سایب بن مالک اشعری گفت با من اتفاق نمای تا بجهت عصبیت عرب نه برای دین
با ایشان جنگ کنیم سایب زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده گفت یا ابا اسحق مظنه اکثر خلق آنست که
تو خروج تو برای اغراض دینی بوده نه بسبب اجر و مثوبات اخروی مختار گفت بلی چنین است چه من چون عبد
الملک مروان را دیدم که بر ولایت شام و عبد الله زبیر بر ولایت حجاز و عبد الله عازم بر خراسان استیلا یافت
و من کمتر از ایشان نبودم و هیچ وسیله در خروج بهتر از خون حسین نمیدانستم لاجرم بجهت خون او برخاستم
و کار بجائی رسید که محسود اماثل و اقران گشتم ع سلطنت گر همه یک لحظه بود مغتنم است انگاه فرمود تا اسب
و جوشن او را حاضر کردند و زره پوشیده بر اسب نشست و هر که متحصن شده بود با وی از سرای سلطان بیرون
آمد و هر دو فریق با هم آویخته مقاتله عظیم کردند آخر الامر جمهور اصحاب مختار منهزم گشته بقصر در آمدند و با
مختار زیاده از سی کس نماند مخالفان راه قصر را مضبوط ساختند تا دیگر کسی در قصر نرود و مختار را محصور
ساختند حمله میکردند تا آن زمان که از یاران او دیار نماند انگاه دو برادر بر مختار حمله کردند و از پایش در آوردند
و سر او را از تن جدا ساخته پیش مصعب بردند و مصعب سی هزار درم بایشان بخشید سر مختار را با فتحنامه
در مصاحبت عبد الله بن عبد الرحمن بمکه نزد ابن زبیر فرستاد عبد الله گوید که بعد از نماز خفتن بحرم رسیدم
خبر ابن زبیر پرسیدم او را در مسجد حرام یافتم دیدم که نماز میگزارد صبر کردم تا هنگام سحر از نماز فارغ شد پیش او
رفتم فتحنامه بدست او دادم و او آنرا خواند گفتم ای امیر المؤمنین سر مختار با منست گفت غرض از این چیست
گفتم جایزه میخواهم فرمود سر او بعوض جایزه برگیر من ترک سر او گفته از مسجد بیرون آمدم ابو حنیفه دینوری
گوید که آن ششهزار نفر از مردم مختار که روی گردان شده و او را در جنگ گذاشته در سرای سلطان در آمدند و دو
ماه در آن موضع محصور ماندند عاقبت از قلت طعام مضطرب گشته از مصعب امان طلبیدند مصعب گفت شما بحکم

من راضی شوید و بیرون آیید و ایشان چون چاره دیگر ندیدند بفرمان او راضی شده بیرون آمدند مصعب همه را
فرمود تا گردن زدند و از ایشان چهار هزار کس از عرب و دو هزار کس از عجم بودند و چون مصعب در حکومت کوفه
مستقل گشت ابراهیم بن مالک اشتر که از قبل مختار بر ولایت جزیره فرمان روا بود پیش او قاصدی فرستاده امان طلبید
مصعب پیشوای ابراهیم مبذول داشته پیغام داد که در مسارعت بجانب کوفه اهمال و امهال جایز مدارد که مقاصد
بانجاح مقرونست ابراهیم بخدمت مصعب شتافته با وی بیعت کرد و مصعب در تعظیم و تکریم ابراهیم مبالغه نمود
فیصل مهمات مملکت را تفویض برای و رویت او گردانید ذکر مخالفت عمرو بن سعید الاشدق با عبد الملک
بن مروان و کشته شدن او و سبب آن عمرو بن سعید الاشدق در میان بنی امیه بعظم قدر و کمال شجاعت و
وفور مروت و کثرت استعداد موصوف بود و معروف و چون مروان در مبدا حکومت خویش آثار جلادت در
ناصیه او مشاهده میکرد بمواعید مرغوب او را فریفته گفت که من پیرم و چون بمیرم هیچکس را با تو در سلطنت معارضه
نخواهد بود عمرو باین کلمات و امانی مسرور و مباهی گشته دست با وی شرایط هواداری و جانسپاری بجای آورد
تا ممالک شام بر مروان قرار یافت و از قبل او بحکومت دمشق اختصاص یافته چشم میداشت که بولایت عهد نیز
سرافراز گردد و چون مروان عبد الملک را ولیعهد گردانید حال بمالک سپرده عمرو بن سعید انتهاز فرصت
مینمود که با ملک دیگر عصیان عمرو بن ملک در اعوش کرد و دران هنگام که عبد الملک بقصد تسخیر عراق عرب
لشکر کشید عمرو را در دمشق خلیفه گردانید عمرو اظهار خلاف کرده باخذ بیعت و دعوی خلافت اشتغال نمود و
عبد الملک ترک آن عزیمت نموده صواب چنان دید که نخست بدفع دشمن درون خانه پردازد و بنا بر این مراجعت
کرده عمرو بن سعید در دمشق متحصن گشت و عبد الملک بظاهر دمشق نزول نموده بدستیاری مشغول شد و
بعد از چند روز اعیان و اشراف در تسکین فتنه کوشیده قرار بر آن دادند که امر حکومت میان عبد الملک و عمرو
بن سعید مشترک باشد عمرو ساده دل ندانست که بودن دو پادشاه در یک مقام و دو شمشیر در یک نیام
از قبیل محالاتست عمرو از کمال نادانی و بلاهت ابواب موافقت مفتوح داشته در مهم سلطنت شروع کرده با
عبد الملک دم از مخالصت و مودت میزد و عبد الملک نیز بحسب ظاهر حرمت وی نگاه میداشت چنانچه هرگاه پیش
عبد الملک آمدی خدمتش را بر تخت خود نشاندی انواع تلطف و دلجویی تقدیم رسانیدی تا روزی عبد الملک عمرو را

طلبید

طلبید عمرو قصد رفتن کرد برادرش یحیی بن سعید گفت امروز که خاطر من هراسانست عمرو گفت خاطر فارغ دار
که اگر من در خواب باشم عبد الملک مرا بیدار نتواند ساخت یحیی گفت باری جوشن در زیر جامه بپوش پس برو
که ایمنی باحتیاط بود دیگر بار عمرو زره در بر کرد با صد کس از خواص خویش روان شد و چون بقصر امارت
رسید همه را باز داشتند درون رفت عبد الملک بدستور معهود او را در پهلوی خود نشاند در اثنای محاوره حدیث
عصیان و محاصره دمشق در میان آورد عمرو گفت معفو بود کلمة الصلح لا یذکر معلوم بود ازین سخن درگذر عبد الملک
گفت من قلم عفو بر جریده جریمه تو کشیده‌ام اما در حین محاصره سوگند خورده‌ام که ساعتی غل بر گردن تو نهم اکنون
چه زیان دارد که سوگند من درست شود عمرو گفت این کار را وقت دیگر کن در این ملا زمان عبد الملک گفتند سبحان الله
ازین چه خلل روی نماید که امیر حانث شود عمرو طوعا و کرها باین معنی همداستان شد پرسید که چون غل بر گردن
من نهند که برگیرد عبد الملک سوگند خورد که من برگیرم و با خود گفت که دفع غل بعد از مرگ تو خواهد بود چون
عمرو بن سعید مغلول گشت عمرو گفت باری مرا باین هیات بیرون مفرست تا در میان خلق شرمسار نگردم و
غرض او آن بود که خواص و هواخواهان در استخلاص او سعی نمایند عبد الملک ما فی الضمیر او دریافته گفت درین
حالت میخواهی که بمکر و دستان از دست من خلاص گردی بعد از آنکه ساعتی بگذشت عمرو گفت چه فرمان عبد الملک
جواب داد که صبر کن عمرو گفت من صبر میکنم و تو غدر میکنی عبد الملک گفت تو عهد شکستی و گریبان او گرفته مشتی
چنان بر دهانش زد که دندانش شکست و [illegible] مؤذن بانگ نماز گفته عبد الملک از برای تهیه اسباب صلوة
برخاست و ببرادر خویش عبد العزیز گفت که مهم عمرو باتمام رسان و عبد العزیز خواست که عمرو را بکشد
عمرو تضرع و زاری کرد و صله رحم را شفیع ساخت عبد العزیز را دل بروی سوخته باو نکایتی نرسانید و چون عبد الملک
بمسجد رفته ملازمان عمرو و امیر خود در [illegible] یحیی بن سعید را خبر کردند و یحیی با طایفه یکبار در مسجد رفته به عبد
الملک رسید که سبب بیرون آمدن چیست یحیی پرسید که برادرم کجاست عبد الملک جواب داد که در کوشک با عبد العزیز
بهم مشغول است یحیی گفت فرمای تا بیرون آید عبد الملک برخاسته روی بقصر نهاد و یحیی چون خواست که باوی
در آید حاجبان مانع آمدند عبد الملک بخانه در آمده از عبد العزیز پرسید که عمرو را کشتی گفت نی عبد الملک بروی
و بمادرش لعنت کرده بسر وقت عمرو بن سعید رفت و حربه بر شکم او زد چون زخم عبد الملک کارگر نیامد دست بر دو [illegible] او

نهاده بعد از تفحص چون معلوم کرد که زره در زیر جامه پوشیده دارد گفت تو خود ساخته آمده انگاه سر عمرو را از تن جدا کرده
آواز بانگ و شغب از در قصر برخاست عبد الملک پرسید که این چه غوغاست گفتند یحیی بن سعید است با جمعی
از متابعان استاده عمرو را میطلبد عبد الملک با عبد العزیز گفت که از بام کوشک سر عمرو را در میان اهل غوغا
انداز و ده هزار درم بر سر ایشان بپاش عبد العزیز بموجب فرموده عمل نموده چون زر و سر دیدند بعد از چیدن زر
سر خود گرفتند و درین سال اعنی سنه تسع و ستین علت طاعونی در بصره واقع شد چنانچه در مدت سه روز
زیاده از دویست هزار کس رحلت نمود و اندک مردمی باقی ماندند در روز چهارم وبا تسکین یافت **ذکر توجه عبد**
الملک مروان بجانب عراق عرب و کشته شدن مصعب چون خبر قتل مختار و استیلاء مصعب بن زبیر بر کوفه
بسمع عبد الملک مروان رسید برادران و عظماء اهل شام را جمع آورده با ایشان گفت که مختار کشته شد و ابراهیم
بن مالک اشتر مصعب را مطاوعت نموده تمام عراق عرب و ولایت جزیره در تحت تصرف و تسخیر او قرار گرفت و من
اندیشه کنم از آن که لشکر باینجا کشند و شما را ذلیل و خوار گردانند چه هر که پیش دستی کند و سپاه بر خصم برد ظفر یابد
اکنون رای شما درین باب چیست بشر مروان که باصابت رای و حسن تدبیر مشار الیه حی ان و بیر بود گفت
چاره این کار آنست که عساکر و جنود شام را جمع فرمائی و بدلی قوی و املی فسیح روی بجانب او نهی و ظفر و نصرت از
خدای عز و علا طلب کنی و بروایتی مجموع ارباب مشورت این رای را مستحق دانستند و بعضی از آنها گفتند که
یکی از عظماء امرا را با لشکری گران بفرست که ترا مصلحت نیست عبد الملک گفت کسی را بجنگ مصعب باید فرستاد
که هم خداوند تدبیر باشد و هم صاحب شمشیر و در هیچ یک از سرداران شام این دو صفت مجتمع نیست اکنون
مرا بجنگ او باید رفت و در خلال این احوال طایفه از اقربا و خویشان مختار که در اطراف و جوانب پراکنده بودند
بشام رفته تسخیر عراق را در نظر عبد الملک مروان آسان نمودند و وصول حکایت ترحم از کوفیان سبب و باعث
آنها شد و عبد الملک باستحضار عساکر فرمان داد و در اندک فرصتی چندان سپاه بر درگاه او مجتمع گشت که مجال
وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف نمود و مصعب بر قصد شامیان مطلع شد مهلب بن ابی صفره را از حقیقت
حال آگاهی داد و گفت مرا بحرب عبد الملک و ترا بجنگ خارجی که در اهواز اند باید رفت مهلب گفت که ترا معلوم گشته
که عراقیان مکتوبات بعبد الملک نوشته اند و او را بعزیمت این صوب باعث و محرض آمده مصلحت نیست که

که در سنهٔ ۷۱ از توجه اشوم مصعب کفت دفع خوارج منوط و مربوط بحسن تدبیر و ضرب شمشیر اوست و بس مهلب حسب
ضرورت متوجه اهواز کشته مصعب ابراهیم بن مالک اشتر را که در آن اوان مرزبان او متصدی ولایت موصل و
نصیبین و سایر ممالک جزیره شده بود طلب داشت و لشکری سنکین فراهم آورده ابراهیم را مقدمهٔ سپاه ساخت
و خود از کوفه بیرون آمد قریب بدیر قباد رسید موضعی فسیح عریض را از برای نزول لشکر اختیار کرد و از جانب
عبدالملک مروان بر جناح استعجال روان شده قطع مسافت نموده در سه فرسخی معسکر مصعب فرود آمد و
دران منزل عبدالملک با ابراهیم مالک اشتر و سایر امراء لشکر مصعب مکتوبات نوشته ایشانرا بمال فراوان و مناصب
ارجمند نوید داده مجموع اعیان و اشراف کوفه و عراق مکتوب عبدالملک را از مصعب پنهان داشتند مکر
ابراهیم بن مالک اشتر که نامهٔ خود را سربمهر او داد مصعب آن کاغذ کشوده مطالعه کرد و محصل نامه آن بود
که اکر ابراهیم با ما طریق مطاوعت مسلوک دارد در حکومت ممالک عراق عرب و بلاد جزیره او را شریک و سهیم
باشد مصعب کفت یا ابا النعمان چه چیز ترا مانع می‌آید از متابعت عبدالملک مروان ابراهیم کفت بخدا سوکند که
اکر از مشرق تا مغرب بمن دهند هرکز بنی امیه را بر اولاد صفیه بنت عبدالمطلب نکزینم مصعب کفت خدای تعالی ترا جزای
خیر دهاد بعد از آن ابراهیم معروض کردانید که ایها الامیر هیچ شک نیست که عبدالملک همچنانکه بمن مکتوب ارسال
کرده بعظماء اصحاب تو نیز فرستاده است و ایشان با تو هیچ ذکر نکرده اند باید که ضرب اعناق جمعی که محل تهمت اند
فرمائی مصعب جواب داد که برین تقدیر قبیله و عشیرت ایشان با ما در مقام منازعت آیند ابراهیم کفت پس همه را
بند و محبوس کردان اکر ظفر یابی بر اطلاق هر یک قوم و قبیله را ممنون سازی و الا هیچکس ترا بسخافت رای و
عدم رعایت حزم طعن نکند مصعب فرمود که فردا از من ایشان نزد امیر المومنین شکایت کنند ابراهیم کفت
بخدا سوکند که بعد از ین نه تو خواهی بود و نه امیر المومنین مصعب جواب داد که مرک را آماده باش که این کار مرا و ترا
افتاده است چون شب درآمد رؤساء کوفه کریخته بعبدالملک پیوستند و مصعب بر فتن ایشان دل از جای برده
آماده قتال و جدال کشت و چون تلاقی فئتین دست داد عبدالملک شخصی را از بنی کلاب که خویش مصعب بود
نزد او فرستاده پیغام روان کرد که میان من و تو سابقا قواعد محبت و وداد استحکام داشت اکنون وظیفه آنکه
دست از جنک باز داری و مهم حرب را بامراد خود کذاری مصعب استماع نموده بعبدالملک مروان فرمود تا برادرش

محمد مروان بالطایفه از شجعان در معرکه جولان نمایند و مصعب فرمود که ابراهیم اشتر بمحاربه او کمر بندد و هر دو گروه
در جوش و خروش آمده آسیای حرب گردان شد و مصعب زمره از دلیران بمدد ابراهیم فرستاد محمد مروان آثار عجز حالی
بر داشته و عبد الملک عبد الله بن زید را بمدد برادر خود محمد مروان نامزد کرد و فتنهای عظیم روی نمود و حباب
رایت محمد مروان کشته شد از جانب مصعب مسلم بن عمرو الباهلی بقتل آمد و مصعب عتاب بن ورقا را بمدد
ابراهیم نامزد کرد چون چشم ابراهیم بروی افتاد گفت انا لله و انا الیه راجعون من با مصعب گفته بودم که عتاب را بجنگ
که بروی اعتمادی نیست و چون شور حرب گرم شد عتاب با جمعی از مردم سوفا روی بانهزام نهاد اما ابراهیم
در معرکه پای ثبات فشرده کوشش مینمود تا شهادت یافت و از قتل ابراهیم مصعب متغیر و متاثر گشته یکی
از قبایل عرب را گفت که پای پیش نهید و ایشان معاذیر نا دلپذیر گفته پای پس میکشیدند و مصعب بر زبان
مکرر راند که ابراهیم کجاست که در روز چنین مردی چنان باید در ین اثنا نظر مصعب بر عروة بن مغیرة بن
شعبه افتاد گفت مرا خبر ده که حسین بن علی بعد از آن که قوم او کشتند که بحکم پسر زیاد راضی شو و رضا بذلت ده چگونه
او جنگ کرد تا کشته گردید عروه بتفصیل حکایت شهادت امام حسین را گفت دانست که مصعب دل بر مرگ
نهاده در مقارن این حال محمد بن مروان نزدیک بمصعب آمد فریاد برکشید که من پسر عم توام امان امیر المومنین قبول
کن تا از ین ورطه رهائی یابی مصعب گفت امیر المومنین در مکه است نه اینجا محمد مروان گفت مناهات تو در
مقام خذلان توانند چاره کار خویش کرده دست در دامن استیمان زدی و مصعب در همان زمان روی باپسر
خود خطاب کرده که بخدمت عم خود توجه نمای و با او بگوی که مردم عراق در آنچه مقتضی جبلت ایشان بود مقصر
نکردند تا من در زمره اموات انتظام یافتم و در روایتی آنکه محمد بن مروان عیسی بن مصعب را طلبید مصعب گفت
ای پسر برو و ببین که چه میگوید عیسی چون با محمد ملاقات کرد محمد گفت من ترا و پدر ترا ناصحی امینم بعد
بلده رفت امیر المومنین عبد الملک شاید که شما را امان داده است عیسی بر پدر آمد گفت عبد الملک
محاربه بوعده خویش وفا کند اگر صلاح داری دست از جنگ باز داشته پیش او رویم مصعب در غضب رفته
گفت ای پسر اکنون از تو نومید شدم باستعداد خویش بجانب مکه شتاب و عزیمت معطوف گردان و خبر غدر اهل
اهل عراق جمع تمم خود بعبد الله رسان عیسی گفت لا والله هرگز این نکنم که فردا مردم عراق گویند که از شکالنکاه

طمع داشتی که بدر رود در میان دشمن کلاشی و انهزامی جاری تمام باشد مصعب گفت اگر از معرکه بیرون روم غیرتی
باری پیش صف رو تا از غم توره‌های ایام عیشی یابی فوجی بحرب اقدام نموده قتالی شدید اتفاق افتاد تا آن زمان که
یاران وی کشته شدند عاقبت او نیز زخمی گران یافته بیفتاد و شخصی از شامیان پیش آمد سر او را از تن جدا
کرد مقارن این حال مصعب رسید و شامی را بقتل رسانید و مردم خود را دل داده بحرب دلیر گردانید و از
وقت پیر بالید و حفظ بر خود مالید حملات متعاقب میکرد درین اثنا عبد الملک بنابر محبتی مربوط که با مصعب
داشت شخصی را پیش او فرستاده پیغام داد که دست از جنگ باز داشته پای در دامن عافیت کش که بر مال و مملکت
من حکم تو جاریست مصعب بآن حدیث ملتفت نشده بهیجان میکوشید تا خیمهٔ عبد الملک رسید طنابهای
او را ببرید حرب سخت گشت و سنگ تفرقه در جمعیت خانهٔ مصعب افتاده سپاه او متفرق گشته غیر هفت کس با
وی نماند زایدة بن قدامه پسر عم مختار تیغی بر مصعب زد که از پای در افتاد و عبید الله بن زیاد بن ظبیان
سر مصعب را از بدن جدا کرده پیش عبد الملک برد بقولی عبد الملک محزون و ملول گشته گفت مطلوب من
آن بود که مصعب از در مصالحه در آید تا نصف مال خود را بدو دهم و مرا یقینست که در قریش هیچکس مثل
وی نخواهد شد و بروایتی بشکر آنکه بر چنان دشمنی قوی دست یافته طنابهای سراپرده آورد اضطجاع کرده
بر نطع بافت سر بسجده نهاد و این حدیث از عبد الله مرویست که در آن حالت بر خاطر من گذشت که سر
عبد الملک نیز از بدن جدا میباید کرد تا در یکساعت دو پادشاه را کشته باشم و عالمیان را از دست ایشان
خلاص کردم چون در اجل او تاخیری بود باین معنی نکشتم چون مصعب کشته شد عبد الملک فرمود تا جثهٔ او
و پسرش را کفن کرده مدفون ساختند و گفت هر چند میان من و مصعب خویشی و دوستی قدیم بود اما ملک عقیمست
و شرکت بر نتابد و لشکر مصعب امان یافته ملازمت عبد الملک کشیدند بکوفه رفته خلق عراق با وی بیعت کردند
و چون عبد الملک بسرای سلطان در کوفه فرود آمد سر مصعب را آورده پیش او نهادند یکی از حاضران مجلس
گفت عجب حالتیست در همین موضع سر امام حسین بن علی را دیدم که پیش ابن زیاد آوردند و بعد از آن مدتی هم
درین خانه سر ابن زیاد را پیش مختار نهادند آنگاه هم درین محل سر مختار را پیش مصعب دیدم و اکنون می بینم که
سر مصعب پیش امیر المومنین نهاده عبد الملک ازین سخن متوهم شد فرمان داد تا آن قصر را ویران کردند ذکر

محاصرهٔ عبد الملک زفر را و بیرون آمدن او از قلعه بمصالحه قبل از ذکر گریختن زفر از لشکرگاه ضحاک بن قیس
شمهٔ از حال وی و استیلاء او بر قرقیسیا رقمزدهٔ کلک بیان گشت و چون مروان در گذشت و عبد الملک بر سریر سلطنت
نشست فرمان داد تا عماره بن عقبة بن ابی معیط که والی حمص بود لشکر بجانب قرقیسیا کشیده آن ولایت را مسخر کرداند
و عماره بموجب فرموده عمل نموده متوجه آن صوب گشت و عبد الله طائی را با طائفهٔ از ارباب شمشیر در مقدمه روان
کرد و چون زفر از توجه لشکر خبر یافت با جمعی از دلاوران روی بدفع اعدا آورده روان شدند و با عبد الله طائی
محاربه نموده شش صد کس را از لشکر او بقتل رسانید و بقیة السیف منهزم گشتند و چون عماره در واقعهٔ مهم دلشکسته
شد دید که مرد میدان زفر نیست عبد الله را معاتب ساخت که چرا در حرب تعجیل کردی و خود باز گشته بحمص رفت
و در آن زمان که عبد الملک مروان بجهت دفع مصعب متوجه عراق بود بقرقیسیا رسید تسخیر آن دیار را وجههٔ همت ساخت
و زفر متحصن شد عبد الملک فرموده تا منجنیق نصب کردند و آورده اند که در اوان محاصره خالد بن یزید بن معاویه
در حرب مبالغه مینمود یکی از اصحاب زفر گفت من فردا حیله سازم که خالد دیگر بجنگ نیاید چون روز دیگر شد خالد
بجد و جهد تمام بمحاربه مشغول شد آن شخص باواز بلند این بیت را بر خالد خواند چنانچه همه کس شنیدند شعر ابا خالد
و بهم اذا سلبنا الملک ذنبک لله و خالد از این سخن انفعال تمام یافته دیگر بیرامون حصار نگشت و در هنگام
محاصره خلق بسیار از سپاه عبد الملک کشته شد و زیاده کاری از پیش نرفت نقلست که شخصی از بنی کلب هر روز قریب
آمده زفر را دشنام دادی زفر از شنیدن آن متاثر گشته با اصحاب خود خطاب کرد که هیچکس در میان شما باشد که زبان این
ملعون از من کوتاه کرداند از ملازمان هذیل بن زفر شخصی گفت این کار منست و زفر او را بمواعید مستظهر کردانید آن
شخص بعد از آن از شهر بیرون آمده بمیان لشکر عبد الملک رفت و ندا کردن گرفت که شتری با این هیات از من گم شده
هر مسلمانی که یافته باشد خالصا لوجه الله بمن دهد و در اثناء شتر جستن بخانهٔ آن مرد رسید که هر روز زبان بشتم
زفر میگشاد او را شناخت چون شب شد بدر خیمهٔ آن شخص رفته گفت ای بندهٔ خدای تا غایت در طلب شتر گم گشته
گرد لشکرگاه برآمدم اکنون مانده ام و سراسیمه باینجا رسیده ام اگر رخصت فرمائی در جوار تو لحظهٔ بخفتم صاحب خیمه
چون تنها بود گفت باید درون خیمه بیا و با سائر مشغول شو آن مرد بدرون رفت و آن بیچاره بخسپید چون مردم آرام گرفتند
خنجر کشیده بر سینهٔ صاحب خیمه نشست و با او گفت که اگر فریاد کنی ترا بکشم و بعد از کشته شدن تو کرم را بقتل رسا

ترا فایده نباشد و اگر خاموش باشی من ترا بحصار رسانم تا خلاص کنند نکرده‌ام که هیچکس آسیبی بتو رساند و عهد کردم
که چنان سازم که ترا باز باین لشکرگاه رسانند صلح حمیه بالغرور بخاموشی راضی شد و آن عیار دست او را
گرفته همچنان فریاد زنان میرفت و ندا میکرد که آن شخص مفقود من که خبر دارد و چون از معسکر بیرون آمده بدر قلعه
رسید در وا باز کردند و حلحبان هردو را نزد زفر بردند و آن مرد که کاری چنان شگرف کرده بود دست
واقعه را بحرفا بعرض زفر رسانید زفر فرمود تا جامهای زنانه آورده در مرد دشنام دهند و بپوشانیدند و
فرمان داد تا او را بلشکرگاه عبدالملک رسانیدند و ندا در دهند که این کنیز کجاست که زفر آورده از عبدالملک فرستاده
و چون بموجب فرموده عمل نمودند لشکریان شام یار خود را شناختند او را بهمان هیئت پیش حاکم خود بردند عبدالملک
در خنده شد و بر آن مرد لعنت بسیار کرد و استخوان از خجالت و بعد الکر بحیثیة دیگر کسی زفر را دشنام نداد و چون
مدت محاصره امتداد یافت عبدالملک محمد بن مروان را پیش زفر فرستاد تا در مصالحه سعی نماید و محمد با زفر گفت
که عبدالملک از تو بهتر است اگر با وی صلح کنی بهتر باشد زفر جواب داد که بیعت ابن زبیر در گردن منست
تا او در قید حیات باشد با هیچکس مبایعت نخواهم کرد باید که عبدالملک مرا باین تکلیف نکند و اگر غرض او مالست
مرا بصاف بفرستد عبدالملک این حدیث شنیده ملول گشت زفر واینک بشکوه راضی شد زفر ترسید که عبدالملک
با او همان معامله پیش برد که با عمرو بن سعید برده لاجرم در بیرون آمدن تاخیر نمود و عبدالملک را اتفاق
دانسته تا زیانه بعمر صلح بنشان امان پیش او فرستاد و زفر از حصار بیرون آمد عبدالملک او را با خود در
بر تخت نشاند گویند بعد از مصالحه چون عبدالملک بر قلت سپاه زفر وقوف یافت گفت اگر میدانستم کردد چهار
چهار مردم پیش نیستند بصلح راضی نمیشدم زفر این سخن استماع نمود به عبدالملک پیغام داد که اگر خواهی بر سر
حرف نخستین رویم عبدالملک جواب داد که معفو باد ما مضی وان جو و جفا بعد و صفا ... با فرید مسلم بن عبدالله
دختر هذیل بن زفر در عقد نکاح او در آمد عبدالملک فرمود تا پسران زفر هذیل و کوثر در مقدمه لشکر روانه شدند
و چون تلاقی لشکر عبدالملک و سپاه مصعب دست داد هذیل گریخته بمصعب پیوست و بعد از کشته شدن او هذیل
گریخته بکوفه رفته مختفی گشت و چون عبدالملک بکوفه آمد هذیل وسایط انگیخته تا عبدالملک او را امان داد

ذکر آنچه میان مهلب بن ابی صفره و ازارقه واقع شد مهلب در زمان حکومت عبدالله زبیر بامر مصعب متوجه

اهواز شد و عرب ازارقه مشغول شد و در ان اوان که مصعب کشته گشته خبر قتل او بمسمع قطری امیر آن طایفه
رسید قطری بکنار لشکرگاه مهلب آمد کسی پیش او فرستاده که با تو سخنی دارم مهلب در برابر قطری رفته قطری
از وی پرسید که چه کویی در شان مصعب مهلب کفت امام المهدی خلیفه امیر المومنین عبد الله زبیر قطری کفت
در حق عبد الملک مروان چه کویی جواب داد که امام الضال الملعون قطری کفت عبد الملک امام تو نیست مهلب کفت
از امامت او در جهان بیزارم قطری کفت عنقریب من بتو آید که فردا با امامت او راضی خواهی شد مهلب جواب داد
که معاذ الله امروز مباد که عبد الملک را امام دانم و چون بعد از قتل مصعب عبد الملک خالد بن عبد الله را بحکومت
بصره فرستاد خالد امان نامه بمهلب فرستاده او را به بیعت عبد الملک دعوت کرد و در ان نامه نوشته بود که
بعد از نمود بیعت باخذ خراج اهواز مشغول باشد مهلب بقبول بیعت اقدام نموده قطری این معنی را دانسته
بار دیگر از مهلب پرسید که در باره عبد الملک اعتقاد تو چیست و در شان وی چه کویی مهلب کفت عبد الملک
امام مسلمانانست قطری کفت ای ناکس لعنت بر تو باد و بر مذهب ناپسندیده تو دیروز لعنتش میکردی و
امروز امام مسلمانانش میخوانی مهلب خجل شده ساکت گشت و چون مهلب دست از حرب خوارج باز داشته بکرفتن
خراج اهواز پرداخت خالد بن عبد الله برادر خود عبد العزیز را با مقاتل بن مسمع بمحاربه آن طایفه نامزد کرد
هر دو سردار با جمعی از مردم جرار روی بقتال ازارقه آوردند قطری از توجه لشکر بصره خبردار شده صالح
بن مخراق را با هفتصد کس بحرب ایشان روان فرمود در ظلمت لیل هر دو لشکر بهم رسیده فریقین بمیان قتال فاحش
روی نموده عبد العزیز منهزم شد مقاتل پای ثبات بفشرده تا مقتول گشت و غنایم بسیار بدست خوارج افتاد
منکوحه عبد العزیز که در ملاحت و صباحت نظیر نداشت اسیر کردند و او را حیله وار از برده قیمتش بصد هزار
درم رسید و در اثناء آن حال یکی از اقرباء ان ضعیفه که از روساء خوارج بود بنابر حمیت او را کشته ببصره کریخت
و چون خبر انهزام عبد العزیز و کشته شدن مقاتل بخالد بن عبد الله رسید صورت واقعه را معروض عبد الملک
کردانید عبد الملک رقعه بخالد ارسال کرده مضمون آنکه انهزام لشکر و قتل مقاتل مترتب برای ناصواب تست
چه مهلب را که مردی فیروز جنگست و در امور حرب بصارتی دارد باخذ خراج نامزد میکنی و عبد العزیز را که
شایسته نیست بهزیمت خوارج میفرستی اکنون قاصدی باهواز فرست تا مهلب آماده حرب خوارج کرده و تو با

لشکر بصره و بیست هزار مرد دیگر که از کوفه بدو ملحق گردد متوجه آن جانب شو و از صواب دید مهلب تجاوز منمای و از خوارج استیصال بکش و چون عبد الرحمن بن محمد اشعث با سپاه کوفه بموجب فرموده بتیره رسید خالد بن عبد الله لشکر بصره را فراهم آورده باتفاق روی باهواز نهادند و با مهلب پیوسته در مقابل عسکر ازارقه رفته فرود آمدند و مدت بیست روز میان هر دو فریق محاربه و مقاتله امتداد یافت آخر الامر خوارج منهزم گشتند و بجانب فارس و کرمان متوجه شده پناه بمواضعی بردند که دست حوادث ایام آسان آسان بدامن عرض ایشان نمی رسید و خالد بطرف بصره مراجعت نموده عبد الرحمن بن محمد اشعث بموجب فرموده متوجه ملک ری شده مهلب در اهواز اقامت نمود یکی از جمله اسفهسالاران را که موسوم بداود بود از عقب او فرستادند صورت قصه را معروض رای عبد الملک گردانید عبد الملک فرمان داد تا حاکم کوفه بشر بن مروان بن حکم عتاب بن ورقا را با چهار هزار کس بمدد او فرستاد و او پیش از وصول عتاب در راههای صعب افتاده اسبان بارگیر از نایافتن علوفه مرده ایشان نیز از فقدان طعام ضعیف و ناتوان گشته بودند و چون عتاب بن ورقا بداود رسید ضعف سپاه و صعوبت راه را مشاهده کرد صلاح در مراجعت دیدند باتفاق باز گشته باهواز آمدند و زمستان در آن سر زمین بسر برده مهلب بن ابی صفره حسب المقدور در مراعات ایشان قیام نمود

ذکر توجه حجاج بجانب حرم و کشته شدن عبد الله زبیر بتیغ ستم

چون مصعب کشته شد عبد الملک مروان بشام رفت و همت بر قلع و استیصال عبد الله زبیر مصروف ساخت روزی در اثنای خطبه روی بمردم آورده گفت کیست از شما که بحرب ابن زبیر رود معارف و امرای شام بنابر حرمت حرم چون میل نفوس نداشتند جواب نداده ناگاه از میان حجاج بن یوسف ثقفی التماس نمود که او را بدان مهم موسوم گرداند عبد الملک التفات بدان سخن نکرد حجاج گفت من خوابی دیده ام که ابن زبیر را گرفته پوست میکنم بعد از آن عبد الملک حجاج را با سه هزار مرد بدفع ابن زبیر نامزد کرد و در باب استمالت [illegible] سطری چند قلمی فرموده بحجاج داد که اگر ابن زبیر بیعت کند با متابعان خود در امان باشد حجاج از شام بیرون آمده از مدینه عبور نموده متعرض آن بلده طیبه نشده انجا عنان عزیمت منعطف گردانید بجانب طایف رفته در آن سر زمین رحل اقامت انداخت ابن زبیر از توجه حجاج خبر یافته فوجی از دلیران روزگار را باستقبال او فرستاد و بین الفریقین قتال واقع شده اصحاب ابن زبیر

کرمن شق کردند و در آن ایام که حجاج در طایف اقامت داشت میان سپاه عبدالله و حجاج محاربات واقع شد در جمیع
آنها حجاج غالب آمد بعد از آن حجاج صورت ضعف و افتقار و عجز و انکسار عبدالله معروض عبدالملک گردانید
پیغام داد که اگر فی الجمله مددی بمن میرسد بزودی شوکت مکه را مسخر کرده ابن زبیر را از میان برمیگیرم عبدالملک طارق
را با فوجی بنصرت حجاج فرستاد حجاج روی توجه بمکه نهاده در دفع ابن زبیر سعی بلیغ نمود و در ایام محاصره سلاح
از تن بیرون نکرد و بعنوان ترددی که شد و باستعمال الطیب و روغن اشتغال ننمود تا عبدالله بقتل رسید با
حجاج بر جبل ابوقبیس مجانیق نصب کرده بمحاصره مشغول شد و درین سال عبدالله بن عمر بزیارت بیت الله آمده
بحجاج پیغام داد که اگر از سخط باری تعالی اندیشی دست از سنگ انداختن بردار که موسم حج و ماه حرامست و عباد
صالحین از اقطار بلدان و امصار بدین جانب توجه نموده اند تا اداء فریضه کنند و سنگ منجنیق بر ایشان از طواف
مانع می آید حجاج فرمود که ترک انداختن سنگ کردند تا مردم از مناسک حج فارغ گشتند آنگاه فرمود تا ندا در دادند
که غربا باوطان مراجعت نمایند که بر سر جنگ و پیکار خواهیم رفت و دو روز اول که بجانب مکه سنگ منجنیق انداختند
ابری تیره فام پیدا شد هوا تاریک گشت و آواز رعد و صاعقه باسماع رسید مردم شام وهم و هراس بخود راه دادند
ترک سنگ انداختن کردند حجاج چون چنان دید سنگ در منجنیق نهاده میگفت ایها الناس مترسید که من در تهامه
نشو و نما یافته ام و میدانم که درین موسم رعد و برق بسیار درین دیار ظاهر میشود گویند که در ایام محاصره روزی
دوازده کس را از سپاه شام صاعقه رسید خلق بترسیدند ترک جنگ کنند حجاج با ایشان گفت که هیچ اندیشه
بخود راه مدهید و ترک جنگ مکنید که این صورت از خواص زمین حجازست و درین اثنا برقی درخشید چند کس
از مردم ابن زبیر بسوخت حجاج گفت اینک صدق قول من بر شما روشن گشت در محاربه و محاصره اهمال منمایید که شما
اهل حقید و ایشان ارباب بطلان و بعد از ظهور علامات سماوی و اختفاء آن میان آن گروه شب و روز حرب
پیوسته شد در مکه غلاء بمرتبه رسید که از نان نشان نماند و از فقدان گوشت کار در اهل حرم باستخوان رسید انبارها
مکه پر جو و گندم و ارزن و خرما بود و ابن زبیر از آنها دانه بکس نمیداد مگر قلیلی که سد رمق شود و میگفت تا غله
در انبار است دل خلق قوی باشد و محنت جوع غلبه و تنگنای محاصره گشته خلق نو از ابن زبیر روی گردان شدند
و بعضی بلشکرگاه حجاج رفته امان طلبیدند و برخی بجانب مدینه گریختند و کار بجایی رسید که اولاد ابن زبیر حمزه

وحبیب بزنهار پیش حجاج شدند و عبدالله زبیر با پسر خرد خود زبیر گفت تو نیز برو و از حجاج امان بستان زبیر گفت معاذالله
که من مفارقت خدمت تو روا دارم و در ملازمت پدر جنگ میکرد تا کشته شد و چون حجاج معلوم نمود که با ابن
زبیر زیاده کسی نمانده رسولی پیش او فرستاد که بیهوده خود را کشتن مده و بیرون آمده زنهار خواه که هر چه تو گویی
چنان کنم ابن زبیر جواب داد که ترا چه قدر و منزلت آن باشد که من در امان تو آیم مرا زنهار خدا و بندگی و عهد بسند است
حجاج چون این سخن شنید دانست که عبدالله دل بر مرگ نهاده است و فرمود تا لشکریان در محاربه زیاده کوشش
نمودند و چون با ابن زبیر دو سه کس بیش نماند پیش مادر خود اسماء ذات النطاقین که عورتی با رای و تدبیر بود
رفته گفت ای مادر همه یاران از من برگشتند و اتباع با من همان شیوه پیش آوردند که اهل کوفه با حسین بن علی
پیش برده بودند مگر آنکه فرزندان او تا جان داشتند شمشیر میزدند و برادر من مرا تنها گذاشته‌اند و این فاسق زهید
و حجاج مرا پیغام داده که ترک مخالفت کرده راه متابعت سلوک دار تا مطالب تو با اسعاف اقتران یابد اکنون
ای مادر رای تو درین باب چیست اسماء بنت ابی بکر صدیق گفت ای پسر اگر درین محاربات تو بر حق بودی عنان
اختیار خود را در قبضه اقتدار بنی امیه منه و پیداست که از عمر چه باقی مانده و ابلهی بر خردمندان روشنست که
بنام و ننگ کشته شدن بر زندگانی که در مذلت و خواری گذرد ترجیح و تفضیل دارد عبدالله گفت ای مادر
حق عز و علا ترا جزای خیر دهد که در نصیحت تقصیر نکردی و فرو نگذاشتی و مرا نیز همین معنی در خاطر خطور میکرد
که تو بآن اشارت فرمودی و آمدن من بخدمت تو بنابرین بود که از ما فی الضمیر تو استطلاع نمودم شرط وداع
بجای آرم بعد از آن مادر را بدرود کرده اسب تازان نزد خانه کعبه بطاعت و عبادت گذرانید و بعد از ادا
فریضه بامداد جوشن پوشید با معدودی چند که اجل ایشان رسیده بود اهل جبل سار کرده متوجه مخالفان
شد و بهر حمله مبارزی را فرو می آورد دشمنان او از وفور جرات او با وجود کثرت بتنگ آمدند آخر بر دم سپاه شام
او را در مسجد الحرام راند خود را از عقب در آمدند و ابن زبیر چون شیر گرسنه که بر گور حمله کند از یمین و یسار حمله
میکرد تا جمعی از آن تیره دلان راند و ایشان از باب الصفا بیرون رفته متوجه کوه شدند درین اثنا سنگی
دلخسته ای بخته بر سر عبدالله زده خون از بالای در آمد و یکی از بنی مراد سر او را بریده نزد حجاج برد و حجاج ظالم
شکرانه این فتح سر مبارک بر زمین نهاده سجده کرد آنگاه سر او و سر جمعی از اعیان بجانب مدینه فرستاد و فرمان

دادند تا از اجیاد مشق بردند و تعرض نمود تا جثه عبدالله را بر دار کردند و چون خبر قتل او بسمع اسماء رسید با آنکه سن او از نود
تجاوز کرده بود حایض گشت و این واقعه عظمی در سنه ثلث و سبعین اتفاق افتاد نقلست که در حین قتل ابن زبیر محا
با واز بلند تکبیر گفتند و آواز تکبیر ایشان بسمع عبدالله بن عمر خطاب رسید فرمود عجب حالتست اهل اسلام در زمان
ولادت عبدالله تکبیر گفتند اکنون ارباب شام در وقت شهادت او تکبیر میگویند و سبب تکبیر گفتن اصحاب رسول
صلعم آن بود که جهودان مدینه گفتند که ما سحر کرده ایم که نسل مسلمانان منقطع گشت بعد از بن حشم هیچکس از مسلمانان
ملت احمدی بسید از قرة العین روشن نگردد و از نصورت صحابه ملول و دلتنگ شدند و چون قرب یکسال بر
حدیث گذشت عبدالله زبیر متولد گشت و چون این بشارت بگوش اصحاب هدایت مآب رسید تکبیرها و از بلند
گویا گردانیدند دانستند که یهود در قول خود کاذب اند گویند که حجاج عهد کرده بود که تا اسماء ذات النطاقین
درخواست ننماید جثه ابن زبیر از دار فرو نیاورند و اسماء با خود مقرر کرده بود که در آن باب سخن نگوید روزی
اسماء از پای دار گذشته گفت آیا وقت آن نشد که این راکب از مرکب فرود آید و سخن اسماء بحجاج رسید گفت این
حدیث عین درخواست انگاره حکم کرد تا جثه او را بزیر آورده دفن کردند چون ابن زبیر کشته شد برادرش عروه
بر جمازه سوار شده متوجه شام گشت و بمجلس عبدالملک درآمد بروی بخلافت سلام کرد و عبدالملک بهشاشت
و بشاشت جواب سلام داده در باب او عاطفت و احسان بنهایت مبذول داشت و حجاج چون عروه را در مکه نیافت
و چون شنید که بشام رفته نزد عبدالملک قاصدی فرستاده پیغام داد که اموال عبدالله را عروه متصرف گشته اگر
امیرالمومنین مصلحت داند او را بمنصوب فرستد تا آن ذخایر از وی ستاند چون عبدالملک فرمود تا یکی از
سرهنگان عروه را بمکه برد و بر عروه این دشوار آمده با عبدالملک خطاب کرد که یا بنی مروان ما ذل من قتلتموه
ولکن ذل من ملکتموه یعنی کشته شما خوار نشد لیکن آنکس که زمام اختیار خود را بشما سپرده فرمان شما بروی
نافذ گشت خوار شد عبدالملک از حکم خود پشیمان گشته مکتوبی بحجاج نوشت که دست از عروه بدار که ترا بر وی
تسلط تمام گردانیدیم باید که متعلقان او را نیز نیازاری آورده اند که چون حجاج از مهم عبدالله زبیر فارغ شد
فرمود تا مسجد حرام را از روث و خون پاک ساختند و از اجیاد بیرون آمده با بقیه صحابه کبار استخفاف بسیار کرد
که شما کشندگان عثمانید ذکر امارت حجاج بر ولایت عراق و بصره و رفتن او بدان جانب در سنه خمس و سبعین

بحری عبد الملک مروان زمام حکومت عراق عرب را در کف کفایت حجاج نهاد و حجاج با دوازده هزار سوار بکوفه رفت
و بمسجد در آمد فرمان داد تا خلق نو حاضر شوند و با روی بسته بمنبر بر آمد خاموش بنشست تا مردم تمام جمع آیند
درین اثنا محمد بن عمیر با اتباع خود بمسجد در آمد شخصی دید بر بالای منبر با روی بسته که هیچ سخن نمیگفت محمد گفت لعنت
بر بنی امیه باد که امارت عراق بمردی چنین داده اند و بخدا سوگند که اگر این همه بزی از این شخص می باشد باو
میدادند و سنگ ریزه از مسجد برچید تا بروی حجاج اندازد یکی از اصحاب او گفت چندان صبر کنید تا ببینیم
که چه میگوید دیگری گفت اگر او را قدرت سخن گفتن بودی خاموشی شعار خود نمیساخت و چون مسجد از مشاهیر
و معارف کوفه مملو گشت حجاج نقاب از روی افکند دستار از سر برداشت و زبان به تحمید و به صلوات
گشاد بعد از آن این بیت را بخواند بیت انا ابن جلا و طلاع الثنایا متی اضع العمامة تعرفونی بعد از آن خطبه در غایت
فصاحت و بلاغت انشا کرد چنانچه فصحا و بلغاء کوفه در حیرت افتادند و ایشان را تهدید بسیار داده در اثنای خطبه
گفت که بسمع من چنین رسیده که طایفه از شما که موسوم بمدد مهلب شده بودند بخلاف فرمان کرده در منازل خویش
بفراغ بال نشسته اند بخدا سوگند که اگر یکی از ایشان را بعد از سه روز در کوفه بیابم پیکر او را بتیغ بی دریغ ریز ریز کنم
انگاه فرمود تا منشور ایالت او را بخواند و چون قاری این کلام گفت که اما بعد سلام علیکم فانی احمد الیکم حجاج قاری را
گفت خاموش باش بعد از آن با مردم کوفه گفت که ای بندگان عاصی امیر المؤمنین عبد الملک شما را سلام میرساند
شما جواب نمیگوئید بخدا سوگند که من شما را بجهت این ترک ادب ادبی کنم که موجب عبرت دیگران شود و با قاری
گفت که قرائت از سر گیر و چون قاری دیگر گفت اما بعد سلام علیکم مردم کوفه آواز بر آوردند که و علی امیر المومنین
السلام و رحمة الله و برکاته چون منشور خوانده شد حجاج از منبر فرود آمد بخانه خویش رفت و معارف شهر را طلب
کرده فرمود که بتهیه اسباب سفر اشتغال نمایید تا بمهلب ملحق شوید و بعد از سه روز آواز تکبیری از جانب بازار
شنید فرمان داد تا مردم بمسجد حاضر گشتند و خود بر بالای منبر رفته گفت ای اهل عراق و اهل شقاق و نفاق و مساوی
اخلاق من امروز آواز تکبیری شنیدم که آن نه بجهت ذکر بود بلکه برای آن بود که مردم میترسند و شما هوس فتنه در سر
دارید شما همه تخم [illegible] زاده و سوء زاده و سفله زاده اید تا بهلوی شما را بشکند محل افساد بخود را عهد داشت
والله که با شما کاری کنم که مستلزم نکال گذشتگان و متضمن ادب باقی ماندگان باشد درین اثنا عمیر بن ضابی

خطی گفت اصلح الله الامیر من یکی از آن کسانم که مامور گشته بودند که مدد مهلب برود اما من پیرم و فرزندان جوان
دارم اگر بعوض من بروند رخصت باشد حجاج گفت که جوانان در لشکر بر پیران ترجیح دارند اما مگوی که تو کیستی
گفت عمیر ضابی گویند حجاج گفت تو آن شخصی که بنعش عثمان رفته بودی گفت بلی پرسید که باعث بر این امر چه بود
جواب داد که او پدر مرا که پیر مرد از ابناء زمان امتیاز داشت محبوس کرده بود حجاج گفت ای دشمن خدای بحرب
عثمان نمی روی و بامداد مهلب عوض میفرستی و من صلاح دو شهر یعنی بصره و کوفه در کشتن تو می بینم فرمود
تا گردن آن پیر خیره زده خانه اش غارت کردند و اهل کوفه ترسیدا در رفتن بحرب و مدد مهلب مسارعت
نمودند بعد از آن حجاج از کوفه به بصره رفت و مردم را بر امداد مهلب و حرب خوارج ترغیب و تحریض نمودی
بواسطه آنکه یکی از اکابر بصره در رفتن تاخیر جایز داشته بود بقتل او فرمان داد و از اعیان بصره عبدالله بن جارود
با سایر اشراف آن ولایت ظاهرا بمخالفت حجاج کرده در مقام محاربه آمدند و در مبدا الحال حجاج عاجز و مراتبه شده
آخر الامر طایفه از ابن جارود روگردان شده پیش حجاج رفتند و میان هر دو فریق روز بروز بعداوت ازدیاد
می پذیرفت تا بآن رسید که قصد جان یکدیگر کردند و تعبیه لشکر و تسویه صفوف نبرد حاصل شد و چون نزدیک
شد که حجاج منهزم گردد تیری بجان نشست قضا را مقتل ابن جارود آمد لشکرش متفرق گشت و قتیبه بن مسلم که
در سپاه حجاج بود مبادرت نمود که ماحصل آن در سیم و اسعند یاد گشت و از جمله دهقانان و موافقان ابن جارود
یکی انس بن مالک بود بشفاعت ابن قتیبه بمجلس حجاج آمد بروی سلام کرد حجاج گفت لا مرحبا و لا اهلا یا ابن
الخبیثه تو آنکسی که روزگار در ضلالت گذرانیدی گاهی متابعت ابو تراب مینمودی و گاهی در ملازمت
ابن زبیر بسر بردی چرا از نفاق باز نماندی با ابن جارود همیار شدی انس بن مالک از جمله صحابه بود وضیع و
شریف او را بحرمت تمام میداشتند گفت ایها الامیر این سخنان که را میگویی حجاج گفت ای پیر گمراه حرابحا اهل میگنی
و حال آنکه میدانی که مخاطب تویی انس بن بحزن تمام از پیش آن ظالم غاصب بیرون آمد مکتوبی شکایت آمیز بعبدالملک
مروان فرستاد عبدالملک اظهار غلظت نموده رقعه بحجاج نوشته مشتمل بر دشنام بسیار و سفاهت بسیار مخزی
بر آنکه ترا معلوم نیست که پدران تو در طایف بچه کار اشتغال داشتند که با انس بن مالک که شیخ امت است و
ده سال خدمت رسول الله صلعم کرده سفاهت کنی و سخنان ناملایم گویی لعنت خدای بر تو باد و ظیفه آنکه در

استرضای خاطر شریف او سعی نمائی والا از من سوء آن رسد که نپسندی و عبدالله مخزومی در قهر عبدالملک حجاج
رسانید حجاج از کرده و گفته خود پشیمان گشت و انس بن مالک را طلب داشت و بعذر خواهی مشغول گشته انواع
تلطف بجای آورد **ذکر خروج صالح بن مسرح بموافقت شبیب** این صالح مردی بود صالح و بدیانت آراسته
و از غایت عبادت و ریاضت رنگش زرد گشته و او مریدان و شاگردان بسیار داشت که از وی قرآن و خبر می آموختند
و چون سوء سیرت و تعدی عمال عبدالملک بتخصیص حیف و ظلم حجاج بگوش او می رسید در صدد خروج آمده با مریدان
و تلامذه خود گفت ظالمان بسیار شده اند و ظلم شیوع یافته است مدعا آنکه اتفاق کنید تا بدفع اهل جور و اعتساف
قیام نمائیم و ایشان بدین معنی تلقی پیش آمدند صالح مردم خود را باطراف و جوانب فرستاده خلق را به بیعت دعوت
نمود در این اثنا شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی کسی پیش صالح فرستاد که مقتدای اهل اسلام توئی اگر بدفع ظلم
می پردازی فبها والا دیگری باید کنیم صالح جواب داد که خروج من موقوف بحضور تست بعد از آن شبیب با برادران
و اصحاب خویش بدو پیوست و ایشان محمد بن مروان را که در آن نزدیکی بود تصرف کرده پیاده کان را سوار ساختند
و محمد که والی ولایت جزیره بود این خبر شنید عدی بن عبد الکندی را بجنگ صالح فرستاد و چون عدی مردی
متقی بود نمی خواست که با صالح حرب کند لاجرم رسولی نزد او فرستاده گفت تو از این ولایت بیرون رو
که من حرب ترا مکروه میشمارم صالح رسول عدی را محجوب ساخته میمنه سپاه را بشبیب و میسره را بسوید بن سلیم سپرده
بنفس خود متوجه عدی شد بیک ناگاه باو رسید حرب درپیوستند و طایفه از سپاه عدی بقتل رسید
عدی منهزم گشت و محمد بن مروان از این قضیه خشمناک شد دو سرهنگ را با سه هزار کس بجنگ صالح نامزد کرد و ایشان
در دیار آمد بصالح رسیدند از مبدء طلوع آفتاب تا هنگام غروب قتال نمودند و چون شب درآمد صالح از ارض جزیره
بیرون رفته در سیر مسارعت مینمود تا بدسکره فرود آمد حجاج حارث بن عمیره را با سه هزار مرد بدفع ایشان نامزد
ساخت و بعد از قطع منازل حارث بدسکره رسیده هر دو فریق محاربه آغاز نمودند و سوید بن سلیم که صاحب میسره
سپاه صالح بود انهزام یافته صالح پای ثبات فشرده تا کشته شد و شبیب با طایفه که از خیل اجل امان یافته بودند بقلعه
مختصر که در آن نواحی بود پناه بردند و لشکریان حارث بموجب فرموده هیزم بسیار بر در قلعه جمع نمودند و آتش در آن
زدند تا محصوران فرار نتوانستند نمود و شبیخون بر سر ایشان بیاورند چون شب شد شبیب با اصحاب خود گفت

که لا محاله صباح مخالفان باد کرفته بعمل خواهند رسانید و طمع آنکه دل بر مرگ نهاده ازین حصار بیرون رویم مانع
بود در حصار آمده بندها را تر کردند و بر پای اسبان بستند و ماسد برفت و بادا ازان گذشته بر سر حارث شبیخون
بردند و او را هزیمت کرده غنیمت بسیار کردند و از آنجا شبیب متوجه جانب مداین شد حجاج سفیان بن ابی العالیه
خثعمی بدفع او نامزد فرمود و سفیان با طائفه از جمله دست آن اهل سر در پی شبیب نهاده تا خانقین تکاپوی کرد درین وقت
داد و در میدان حال بطریق فریب شبیب منهزم گشته لشکر سفیان دست بتاراج برآورده درین اثنا جمعی از لشکریان شبیب
که در کمین بودند فرصت مغتنم شمرده بیرون آمدند و شبیب عنان معاودت گردانید سفیان را در میان کرفتند و جوق صفوف
سپاه سفیان بهم برآمده بود بالضروره روی از معرکه برتافت و حجاج این خبر شنیده بسوره بن الحر التمیمی که از قبل
او حاکم مداین بود نوشت که با لشکرهای آن نواحی متوجه شبیب گردد و سوره با جمعی از ابطال رجال بجست
و جوی شبیب شتافته در نهروان باو رسید میان هر دو گروه محاربه عظیم روی نمود هیچ یک بر دیگری غالب نگشت
و چون سوره دید که کاری از پیش نمی‌رود بجانب مداین متوجه شد شبیب بکریت رفت و چهارپایان حجاج را
که در آن نواحی بود تصرف نمود و حجاج سعید بن مجالد و عثمان بن سعید شرحبیل کندی را از عقب یکدیگر بجنگ
شبیب فرستاد و شبیب ازین حال آگاه گشته عنان بحرب سعید منعطف گردانید و میان ایشان قتالی فاحش
دست داده در اثنای جنگ سعید بر دست شبیب بقتل آمد و اصحابش منهزم شدند عثمان بن سعید نیز کشته شد
بعد از آن حجاج سوید بن عبد الرحمن السعدی را با دوازده هزار کس بمقاتله او نامزد فرمود و سوید در سرحد
بادیه بشبیب رسیده بین الفریقین محاربات واقع شد و شبیب بطرف حیره روان گشته با اهل بادیه جنگهای
مردانه کرده آتش غارت و نهب در جان و مال ایشان زده عزیمت کوفه نمود و بعد از آن بابل ابن حر ابیع عروه بن مغیره
بن شعبه که در آن اوان از قبل حجاج امیر کوفه بود رسانید و عروه صورت واقعه را معروض گردانید حجاج از بصره
روی بکوفه نهاد و هر دو در یک روز بان شهر رسیدند اما حجاج پیشتر آمد در قصر امارت فرود آمد و شبیب در شب
بلد کوشک رفته عمود بر آن در زد که اثرش باقی ماند بعد از آن شبیب و یاران او بمسجد رفته طایفه را که بعبادت
مشغول بودند کشته آنگاه شبیب عزم آن کرد که از شهر بیرون رود حجاج در آن شب بر بام قصر مشعله افروخته فرمان داد
منادی کند که ای لشکر الهی سوار شوید و چون معارف کوفه بر در قصر مجتمع شدند حجاج جریر بن قیس را با فوجی از

دلیران پرخاشجوی از عقب شبیب فرستاد و او بموجب فرموده بر جناح استعجال روان شد حجاج حرث بن غالب زبیدی
و زایده بن قدامه ثقفی و عبد الاعلی بن عبد الله بن عامر و زیاد بن عمر را با طبقات حشم بمدد او فرستاد و زحر بن قیس از
امرای شبیب رسیده قتال آغاز نهاده بعد از دوازده زخم باو رسیده افتاد و سپاهش او را از جنگگاه برگرفته بکوفه بردند
و چون شبیب بر زحر غالب گشت با اصحاب خود گفت که مراسم جد و جهد بجای آرید تا این سپهسالاران که متوجه حرب
ما شده اند بکشیم بخدا سوگند که اگر ایشان مغلوب کردند حجاج را آسان بدست توان آورد و شبیب سپاه خود را
منقسم به سه قسم ساخته متوجه امرای مذکور گشت و در موضع رودبار که بیست و چهار فرسخی کوفه است تلاقی
فئتین دست داد و از جانب شبیب سوید بن سلیم بر زیاد بن عمرو حمله آورد و قتالی شدید واقع شد و قریب بنماز زیاد
منهزم گشته لشکر شبیب روی بعبد الاعلی نهادند و او نیز فرار اختیار کرده مضاد برادر شبیب در برابر حرث
بن غالب و حرث با پنجاه کس از اسبان فرود آمده پیاده مقابله کردند و آخر الامر حرث و یاران او مجموع مقتول
گشتند و زایده بن قدامه پای ثبات و وقار فشرده تا سحرگاه داد مردی و مردانگی بداد و در آن هنگام شبیب
بروی حمله کرده او را با اکثر اتباعش در عقب یاران فرستاد و چون زایده بقتل رسید شبیب با سپاه گفت که دست
از کشتن سپاه باز دارید و این مغلوکان را به بیعت من دعوت نمایید سپاه حجاج را لشکر شبیب بمبایعت خواندند
اکثر ایشان در مقام مبایعت آمدند بعد از طلوع صبح شبیب آواز بانگ نماز شنیده پرسید که این مؤذن کیست
گفتند مؤذن محمد بن موسی بن طلحه است که در این نزدیکی فرود آمده گفت شاید که لشکر حجاج منهزم شد گفتند
بلی اما محمد از جای خود نجنبید شبیب تعجب نمود گفت کمان میبردم که او را حماقت و مالیخولیا بر وی داشته چون شبیب
نماز بامداد بگزارد سوار شده بر سر محمد بن موسی رفت و عشر اصحاب او منهزم شد محمد با قلیلی از یاران خود
در معرکه توقف نموده تا بقتل آمد و چون خبر انهزام سپاه و قتل امرا و معارف بدرگاه حجاج رسید فرمان داد تا عبد الرحمن
بن محمد اشعث با شش هزار کس که پسندیده او باشد بمحاربه شبیب مسارعت نماید عبد الرحمن بموجب فرموده
عمل نموده از عقب شبیب بشتافت و او را در اقاصی ولایت موصل دریافت و شبیب رقعه بعبد الرحمن نوشت
مضمون آنکه ایام عید است اگر صلاح باشد در حرب توقف نموده شود چنانچه چند روز بگذرد و عبد الرحمن مسئول
شبیب مبذول داشته دست از مقاتله کوتاه کرد و عثمان بن قطن که یکی از امرای حجاج بود نامه باو نوشت که

عبد الرحمن بوکرد لشکر کاه مخندق کرده است و نشسته است و شبیب در ولایات هر چه میخواهد میکند بنا برین حجاج عبد
الرحمن را از امارت سپاه معزول کرده این منصب او را بعثمان تفویض نمود و عثمان در روز نوروز بر صفها آراسته
امادهٔ جدال و قتال گشت مخالفان نیز در برابر آمدند و میمنهٔ شبیب بر میسرهٔ عثمان حمله کرده غالب آمدند و از
معارف و شجاعان عصابه متعدد کشته شد لشکر حجاج دلشکسته شد آنگاه میسرهٔ شبیب بر میمنهٔ سپاه عثمان
حمله آورده خالد بن نهیك که صاحب میمنه بود بقتل رسید و غبار فتنه بالا گرفته عثمان بن قطن نیز در زمرهٔ
اموات انتظام یافت و این واقعه در ذی حجه سنه ست و سبعین روی نمود و درین سال مروان بن محمد مروان که
او را مروان حمار گویند متولد گشت و چون خبر استیلاء شبیب بر لشکر عراق بسمع نامبارک حجاج رسید صورت حال
را معروض عبد الملك مروان گردانید از وی مدد طلب داشت و عبد الملك فرمان داد تا سفیان ابرد کلبی با
چهار هزار کس و حبیب بن عبد الرحمن حکمی با ده هزار کس بحجاج ملحق شوند در خلال این احوال الحجاج باستحضار
اهالی و اعیان کوفه امر کرده گفت ایها الناس آنکس که در صلح مطیع تو و در حرب عون تو نیست من با شما نیستم و شما
او را کمتر میدهید اکنون اگر در محاربهٔ شبیب اهمال ورزید ممکن که بر بلاد عراق مستولی گشته عیال و اطفال شما
بقتل رساند مگر چند مردم از اطراف و جوانب بر پای خاسته گفتند که ما همه منقاد و فرمانبرداریم و هر جا که فرمایی
برویم و دشمنان را مجال تسلط و تغلب ندهیم از آن میان زهرة بن حویه که بکبر سن اتصاف داشت گفت اصلح الله
الامیر بجنگ دشمن جمعی از اشراف و اعیان باید فرستاد که فرار ایشان عار باشد تا همه ثبات ورزند حجاج جواب
داد که شایستهٔ امارت تویی ترا بجنگ شبیب باید رفت زهره گفت من پیر و ناتوانم و از عهدهٔ حکومت بیرون
نمیتوانم آمد دیگری را بحکومت موسوم گردان و مرا با او بفرست تا شرایط نصیحت بجای آورم و آنچه صواب دانم
با وی بگویم و مردم کوفه بساز و اسباب سفر اشتغال نموده منتظر آن شدند که امیر لشکر که خواهد بود درین اثنا عتاب
بن ورقا از نزد مهلب بن ابی صفره که در ولایت اهواز بجنگ ازارقه اشتغال داشت بنا بر طلب حجاج رسیده
امارت سپاه بروی قرار گرفته با پنجاه هزار کس متوجه جنگ شبیب گشت و چون شبیب شنید که لشکری سنگین از کوفه
بیرون آمده و سپاه شام نیز در دفع او بجمعیت گشته اند با مردم خود گفت که جاسوسان من آمده گفتند که لشکر شام
بعین التمر رسیده اند و عتاب بن ورقا که بغایت مرد دلیری است با سپاه کوفه در صراة فرود آمده اند مصلحت آنست که نخست با

عتاب بن ورقا که عامر دیگر است جنگ کنیم چون او را بشکنیم روی بکوفه آریم و لشکر شام و مجموع سپاه او که مستعد
کوچ بودند بقدم الطاعة و الانقیاد پیش آمدند که عتاب و ... روانه شدند و هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیده عتاب بن
ورقا میمنه خود را بمحمد بن عبد الرحمن بن سعید گذاشت و میسره او بنوجه؟ ... نعیم بن نعیم و قبیصه بن والق التغلبی مستظهر
گردانید و خود در قلب با زهرة بن حویه و عبد الرحمن بن محمد اشعث و ابو بکر بن محمد بن جهم العدوی بایستاد
و شبیب سفیر خویش در میمنه توقف نموده میسره را بسوید سپرده محلل را فرمود تا در قلب بایستد و بن
العشایین در لحظات قهر هر دو سپاه دست بتیغ و خنجر نموده سینه و کرده گاه هم مشبک شد و سوید بمحمد بن
عبد الرحمن حمله کرده شبیب بن سعید که این رایات که در مقابل منست تعلق بکدام قبیله میدارد گفتند بنی تمیم
شبیب گفت ایشان مدتها در حضرت ... کرده اند و مدتها در بادیه باطل بوده اند آنگاه آواز برآورد که ای قوم
من از برای تحصیل رضای خدای تعالی با شما جهاد میکنم منم شبیب لا حکم الا لله و چون سپاه شبیب متوجه ایشان
شد میمنه را از جای برداشت و انجامعت با قتح وجهی روی بانهزام نهادند و بعد از آن بن نعیم و قبیصه حمله
کرده و صفهای میسره هم بر آمد هر دو سردار با طایفه کشته شدند بحیی فریاد برآورد که قبیصه بقتل آمد شبیب
گفت واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین چون بر سر او ایستاد گفت
ویحک اگر بر اسلام اولی می ایستادی نیکبخت می بودی بعد از آن بر عتاب و زهره حمله کرده سوید با محمد بن عبد الرحمن
برآویخت و محمد منهزم گشت عتاب و زهره کشته شدند شبیب زهره را مقتول دید او را بشناخت و سوگند یاد
کرد که زهره در نصرت ظالمان کشته شد اگر چه مآل حال او این بود اما با مسلمانان نیکوئیهای بسیار کرده و حق آن
مشرکان را برانداخته و مواضع ایشان را متصرف شد یکی از اصحاب شبیب گفت چه امد و میخوری که کافری بود که ...
آمد شبیب جواب داد که تو در ضلالت ایشان دانا تر از من نیستی و من دیر است که از احوال این طایفه بالجزم آگاهم اگر بر
طریقه اولی ثابت میبودند در دین برادران من بودند شبیب بعد از فتح عسکر اهل شام در بیام کرده بقیة السیف را
بیعت خود دعوت نموده شبیب عنان عزیمت بجانب کوفه منعطف گردانید در آن اوان سفیان بن ابرد و مدد
شام بکوفه رسید حجاج بوجود ایشان مستظهر گشته از مدد کوفیان مستغنی شده بود و چون خبر هزیمت لشکر کوفه مسموع
حجاج گشت بمنبر بر آمد گفت ای اهل کوفه خدای تعالی عزیز مکناد آنکس را که عز شما خواهد و نصرت مدهاد آنکس را که ...

نصرت شما باشد از پیش من بروید و در قتال دشمن مرا یاری مکنید باید که بحیره روید و با یهود و نصاری یار گردید **ذکر**
آمدن شبیب بکوفه و منهزم باز گشتن شبیب چون بموضع حمام اعین رسید حجاج حارث بن معاویه ثقفی را با هزار کس بجنگ
او نامزد کرد و حارث بر لشکر رسید فرود آمد و شبیب از حال او آگاهی یافته بر سر او تاختن آورد و حارث بقتل
آمد شبیب بحدود لشکرگاه ساخت حجاج غلامان خود را فرمود تا سرهای کوچها را مضبوط سازند و در روز سوم
حجاج ابو الورد مولی خود را با طایفه از ممالیک خویش بحرب او فرستاد بخود و چون بحرب رسید با شبیب کوشش کرد اینک
حجاج آمد شبیب سر ابو الورد را با حمله آورده او را بکشت گفت اگر این شخص حجاج بود من شما را از وی رهانیدم و چون
ملبد شد حجاج با سپاه شام متوجه لشکر شبیب شد و او با ششصد کس از خواص خویش روی بمخالفان نهاد و حجاج
از اسب فرود آمد بر کرسی نشست و ندا کرد که ای اهل شام شما اهل سمع و طاعة و یقین شناسید که اهل بدعت و
بطلان بر اصحاب حق غالب نگردند باید که بیکدفعه در استیصال مخالفان کوشید و چون فریقین بهم رسیدند
تیر و شمشیر در یکدیگر نهادند و لشکر شام با اضعاف سپاه شبیب بودند دشمنان از جای برداشته چند قدم باز پس
بردند شبیب زمانی دیر با اعدا کوشید چون ثبات ایشان مشاهده نمود سوید را گفت تو از فلان راه بر وی از
عقب حجاج در آی که من خود از پیش روی با او متوجه ام و سوید در دیوار دست رفت چون خواست که از عقب حجاج
در آید و دست بردی نماید دید که عروة بن مغیرة بن شعبه با فوجی از مبارزان بمحافظت ساقه سپاه ایستاده است و
چون هم سوید پیش رفت باز گشت و شبیب مردم خود را جمع کرده ماند که و اهل طرف شامیان روان شد و حجاج
گردان لشکر را وعده و داد کشور شام را صبر و ثبات وصیت کرده با این قتال اشتغال یافت از یاران شبیب چهل
کس و از شامیان هفتاد کس بقتل آمدند در بین اثنا خالد بن عتاب بن ورقا با طایفه از عقب شبیب در آمده
مضاد برادر شبیب را و غزاله منکوحه شبیب را بکشت و آتش در لشکرگاه او زد این خبر بسمع حجاج رسید او و اصحاب
او تکبیر گفتند مخالفان دلیر شد شبیب و یاران او را منهزم گردانیدند بعضی خواستند که شبیب را تعاقب نمایند
حجاج گفت دست از وی باز دارید تا هر جا که خواهد برود که حالا ما را تمام فتح شده است حجاج بکوفه در آمد و
حبیب بن عبد الرحمن حکمی را نامزد کرد تا با سه هزار سوار روی بتعقیب و استیصال شبیب نهند و احتیاط تمام بجای آورده
خود را از شبیخون خوارج نگاه دارد و حبیب بموجب فرمان حجاج روان شده منازل و مراحل می پیمود تا در کلاتا با

نزد شبیب رسید و لشکر خود را منقسم بچهار فوج ساخته با هر فوجی گفت که فی المثل که اگر افواج ثلثه را منقلب ساختیم
شما باید که از جای خود بجنبید و خاطر خود را امشب بر جنگ قرار دهید که خوارج تن در نکشند و چون شب در آمد
شبیب برسم شبیخون روی باهل شام آورد و شامیان ایشان را هشیار یافته بودند ربعی از آن دلیران بر لشکر حمله کرد و زمانی
دیر مکاوحت نموده خواست که ایشان را از جای خود بجنبانند و روی بربع دیگر نهاد و آن جماعت نیز بدفع او مشغول
گشته از مقامی که داشتند قدمی فراتر ننهادند و روی بربع ثالث نهاده شمشیر میزد تا سه ربع از شب گذشت و از
طرفین مبارزان قتیل آمدند و ماندگی و کوفتگی بقیة السیف بجائی رسید که مردی که اگر تیغ بر کوه دماوند میزد
بلدیم میکرد بر شخصی بیهوش میزد کارگر نمی آمد و بعضی از ضعف نشسته جنگ میکردند تا زمانیکه قوت بر
خاستن نداشد و شبیب چون از ظفر ناامید گشت از جنگگاه بیرون آمده دجله را قطع کرده متوجه ولایت
اهواز شد و از آنجا بفارس رفته میل بکرمان نمود تا روزی چند از تعب بیاساید ذکر هلاک شدن شبیب
بن یزید الشیبانی بتقدیر و اراده حضرت سبحانی بعد از انهزام شبیب و توجه او بفارس و کرمان حجاج بن یوسف
ثقفی امیر الهیار سفیان ابرد کلبی و سپاه شام کرده فرمان داد تا سفیان بدفع شبیب پردازد و نامه بداماد
خود حکم بن ایوب که از قبل وی حاکم بصره بود نوشت که چهار هزار کس از لشکریان آن ولایت بمدد سفیان
فرستد و در این اثنا شبیب از کرمان مراجعت کرده متوجه عراق عرب شد سفیان در رفتن مسارعت نموده پیش از
وصول سپاه بصره بر کنار رود اهواز بشبیب رسید و شبیب گذشته هر دو لشکر صفها آرای گشتند و از وقت تا شب
میان سفیان و شبیب محاربات عظیم واقع شد و بعد از غروب آفتاب شبیب بر اسب ایغری که سوار بود بهر آنکه
که از جسر عبور نماید و فرود آید در حین عبور اسب او بر بالای مادیانی جست که پیش پیش او میرفت و شبیب از
فرس جدا گشته در رود افتاد و آواز بر آورد که لیقضی الله امرا کان مفعولا و چون غوطی چند خورد سر از آب
بیرون کرده گفت ذلک تقدیر العزیز العلیم و بعد از غرقه شدن جثه او را از آب بدر آورده نزد سفیان بردند
و بحکم سفیان سینه وی را شکافته دلش را چنان سخت و صلب یافتند که سنگ را بعد از آن بر آن میزدند
گویند که چون مادر شبیب گفتند که پسر تر کشته شد قبول نکرد و چون گفتند که در آب غرق شد تصدیق نمود
گفت در حین ولادت او دیدم که شعله نار از من منفصل شد دانستم که هیچ چیز ویرا فرو ننشاند مگر آب و هم از آن نادر

او نقل کنند که قریب بمولد شبیب در خواب دیدم که شعلهٔ آتش از من بدمید و بلند گرفته متوجه آسمان گشت و روشنی او بتمامی آفاق رسید ناگاه در میان آب بسیار افتاد و بمرد و واقعهٔ شبیب در سنه سبع وسبعین هجری اتفاق افتاد و در کیفیت غرق شدن او روایتی دیگر وارد است والله تعالی اعلم بالصواب

ذکر اختلاف ازارقه و کشته شدن عبد ربه الکبیر و قطری بر سبیل اجمال

مهلب بن ابی صفره مدت یکسال بجنگ ازارقه اشتغال نمود تا مجموع ایشان از بلاد فارس بیرون کرد ایشان بکرمان رفته بصعوبت روزی بشب و شبی بروز میرسانیدند چه از دیار فارس چیزی بایشان نمیرسید و مال کرمان باخراجات ایشان وفا نمیکرد درین اثنا حجاج مکتوبی نوشته مصحوب براء بن قبیصه بمهلب فرستاد مضمون آنکه از مبدا وصول تو بفارس الی یومنا هذا در حرب ازارقه تقصیر کردی و باید که بعد ازین در دفع آن طایفه کمر اجتهاد بر میان بندی که عذر مسموع نخواهد بود و چون مهلب بر مضمون مکتوب مطلع گشت متوجه حرب خوارج شد براء بن قبیصه را باخود برد تا بر کیفیت حال اطلاع یابد و چون تقارب فئتین دست داد مهلب گفت تا براء بر موضعی رفیع برآمده مشاهدهٔ معرکه نماید و بعد از تسویهٔ صفوف هر دو گروه در یکدیگر آویخته جنگی صعب کردند و هنگام عصر براء بن قبیصه نزد مهلب آمده گفت من مدت العمر هیچ طایفهٔ مردانه‌تر و صابرتر در حرب و ثابت قدم‌تر در معرکه مانند لشکر تو ندیده‌ام مهلب بعد از نماز عصر کرّات دیگر باز بجنگ مشغول گشت تا آنزمان که عالم بلباس عباسیان ملبس شد هم و ایشان و خوارج از میدان باز گشتند روز دیگر دربارهٔ براء انعام و احسان ما لا کلام مبذول داشته رخصت انصراف ارزانی فرمود و براء مراجعت نموده صورت اهتمام مهلب را در حرب ازارقه معروض حجاج گردانید حجاج از مهلب راضی شد و مهلب همچنان بمحاربهٔ آن جماعت اشتغال مینمود و در خلال این احوال اختلاف در میان ازارقه پدید آمد و یکی از اسباب اختلاف آنکه شخصی از عمال قطری که مهتر خوارج بود مردی از لشکریان را بقتل آورد و وارثان مقتول طلب قصاص کردند و قطری بسخن ایشان ملتفت نشده عامل را در ظل حمایت خود جای داد این صورت موجب فساد عقیدهٔ خوارج شد و امر ناپسندیدهٔ دیگر که از قطری صدور یافت علاوهٔ آن قضیه شد و اکثر ازارقه پای از دایرهٔ متابعت قطری بیرون برده با عبد ربه الکبیر که یکی از روساء ایشان بود متابعت نمودند مهلب دست از منازعت ایشان کوتاه کرده صورت واقعه بعرض حجاج رسانید و حجاج خبر فرستاد که اکنون که در میان ایشان اختلاف روی نموده بجنگ آن طایفه مشغول باید شد مهلب جواب داد که حالا

توقف بهتر مینماید بیش خود در لشکر دشمن افکند حمله فتور بگذارد شمشیر خود در خلاف فتور و آخر الامر بجانب طبرستان قطری
رفته عبد ربه الکبیر با جمهور خوارج در کرمان بماندند و مهلب با شهامت فرصت نموده روی بدیشان نهاد و میان عبد ربه
الکبیر و مهلب محاربات واقع شد عاقبت خوارج اسبان خود را کشته پیاده روی بمعرکه آوردند دل بر مرگ نهادند و جنگ
بمرتبه رسید که مهلب گفت من در بسیار معارک حاضر بوده ام حربی ازین صعب تر ندیده ام بعد از کوشش بسیار مهلب
منصور و مظفر شد عبد ربه و قریب بچهار هزار کس از خوارج در آن معرکه جان بقابض ارواح سپردند و عیال و
اطفال ایشان بند کرد چنانچه ایشان با اهل اسلام همین معامله میکردند مهلب قاصدی با فتح نامه نزد حجاج فرستاد
و حجاج مستبشر و شادمان گشت و با او پیغام داد که ولایت کرمان بمعتمدی سپرده خود بجانب عراق توجه نمای که
مدت مفارقت بتطویل انجامید و مهلب پسر خود یزید را بحکومت کرمان گذاشته خود بملازمت حجاج شتافت چون
بکوفه رسید حجاج شرایط توقیر و احترام مهلب بجای آورده او را در پهلوی خود بر تخت نشاند و روی بمعارف عراق
آورده گفت شما بندگان مهلب اید چون حجاج شنید که قطری بطبرستان رفته سفیان ابرد کلبی و اسحق بن محمد اشعث
را با سپاه گران بدفع او نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده روی براه نهادند و در دره ای از دره ها
طبرستان بقطری رسیدند و بعد از تلاح و جدال و محاربه و قتال اصحاب قطری متفرق شده او منهزم گشت و در
حین انهزام طایفه از اهل کوفه بقطری رسیده شمشیر بر تیر داد بر وی حکم سلاح شد و بقیه ازارقه پناه بحصاری [illegible] برده
در آنجا تحصن کردند و از قلت طعام اسبان خود را کشته خوردند و بعد از آن پیاده از قلعه بیرون آمدند و با سپاه
سفیان چندان مقاتله کردند که از ایشان نشان نماند و سابقا رقم زده کلک بیان گشت که این طبقه خوارج را
ازارقه میگویند **ذکر بصرف مهلب بجانب امور خراسان و توجه عبد الله بن ابی بکره بجانب سجستان** در سنه ثمان
و سبعین هجری عبد الملک مروان امیه بن عبد الله خالد را از امارت خراسان معزول کرده حکومت آن ولایت و مملکت
سجستان را بحجاج ارزانی داشت و حجاج از قبل خویش مهلب را بخراسان و عبد الله را بسجستان فرستاد در بعضی
از تواریخ مسطور است که در مبدا حال حجاج مهلب را بایالت سجستان و عبد الله را بحکومت خراسان نامزد کرده و این قضیه
بر مهلب گران آمده با عبد الرحمن بن عبد الله طارق نایب حجاج گفت که امیر سجستان رو و خراسان بعبد الله [illegible]
و حال آنکه من بخیر و شر و نیک و بد خراسان دانا ترم از وی و اگر از امیر التماس نمائی که بر عکس آنچه مقرر شده فرمان دهد

چون تقریر کرده شد عبد الرحمن ملتمس مهلب را معروض حجاج گردانید حجاج مطلوب او را باجابت مقرون داشت
لیکن گفت میباید که مهلب از خراج اهواز و فارس که مدتی در تحت تصرف او بود نهصد هزار درم بمن دهد مهلب
زیاده استعدادی نبود چه هرچه بدست وی افتادی بخوردی و بخشیدی و اگر ایام قرض کند دانسته‌ای زر از
برای خرج کند سکه دار هر لعنت بر آنکس که ورا گرد میکند چون حجاج در طلب مال الحاح نمود مهلب حلی و ذخیره منکوحه
خویش فروخته پانصد هزار درم و هر یک پسران مغیره پانصد هزار درم دیگر ادا نمود مهلب مبلغ مذکور بحجاج داد و
پیش از خود حبیب را که یکی از اولاد رشید او بود بخراسان فرستاده در سنه تسع و سبعین بنفس خویش حاکم آنجا
گشت و چون عبد الله بن ابی بکره بموجب فرموده بمملکت نیمروز رسید حجاج باو پیغام داد که در سیستان توقف
ننمای و بر جناح استعجال عنان عزیمت بجانب کابل منعطف گردان که آثار تمرد و عصیان بر صفحات احوال ملک آن
ملک مشاهده میرود چه حاکم کابل رتبیل پیش از آن با مسلمانان در مقام مصالحه آمده جزیه قبول کرده بود که هر ساله بسال
رساند هر گاه که در اهل اسلام قوتی میدید جزیه میداد و چون ایشانرا اندک ضعفی دریافت مینمود باز میگرفت و بالجمله
عبد الله بموجب فرموده با جنود کوفه و بصره بجانب کابل توجه نمود و او بر لشکر بصره امیر بود و هانی بر لشکر کوفه و
هر چند مسلمانان پیشتر میرفتند رتبیل مملکت گذاشته هندوستان تر دیگر میشد تا عبد الله و شریح هانی هژده فرسنگی او
در بین آن ملک کابل بهواخواهان خویش پیغام فرستاد که مجموع طرق و عقبات که مجاهدان دین از آنها عبور نموده
بودند مضبوط ساختند و راه مراجعت غازیان مسدود گشت از حیات خویش نومید شدند در بین آن عبد الله با
شریح هانی گفت که صلاح در آنست که با کافران صلح کنیم و من از ایشان قبول کرده‌ام که هفتصد هزار درم بدهیم تا از آن
عقبات دور شوند و ما بازگشته خود را بامن رسانیم شریح جواب داد که هر مالی که تو بکفار دهی هر آینه سلطان در آن
علوفه و مرسوم ما محسوب خواهد داشت عبد الله گفت بر تقدیری که هیچ نمانند بهتر از آن باشد که در بین مخاوف
و مهالک از گرسنگی هلاک شویم شریح گفت عمر من از صد سال تجاوز نموده هرگز کمان نبردم که با این سن برسم و مدت
که از بارگاه حضرت احدیت شرف شهادت می‌طلبم اکنون وقت آنست که بمقصود خود فایز گردم این سخنان گفته بر اسب
سوار شد و فریاد برکشید که ای مسلمانان هر کرا آرزوی شهادت باشد با من موافقت نماید سعد و دیگر چند با او
موافقت نمودند و روان شدند و شریح پای در میدان مجاهدت نهاده با کفار حرب میکرد تا کشته شد و عبد الله

مسعد

هفتصد هزار ایشان بمخالفان داده با متابعان معاودت نمود و چون بدیار اسلام رسیدند مسلمانان از طعم بر داشتند

هرکه طعام سیر خورد فی الحال بمردی چون ... یعنی بد ... شد بعد طعام خورده سکر شد تا بحال خود باز آمدند

مخالفت عبد الرحمن بن محمد اشعث با حجاج و ایخر در میان ایشان واقع شد از مخاصمات و حکایات

منشأ خلاف عبد الرحمن آن بود که روزی حجاج با او گفت که منظری داری با من بخشید اراسته عبد الرحمن گفت

باطنی نیز دارم از ملکات ردیه پیراسته عبد الرحمن گفت این مجلس بیرون آمد از شعبی که یکی از حاضران آن مجلس بود

پرسید که امیر در عقب من چه گفت شعبی جواب داد که با تو مسکویم مگر وقتی که این راز را مخفی داری عبد الرحمن

در آن باب سوگند ادا خورده شعبی گفت که امیر چنین فرمود که ما نظرت الی هذا قط الا ان اشتهیت الی اضرب

عنقه یعنی هرگز عبد الرحمن را نمی‌بینم که رغبت کردن زدن او نداشته باشم عبد الرحمن این سخن را شنید گفت بخدا

سوگند که من جهد کنم تا خیط رقبه یعنی رشته گردن او برید شود و از آن روز نهال خلاف حجاج بر جویبار

خاطر نشاند باب عداوت مرور میداد و چون خبر کشته شدن شریح بن هانی و مراجعت عبدالله بن ابی بکره

بحجاج رسید صورت واقعه معروض عبد الملک گردانید در دفع این حادثه از ضمیر او استطلاع نمود عبد الملک

جواب داد که صلاح و فساد قضایاء خراسان و ملیتیح مفوض برای و رویت حجاج است هرچه مقتضی وقت باشد

عمل نماید حجاج مقرر کرد که عبد الرحمن بن محمد اشعث با چهل هزار مرد کار دیده رزم آزموده بسجستان رفته ابلغا

از آنجا متوجه کابل گردد و چون خبر رفتن عبد الرحمن بمملکت نیمروز و عزل عبیدالله بن ابی بکره مسموع عم عبد الرحمن

اسمعیل بن اشعث گشت با حجاج گفت صلاح نیست که برادر زاده مرا بآن صوب فرستی زیرا که تصور من چنانست

که چون عبد الرحمن از آب فرات بگذرد تمرد و عصیان نماید حجاج گفت او را یارای آن نباشد که قدم از دایره

مطاوعت بیرون نهاده پیرامون مخالفت گردد عبد الرحمن با لشکرهای گران بعد از قطع منازل بسجستان رسید

باستحضار اعیان و اشراف آن ولایت فرمان داد منشور امارت خود بر ایشان خواند و گفت ساخته و آماده باشید تا

متوجه کابل شویم و عالم را از لوث وجود مخالفان پاک سازیم و چون خبر توجه عبد الرحمن بکوش رتبیل رسید

بعبد الرحمن فرستاده معهود نا انکه لشکر شریح هانی و مسلمانان را ... بود و خراجی که مقرر شده

اداسیام ملتمس آنکه امیر از سر جریمه که نسبت بمن میکنند درگذرد عبد الرحمن التفات بدان سخن نکرد و لشکرهای

بحشمان جمع آورده روی بولایت کابل نهاد و رتبیل شاه عادت سابق و رسوم پیشین دوستیها و نیکوئیها را ملکت
پادشاهان میگذاشت و بتدریج پیش میرفت و میخواست که با عبدالرحمن همان معامله پیش برد که با عبید الله کرده
بود و عبدالرحمن بر مکر و غدر او وقوف یافته هر شهر و هر قصبه که میگرفت دار و عمل خود در آنجا نصب میفرمود
و مردان جلد بر سر عقبات و مکامن باز میداشت تا بسیاری از آن ملک در تحت تسخیر و تصرف در آورد عزیمت
فرا دادن گرفت تا آنگاه با سپاه گفت پیشتر مروید و امسال بهمین قناعت کنید تا سال دیگر از سر بصیرت کامل متوجه قلع و
استیصال کابل شویم و اینمعنی موافق رای اعیان لشکر افتاده سالما غانما مراجعت نمودند بعد از آن عبدالرحمن مکتوبی
بحجاج فرستاد و او را از کیفیت حالات اعلام داد حجاج در جواب نوشت که سخن تو بحدیث کسی میماند که هدنه دوست
داشته باشد و آن مصلحت باشد و راحت و فراغت گزیند حسین بن هراد کین ز اهل اسلام با سعد ادعام نه از برای آن
فرستادم که با کافران مداهنه و مهاونه کند و طریقه آنکه چون این نامه بتو رسد با لشکر جرار روی بدیار کفار نهی
و از آنجا باز نگردی تا تمامت آن بلاد مسخر گردانی و از عقب این مکتوب نامه دیگر فرستاد که عبدالرحمن باید که
لشکر را امر فرماید تا در حصار کابل که مسخر گشته زراعت نمایند و در آنجا توقف فرمایند تا آن سرزمین تمام مفتوح
گردد و متعاقب نامه دوم مکتوبی دیگر فرستاد مشعر از آنکه عبدالرحمن بن محمد آنچه فرموده ام بجای آورد و بی تاخیر
و تسویف لشکر بولایه کابل کشد و اگر درین باب عجز و سستی کند برادرش اسحق بن محمد امیر لشکر باشد و او در هیچ
مهمی مدخل ننماید و چون این مکتوب بعبدالرحمن رسید سران سپاه و معارف درگاه را طلب داشته با ایشان گفت
که حجاج بن یوسف چنین و چنین نوشته و مرا بجبن و بد دلی منسوب ساخته و شما حال ولایت کابل را که دیو و پری در آن شما
در آنجا کشته شده اند مشاهده کرده اید و غرض وی آنست که من در آن موضع مخوفه با مسلمانان هلاک شویم و من یکی از شمایم صلاح
شما صلاح منست و فساد شما فساد من در جنگ و آشتی و حرکت و سکون با شما موافقم ایشان گفتند حجاج دشمن خداست و
ما از طاعت او بیزاریم و دیگر مراسم فرمانبرداری وی بجای نمی آریم و اول کسی که در آن مجلس اظهار خلاف حجاج کرد
ابو الطفیل عامر بن واثلة الکنانی بود که از زمره اصحاب رسول الله صلعم بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشت
و بعد از وی عبد المومن بن شبث ربعی بمعایب حجاج زبان گشاده مردم را تحریض و ترغیب نمود که حجاج را خلع کردند
با عبدالرحمن بیعت کنند امرا و سایر مکاتبه حجاج را دیده و سخن از دو ناصح را شنیده در خلع حجاج یکجهت شده با

عهد

عبد الرحمن بیعت کردند بعد از آن عبد الرحمن با ملک کابل در مقام مصالحه آمد بدان شرط که اگر بر حجاج غالب آید خراج از وی
برگیرد و اگر مغلوب شود پناه بوی برد و عبد الرحمن ولایتی که در تحت تصرف داشت بشاکاران تعیین کرده با لشکری
که در ظل رایات او مجتمع بودند متوجه کرمان شد و از آنجا بفارس رفت تا سپاهی تمام روی بدفع حجاج نهد گویند
که چون عبد الرحمن اظهار مخالفت حجاج کرد مهلب بن ابی صفره که در آن اوان والی خراسان بود نامه نوشته او را بر
معاونت و موافقت خود دعوت خواند و مهلب آن مکتوب پیش حجاج فرستاده پیغام داد که اهالی عراق با عبد الرحمن روی
بدان طرف آورده اند و لشکر عراق چون سیلی مانند که از فراز بنشیب گراید و سیل چنین را هیچ باز نتوان داشت مادام
که بمقر خود نرسند اکنون مصلحت آنست که متعرض ایشان نگردی تا با اوطان خود درآیند و اولاد و نسوان خود
ببینند بعد از آن بر حرب [illegible] اقدام نمای که خدای تعالی ترا بر ایشان ظفر دهد حجاج چون بر مضمون مکتوب
مهلب اطلاع یافت گفت ابن ابی صفره درین سخن خیانت ما اندیشیده در جانب پسر عم خود یعنی عبد الرحمن بوده
و چون حجاج خبر خلاف عبد الرحمن را بعبد الملک فرستاد عبد الملک متوهم شد و صورت حادثه را با خالد بن
یزید در میان نهاد خالد گفت اگر مردم خراسان با اهل سجستان درین امر یار او نشوند کار سهل است بعد از آن
عبد الملک جنود شام و دلیران خون آشام را بمدد حجاج فرستاد و او با سپاهی بیشتر از مور و ملخ متوجه تستر شد
و در روز عید اضحی میان حجاج و عبد الرحمن ملاقات اتفاق افتاد حربی صعب و قتالی شدید روی نمود
و نسیم نصرت بر پرچم رایات لشکر عبد الرحمن وزید حجاج راه گریز پیش گرفت و در آن انهزام با خود میگفت
که تجربه مهلب در امور زیاده از ماست و ما نصیحت او را خیانت پنداشته بدان عمل نکردیم تا بدین فرار مبتلا گشتیم
و عبد الرحمن حجاج را تعاقب نموده از لشکر وی هر که را می یافت میکشت و حجاج چون ببصره رسید صد و پنجاه
هزار درم بر تجار قسمت نموده از بصره بیرون رفت و موضع زاویه را لشکرگاه ساخت و چون عبد الرحمن بن محمد بن اشعث
بن قیس کندی مظفر و منصور ببصره رسید و اهالی آنجا از وضیع و شریف و صالح و طالح بیعت او تمام بر خلع عبد
الملک اقدام نموده با وی بیعت کردند و سبب سرعت ایشان درین امر آن بود که عمال الحجاج با او نوشته بودند که
خراج ولایات منکسر شده است بجهت آنکه اکثر اهل ذمت مسلمان شده اند و مردم مواضع از مساکن خود مهاجرت نموده
بطرف دیگر رفته اند و حجاج فرمان داد که مجموع غرباء بصره و غیر ایشان که بممالک دیگر رفته اند با اوطان خود معاودت

نمایند وجمعی کثیر از عربان که بصلاح ودیانت وقراءت وحفظ قرآن اتسام داشته دران ولایت رحل اقامت انداخته بودند
مضطرب الحال شده فریاد وزاری اشتغال نمودند که حجاج اراده دارد بیرون رفته بپسر اشعث رسیدند لاجرم باجمعهم بحرب
حجاج وخلع عبدالملک باوی مبایعت نمودند واین واقعه در اواخر ذی الحجه سنه احدی وثمانین اتفاق افتاد ودر محرم سنه
اثنین وثمانین از بصره بیرون آمده بجانب حجاج متوجه گشت ودر محرم سنه اثنی وثمانین میان هر دو گروه محاربات عظیم
واقع شده از هر دو جانب مردم بسیار بقتل آمدند روزی در اواخر محرم سنه مذکور لشکر عبدالرحمن سپاه حجاج را منهزم
گردانیده بکنار خندقی که کنده بودند رسانیدند وچند کس بخندق افتاده نزدیک بان رسید که حجاج روی از معرکه بر تابد
درین اثنا سفیان بن ابرد کلبی بر میسرهٔ عبدالرحمن حمله آورده از جای برداشت وایشان روی بکوفه نهاده عبدالرحمن
واکثر معارف بصره نیز با اهل بصره موافقت نموده بکوفه رفتند وبقیهٔ اهل بصره با عبدالرحمن بن عیاش بن ربیعه بن حارث
بن عبدالمطلب بیعت کرده پنج شبانروز با حجاج معارکه نمودند بالآخره ابن عبدالرحمن نیز بطرف کوفه رفته بعبدالرحمن
پیوست گویند که چون عبدالرحمن بن عیاش از جنگگاه روی گردان شد حجاج فرمود تا ندا کردند که از مخالفان ولد
فلان را امان نیست چون نداکننده جمعی را بتعیین نام برد باقی خلق تصور کردند که ایشان را امانست لاجرم بفراغ بال روی
بعسکر حجاج نهادند وان ظالم بی باک یازده هزار کس را بدین مکر وفریب بقتل رسانید ذکر واقعهٔ دیر الجماجم وکشته شدن
طایفهٔ از صلحا وعلما چون عبدالرحمن بن محمد اشعث بکوفه رسید از اطراف وجوانب جمعی کثیر وجمی غفیر باو پیوستند
واز بزرگان تابعین وسالکان راه یقین نیز گروهی در ظل رایت او مجتمع شدند ودر سلک این طایفه سعید بن جبیر
وکمیل بن زیاد که یکی از مخصوصان امیرالمؤمنین علی بودند وشعبی وعبدالرحمن ابی لیلی وابوالبختری طائی انتظام
داشتند وعبدالرحمن بر بیت المال دست یافته سپاه انداخته صد هزار کس را بعطاء مرسوم خوشدل ومسرور گردانید وچون از
تجمیع جیش باز پرداخت بعزم رزم حجاج از کوفه بیرون آمده حوالی دیر جماجم لشکرگاه ساخت ودر خلال این احوال جنود
شام که بهر زمان اسلام بودند بحجاج ملحق شد او نیز با لشکری فزون از قطرات امطار به نیت جنگ وپیکار از دیر قره
در جنبش آمده در برابر عبدالرحمن نزول کرد وهر دو لشکر بر گرد خود خندق کندند ومراسم احتیاط بجای آوردند هر روز
افواج حشم از جانبین آمده با یکدیگر قتال مینمودند معارف اهل شام صلاح دیده گفتند که در شام توطن داشتند با عبدالملک
گفتند که بنا بر ظلم حجاج عراقیان طغیان نموده وعصیان مینمایند مصلحت آنست که دیگر باره امارت عراق موسوم گردانی تا

غبار فتنه فرو نشیند و این تدبیر موافق مزاج عبدالملک افتاده فرمان داد تا برادرش عبدالله و برادرش محمد بن مروان با
لشکری که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آمدی روی بعراق عرب آوردند و حکم عبدالملک چنان بود که چون عبدالله
و محمد بآن ولایت رسند از مخالفان استمزاج نمایند اگر معلوم شود که ماده نزاع امارت حجاجست معزول شود محمد مروان
بجای وی باشد بر سریر ایالت و حکومت هر شهری از شهرهای عراق که عبدالرحمن خواهد باو دهند و محمد را آن
بحل کند و مرسومات ارباب شمشیر را که تا غایت دم از مخالفت زده اند اهل قلم بدستور مجتمعه شام در دیوان ثبت
نمایند و اگر ازین معنی سرباز زنند حجاج بر قرار سابق امیر باشد حجاج این خبر شنیده اندیشناک شد که مبادا عبدالرحمن
و اتباع او بعزل وی راضی شده ترک مخالفت کنند و چون عبدالله بن عبدالملک و محمد بن مروان بحجاج پیوستند
سران سپاه عراق را بکنار لشکرگاه طلبیده با ایشان گفته که امیر المؤمنین چنین و چنین فرموده است شما درین
باب چه میگویید رؤسای عراق جواب دادند که اندیشه درین امر تأملی بوده فردا جواب گوییم و در آن شب جمیع اعیان
کوفه و بصره نزد عبدالرحمن مجتمع گشته از صلح حکایات در میان آوردند عاقبت زبان بمعاسره و ایشان گشاده بر
خلع عبدالملک و محاربه شامیان اتفاق کردند و چون خبر اصرار عراقیان بر طغیان بسمع عبدالله و محمد بن مروان رسید
با حجاج گفتند که امروز امیر تویی و ما هم فرمانبرداریم هرچه اشارت فرمایی علیهم حجاج دل بر حرب نهاده میسره لشکر
برولایت و عبدالرحمن بن سلیم کلبی را امیر میمنه ساخت و بر میسره عمار بن تمیم لخمی را گماشت و بر مجموع سواران سفیان
بن ابرد را حاکم گردانید حکم فرمود تا پیادگان از فرموده حبیب بن عبدالله حکمی تجاوز ننمایند و عبدالرحمن بن
محمد اشعث میمنه را بعبدالرحمن بن حجاج خثعمی تفویض نمود و میسره را بابرد بن قره تمیمی سپرد و عنان اختیار سواران در
قبضه اقتدار عبدالرحمن بن عیاش هاشمی نهاد و صلاح و فساد پیادگان برای و رویت محمد بن سعد ... و قلب مفوض
گردانیده فرمان داد تا جبلة بن زحر بن قیس الجعفی بحراست و محافظت علما و زهاد و حفاظ و قرا و عباد قیام نمایند و چند روز
از بام تا وقت شام که سلطان گردون احتشام آفتاب در ظلام حتی توارت بالحجاب مختفی میگشت خود از تیغ خون باران
از میغ از هرای هیجا و اطراف معرکه میبارید روزی ابوالبختری طائی و شعبی که از جمله فضلا و علما بودند با طایفه از ابنای
جنس در پیش صفوف آمده سپاه خود را بر محاربه تحریض کردند و عراقیان باستظهار تمام بر شامیان حمله برده ایشان را از مواقف
خود زایل گردانیدند و آتش حرب اشتعال یافته جمعی کثیر از طرفین بقتل آمده در اثنای کر و دار طایفه از اهل شام جبلة بن

زحر را در میان گرفته روز عمر او را باتمام رسانیدند و ارباب عمایم در حین بازگشتن سر و سرور خود را در مصاف کشته یافتند دلشکسته شدند و سر جبله را پیش حجاج بردند مسرور گشته گفت این معنی علامت فتح و ظفرست معارف ابطال بسطام بن مصقلة بن هبیرة الشیبانی که شجاعی صاحب وجود بود و بفنون فضایل آراسته از جانب وی بلشکرگاه عبدالرحمن آمد و کبار و اعیان بوصول او مستبشر گشته گفتند الحمد لله والمنة که شخصی پیدا شد که قائم مقام جبله باشد القصه بطول انجامید مدت سه ماه و سیزده روز اهل عراق و ارباب شام کشش و کوشش مینمودند و در آخر روز که آفتاب اقبال عبدالرحمن بن محمد اشعث قریب بزوال رسید سفیان بن ابرد کلبی بر ابرد بن قرة تمیمی که میسره عبدالرحمن تعلق باو میداشت حمله برد و ابرد بی آنکه قتال کند پشت داده روی بانهزام آورد و صفوف و قلب و میمنه هم برامد عراقیان روی از مصافگاه برتافته متفرق گشتند و عبدالرحمن بکوفه رفت حجاج او را تعاقب نمود و چون عبدالرحمن آوازه توجه وی شنید بطرف بصره گریخت

ذکر وفات مهلب بن ابی صفره و نشستن پسرش یزید بجای او

مهلب بن ابی صفره که از قبل حجاج والی خراسان بود در اوقاتی که میان عبدالرحمن و حجاج منازعت دست داده بانواع مقاتله اشتغال داشتند مهلب پسر خود مغیره را در خراسان نایب مناب گذاشته لشکر بماوراء النهر کشید و بعضی از بلاد آن نواحی را فتح کرده ناگاه خبر موت مغیره بسمع او رسید با مردم ماوراء النهر صلح کرده مال بسیار از ایشان گرفت و چند کس را از رؤسای آنجا بنوا مصحوب خویش گردانید از جیحون بگذشت چون بمرو الرود که اکنون بمرغاب اشتهار دارد رسید مرض موت مستولی گشت و در حین نزع پسران خود را که حاضر بودند طلبید بنزد رسیده بودند گفت صله رحم نگاه دارید و با یکدیگر مخالفت مکنید و بدانید که در حرب مکیدت و خدیعت بر شجاعت انفعست ولیکن بنیاد بر آن شوار نهاد و گفت وعلیکم بقراءة القرآن وتعلیم السنن وآداب الحکماء وایاکم وکثرة الکلام فی مجالسکم و مات وصلی علیه ابنه حبیب خبر وفات او مسموع حجاج گشت ایالت بلاد خراسان بپسرش مفوض گردانید

ذکر رفتن حجاج بکوفه و توجه او از آنجا ببصره جهت دفع عبدالرحمن بن محمد اشعث

چون حجاج بکوفه رسید حکم کرد تا مردم تجدید بیعت با عبد الملک کردند و از جماعتی که با عبدالرحمن موافقت کرده بودند هر کرا میدیدند پیش او می آوردند اگر آن شخص بکفر خود اعتراف مینمود او را میگذاشت والا گردنش میزد در این اثنا یکی از یاران عبدالرحمن را بمجلس او بردند حجاج گفت ای فلان بکفر خود اعتراف نمای تا بیعت تو در حیز قبول افتد آن

شخص گفت من کافرم بوم ناهل این نام بلکه از فرعون کافرترم حجاج در خشم شد و او را بانواع انعام و احسان خود
مخصوص گردانید انکاه حجاج کمیل بن زیاد را طلب کرد بعد از قتل و قتال ابن بحر بن معصوف را بقتل آورد و در آن
اوقات که حجاج در کوفه بود لشکر او در خانهاء رعایا فرود آمدند و این بدعت سیئه از وی یادگار ماند چه پیش
از این این رسم نامعهود بود و چون چند روزی در کوفه اقامت نمود عازم بصره شد و سبب عزیمت حجاج بان ولایت
این بود که بعد از رسیدن عبد الرحمن بخراسان با وی پیوستند و خالد بن جریر بن عبد الله البجلی با گروهی از خراسان
آمده با او ملحق شدند و عبد الله بن عبد الرحمن بن سمره و محمد بن سعد بن وقاص و بسطام بن مصقلة بن هبیرة مع
اتباع بر موت با هم بیعت کردند یعنی تا رمقی در تن داشته باشند از معرکه حجاج روی گردان نشوند و عبد
الرحمن بن محمد در موضع مسکن نزول کرد و فرمان داد تا بر گرد لشکرگاه خندق کندند و این اخبار مسموع حجاج
شد با لشکرهای شام و عبد الله بن عبد الملک که در آن اوان بموجب فرموده مدد او آمده بود بجانب بصره
روان شد نایره فتنه دست داده آن دو لشکر قیامت اثر در هم آویختند و میمنه و میسره در هم آمیختند و مدت
پانزده روز ستیز و آویز داشته عاقبت عبد الرحمن و جمهور سپاه منهزم گشته عبد الرحمن بن ابی لیلی فقیه و ابو البختری
طائی و بشر بن منذر بن جارود و غیر ایشان از معارف و مشاهیر بدرجه شهادت فایز آمدند و بسطام بن مصقله با
چهار کس از طرف دفتر نیام شمشیرهای خود شکسته بسطام با ایشان گفت که از مرگ چاره نیست و هر کجا رویم بما
خواهد رسید و ظن آنکه روی بحرب آریم ارباب بطالت و بنام و ننگ کشته شویم انگاه همان جماعت در
میدان آمده بر قومی که حمله بردند ایشان را از جای برداشتند و حجاج تیراندازان را فرمود تا آن جماعت را تیرباران کردند
و بسطام با یاران کشته شد رحمهم الله تعالی رحمة واسعة **ذکر فرستادن حجاج لشکرها را از عقب عبد الرحمن
بن محمد و بعضی قضایا که در آن ولا وقوع یافت** و چون عبد الرحمن از معرکه حجاج روی برتافت با طایفه
از گریختگان روی باهواز نهاده تا از انجا بسجستان رود و حجاج عبد الرحمن بن محمد و عمارة بن تمیم را با سپاهی بر جانب
از عقب او فرستاد و ایشان در راه بوی رسیده حرب کردند بار دیگر عبد الرحمن انهزام یافته عنان عزیمت
کرمان معطوف گردانید و عماره او را تعاقب نموده میان ایشان بار دیگر محاربه اتفاق افتاده درین نوبت عبد الرحمن
غالب آمده بکرمان رفت و از انجا متوجه سجستان شد بر جانب زرنج فرود آمد کوتوال قلعه زرنج که نشانده عبد

الرحمن بود در حصار هرات او را از دخول مانع آمد عبد الرحمن از آنجا بطرف بست حرکت کرد و الی آنجا عیاض شیبانی
که هم گماشته عبد الرحمن بود مقدم او را بجنابت تلقی نموده انواع دلجویی بتقدیم رسانید عاقبت بوقت فرصت
بندی گران بر پای او نهاده خواست که او را بحجاج فرستد ملک کابل از صورت واقعه خبر یافته لشکر بجانب بست
کشید و عیاض را محاصره کرد او در مقام اعتذار آمده عبد الرحمن را تسلیم نمود و ملک کابل از سر جریمه او درگذشته
عبد الرحمن را بملک خود برده معتقد و متعهد او بپرداخت در بین ایام دمی چند که از حجاج گریخته بودند فوج فوج
از عراق و عرب شصت هزار کس در مملکت نیمروز مجتمع گشتند و عبد الرحمن بن عباس که یکی از احفاد عبد المطلب
بن هاشم بود سر و سرور ایشان شد زرنج را محاصره کردند بعد از محاربه حاکم زرنج را بدست آورده بعذاب و
اهانت کردند و صورت حال معروض عبد الرحمن گردانیده او را طلب داشتند تا بشرط متابعت بجای آورند
عبد الرحمن از ملک کابل متوجه سیستان شد چون لشکرها جمعیت خوش بود و مقارن آن عماره بن تمیم با لشکر گران
بموجب فرموده حجاج در حد و در سیستان نزول کرد و اصحاب عبد الرحمن با او گفتند که صلاح آنست که این
ولایت را بعماره گذاشته متوجه خراسان شویم عبد الرحمن جواب داد که یزید بن مهلب که بحسن تدبیر و ضرب شمشیر از ابناء
زمان امتیاز دارد با سپاه جرار در آن ولایت است و چون او در مقام مقابله و مقاتله آید و شامیان از عقب در رسند
هم دشوار گردد یاران گفتند که امید میداریم که چون بمملکت خراسان درآییم اتباع ما و چندان شوند و مرتبه
رسد که هیچکس در مقابله ما نتواند آمد و بالفرض که ما را ضعف و قصوری روی نماید خراسان ولایتی فسیح و عریض است
بهر جانب که خواهیم برویم و عبد الرحمن با آن شصت هزار کس متوجه هراة شد در راه عبد الله بن عبد الرحمن العبسی
با دو ازده هزار سوار از وی تخلف نمود دبیر اشعث گفت من ملجا و مامنی داشتم و شما را بسعادت شما اتراک گذاشتم و در سیستان
باشما گفتم که حالا رفتن بخراسان مصلحت نیست نشنیدید یکی کوچ رای من آنست که بکابل رویم این سخن گفته و با ایشان
وداع کرده عنان عزیمت بآن صوب معطوف گردانید بعضی از لشکریان با عبد الرحمن بن عباس هاشمی بیعت کردند
و دیگران متفرق گشتند عبد الرحمن هاشمی هرات آمده رحل اقامت انداخت یزید بن مهلب با او پیغام داد که جهان
و مردم بسیار من ترا ابال مدد کنم برخیز و بسلامت از این دیار بیرون رو بیت هیچ یار مده خاطر و هیچ دیار که بر
و بحر فراخست و آدمی بسیار عبد الرحمن جواب داد که غرض ما نه اقامتست و نه محاربه بلکه مقصود آنست که چون شما

آسوده شوند متوجه جانب دیگر شویم رسول یزید باز گشته عبد الرحمن باخذ خراج و استخراج اموال مشغول شد
و این خبر مسموع یزید بن مهلب گشته برادر خود را مفضل نام با چهار هزار کس در مقدمه روان کرد و خود با چهار
هزار مرد دیگر از عقب مفضل توجه نمود و یزید بن مهلب جسیم بود که بغیر یک اسب قوی که داشت هیچ اسب دیگر
تحمل سواری او نداشت کویند وزن او چهار صد رطل بود و بعد از وصول بهرات یزید رسولی دیگر نزد عبد الرحمن
فرستاد که اگر مقصود آسایش سپاه بود آسوده شدند بلکه هر یک از ایشان را در مدتی چند بدست آمد و غنیمه
آنکه نزد او بخویش برو ما منت نهی که جنگ ترا مکروه میشماریم عبد الرحمن بر مخالفت اصرار نموده در خفیه کسان فرستاد
تا لشکر خراسان با او بیعت کنند و چون یزید را برین قضیه اطلاع افتاد گفت مدارا از حد اعتدال گذشت آنگاه رخصت
داد تا مفضل با عبد الرحمن حرب کرد و بعد از کوشش یکساعت عراقیان منهزم گشته جمعی کثیر از اشراف ایشان
مثل محمد بن سعد ابی وقاص و عمر بن موسی بن عبد الله و عباس بن عوف و سلیمان بن نعیم بن قعقاع و فیروز
بن حصین و عبد الرحمن بن طلحه بن عبد الله بن خلف خزاعی و عبد الله بن فضاله در بحر قید اسیر و دستگیر
شدند و یزید بن مهلب عبد الرحمن بن طلحه و عبد الله بن فضاله را بسبب سوابق خدمت و معرفت رها کرده باقی
اسیران را پیش حجاج فرستاد و چون آن جماعت را بمعسکر حجاج آوردند حاجب صورت حال را بعرض او رسانید حجاج
فرمود تا نخست فیروز بن حصین را بمجلس آوردند و با او خطاب کرد که یا ابا عثمان ترا با این قوم نسبت نبود
چه چیز باعث بود که موافقت نمودی فیروز جواب داد که این فتنه بود عام ما نیز در آن میان افتادیم حجاج گفت اموال
تو کجاست فیروز گفت در تحت تصرف منست حجاج گفت تسلیم باید نمود فیروز گفت بعد از اداء مال نفس من
در امان باشد حجاج جواب داد که چون اموال استخراج شود گردنت بزنم فیروز گفت خون و مال جمع نشود و درین
باب سوگند خورد حجاج او را بمحصلان سپرده که شکنجه کنند تا هر چه دارد بدهد آنگاه محمد بن سعد وقاص
را طلبید گفت یا ظل الشیطان و او بواسطه طول قامت ملقب باین لقب شده بود محمد گفت این قامتیست که خدا
تعالی او را بمن داد با یزید بن معاویه بیعت کردی و حسین بن علی و عبد الله بن عمر دست بیعت جستی و چون با پسر
تا بنکث و فرمود تا او را بکشتند بعد از آن فرمود تا عمر بن موسی را پیش آوردند با وی گفت یا عبد المرأة جامه
سکر فتنی و پس خرگاه یعنی عبد الرحمن بن محمد می ایستادی عمر گفت اصلح الله الامیر بیک و بد و بر و فاجر درین

شده خود بوده‌اند و تعهد بر خیانت بوده که من در میان ایشان باشم اگر بحکم و فضل خویش عفو فرمائی میشاید و اگر عقوبت
کنی جزا دهند بخداست حجاج گفت نیک و بد را همه دروغ گفتی که متابعان عبدالرحمن همه فاسق و فاجر بودند
و اعتراف تو بگناه شاید که ترا نفع رساند انگاه که عمر بن موسی را امید وار کردانید بقتل او فرمان داد انگاه سلفی
را پیش آورده با حجاج گفت امید وار بودم که عراق را بمن دهد خلیفه عبدالملک ترا بحکومت او سرافراز ساخته
بود او را نیز بفرمان حجاج بقتل آوردند محمد بن سایب اسیر را قتل فرمودند بعد از آن فرمان داد تا فیروز را شکنجه فیروز را طلب نموده
پیچ تلخ انواع ازو بر چیند و مجموع اعضای فیروز بن حصین را که با وجود شکنجه بسیار چیزی نداده بود مجروح
ساختند و سرکه بر آن جراحتها ریختند و چون فیروز بموت خویش متیقن شد با محصلان خود گفت جمعی که اموال
من نزد ایشانست تصور میکنند که مرا کشته‌اند و از آن سبب هیچ متعلقان من نمیدهند اگر اعلام مرا به بیند شاید
که مطلوب شما حاصل شود محصلان ملتمس فیروز معروض حجاج کردانید حجاج رخصت داد تا او را بخلق
نمایند مؤکلان فیروز را بمیان شهر که مجمع خلایق بود آورده فیروز آواز داد که من فیروز بن حصینم و اموال من
بنزد بعضی بدین و بنزد جمعی بامانت مجموع اموال خود را بایشان بخشیدم ذمت همه را بری کردانیدم باید که هیچکس
فلسی از انها بهیچکس ندهد این سخن بحجاج رسیده بفرمود تا او را بکشتند گویند دو اسیر را که در محاربه ابن اشعث
اسیر کرده بودند پیش حجاج آوردند آن ملعون اشارت بکشتن ایشان کرد یکی از آن دو شخص گفت مرا بر امیر
حقیست حجاج گفت آن کدامست گفت در دفعهٔ نوبتی ابن اشعث ترا ناسزا میگفت و من او را از آن قول نهی کردم
حجاج گفت برین دعوی هیچ گواهی داری گفت این یار من در آن مجلس حاضر بود حجاج از آن اسیر دیگر استفسار نموده
او گفت راست میگوید حجاج گفت تو منع او چرا نکردی گفت اگر راست بگویم هیچ مرا از آن فایده باشد حجاج
گفت باشد آن اسیر گفت بی تکلف من ترا و قوم ترا دشمن میداشتم حجاج گفت اینرا از برای فعل و این را از برای
قول او بگذارید **ذکر بنای شهر واسط** سبب این کار آن بود که شامیان در زمان حکومت حجاج بعراق میرسیدند
و در خانهای عراقیان فرو می‌آمدند شبی یکی از مردم شام در حالت مستی طمع بدختر صاحب بیت کرده مالک آن
منزل آن شامی را بکشت و بعضی در آن میان بقتل رسید این قضیه مسموع حجاج گشت و او را از آن داعیه آن شد که شهری بنا
کند که محل نزول سپاه باشد و قرعه اختیار بر موضعی افتاد که اکثر اوقات اردوی او در آنجا میبود حجاج دو نی

سوار شد احتیاط میفرمود که از آن قطعهای زمین کدام قطعه مناسب این صورت باشد ناگاه چشم او بر راهبی افتاد
که بر حماری سوار بود چون بر این محل که اکنون مشتملست بر عمارات واسط است رسید مرکب راهب بول کرد راهب
فرود آمد آن خاک را که ملوث به بول گشته بود برگرفت و در دجله افکند حجاج از راهب پرسید که سبب
این حرکت چیست او جواب داد که ما در کتب قدیم خوانده‌ایم که درین موضع مسجدی بنا کنند و تا دور قیامت
در آن مسجد مسلمانان به پرستش خدای عز و جل قیام نمایند حجاج فرمان داد تا در حال رود و طرح شهر کشیدند
و آن موضع که راهب به ازالهٔ نجاست پرداخته بود مسجد جامع بنیاد نهادند آن شهر را واسط جهت آن گویند
که در میان کوفه و بصره واقعست و چون از عمارت فارغ شدند حجاج بفرمود تا خلق به تهنیت شتافته
در تهنیت او اقدام نمایند و مردم بصره را بدین جهت آورده شیخ حسن بصری در میان بود و چون بهربان
حجاج را تهنیت گفتند حسن گفت پلیدترین پلیدان و فاسق‌ترین فاسقان دیدیم که اهل آسمان او را دشمن
میدارند و اهل زمین او را اکرام میکنند این سخن بحجاج رسانیدند با اهل شام گفت می بینید که بنده از عباد
بصره در شان من چه میگوید آنگاه فرمان داد تا جلاد حاضر گشته حسن را بیاوردند و چون پیش حجاج رسید
او را تعظیم بسیار کرده بر پهلوی خود بنشاندند از وی پرسید که در حق علی و عثمان چه گوئی حسن جواب داد که آن گویم
که بهتر از من نزدیک تر از تو گفت حجاج از تفصیل این اجمال استطلاع نمود حسن گفت فرعون از موسی علیه السلم
پرسید که در شان مردم پیشینه چه میگوئی موسی صلوات الله علیه جواب داد که علم احوال ایشان قائم بذات باری
سبحانه و تعالی است و در کتابی مسطور است که بیش و کم را مجال نیست اکنون من میگویم که حال علی و عثمان باری
سبحانه و تعالی میداند بعد از آن حجاج گفت ای حسن تو در علم و عمل الحق علمای خویشی و او را تعظیم تمام روان
کرد چون از مجلس بیرون آمد حاجب با او گفت یا ابا سعید بخدا سوگند که حجاج ترا به این سوال طلبیده بود
بلکه میخواست که لحراء سیاستی کند و چون تو بدو حضر رسیدی لب بجنبانیدی آن چه بود که میگفتی حسن فرمود
که آن دعائی بود که میخواندم یا عدتی عند شدتی یا کربتی و یا صاحبی عند شدتی و یا ولیی عند نعمتی و یا الهی
و یا اله آبائی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب ارزقنی موده و اصرف عنی اذاه و معرته اصحاب با او گفت که
که شیعه میگویند که تو علی بن ابی طالب را دشمن میداری حسن از استماع این سخن در گریه افتاد گفت او بری بود

ارکانهای ملکی دو بنده بجانب دشمنان وی عالم ربانی و اشرف این امت بود و ابن عم مصطفی صلعم و هرگز در بعضیات
حضرت حق عز و علا در جاه و مال او تصرفی نکرده و او احکام قرآن منکر اد و کسی چنین بزرگوار را بچه گونه دشمن دارد
ذکر مآل حال عبد الرحمن بن محمد اشعث بن قیس کندی در آن زمان که عبد الرحمن از جانب خراسان عنان عزیمت
بجانب کابل منعطف کردانید شخصی از اصحاب او علقمه بن عمرو نام با وی گفت خاطر من میخواهد که پیش رتبیل روی گفت
بچه سبب گفت میترسم که با تو غدر کند تا از حجاج ایمن شود عبد الرحمن بدین سخن ملتفت نکشت و علقمه با پانصد مرد
از وی جدا کشته بپناه حصاری برد و چون حجاج دانست که عبد الرحمن کجاست مکتوبات مشتمل بر وعد و وعید
برتبیل ارسال کرد تا عبد الرحمن را بفرستد آورده اند که شخصی بود از مصاحبان پسر اشعث که او را عبید السبیع التمیمی
میگفتند و قاسم بن محمد اشعث با برادر خود گفت که من ازین شخص میترسم اگر رخصت میفرمایی او را بکشم که او را قتل
کردن متضمن صلاح حال ماست و عبد الرحمن قاسم را ازین منع فرمود و چون عبید در مجلس رتبیل راه یافت و
بر مضمون مکتوبات حجاج که سبق ذکر یافت آگاه کشت و او را نحو فی بسیار بود گفت حجاج لشکر و تیغ بسیار دارد و
میتواند بود که هر ار هزار لشکر فرستد و این دیار بر تو با خاک یکسان سازد و چندان ازین کلمات موحش بر زبان آورد
که رتبیل متوحش کشت و چون خوف و هراس در بشره وی مشاهده کرد گفت اگر خواهی از حجاج از برای تو امانی
حاصل کنم بشرط و شرطی که عبد الرحمن و اتباع بحجاج فرستی رتبیل گفت اگر تو این خدمت بجای آری از من احسان
و نیکویی بینی و عبید به بهانه از کابل بیرون آمد با عماره بن تمیم که ذکر او گذشت ملاقات کرد و صورت قضیه را
در میان نهاد و عماره کیفیت واقعه را معروض حجاج کردانید و حجاج عهد نامه برتبیل فرستاده هفت ساله خراج
مملکت کابل بوی بخشید بروایتی رتبیل عبد الرحمن را با سی کس از متعلقان بند کرده بجانب عماره روان فرمود
و عبد الرحمن در راه خود را از موضعی مرتفع انداخته هلاک شد و او را مرده پیش عماره آوردند عماره سر او را حو نیا
او از بدن جدا کرده پیش حجاج فرستاد و این حادثه در سنه اربع و ثمانین اتفاق افتاد و در سنه خمس و ثمانین
حجاج یزید بن مهلب را از خراسان طلبید و حبس فرموده قتیبه بن مسلم باهلی را بجای وی نصب فرمود ذکر
وفات عبد الملک مروان و شمه از صفات و حالات او و عبد الملک مروان میخواست که برادر خود را
عبد العزیز را از ولایت عزل کرده آن منصب بپسر خویش ولید دهد و بحسب اتفاق عبد العزیز پیشتر از عبد الملک در مصر

وفات

وفات یافت و عبد الملک عبد الله پسر خویش را بامارت آن ولایت موسوم کردانید و ولید را ولی عهد کردانید مقرر
فرمود که بعد از وی پسر دیکرش سلیمان پادشاه باشد و چون هلال رمضان سنه ست و ثمانین رخ نمود
عبد الملک کفت من درین ماه از مرک میترسم زیرا که من در رمضان متولد شده ام و در رمضان از شیر
باز کرده اند و در رمضان با من بیعت کرده اند و چون شوال آید این دغدغه از خاطر من دفع کشته اطمینان حاصل
کردد و در منتصف شوال همین سال جهان فانی را وداع کرد بصد حسرت و در دوران حیاتش شصت سال
بود و بعضی پنجاه و هشت کفته اند و توفیق بین الروایتین ممکن است و مدت سلطنت او بعد از استقلال او
ست و یکسال و شش ماه بود چه هفت سال عبد الله زبیر بر بعضی از ولایات استیلا داشت کویند که چون
مرض وی اشتداد یافت اطبا کفتند که اکر آب خورد هر آینه زندکانی و چشمه حیات بر خاک فنا انباشته شود
و تشنکی بر وی غالب کشته از پسر خود ولید آب طلبید ولید کفت بقول طبیبان آب نباید آشامید عبد الملک روی
بحرم خود کرده التماس مکرر کردانید ولید خواهر را از آب دادن مانع آمد عبد الملک کفت بکذار تا مرا آب
دهد والا ترا از ولایت عهد خلع کنم ولید کفت دیکر هیچ نماند بفرمود تا او را آب دادند خوردن همان بود و
مردن همان و همان چیزی که سبب حیات او بود موجب ممات او کشت یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید نقلست که در
مرض موت دری از درهای قصر او بکشادند چشم او بر کازری افتاد که جامه میشست کفت چه بودی که من
کازری کردمی و زنده بودمی مسعود بن خلف روایت کند که عبد الملک در زمان مرض کفت مرا نزدیک فلان
غرفه برید و چون او را آنجا بردند شمیمی بر او وزید کفت ای دنیا چه خوش جائی اما دراز تو کوتاه است و اندک
تو بسیار و ما از تو در غروریم و در کتب مسطور است که عبد الملک عاقل و حازم بود و ادیب و لبیب و ابو الزناد
کوید که فقهاء مدینه چهار کس بودند سعید بن مسیب و عروة بن زبیر و قبیصة بن ذویب و عبد الملک بن مروان
روایتست که عبد الملک با سعید بن مسیب کفت اکر عمل خیری از من صادر میشود از آن خوشدل نمیشوم و اکر شری صادر
میکردد از آن محزون نمیکردم سعید کفت این نشان موت قلبست از سلاطین و اول کسی که غدر کرد عبد الملک بود و
کشته شدن عمرو بن سعید اشدق که در قهر او کلام بسیار کفت مصدق این قولست و اول کسی که مهمات دیوانی از فارسی
بعربی نقل فرمود او بود و اول کسی که مردم را نهی کرد از تکلم پیش خلفا او بود چه قبل از وی هر که هر چه خواستی در مجلس خلفا کفتی

واو یکی از سلاطین اسلام که بخل ورزید او بود و وی را از جهت بخل و امساک رشح الحجارة میگفتند و او بخشش کسی
بود که از امر معروف و نهی منکر گریختی بعد از قتل ابن زبیر بمدینه آمد و بر بالای منبر رفته گفت لا امرنی به تقوی الله
بعد مقامی هذا الا ضربت عنقه **ذکر سلطنت ولید بن عبد الملک بن مروان** چون عبد الملک را دفن کردند ولید از
سر قبر باز گشته بمسجد در آمد و خلق بسیار گرد آمده بودند ولید آنجا بر منبر رفته گفت انا لله وانا الیه راجعون والله
المستعان علی ما تصفون علی ما مصیبة الموت امیر المومنین شکران خدائی که نعمت خلافت بما ارزانی داشت برخیزید
و بیعت کنید مردم بیعت کرده ولید خطبه بخواند مضمونش آنکه هیچکس پیش نتواند داشت امری که خدای باز پس داشته
و آنچه حق عز و علا بر انبیا و حملهٔ عرش نوشته مرکب است ای مردمان خداوند را مطیع و منقاد باشید و از جماعت
جدا مشوید که شیطان با تن تنها قرین است هرکه با ما اشکارا کند ... در ذات و پیشانی او بدان عمل کنیم و هرکه
نهان دارد بدر دارد آن بر دکویند ولید جباری عنید بود روایتست که اگر مولودی را ولید نام نهادندی
رسول صلعم آن را مستکره داشتی چنین نقل کردند که انحضرت نوبتی فرمود که مثل فرعون در امت من ولید نام
باشد که او را فرعون ثانی خواستند و مضمون این حدیث در شان ولید بن عبد الملک وضوح یافت ولید در سنه
سبع و ثمانین که مبدا حکومت او بود هشام بن اسمعیل مخزومی را از امارت مدینه معزول کرد و عمر بن عبد العزیز را
بر ریاست آن بلده طیبه نصب فرمود و او رحمه الله در ماه ربیع الاول سنه مذکور بمدینه آمد بسرای مروان بن حکم فرود
آمد و بعد از اداء ظهر ده کس از فقهاء یثرب طلب داشته با ایشان گفت شما را بجهت امری خوانده ام که بعد ازان
اجری باشد مقصود آنکه هیچ قضیه نمیخواهم که بی استصواب شما بقطع رسد و در فیصل مهمات اگر مجموع حاضر
نتوانید شد باید که یکتن از شما تشریف حضور ارزانی دارد و اگر دانید که بر کسی ظلمی رفته و اعلام من نکنید آن در
گردن شما باشد ایشان او را دعا کرده از مجلس بیرون رفتند و درده اند که از هشام بن اسمعیل مخزومی نسبت بعلی بن
الحسین علیه السلام حرکات ناپسندیده صدور یافته بود و این واقعه بسمع ولید رسیده بعمر عبد العزیز نوشت که هشام را
تادیبی بلیغ نمای و عمر از علی استمزاج نموده علی گفت نمیخواهم که از عمر من بکسی اسیبی رسد هشام این سخن شنیده گفت
الله یعلم حیث یجعل رسالاته گویند در زمان ولید قتیبة بن مسلم چند نوبت لشکر بما وراء النهر کشیده بسیاری از بلاد ترکستان را
فتح کرد و نصر بن سیار با او موافقت نموده در دفع اعدا و تسخیر ولایات شرایط جد و اجتهاد بجای آوردند همچنین

از موسی بن نصیر در ولایت مغرب آثار غریب بظهور رسانید و بسعی او که یکی از امراء ولید بود اکثر آن ممالک در تحت
تصرف اهل اسلام آمد چنانچه تفصیل این احوالات در کتب مغازی مسطور است و در سنه تسعین هجری یزید بن
مهلب با برادران از زندان حجاج گریخته بفلسطین رفتند گویند حجاج شش بار هزار هزار درم از وی و برادران
میطلبید و ایشانرا بعذاب گوناگون معذب میداشت یزید و اخوان بلیه دست در دامن شکیبائی زده مصابرت
مینمودند و خشم حجاج روز بروز از مصادرت میفزود عاقبت حجاج را گفتند که در بعضی معارک تیری بر ساق
یزید رسیده پیکان آن بیرون نیامده است و یزید طاقت ندارد که کسی دست بران نهد حجاج بیخ گاو
یزید را داشته فرمان داد تا چوب بر ساق او زدن گرفتند و یزید زاری و بیقراری بنیاد کرده آواز او بسمع هند
خواهر وی که در حبالهٔ نکاح حجاج بود رسید هند فغان برآورد حجاج او را طلاق داد و چون یزید بن مهلب
فرار نموده بفلسطین رفت و متوسل بعبدالرحمن بن عبدالملک شد و سلیمان شفیع گشته ولید یزید را امان
داد و او مع اخوان از چنگ آن ظالم بدخوی خلاص یافتند و سبب عزل و حبس یزید آن شد که راهبی با حجاج گفته
بود که منصب تو بیزید منتقل خواهد گشت **ذکر مقتل یزید بن جبیر** در سنه اربع و تسعین حجاج سعید بن
جبیر را بسبب اتفاق او با مخالفان بکشت و تفصیل این اجمال آنکه چون عبدالرحمن بن محمد اشعث نفور بود و حجاج
متوجه سجستان شد تا از آنجا بکابل رود و حجاج سعید را حاکم علوفات لشکر گردانیده مصحوب وی روان
ساخت و چون عبدالرحمن پای در میدان مخالفت و محاربت نهاد سعید دست از دامن مصاحبت او باز نکشید
و در آن اوان که عبدالرحمن گریخته بجانب کابل توجه نمود سعید باصفهان رفته متواری شد چون این خبر بسمع
حجاج رسانیدند آن سفاک بی باک مکتوبی بوالی اصفهان نوشت که سعید را نزد من فرست و چون حاکم اصفهان
نمیخواست که آسیبی باغتاب رسد در خفیه پیغام داد که برخیز و ازین دیار بیرون رو که حجاج ترا طلب داشت
و سعید از آن دیار روی بآذربایجان نهاد و در آن ولایت نیز در کنج انزوا بسر برد و چون مدتی از طول
زمان اختفا ملول گشت بمکه شرفها الله رفته ساکن شد تا ولید خالد بن عبدالله را بحکومت آن دیار نامزد کرد و اهل
مکه با سعید گفتند که خالد الحالی ناشر نیکی نیست بصواب اقرب آنکه نقل مکان کنی سعید جواب داد که چندان گریختم
که دیگر از خدای عزوجل شرم دارم که دیگر بگریزم هرچه سرنوشت من باشد بمن خواهد رسید در بین اثنا بسمع ...

حجاج رسید که سعید بن جبیر و عطاء بن مجاهد و طلق بن حبیب و عمرو بن دینار پناه بحرم برده اند و حجاج معروض
ولید کردانید که طایفه از آن مردم که بر من خروج کرده تابع ابن اشعث شده بودند اکنون در مکه بفراغ بال نشسته اید
اکنون ملتمس از امیر المؤمنین آنکه مرا دستوری دهد تا جزای ایشان در کنار ایشان نهم ولید فرمان داد تا خالد بن
عبدالله ابن جهار کو گرفته پیش حجاج فرستاد محمد بن جریر گوید که خالد دو کس بر سعید بن جبیر گماشت تا او را
بواسط نزد حجاج برد و چون موکلان با وی بیرون شدند یکی از آن دو شخص شاید بمیمی از سعید بخفت بوده
دیگری در شب او بخواب رفت بعد از آن که بیدار گشت گفت ای سعید مرا در خواب گفتند که از خون سعید
بن جبیر دامن خود را بری گردان اکنون بهر جانب که خواهی برو که دست از محافظت تو باز داشتم سعید گفت امید
وارم که مآل کار بخیر و خوبی باشد و از ایشان جدا نا شده او را نزد حجاج رسانیدند حجاج از روی غضب
با وی گفت که ای سعید چرا بر من بیرون آمدی سعید گفت اصلح الله الامیر مسلمانانرا گاه صواب آید و گاه خطا
و ازین سبب سورت غضب حجاج تسکین یافت حضار مجلس گمان بردند که آسیبی بوی نخواهد رسید بعد از آن
در اثنای محاوره سعید گفت چرا شغب حق سعی داشت و از استماع این حدیث آتش خشم حجاج برافروخته گفت
ای شقی بن کسیر من در آن حین که بمکه رفته سر زبیر را کشتم و از مردم بیعت عبدالملک مروان ستاندم نه تو آمده
بیعت کردی جواب داد که بلی حجاج گفت چون بار دیگر که از اهالی عراق اخذ بیعت او نمودم نه تو باز آمده تجدید
بیعت اقدام نمودی گفت آری حجاج گفت هزار هزار درم بتو دادم تا بر ارباب استحقاق صرف نمائی چون تحقیق
کردم که آنرا بمصرف رسانیدم تفتیش آن نکردم و حساب آن مبلغ را از تو نطلبیدم و ترا بر اسرار خود مطلع داده
امین شده اشتم و مع ذلک بر نقض بیعت امیر المؤمنین عبدالملک اقدام نمودی و از نقض عهد وی و چون آنرا زاده ترا
نکردی اکنون پیش من دعوی وفاداری میکنی حجاج عبدالرحمن و پدر رشته بحیث آن خبث باطن حرفه میکرد
که بسیاری از مردم یمن به تیغ برد و امثال آن اشتغال مینمودند و اشعث جد عبدالرحمن از آن ولایت بود بالجمله
چون حجاج سعید بن جبیر را مخاطب شقی بن کسیر کرد گفت من سعید بن جبیرم نه شقی بن کسیر و گفت گردن ترا بزنم
گفت مرا چندان مهلت ده که دو رکعت نماز بگزارم حجاج فرمان داد تا روی وی سوی قبله نصاری کنند سعید گفت
فاینما تولوا فثم وجه الله حجاج گفت بر خاکش کشید سعید گفت منها خلقناکم و فیها نعیدکم حجاج گفت گردنش میزنند

بزنید

سعید گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس گردن بلند داشت جلاد شمشیر زده سر مبارکش
از تن جدا شد سه نوبت گفت لا اله الا الله نوبت اول درست بسمع ممکنان رسید و نوبت دوم و سوم شکسته
شنیدند چون سر سعید را پیش حجاج آوردند گفت لعنت خدای بر این شاهزاده باد یعنی خالد بن عبدالله که او را
نزد من فرستاد بخدا سوگند که اگر میدانستم که در کنجی نشسته ترک فضولی کرده از وی عفو میکردم و در تاریخ کامل
چنین مسطور است که چون حجاج سعید را کشت اختلالی فاحش و هیجانی عظیم بعقل او راه یافت و تا زمانی که وفات
کرد بدین حال بماند بعضی بر آنند که حجاج پس از چهل روز بعد از کشته شدن سعید بن جبیر زنده بود و هرگاه که بخواب
رفتی سعید را بخواب دیدی که دامن او را گرفته میگفت یا عدو الله لم قتلتنی روایتست که شخصی حجاج را بخواب
دید از وی پرسید که خدای تعالی با تو چه کرد گفت سزای هر شخصی که در زمان من کشته بودند مرا یکبار کشتند و بعوض
سعید بن جبیر مرا هفتاد بار بقتل رسانیدند و هنوز خلاص نشده ام نعوذ بالله من غضب الله و این سال که
سنه اربع و تسعین را سنة موت الفقهاء خوانند چه عامه فقهاء مدینه مثل علی بن الحسین و عروة بن الزبیر و سعید بن
المسیب و ابوبکر بن عبدالرحمن درین سال وفات یافتند و درین سال چهل روز متعاقب در ممالک شام زلزله
واقع شد بسیاری از عمارات خراب گشت و این صورت از نوادر وقایعست **ذکر وفات حجاج بن یوسف**
ثقفی بحسرت و تاسف و شرح بعضی از اخبار و آثار نقلست که روزی عمر عبدالعزیز بعد از عزل انجناب
از امارت مدینه بعضی میگفت که ظلم زمین را فرو گرفته است چه ولید در شام و حجاج در عراق و قره در مصر
و عثمان در مدینه و خالد در مکه بستم مشغولند عمر گفت بار خدایا عالم مملو از جور و ظلم است تو بعنایت بیکران
خویش جهانیان را ازین ظلم رهائی ده و بهر دعای او بعد چند وقت اجابت رسید حجاج در عراق و قره بن شریک در مصر
هر دو در یکماه وفات یافتند و از عقب ایشان ولید هم درآن سال وفات یافت و خالد و عثمان از حکومت
مکه و مدینه معزول گشتند گویند حجاج در مرض موت از منجمی که بر بالین وی حاضر بود پرسید که هیچ از دلایل
نجومی هست که پادشاهی درین ایام بمیرد منجم گفت عزیزی کلیب خواهد مرد که نام وی کلیب باشد حجاج گفت بخدا سوگند
که در ایام صغر مرا مادرم کلیب میخواندند منجم گفت والله انت تموت حجاج گفت من یاری ترا پیش از خود روان سازم
و فرمان داد تا فی الحال گردنش را زدند و این قول منافی آن روایتست که گویند حجاج بعد از قتل سعید بن جبیر

هیچکس را نکشت در مروج الذهب مسطور است که فارعه مادر حجاج اول در نکاح حارث بن کلده بود و حارث
شبی در هنگام سحر نزد فارعه آمد دید که خلال میکرد او را طلاق داد فارعه پرسید که مگر کراهتی در خاطر تو
پیدا شد که بچو من مفارقت نمودی گفت آری اگر چیزی در میان دندان تو مانده از طعامست که حالا خورده دلیل
حرص و شره باشد و اگر از طعامست که اول شب خورده دلیل ناپاکیست و بعد از حارث یوسف بن عقیل پدر
حجاج فارعه را بخواست و چون حجاج متولد گشت مخرج اسافلش بسته بود تنقبه او را سوراخ کردند و پستان ولد
خود و غیرها نمیگرفت گویند که شیطان بصورت طبیبی مصور شده گفت تا بزغاله را بکشند و خونش را بروی مالند
و روز دیگر گفت تا بزی را کشتند و او را در خون آن بز نشاندند و روز سوم گفت تا ماری سیاه کشتند و حجاج را
بخون آن مار ملطخ گردانیدند روز چهارم پستان مادر بگرفت و حجاج در کودکی بنا در زوی قتل و ظلم داشت و
پیوسته گفتی هیچ چیز نزدیک من لذیذتر از ریختن خون نیست عبدالله بن سعد در کتاب اوایل آورده که او کسی
که محمل ساخت و بر آن سوار شد حجاج بود و مشعل و او کسی که تیر انداز و بخت کسی که بر دست مردم نام موضع
که در آنجا متولد شده اند نقش کرد و او کسی که خوان هزار در مجلس او نهادند و بر هر مایده دو کس نشاندی و آن
مایدها مشحون بطعامهای گوناگون بودی او بود و با خلق گفتی که رسول من آفتابست چون برآید حاضر شوند
و او کسی که هزار هزار درم جایزه داد یکبار وی بود و او کسی که در جنگ معرکه بر بهیه دشت و مردان
و زنان را در یک زنجیر کشید و محبوس داشته او بود راقم حروف گوید در نسخه دیدم که روزی حجاج در نفس
مدینه پیاده بهنگام شدت گرما بیرون آمده بر سر ضیعتی رسید و مشاهده نمود که شخصی بزراعت مشغولست
و اتفاقا آن شخص حجاج را نمیشناخت در بین اثنا از وی پرسید که حجاج چگونه مردیست آن دهقان جواب داد
که مردکی فاسق فاجر ظالم غدار بدکردار است حجاج گفت تو مرا میشناسی دهقان گفت نه گفت منم حجاج دهقان گفت
گفت تو مرا میدانی گفت نه گفت من یکی از موالی ابن زبیرم و در هر سالی سه روز دیوانه میشوم امروز یکی از آن سه روز
حجاج از این سخن در خنده افتاده او را هیچ نگفت از عمر عبدالعزیز منقولست که فرمود که اگر در قیامت هر امتی کسانی
که بر افعال ذمیمه و اعمال قبیحه موصوف باشند بیارند ما حجاج را ببریم بر همه غالب آییم شافعی مطلبی گفته که بمن رسیده
که عبدالملک مروان با حجاج گفت که هیچکس نیست که بر عیب خود مطلع نباشد اکنون معایب نفس خود با من گفت من
پنهان کن

مردی لجوج حقود حسود دم عبدالملک پرسید که ترا با شیطان چه نسبت است جواب داد که شیطان هرگاه مرا به بیند از
در مصالحه درآید روایتست که روزی حجاج پیش خالد بن یزید بن معاویه بگذشت مردی از خالد پرسید که این
کیست گفت بخ بخ این عمرو عاص است حجاج این سخن شنید پیش خالد آمد گفت بخدا سوگند که من راضی نیستم که پسر
عاص باشم من پسر مشایخ ثقیفم و صنادید قریشم و من آنکسم که صد هزار کس بجهت این معنی که پدرت را بشرب
خمر و نفاق نسبت میکردند کشته ام و در کتاب نثر الدرر مذکورست که روزی حجاج بر منبر رفته میگفت
یقول سلیمان رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب انه کان لحسودا ان شیء این کلمه را بانه
منضم گردانید سلیمان علیه السلم را بحسد نسبت میکرد و کافر گشت منقولست که حجاج مکتوبی بعبدالملک فرستاده بتعلیم
داد که قرآن میخواندم چون باین آیه رسیدم که اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء
خواستم که لفظ والخلفاء را زیاده کنم عبدالملک گفت قاتلک الله و هم در نثر الدرر آورده است که حجاج روزی
از همنشینان خود پرسید که چه چیز مانده که امحو کند بعضی گفتند دلک و برخی گفتند حمام و فرقه جواب داد
که خواب حجاج گفت چیزی که در طلب آن مانده باشی آنکه نیابی ماندگی را محو کند نقلست که توبه و کیل خود را
گفت که مال را بدست کسی ده که از وی توانم ستد وکیل گفت آنکو که باشد گفت مفلس گویند عدد مردمی
که بالیقین بتیغ ستم او کشته شده بودند صد و بیست هزار رسید و عدد کسانی که در معارک و غیر معارک بقتل
کس نداشت امارت حجاج بیست سال بود پانزده سال در سلطنت عبدالملک و پنجسال در ایام حکومت پسرش ولید و
زمان حیاتش پنجاه و چهار سال نقلست که چون حجاج فوت شد شمار زندانیان او کردند عدد آن به پنجاه هزار
رسید سی هزار مرد و بیست هزار زن و زندان وی سقف نداشت برف و باران بر ایشان میبارید و آفتاب
بر ایشان می تابید **ذکر فتح قتیبه بن مسلم سمرقند و خوارزم را** سابقا علی جمیع الاجمال مرقوم کلک بیان گشت
که قتیبه بن مسلم را در ولایت ماوراء النهر فتوحات لا تعد و لا تحصی دست داد و چون فتح سمرقند مشتمل بر اندک
غرابتی بود قلم مشکین رقم از تخصیص ذکر کرده تفصیل میفرماید ابو حنیفه دینوری در تاریخ خود نقل آورده است
که چون صول حاکم ماوراء النهر در مقام محاربات قتیبه از معرکه او روی برتافت قتیبه بعد از فتح بخارا و ضبط آن
پرتو اهتمام بر تسخیر سمرقند افکنده متوجه آن جانب شد و چون محاصره آن شهر قریب بر ماه امتداد یافت دهقان آنجا

گذاشته صورت بود خبر بقتیبه فرستاد که اگر مدت العمر محاصره این بلد قیام نمائی کاری نسازی زیرا که ما در کتب آبای چنین
یافته ایم که این شهر بدست کسی مفتوح شود که نام او پالان بود قتیبه گفت الله اکبر بدهقان پیغام داد که نام من پالان است
چرا که مرا قتیبه خوانند و قتب در لغت عرب پالان است و من آن پالانم که این شهر را مسخر کنم دهقان گفت مرا این حاصلست
که قتیبه این شخص نیست چون قتیبه دید که تسخیر سمرقند بسهولت میسر نشود حیله اندیشید و حکم فرمود تا مرا شکر را
که ابواب سفلی آنرا از اندرون می جستند و درهم شدند و فی مردی مسلح نشاندند ابواب علیاء از صنادیق را آنجا
منقل ساخت و ندای رحیل در داد پس دهقان قاصدی فرستاد که بنابر مصلحتی ملکی متوجه جغانیان میگردم
و با من اسلحه و مال فراوانست چیزی از آنها را بامانت پیش تو میگذارم بشرطی که چون از آنجا مراجعت نمایم بمن باز دهی
تسلیم نمائی دهقان بقبول ملتمس قتیبه مستبشر و بی تهاون قتیبه آن صنادیق در ظلمت لیل بشهر فرستاد چون مردم آرام
یافتند مردم مسلح از صندوقها بیرون آمدند سمرقندیانرا کشتن گرفتند و دروازه را گشاده قتیبه بشهر درآمد و دهقان
گریخته سمرقند بلکه جمیع ماوراء النهر مسخر اهل اسلام گشت **ذکر وفات ولید بن عبدالملک و بعضی از قضایا که در ایام او**
در سنه ست و تسعین در ماه جمادی الاولی ولید وفات یافت زمان حکومت او شش سال بود و شش ماه و مدت حیات
چهل و نه سال و کسری و او را نوزده پسر ماند و اعتقاد اهل شام آن بود که افضل خلفاء بنی امیه ولید بود زیرا که مسجد
جامع دمشق که آنرا جامع بنی امیه گویند او ساخت و مسجد رسول الله صلعم در مدینه او وسیع گردانید و در بیت
المقدس مسجد اقصی را وی عمارت کرد و هر مقعدی را خادمی مقرر نمود و هر نابینائی را قایدی داد و مجذومانرا از مردم
جدا ساخته فرمود تا از دیوان او وجه معاش ایشان مهیا دارند و در ایام دولت وی بلاد ماوراء النهر تا فرغانه
و دیار کابل تا مولتان مفتوح گشت و میل بعمارت بسیار داشت و در ایام حکومت ولید همگی همت خلق مقصور بر
طرح ابنیه و کشت و شنیده ایشان در ایام دولت سلیمان عبدالملک صحبت در ذکر طعام و نکاح بود زیرا که او بدین
دو چیز رغبت تمام داشت و در ایام خلافت عمر عبدالعزیز هرگز که بدیگری میرسید میگفت دوش چند رکعت
نماز گزاردی و امروز چند جزو قرآن خوانده و چون آنجناب حریص بر طاعت و عبادت بود سخن در میان خلق منحصر
در از طاعات و عبادات و نوافل و فرایض میگذشت و مضمون کلمه الناس علی دین ملوکهم در اوان سلطنت این سه پادشاه
ظاهر گشت گویند ولید را داعیه آن شد که برادر خود سلیمان که پدرش عبدالملک بعد از ولید او را ولیعهد کرده

بود آن ولایت عزل کند و آن امر خطیر را به پسر خود عبد العزیز مفوض گرداند سلیمان بدین معنی راضی نمیشد و هر چند ولید او را از برای طلب داشت نیامد و ولید کسان باطراف ولایات خود فرستاده خلق را بخلع سلیمان و بیعت عبد العزیز دعوت نمود اما هیچکس از ذوی الابصار و غیرهم رغبت بدین دعوت نکرد مگر حجاج بن یوسف و قتیبة بن مسلم و چون کرة بعد اخری سلیمان را طلب کرده امتناع نمود ولید بنفس خویش متوجه سلیمان گشت و در راه داعی حق را لبیک اجابت گفته در همان روز که این خبر بشامیان رسید بتجدید بیعت سلیمان پرداختند

ذکر سلطنت سلیمان بن عبد الملک مروان

چون امر سلطنت بر سلیمان قرار گرفت بر منبر رفته خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند و او مردی ادیب فاضل بود بعد از فوت برادرش ولید بعد از آن بمهم مملکت پرداخته یزید بن مهلب را بر عراق و ما یتبعه والی گردانید و بتعذیب آل ابی عقیل که از جمله مخصوصان حجاج بودند فرمان داد و مجموع منتسبان او را بانواع شکنجه و عذاب معذب ساخت و در مبدا حکومت سلیمان قتیبة بن مسلم بنا بر آنکه خلع او را قبول کرده بود و استدعاء ولید را در آن باب مسموع داشته از سلیمان خایف گشت و خواست که امراء قبایل عرب را که در خراسان بودند با خود در مخالفت سلیمان موافق سازد و هیچکس این معنی را از وی قبول نکرد و امرا از وی التماس کردند که ما را دستوری ده تا باوطان خود مراجعت نماییم آنگاه تو دانی قتیبه بنیاد مزاحی کرده تن بآن در نداد و در مذموم زبان او و طغیان ملک ماده وحشت و تراجع سمت ازدیاد می پذیرفت و بهم بازن بیخبر شد که مجموع باتفاق عظما وکیع بن اسود تمیمی را بر خود امیر ساختند و قتیبه را از امارت عزل کردند و این خبر بقتیبه رسید بتصدیق ننمود و بطلب او کس فرستاد وکیع بهانه مرض از خانه بیرون نیامد و قتیبه بار دیگر او را طلب داشت گفت اگر بر اسب سوار نتواند شد بمحفه نشسته متوجه شود وکیع گفت زحمت زیاده از آنست که بمحفه توان آمد قتیبه حکم کرد که اگر وکیع در امتثال امر تعلل نماید سر او را بیاورید چون این خبر بوکیع رسید سلاح پوشیده با سپاه و طایفه که با امارت او و سلطنت سلیمان خشنود بودند متوجه سرای قتیبه شدند و چون کوکب طالع قتیبه بحد نحوس رسیده بود ملازمان خاصه برگشته بطرف وکیع رفتند و غبار فتنه بالا گرفته تا ده کس از برادران و فرزندان قتیبه کشته گشتند و عاقبت او نیز از عقب ایشان روان شد وکیع سر قتیبه و متعلقان او را بدان حد اکرده پیش سلیمان عبد الملک فرستاد و چون سر قتیبه پیش سلیمان آوردند از زبان وکیع مضمون این بیت معروض داشتند

پای ملخی پیش سلیمان بودن عیبست ولیکن هنرستان نمودی و سلیمان بر فوت قتیبه تا وجود عصیان او
تاسف خورد و گفت آنچه قتیبه در خراسان و ماوراء النهر کرد از هیچکس عشر آن صادر نگشت و در کتب تاریخ مسطور است
که در عراق جمعی از بنی غسان بر اسب میرفتند ناگاه چشم ایشان بر شخصی افتاد که عصائی در دست و ابلقی در پیش داشت
و شتر با هر چه تمامتر میرفت او را پرسیدند که از کجا می آئی گفت از خراسان پرسیدند که چه خبر داری گفت دیروز قتیبه
بن مسلم را کشتند ایشان از این عجب نمودند شخص اثر انکار در بشره بنی غسان مشاهده نموده گفت هیچ میدانید که شما را
بکجا باید رفت کشتند لی گفت با فرغانه این سخن گفت و روان شد بنی غسان هر چند از عقب آن شخص تاختند بگرد وی نرسیدند
و لخبر ثم انجا عهد ابا فرغانه معروف فرستادند والعهدة علی الراوی و در سنه ثمان و تسعین سلیمان بدابق رفت
از جمال قنسرین و از انجا برادر خود مسلمة بن عبد الملک را با لشکر سنگین بجانب روم فرستاد و الیون که از طرف دریا بجان
دراد حین رسید ضامن آن شده بود که ملک روم را مستخلص کرداند مصحوب مسلمه کرد اند و حال آنکه پادشاه
روم در آن اوان فوت شده بود مسلمه بجانب قسطنطنیه روان شد و چون نزدیک آن دیار رسید لشکر بانرا فرمود
تا غله بسیار جمع آورده در ظاهر شهر سپر سلاح شد بعد از آن فرمان داد تا زراعت کرده از برای خود مساکن ترتیب دادند
و چون اهل قسطنطنیه از محاصره بتنگ آمدند از در مصالحه در آمدند کس پیش مسلمه فرستادند که بعدد هر سری دیناری بدهند
مسئول دو میان باجابت اقتران نیافت چون از صلح مایوس کشتند بالیون پیغام دادند که ما از سلطنت با تو مضایقه
نداریم اکنون حیله بر انگیز تا مسلمه بجانب شام باز گردد و الیون از طرح حیله با مسلمه گفت اهل روم میگویند که تو غله
بسیار جمع آمده و وقت جنگ کردن نداری اکنون مصلحت چنان مینماید که آن غله در پیش آتش زنی تا شوکت تو ایشانرا
معلوم شود و یقین شناسند که از سر جد بمحاربه قیام خواهی نمود مسلمه بگفتار او فریفته گشته غلها را بسوخت و اندوه
ایام قوت اهل اسلام کم شد و میان قوت گرفتند و مسلمه متحیر و سرگردان گشته نه رای اقامت داشت و نه روی
مراجعت چه سلیمان حکم کرده بود که تا قسطنطنیه مسخر نگردد باز نگردند در این اثنا خبر وفات سلیمان و مکتوب
عمر عبد العزیز بمسلمه رسید که معاودت نماید مسلمه و سایر مسلمانان روی باوطان خود نهادند و از آن مهلکه خلاص
شدند ذکر رفتن یزید بن مهلب بخراسان و فتح جرجان و طبرستان در زمان خلافت عثمان بن عفان
یکنوبت سعید بن العاص لشکر بجرجان کشید و چون بآن نواحی رسید اهالی آن ولایت دویست هزار دینار باو داده

صلح کردند و سعید باز گشت و تا زمان سلطنت سلیمان هیچکس از اهل اسلام در صدد تسخیر آن ولایت در نیامد تا
وآنکه قتیبه مسلم بخراسان شد از حجاج دستوری بخواست که فتح طبرستان و جرجان برد از حجاج رخصت نداد
و گفت مانعی داریم بجای بنشست مبادا که مهمی از پیش برود و مردم تلف شوند و قتیبه از راه قومس بخراسان آمد متعرض
جرجان نشد و هرگاه که خبر فتح قتیبه بسمع سلیمان میرسید او پیش یزید بن مهلب زبان بتعریف و توصیف میگشاد
یزید میگفت از اینها چه فایده چون جرجان در وسط بلاد در حال او مانده و قتیبه پیرامون آن نمیگردد و چون
سلیمان بر سریر سلطنت نشست بعد از آنکه حکومت عراق را بیزید ارزانی داشته بود زمام حل و عقد و قبض و بسط
امور خراسان در کف اختیار و قبضه اقتدار او نهاد و یزید از مملکت عرب بدیار عجم آمد شروع در معموری عمارت
و زراعت و فراغت رعیت سعی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود چون خاطرش از ضبط خراسان فارغ گشت تمامت
لشکریان فرمان داد صد هزار مرد جمع آورد و پسر خود مخلد را در آن ولایت بنیابت گذاشت و خود با سپاهی خونخوار
روی بجرجان نهاد و چون بحوالی آن سرزمین رسید حاکم جرجان ممانعت و مخاصمت پیش آمد میان هر دو گروه
حربی صعب اتفاق افتاد و آخر الامر یزید بن مهلب غالب گشته مخالفان راه گریز پیش گرفتند و یزید گریختگان را تعاقب نموده
جرجان را محاصره کردند عاقبت شهر مسخر شد مال بسیار بدست مسلمانان افتاد یزید خمس غنایم با فتح نامه نزد سلیمان
فرستاده روی بطبرستان آورد و والی آن ولایت اسپهبد از دیالمه مدد طلبید دو هزار کس از ایشان باو پیوستند و اسپهبد
قوی و مستظهر شده روی بدفع یزید نهاد و فرمود تا راهها و درهها مضبوط ساختند و بعضی از مردم یزید با مقدمه
اسپهبد جنگ کرده منهزم گشتند در بین اثنا اسپهبد نامه بمرزبان جرجان نوشت که هر که از مردم یزید در آن ولایت
باشند بقتل رسان مرزبان مردم بسیار جمع کرد و خواست که کاشته یزید بقتل رساند و بعضی از مسلمانان بقتل رسانیدند
بقیة السیف پناه بموضعی حصین بردند تا یزید از طبرستان بیرون آمد و چون خبر مخالفت جرجانیان مسموع یزید
گشت محزون و ملول شد و یکی از رؤسای آن مملکت که مصادره کرده در خلوت طلبید با او گفت که اگر چه از من ضرری
بتو رسید ولیکن چون بر دیانت و مسلمانی تو وثوقی دارم میدانم که جانب اهل اسلام نخواهی گذاشت بتحقیق آنکه
اهل جرجان یاغی شده اند و مرا توقف در این کوهستان مصلحت نیست بهر طریق که توانی میان من و اسپهبد بساط مصالحه
ممهد گردان و آن مرد بنا بر اعتقاد از خلوص نیت در مقام اصلاح آمده فی الحال پیش اسپهبد رفت و بطریق نصیحت گفت

اگرچه من مسلمانم اما مولد و منشاء من ازین ولایت است من صلاح حال ترا دوست تر میدارم از فراغ بال یزید و ترکان بعضی
مراد در مصالحت با او قبول کردند تو نیز باید که حدیث مراد دران باب بسمع رضا اصغا نمائی غرض از نهضت ابن معدان
آنکه بسبب اندک ضعفی که درین اوقات بمسلمانان راه یافته مغرور نگردی که یزید عرضه داشتی بپایه سریر سلطان عبد الملک
فرستاده و مدد طلبیده و عنقریب لشکری که هیچ پادشاه طاقت مقاومت آن ندارد باین دیار خواهد آمد اکنون مصلحت
آنست که سخن صلح در میان آریم که بعد از وصول مدد یزید از مصالحت ابا خواهد نمود اسپهبد گفت و یک شنیدم که
یزید با تو جفاها کرده دو دست هزار درم بسته و اکنون تو آمدی که آنچه رفته که بالا گرفته بدلال موعظه فریبانی آن سحر
گفت چنین است اما غرض من درین باب جز نیکخواهی تو نیست و چندان ازین مقوله گفت که اسپهبد فریفته گشت بقید
نمود که هفتصد هزار درم و چهارصد غلام که بر سر هر غلام طبقی از سیم باشد و طیلسانی و شقه بران نو دیبه بد
دهد تا باز گردد و بعد از استحکام قواعد صلح مرد ناصح باز گشته نزد یزید رفت و کیفیت قضیه را تقریر کرده
گفت جمعی بفرست تا مال مصالحه بستانند و یزید مستبشر گشته و آن اموال را گرفته بطرف جرجان باز گشت و نذر کرد
جرجانیان بر عصیان اقدام نموده بودند سوگند خورده بود که چون بر ایشان ظفر یابد چندان از ایشان بکشد که
آسیا بخون ایشان گردان شود و از آرد آن آسیا طعامی ترتیب داده بخورد و چون خبر مراجعت بمرزبان رسید گریخته
پناه بقلعه برد که دران نواحی داشت و یزید از عقب او رفته بمحاصره اشتغال نمود و آن قلعه در میان بیشه بود بغایت
بلند چنانکه دست تند باد حوادث بدامن خاک ریزان نمیرسید و بر سر استوار که از سنگ طوارق روزگار برو
شهور و اعوام خللی بر برج آن راه نمی یافت و یک راه بیش نداشت هفت ماه یزید بر در حصار نشسته هر چند مجانیق
نصب کرد و سعی و کوشش نمود پیکر ظفر در آئینه مراد جلوه گر نیامد تا روزی هیمه کشی از یاران یزید هیاج نام به
پیرامون حصار میگشت و سگی با خود داشت و آن سگ نخچیری برابر کمر کوهی روان دید که بر قلعه بر فراز آن بود
و سگ از عقب شتافت هیاج از پی سگ روان شد و راهی نهانی یافت که درختان انبوه بران کوه بود و تا وقت
باز گشتن راه گم نکند جامه و دستار خود پاره میکرد و بر شاخ درختان می بست و میرفت تا بموضعی رسید از کوه
که بر حصار مشرف بود پس باز گشته بلشکرگاه آمد یزید را گفت اگر من راهی نمایم که بر قلعه مشرف باشد چه انعام
فرمائی یزید گفت هرچه تو خواهی هیاج گفت چهار هزار درم میخواهم یزید قبول کرد که ده هزار درم بدهد هیاج گفت

حال چهار هزار درم بود تا بعد ازین اگر انعام دیگر کنی بالطاف شاهانه محتاج گردد یزید ملتمس او مبذول داشته
مقرر فرمود که هزار و چهارصد کس با وی بروند هیاج معروض داشت که آن راه این قدر مردم بر نتابد یزید گفت
او را صاحب اختیار این امر گردانید هیاج از میان سپاه سیصد مرد بگزید و روان گشت و در اثنا یزید فرمود
تا آتش بسیار در معسکر او افروختند و مردم حصار از بیمی بغایت متوهم شدند روز دیگر علی الصباح لشکریان
یزید روی بکوه نهادند و اهل قلعه مجموع از حصار بیرون آمده شمشیر جنگ و پیکار کشیدند هیاج با دلیران اسلام
شب همه شب راه پیموده و روز دیگر نیز از رفتن نیاسوده وقت نماز پیشین بموضع معهود رسیدند و تکبیر کشیدند
و آواز تکبیر ایشان مسموع مخالفان گشت فریاد الامان بر آوردند و یزید زنان و فرزندان آن جماعت را اسیر کرده مردان
با ارباب عناد بقتل آمد و دیوارهای قلعه را با خاک یکسان ساخته روی بجرجان نهاده بر ظاهر شهر نزول کرده مجانیق
نصب فرموده قهرا و قسرا شهر را مفتوح گردانید بقتل خلق بی قرار فرمان داد و برخی از قتله را حمار و بعضی بشمشیر مقتول شدند
و اسیران را بکنار جویی که بر آن آسیا مرتب بود بنا بر فرموده یزید برده مانند گوسفند ذبح کردند و از آرد آن آسیا
طعامی مرتب ساخته پیش یزید آوردند تا بخورد و از عهده سوگند خویش بیرون آمد فرمود تا در مسافت دو فرسنگ
دارها زدند و چهار هزار کس دیگر را بیاویختند و اموال فراوان و غنایم بی پایان و نفایس امتعه و لطایف اقمشه از آن
مملکت بدست یزید بن مهلب و رؤسای عجم و امرای عرب که در آن سفر با وی بودند افتاد و بعد از تسخیر ولایت جرجان
و شکست دشمنان مغیرة بن ابی قره را که دبیر او بود گفت فتح نامه نوشت و در آنجا بتفصیل باز نمود که از نقد و جنس چه
در تصرف آمد و در حین کتابت هر چند دبیر معروض یزید گردانید براهین عقلیه اثبات نمود که عاجلا و آجلا مصلحت
روزگار امیر نیست که اشارتی بکثرت اموال رود مفید نیفتاد و چون نامه بسلیمان رسید شرف اتحاد ارزانی داشته
یزید را در مجلس و محفل ستودن گرفت درین اثنا مکتوبات بعضی از معارف خراسان بسلیمان رسید که یزید علم
طغیان و عصیان سلطنت آغاز کند سلیمان متأثر شده درین باب با نواب خویش مشورت کرد ایشان گفتند که اگر بر حرف
این مقدار که مال یزید دارد قدرت یابد بی هیچ شک دم از استبداد و استقلال زند تدبیر آنست که یکی از اعلام و عظما
از اهل اختصاص خویش شحنه آنجا ساخته بفرستی که چون این صورت دست دهد هیچکس در مخالفت با او موافقت نخواهد کرد
و سلیمان درین اندیشه بود که ناگاه قضای ربانی نازل شده جان بقابض ارواح سپرد **ذکر وفات سلیمان بن عبد**

الملک بن مروان و بعضی از خصلت او در سنه تسع و تسعین هجری سلیمان وفات یافت و موت او در موضع دابق از اعمال
قنسرین اتفاق افتاد مدت سلطنت او دو سال و هشت ماه بود و او را مفتاح الخیر گفتندی زیرا که چون بر سریر فرماندهی
نشست زندانیان را آزاد فرموده با کافه خلایق بر وجه احسن زندگانی کرد و عمر عبد العزیز را خلیفه ساخت و از غرایب
اتفاقات آنکه روزی در تشییع جنازه یکی از معارف شام اقدام نموده و خاکی که از لحد او بیرون آورده بودند برداشته
بوی کرد و گفت چه عجب پاکیزه خاکیست و عجب بوی خوش دارد و هفته دیگر در پهلوی آن قبر او را دفن کردند نقل
اخبار گویند که چون سلیمان بیمار شد دانست که بمرض موت مبتلا گشت خواست که یکی از فرزندان خود ولیعهد گرداند
و اولادی که مصحوب داشت در صغر سن بودند بعضی از اصحاب و نزدیکان با وی گفتند که اگر امر سلطنت بکودکی
مفوض گردانی احتمال قریب دارد که از عهده این مهم بیرون نتواند آمد و این صورت سبب تفرقه و تشویش اهل اسلام
شود اهل اسلام سلیمان گفت این اندیشه بخاطرم می‌آید چه هم داود چون سخت گفتند او در ممالک روم است و حیات و
ممات وی معلوم نیست گفت در شان عمر عبد العزیز چه میگویید باتفاق گفتند او مردیست از خیار مسلمانان و بورع
و فضل آراسته سلیمان گفت عمر را ولیعهد گردانم بعد از آن یزید برادر خود را تا ایشان راضی شوند و تسکین یابند و اگر
بانفراد ولایت عهد بعمر حواله کنم شاید که برادران مرا انقیاد ننمایند و در آن زمان یزید بن عبد الملک غایب بود و نواب
این رای را مستحسن داشته سلیمان گفت تا دوات و باب و وثیقه نوشتند و یکی از معتبران خود را فرمود تا بنی امیه را در
موضعی جمع کرد و مهری بر وثیقه نهاده آنگاه برجاء بن الحناب داد و گفت این کاغذ را با اهل بیت من برو و بگوی که فرمان امیر
المومنین چنین است که با شخصی که نام او در این صحیفه مسطور است بیعت کنید و چون رجا کیفیت حال بعرض بنی امیه
رسانید و سایر معارف شام که با ایشان بودند اجتماع کنند که دلخواه آن دارم که امیر المومنین را ببینم و با چه فرماید
عمل کنیم رجا گفت شاید و چون پیش سلیمان حاضر گشتند متوجه ایشان شده گفت با آنکه نام او در این صحیفه
تعلیق شده بیعت کنید و حاضران مجلس در امتثال امر مبادرت نموده مبایعت کردند رجا گوید که چون مردم متفرق شدند
عمر عبد العزیز پیش من آمد گفت اگر ترا معلوم است که امیر المومنین این مهم را بمن حواله کرده با من اعلام فرمای تا استعفا
نمایم که رغبت بحکومت ندارم من گفتم معذور دار که با افشاء راز امیر المومنین زبان بکلام نگشاده و آنجناب از نزد من
غضبناک بیرون رفت و بعد از آن هشام بن عبد الملک با من ملاقات کرده از حقیقت حال استطلاع نموده گفتم بجلا

وکن

سوگند که امیر المؤمنین را خیانت نکنم و بر سر او هیچکس مطلع نگردانم هشام دست بر دست زد و گفت که اگر فرزندان
عبد الملك از صحت خلافت تو تمامی سر کردند فتنه حادث شود رجا گوید که چون سلیمان بعالم بقا خرامید روی او بپوشیدم
بیرون آمدم و با خادمان گفتم که چنان مکنید که واقعهٔ امیر المؤمنین کسی را معلوم شود تا من باز آیم و نزدیک کعب بن
عیسی که یکی از امرا بود رفتم و گفتم که امیر المؤمنین فرموده است که خلق را بمسجد حاضر گردانی و چون جمعی مجتمع
گشتند گفتم که فرمان امیر المؤمنین چنانست که وضیع و شریف بار دیگر بیعت کنند با کسی که نام او درین صحیفه است
و هر کس که در مسجد بود بر بیعت اقدام نمود چون مهم استحکام یافت گفتم که امیر المؤمنین بجوار رحمت رب العالمین
واصل شد عهد نامه را باز کرده خواندم و چون بنام عمر عبد العزیز رسیدم هشام بانگ برآورد که من از بیعت
برآیم گفتم اگر بیعت نکنی سرت از بدن جدا کنم هشام بالضرورة بخلافت عمر رضا داده بعد از آن بتجهیز و تکفین سلیمان
پرداختیم نکته که سلیمان بن عبد الملك جامهای ملون بتکلف پوشیدی و هر کس که از ملازمان که جامه خلق پوشیدی
پیش او آمدی در غضب رفتی و طعامهای لذیذ گوارنده نوشیدی و بعضی آشها در ولایت عرب از مخترعات
اوست و در اکل شره تمام داشت چنانکه گویند روزی الحشاء سی بره بریان کرده پیش او آوردند و او همه را بناشتا
بکار برد و چون خوان حاضر کردند با حضار موافقت کرده بیش از همه خورد در بعضی از تواریخ مسطور است
والعهدة علی الراوی که او هر روزی صد رطل طعام خوردی برطل عراق و بسیار بودی که مرغ بریان گرم پیش او آوردندی
و او باستین آن مرغ را گرفته تناول فرمودی و چندان صبر نکردی که خنك گردد اصمعی گوید که روزی پیش هارون
الرشید بودم و حکایات ملوك بنی امیه در میان آمد سخن سلیمان بن عبد الملك رسید من گفتم که او باستین خود
مرغ گرم میگرفت و میخورد هارون گفت اصمعی باخبار بنی امیه داناتر است بعد از آن گفت که جامهای بنی امیه بر من عرض
میکردند و بر آستین جبهای سلیمان اثر دسومت دیدم با خود گفتم که سبب این چه تواند بود و چون تو این حکایت تقریر
کردی شبهه ان زایل شد انگاه جبه از جبهای او آورده بمن دادند و آورده اند که بوقت خواب طبقهای پر حلوا و لحم
از رقاق بر بالای سر سلیمان مینهادندی و در جوف اللیل چون بیدار شدی از آنها تناول فرمودی و سلیمان پادشاهی
خیر فاضل بود و بتجمل بر یزید و برادران رجحان و تفضل داشت روزی از عمر عبد العزیز پرسید که چه گوئی در سلطنت من
اعجاب جواب داد که سرور لولا انه غرور و ملك لولا انه هلك و حیات لولا انه موت و نعیم لولا انه عذاب و از این کلمات

سلیمان از رقت آمد متنبه شد **ذکر خلافت عمر عبدالعزیز بن مروان** چون از دفن سلیمان باز پرداختند اسبان تازی
خوب پیش عمر عبدالعزیز برکشیدند گفتند بر هر کدام که خاطر خواه امیرالمومنین است سوار شود فرمود که ستور من از اینها
همه پیش من بهتر است و بر اسب خود سوار شد متوجه مقر خویش گشت گفتند که بدار الخلافه فرماید رفت جواب داد
که متعلقان ابو ایوب یعنی سلیمان در آنجا اند و کنج کاشانه من مرا کفایت است و در خانه خود میبود تا از زمانی که منتسبان
سلیمان بطوع و رغبت از دار الخلافه بموضعی دیگر رفتند و چون بر سریر خلافه تمکن یافت مکتوبی بمسلمة بن عبدالملک
که در آن زمان بمحاصره استنبول مشغول بود نوشت مضمون آنکه مردم شام از سر طوع و رغبت با من بیعت کردند بشرط
با آنکه داد و عدل کنم چنانکه ائمه عادل کنند و در میان خلق غنایم بسویت قسمت نمایم و من توفیق حصول آن از خدای عز
که افعال من برضای او مقرون گردد و چون این نامه بتو رسد شرط الطاعت و مطاوعت بجای آر تا داد راست باری حق
غرایم از تو خشنود شود و از مخالفت و عصیان اجتناب نمای تا اعمال حسنه که از تو صادر شده باشد باطل نگردد
اکنون برخیز و با مجموع مسلمانان که در آنجا اند بدانصوب شتاب و چون مکتوب بمسلمه رسید اعیان سپاه را طلبید
آن نامه را بر ایشان خواند و در وفاق و شقاق و صلاح و فساد و انقیاد سخن گفتند همگنان گفتند که مصلحت در متابعت
مسلمه این رای را مستحسن داشته بدانجانب رحیل در داد و چون بطبریه رسید رخصت فرمود تا لشکریان باوطان خود مراجعت
نمایند و خود با خواص روی بدمشق نهاده بدان بلد رسید روز دوم با تجمل تمام و غلبه از دحام روی بموقف
خلافه آورد و بار نیافت روز دوم بر منوال سابق رفته بشرف دستبوس واصل نشد و روز سوم بباب خلافه
متوجه گشته سعادت ملاقات دست داد در اثناء محاوره عمر عبدالعزیز با او گفت که ای مسلمه گرد جهان گشتی
و کارهای بزرگ کردی اگر اینها از تو صادر شد بنابر تقویت دین مبین و رضای رب العالمین خود مبارک باد
و الا وای بر تو خدای عز و علا جرم مرا و ترا بیامرزاد نقلست که منهیان بسمع عمر عبدالعزیز رسانیدند که خرج
مطبخ مسلمه هر روز هزار درمست این معنی بر مزاج شریفش گران آمده باو پیغام داد که ملتمس آنست که فردا بیائی تا غذا
چاشت با یکدیگر خوریم فرمود تا دادند روز الوان طعام مرتب گردانید نخست طعامی که مرتب باشد از عدس و پیاز
و زیت حاضر سازند آنگاه آشهای متکلف در نظر آرند عمر او را بسخن چندان نگاه داشت که اثر جوع و پس انتها
یافت و بموجب او آش عدس را آوردند مسلمه آنرا باشتها آن آش بسیر خورد که گنجایش طعام دیگر نماند و چون ما

فرموده

متوجه مجلس او شد چند مسلم سؤال است که از ایشان شاود کند عمر عبد العزیز گفت یا ابا سعید چرا الطعام نمیخوری جواب داد
که شبعی تمام حاصل شد عمر گفت سبحان الله تو از بن باش که اگر یک درم صرف آن شود ده کس را کافی باشد چنین
سیر شدی پس چرا هر روز هزار درم نفقه مطبخ میکنی ای مسلم از خدا بترس و خود را داخل مسرفان مگردان و مالی را
که درین باب مصروف میداری بارباب استحقاق رسان و محتاجان و گرسنگان ارزانی دار که ایشصورت
رضای باری تعالی تو دیگر بست مسلم گفت فرمان امیر المومنین بر جان من بر جان من روا است بعد ازین چنین کنم
و عمر از وی راضی شد مسلم باز گشت و عمر عبد العزیز در سند احوال یزید بن مهلب را از حکومت خراسان عزل
کرد چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و جل العزیز **ذکر ترک سب امیر المومنین علی**
بن ابی طالب علیه السلم و کرم الله وجهه ما و لیبنی امیه از زمان حکومت معاویه بن ابی سفیان تا ایام خلافت
عمر بن عبد العزیز در جمعات بر روس منابر زبان بد شنام و لعن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم میکشادند
و حکم مقرر بود که خطباء بلاد دیبر جناب ولایتمآب را ناسزا گویند نقل است که روزی معاویه بن ابی سفیان
خطیبی را گفت که بر منبر رود و علی بن ابی طالب را ناسزا کند آن خطیب بر بالای منبر بر آمد گفت امرنی معاویه ان
العن علیا العن الله علیه و از استماع این سخن معاویه خشمناک شد خطیب را عزل کرد و بنحویکه براقم حروف
رسید که یکی از اطباء یهود در محفلی که اکابر و اعیان بنی امیه و مشاهیر و معارف شام حاضر بود چند بتعلیم عمر
عبد العزیز دختر او را خواستاری نمود عمر فرمود که این مواصلت هیچگونه میسر نشود که ما مسلمانیم و تو از دین
بیگانه طبیب گفت پس چگونه پیغمبر شما دختر بعلی بن ابی طالب داد عمر جواب داد که او یکی از عظمای ملت
محمدی بود طبیب گفت پس بر تو تعدی بر او را جز لعنت میکنید عمر روی بحاضران مجلس آورده گفت جواب او بگوید
همه ساکت و ملزوم شد حکم کرد که دیگر هیچکس زبان بناشایست امیر المومنین علی نکشاید از عمر عبد العزیز منقول است
که گفت در مدینه پیش عبید الله بن عبد الله بن عتبه بن مسعود بتحصیل علم مشغول بودیم و چیزی بوی رسانیده بود
که من علی بن ابی طالب را سب میکنم روزی بر در او رفتم و او بادا صلوة اشتغال داشت و چون از نماز فارغ گشت از من
پرسید که ترا از کجا معلوم شد که باری سبحانه و تعالی بعد از آنکه از اهل بدر و بیعت الرضوان راضی بود بر ایشان غضب کرد
گفتم این خبر بمن نرسید گفت پس این چیست که از تو میشنوم بعلی سخنان ناشایست نقل میکنند من عذر خواهی نموده دست

در عهد و ثقی اثبات زدم و بخدای عز و جل باز گشتم و هم از الخطاب مروی است که گفت پدرم در اثناء خطبه بر امیر المؤمنین علی لعنت کردی اما در وقت این سخن تلجلج و اضطراب از زبان او پیدا شدی تو بحی از پدر پرسیدم که چه سبب است در وقت سب علی لکنتی در زبان تو پدید می آید گفت ای پسر نشنیدی از مناقب و مآثر علی مرتضی با این مردم بگویم همه ترک ملازمت ما کرده بخدمت اولاد او کمر بندند و ما ایشان را بیجز میکنیم و مسکوتیم از برای مصلحت وقت و محافظه دنیا و بالجمله چون خلافت بعمر عبد العزیز قرار یافت فرمود تا آن قول ناسزا را ترک کرده بعوض آن این کلمه گفتند که ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و بروایتی آیه کریمه ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی بجای آن قول مستکره گفتند و چون این خبر در عالم شایع گشت موجب مزید محبت و اعتقاد اهل اسلام گشت و زبان بمدح و تحسین انجناب گشادند

ذکر عزل و حبس یزید بن مهلب و گریختن او از زندان حلب

عمر عبد العزیز همیشه آل مهلب را دشمن داشتی و گفتی ایشان جبارانند و چون بسریر خلافت جلوس فرمود او عزل گشته نامه بیزید بن مهلب که در آن اوان حاکم خراسان بود نوشت که از قبل خود نایبی در آن جانب نصب کرده توجه بآستانه نمای و یزید پسر خود مخلد را نیابت گذاشته عازم دیار عراق و عرب و شام شد و چون بنهر معقل رسید والی بصره بموجب فرموده یزید را بند کرده نزد عمر عبد العزیز فرستاد و عمر او را از اموالی که از جرجان و طبرستان گرفته بود مواخذه نمود یزید در جواب گفت که امیر المؤمنین را معلوم است که سلیمان ادرار امثال این اموال با من مضایقه ننمود و بنابر وثوقی که مرا بروی بود آنها را صرف کردم عمر فرمان داد تا یزید را در زندان حلب باز داشتند عمر سکفت نمد و چنین که یزید از ولایت جرجان و طبرستان گرفته بیت و تعلق بمسلمانان میدارد و چون صاحب عهد امور ایشان منم ترک سوانح داد و چون یزید از امارت خراسان معزول گشت عمر عبد العزیز جراح بن عبد الله را بحکومت آن دیار فرستاد و جراح بخراسان رسید مخلد متوجه شام شد و بتقبیل بساط جلالت سرافراز شد گفت یا امیر المؤمنین اثر عاطفت و احسان تو بر عالمیان روز بروز سمت تزاید دارد اکنون سبب چیست که پدر من بزمان تو در زندان محبوس است عمر جواب داد که یزید را بتهمت آن در زندان باز داشته ام که اخراجات بیت المال تصرف نموده باز دهد مخلد جوابهاء بمقابله بر دیک گفته از مجلس خلافت بیرون آمد عمر عبد العزیز فرمود که این با من طریق صواب از پدر نزدیکتر است و در همان ایام مخلد فرمان یافت عمر بجنازه او حاضر

کرد

کشته بود وی اعتذار کرد و رخصت فرمود که یزید بن مهلب از زندان بیرون آید و بتربیت مخلد قیام نماید و چون از
غزا فارغ شد باز بزندان رود یزید بموجب فرموده عمل نموده بار دیگر بزندان رفت و چون عمر بیمار گشت از زندان
بگریخت و سبب فرار وی آن شد که میان یزید بن عبد الملک و او بنا بر امری که ذکر آن طولی دارد وحشتی روی
نموده بود و یزید بن عبد الملک پیوسته میگفت که اگر روزی والی شوم انتقام خود از آل مهلب بکشم و چون عمر بن عبد
العزیز بمرض موت گرفتار گشت ابن مهلب اندیشید که اگر عمر بمیرد لا محاله یزید بجای او خواهد نشست و شك ابن مروان با او
حکمی صادر گرداند که تدارك آن نباشد گویند که بعد از فرار مکتوبی بعمر عبد العزیز فرستاد مبنی بر آنکه اگر مرا بر حیات
امیر المومنین اعتمادی بودی از زندان او بی رخصت رضوان بیرون نرفتمی اما ترسیدم که چون یزید بن عبد الملک والی
شود مرا ببدترین وجهی هلاك سازد و آن مکتوب بدان جناب رسید فرمود که بار خدایا اگر یزید بد خواهد
مسلمانانست تو مکافات از وی بستان **ذکر تعیین داعیان و ابتداء دعوت عباسیان** در سنه مائه هجری
محمد بن علی بن عبد الله بن عباس داعیان را باطراف ممالک عراقین و خراسان فرستاد تا خلق را بدعوت بیعت او
و اولاد او دعوت نمایند تفصیل این اجمال آنکه در آن اوان که محمد بن علی بدیار شام توجه نموده بقولی در شراة
از اعمال بلقا رحل اقامت انداخت ابو هاشم عبد الله بن محمد حنفیه در دمشق انیس و جلیس سلیمان بن عبد الملک
گشته بود لیکن با او روزگار میگذرانید و چون سلیمان از علم و فصاحت و عقل و کیاست ابو هاشم اندیشید
فرمود تا او را در شیر زهر دادند ابو هاشم چون احساس اینمعنی کرد بشراة آمد و واقعه خود با محمد بن علی تقریر کرد که نزد
اهل بیت بصحت پیوسته که منصب امامت از بنی امیه زایل شد بتو و اولاد تو انتقال خواهد یافت و او را بر شیعه خود مطلع
گردانید در آن اوقات بجوار رحمت رب العالمین پیوست اینمعنی در باطن محمد بن علی راسخ گشته و بعضی از شیعه
ابو هاشم بجز دمشق رفته با وی بیعت کردند محمد بن علی ابو عکرمه سراج را با دو شخص دیگر بخراسان و میسره را بعراق
فرستاد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده در عراق و خراسان خلایق را به بیعت محمد بن علی و آل او دعوت میکردند
و هر کس که قبول مینمود مکتوبی در آن باب از وی میستدند بنام محمد بن علی و چون مکتوبات مجتمع گشت آنها را
بمیسره دادند تا بمحمد رسانید و ابو عکرمه سراج که او را ابو محمد صادق نیز میگفتند دوازده نقیب تعیین نمود که باخذ
بیعت اشتغال نمایند و از آنجمله یکی سلیمان بن کثیر و دیگری قحطبه بن شبیب بود و محمد بن علی فرستاد دستور العمل

نوشته بهشتاد کس داد که مردم را بحسب سان دعوت نموده تا ایشان بچه نوع زندگانی کنند در این سال عمر بن عبد العزیز
عمر بن مسلم را بغزای هند فرستاد و او بعضی از حدود هندوستان مسخر ساخته ملوک هند باسلام در آمدند
و در ایام دولت هشام بن عبد الملک بکیش خود مراجعت نمودند **ذکر خروج شوذب که او را بسطام نیز**
میگفتند شوذب مردی بود از بنی یشکر که در زمان خلافت عمر بن عبد العزیز باهشتاد نفر خروج کردند و چون این اخبار
بر این قضیه اطلاع یافت بعبد الرحمن بن عبد الحمید بن زید بن الخطاب که از قبل او والی کوفه بود نامه نوشت
مضمون آنکه مردی سپاهی کار دیده را بدفع خوارج نامزد کن بشرطی که مسلمانان در میان تلف نشوند و خرابی
باحوال ایشان راه نیابد و عبد الرحمن محمد بن جریر بن عبد الله البجلی را با دو هزار کس بجنگ خوارج فرستاده وصیت کرد
که بمقتضای مکتوب عمر عمل نماید و محمد بن جریر بعد از قطع منازل بقرب لشکرگاه شوذب رسیده فرود آمد در این
اثنا مکتوب عمر بن عبد العزیز بشوذب رسید که مسموع چنین شد که خروج تو از برای دین مبین است و احیای سنت
سید المرسلین و تو باین کار اولی و احق از من نیستی اکنون بیا تا مناظره کنیم اگر حق بجانب ما باشد تو نیز با سایر اهل
اسلام موافقت کرده متابعت نمائی و الا در مهم تو شرط تامل بجای آریم و چون بسطام بمضمون خلیفه اطلاع یافت
گفت عمر از سر انصاف سخن میگوید پس یکی از موالی بنی شیبان و عاصم نام با یکی از بنی یشکر بنزد عمر عبد العزیز فرستاد
تا با او بحث و مناظره کنند چون رسولان بسطام باستان خلافت آشیان رسیدند بشرف دستبوس حاصل کرده عمر با
ایشان خطاب فرمود که باعث بر تمرد چیست و شکایت شما از کیست رسولان گفتند ما از تو شکایتی نداریم
زیرا که از روی عدل و انصاف با رعایا زندگانی مینمائی و عمال و گماشتگان تو نیز بهمین طریقه سلوک مینمایند
اما میان ما و تو سخنی باقی مانده است اگر آن شنوده میفرمائی خلافت ثبت عمر پرسید که آن کدام است گفتند که می بینیم
که تو مخالفت ملوک بنی امیه کرده ایشان را مظالم نام کرده اکنون چون تو سالک راه هدایتی و قوم تو ارباب غوایت بودند
بر ایشان لعنت کن و از ایشان تبرا نمای عمر گفت هر چند مطلوب شما آخرت نه دنیاست لیکن در این قضیه خطا
کرده اید زیرا که باری سبحانه و تعالی رسول خود را امر بلعنت نکرده است و ابراهیم علیه السلام در قرآن مجید و از دست
که فرموده و من تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم و اگر میگوئید که لعنت کردن بر اهل اجرام از فرایض است
بگوئید بکدام روایت فرضیت لعنت بر فرعون که بدترین خلق و شقی ثابت شده است تا من بر اهل بیت خود که

کزارده و دو روزه دار بوده اند لعنت کنم و پیغمبر صلعم در برابر کناهان حدود تعیین فرموده و نفرمود که بارتکاب کناه کافر
میشود خوارج کفتند که پیغمبر صلعم عباد را بتوحید دعوت کرده و اقرار بانکه حق سبحانه و تعالی فرستاده عمر فرمود که
قوم من نکفتند که ما عمل بقول رسول صلعم نمیکنیم اما مرتکب محرمات شده بر نفس خود ظلم کرده اند عاصم کفت از ایشان بیزار
شو و احکام ایشان را رد کن عمر عبد العزیز از خوارج پرسید که ابو بکر و عمر بر حق بوده اند یا نی جواب دادند که اعمال
آن دو خلیفه موافق کتاب و سنت بوده کفت که شما دانسته اید که ابو بکر بعد از قتل اهل ردّه محاربت نموده مردان ایشانرا
بقتل آورده عیال و اطفال ایشانرا اسیر کرده خلافت چون بعمر رسید اسیرانرا باوطان و مساکن ایشان فرستاده
بفدیه راضی شد کفتند بلی عمر کفت با وجود انکه عمر بر خلاف ابو بکر حکم کرد از وی بیزار شوید کفتند نه پرسید
که شما هیچ از ان دو بزرکوار بیزار هستید جواب دادند که نه فرمود که پس چرا مرا بامری که خلاف دو پیش شما و
مذهب حقست تکلیف میکنید ایشان ساکت شدند عمر عبد العزیز ایشانرا بنوعی دیکر ملزم کردانید اما یشکری کفت
یا امیر المومنین چون می بینی مردی را که بر دما و اموال مسلمانان والی و حاکمست و عدل میکند در میان ایشان
و بعد از خود امر ایالت و امارت را بکسی حواله میکند که میداند ظلم خواهد کرد عمر فرمود که چنین شخصی بر دین
مخطیست یشکری کفت پس چرا تولیت امور مسلمانان حواله بیزید عبد الملک میکنی با انکه بر تو روشنست که معاش او
نیز قانون نصو[illegible] نخواهد بود عمر از این سخن در کریه افتاده کفت سه روز مرا مهلت دهید تا درین باب فکری
کنم آن دو فرستاده کفتند که اکنون ما را معلوم شد که تو امام عادلی و اقوال و افعال تو موافق حق و مطابق صدقست
عمر آن دو رسول را بانعام خویش مخصوص کردانیده موقوف کردانید و بنی امیه این قضیه را شنیده متوهم شدند که سادا
عمر شخصی را ولیعهد سازد که نه از ان قوم باشد لاجرم کنیزکی را فریفتند تا آنجناب را زهر داد و محمد بن جریر بن عبد الله
و شوذب در برابر هم نشسته انتظار میکشیدند که ناکاه خبر فوت خلیفه زمان بسمع عبد الرحمن والی کوفه رسید و او
بوالی محمد بن جریر نوشت که با خوارج محاربه نماید **ذکر فوت عمر عبد العزیز و شمه از مناقب و مآثر او** چون عمر
بیمار کشت با او کفتند که معالجه این مرض باید کرد در جواب بداد والله که اکر شفا و برء خود را در مسح کوش یابم این فعل
از من در وجود نیاید و در رجب سنه احدی و مایه بجوار رحمت ملک غفور پیوست ایام خلافتش بقول ابو حنیفه دینوری
دو سال و پنجماه بود و مدت عمر او سی و نه سال و چهل نیز کفته اند مادرش ام عاصم بنت عاصم بن عمر الخطاب بود و کعنا[illegible]

شیخ بنی امیه میکشید چه روزی ستوری لکد بر روی او زده روی مبارکش شکافته گشت مادر خون از روی او پاک میکرد
که عبد العزیز در آمد ام عاصم زبان ملامت بر عبد العزیز برکشاده گفت شخصی چرا ملازم این پسر نکردی تا او را از امثال این
وقایع نگاه دارد عبد العزیز گفت خاموش باش که اگر این فرزند آن شخصست که او را شیخ بنی امیه میگویند ذی سعادت
او و از این مادر او نیز روایتست که نوبتی عبد الله بن عمر خطاب گفت که آرزو میبرم که معلوم من شود که از فرزندان مروان
کیست که بر روی او نشانی بود و عالم از عدل وی پر شود و چون سریر خلافت بوجود او مزین گشت فرمود تا آنچه بنی
امیه بستم از مردم گرفته بودند تسلیم ایشان نمایند خواص با او گفتند یا امیر المؤمنین از بغض قوم خود نمیترسی فرمود که
من از روز قیامت خوف دارم و جز آن هر چه دیگر تخویف میکند و همیشه در دیوان مظالم بر زمین نشستی هر چند مقربان
التماس میکردند که بر بساط نشین که اینصورت بهیبت نزدیکتر است در حیز قبول نیفتاد گویند عمر عبد العزیز قبل از
خلافت متکلف زیستی و چون خلیفه شد اموال و تجملات خود را به بیت المال فرستاد و هر چه منکوحه او بنت عبد الملک
مروان داشت هم داخل بیت المال گردانید و با عیال و جواری خود گفت که اگر بفقر و درویشی من معاش میکنید فبها
و الا شما را رخصت میدهم تا بهر جا که خواهید بروید ایشان مکره شدند گفتند ما مفارقت تو اختیار نمیکنیم روزی مسلمه
بن عبد الملک مروان بخدمت عمر عبد العزیز رفته پیراهن او چرکن دید با خواهر خود فاطمه که زوجه آنجناب بود گفت
چرا پیراهن امیر المؤمنین را نمیشوئی فاطمه گفت چنین کنم و روز دیگر همان پیراهن را بحال سابق یافته دران باب با
خواهر عتاب کرد فاطمه سوگند یاد کرد که امیر المؤمنین یک پیراهن بیش ندارد و او روزی دو درم از جهت مایحتاج خود
و متعلقان از بیت المال زیاده میگرفت گویند چند سر اسب از جهت هر که خلافت برو قرار میگرفت مقرر شده بود و چون
نوبت باو رسید امیر آخور را از وی علوفه آن اسبان طلبید آنجناب فرمود همین یک استر که دارم مرا کفایت است همه اسبان را بفروش
وبهاء آن بخزانه بیت المال سپار و در کتب تواریخ مسطور است که عمر عبد العزیز نخلستان فدک که بحضرت نبوی صلعم
اختصاص داشت تا زمان خلافت او در حیطه ملوک تصرف میشد باولاد فاطمه زهرا علیها السلام باز گذاشت از [illegible]
منقولست که گفت خلفای پنج تن بودند ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عمر عبد العزیز را و دو اند که فاطمه بنت حسین بن علی
مرتضی پیوسته عمر عبد العزیز را ستایش کردی که اگر او زنده بودی ما را احتیاج بهیچکس نبودی از امام محمد باقر علیه السلم
روایت کنند که فرمود در میان هر قوم مردی صالح نیکوکار میباشد و بهترین قوم بنی امیه عمر عبد العزیز است فاطمه بنت

شبیر

عبد الملک مروان گوید که شبی پیش شوهر خود عمر رفته دیدم که در نماز بود و قطرات عبرات بر روی و محاسن او از چشم
فرو میریخت چون از اداء صلوة فارغ گشت پرسیدم که ترا چه حالتست و موجب این همه رقت و گریه چیست جواب داد که من امر
امت محمد صلعم را متعهد شده ام و اندیشه میکنم که مردم گرسنه و برهنه و خسته و مظلوم و غریب و عیال دار در اطراف
عالم بسیارند و یقین میدانم که فردای قیامت حضرت عزت از من سوال خواهد کرد که چگونه بحال ایشان پرداختی و میترسم
که در اقامت حجت فرو مانم و عذر من مسموع نشود از مهابت این معنی بر نفس خود رحم کرده میگریم گویند که عمر عبد العزیز بعمال
خود نوشت که باری سبحانه و تعالی اهل اسلام را معزز و مکرم ساخته و بمذلت جزیه مخالفان را خوار و بیمقدار گردانیده
اکنون باید که هیچکس از اهل ذمت دامن احترام مسلمانان نگیرد تا شک که مبادا دست و زبان ایشان بر اولیای ملت بیضا
دراز شود و اهانت باعاظم رسد اخلاق زکیه و اوصاف مرضیه عمر عبد العزیز بیشتر از آنست که قلم زبان شکسته
و دوات دهان بسته بر اسلوب تحریر و تقریر آن تواند گشت لاجرم در بیمقام بر همین معنی اختصار افتاد **ذکر سلطنت
یزید بن عبد الملک مروان** چون یزید بن عبد الملک بر مسند حکومت متمکن گشت اکثر عمال عمر عبد العزیز را
عزل کرده بیشتر رسوم مستحسنه او را بر انداخت و از وقایعی که در مبدا حکومت او روی نمود مقتل شوذب خارجی
بود مفصل این مجمل آنکه چون خبر فوت عمر عبد العزیز بسمع عبد الحمید والی کوفه رسید خواست که خاطر از مهم خوارج
فارغ ساخته بخدمت یزید رود لاجرم محمد بن جریر بن عبد الله البجلی پیغام داد که در محاربه شوذب مسارعت نماید
و محمد مستعد حرب گشته شوذب کسی پیش او فرستاده استفسار نمود که سبب جنگ با این تعجیل و خلف و پیمان ما و تو چه
بود که اگر از محاربه چاره نباشد بعد از مراجعت رسولان وقوع یابد محمد جواب داد که حکم آنکس که مرا بحرب تو نامزد کرده
رسید که با تو حرب کنم و چون این خبر مسموع خوارج گشت گفتند این مرد صالح غالبا بعد عمر عبد العزیز از میان رفته
ایشان نیز بتهیه اسباب محاربه اشتغال نموده بر آن قتال اشتغال یافت و محمد بن جریر زخمی گران آمد منهزم گشت و خوارج
محمد و لشکرش را تا کوفه تعاقب کرده باز گشتند و چون خبر انهزام پسر جریر مسموع یزید گشت تمیم بن حباب را با دو هزار
سوار بمقابله خارجیان فرستاد و تمیم بعد از تلاقی فریقین از معرکه روی برتافته یزید بعد از وی نجده بن حکم را با جمعی
کثیر بجنگ ایشان روان فرمود نجده بعد از کر و فر بسیار بقتل آمد و شجیب بن مهرکه نیز بر اعانت میرفت شکسته و خسته باز گشت
تا مسلمه بن عبد الملک بکوفه آمد سعید بن عمرو حرشی را با ده هزار سوار نامدار بقتال آن شرذمه قلیل ارسال نمود و چون شوذب

از حال سعید آگاه گشت با یاران خود گفت که این لشکر هر چند زیاده از ماست که شما تاب ایشان نتوانید آورد اما دست از کوشش
باز نباید داشت که هر یک از ضرب و شهادت مرغوبست و اصحاب شوذب با وی اتفاق نمودند و نیام شمشیرها
خود شکسته حمله آوردند و بسیاری از سپاه سعید قتل آوردند نزدیک بان شد که ایشان را منهزم نمایند و سعید از
سرزنش اندیشید با دلیران سپاه گفت که ما این ننگ و عار کجا بریم که از سی این کروه اندک فرار نماییم لاجرم هیبات
اجتماعی بار دیگر حمله بردند و از طرفین چندی کشته شد عاقبت بر خوارج ظفر یافتند شوذب با اتباع قتل آمد
نایره فتنه ایشان انطفا پذیرفت **ذکر محاربه آل مهلب با مسلمة بن عبد الملک مروان و انجام کار ایشان**
چون یزید بن عبد الملک بر سریر حکومت تکیه زد مکتوبی بعدی بن ارطاة که والی بصره بود فرستاد مضمون آنکه
یزید بن مهلب از زندان حلب گریخته است و طریق آنکه برادران و متعلقان او را حبس کند و شرایط احتیاط رعایت
از آسیب وی بر حذر باشد و عدی موجب فرموده مفضل و حبیب و مروان که پسران مهلب بودند گرفته در زندان
باز داشت و حاکم کوفه عبد الحمید بن عبد الرحمن باشارت یزید بن عبد الملک لشکری سنگین با دو سردار در هر
راه فرستاد که اگر یزید بن مهلب متوجه بصره گردد ایشان مانع آیند بلکه وی را گرفته مضبوط سازند و بجهت همین
معنی عدی بن ارطاة جمعی کثیر را مأمور کرده اند که از بصره بیرون روند و در بین الثنا محمد بن مهلب برادر خود بیزید
پیوست و یزید بطرف بصره توجه نموده بران لشکرها گذشت که هیچکس را یارای آن نبود که در وی نگاه کند
و بجانب باسم و حوالی بصره در آمده در خانه خویش نزول کرده دست ببخشش دراز کرده مخلوق بسیار متابعت او
نمودند و عدی ارطاة هر یک از لشکریان را دو درم داده گفت من بیش ازین از بیت المال بصره تصرف نمی توانم نمود و شعرا
درین باب قطعها گفتند چون یزید بلشکر خود مستظهر گشت بعدی پیغام داد که دست از برادران من باز دار
تا من ازین شهر بجای دیگر روم و عدی دست رد بر سینه ملتمس او نهاده هر دو فریق آماده قتال و جدال شدند
و بعد از محاربه بسیار عدی بن ارطاة منهزم شده در قصر اماره متحصن گشت لشکریان نردبانها نهاده بر کوشک
بالا رفتند و عدی بن ارطاة را بدست آوردند و یزید بحبس او فرمان داده گفت اگر تو برادران مرا گذاشتی من ترا
بزندان نمی فرستادم چون یزید بر ولایت بصره استیلا یافت اکثر معارف انجا را گریخته بعضی بشام و برخی بکوفه رفتند
در خلال این احوال روزی با حضار جماعت فرمان داده چون مجتمع گشتند با ایشان گفت که من شما را بکتاب خدای عز و

سنت پیغمبر صلعم میخواهم و میفرمایم که با اهل شام جهاد کنید که حرب با شامیان از محاربه ترک و دیلم فضیلت و رجحان دارد
چه ایشان آن قومند که امیر المؤمنین حسین را بخواری و زاری کشتند و امیر المؤمنین علی را لعنت کردند و میکنند و آل
رسول از تعدی و ظلم ایشان بترکستان و هند و سند گریختند چون یزید از امثال این کلمات فارغ گشت جماعتی از
نضر بن انس بن مالک و حسن بصری در مسجد ایستاده با حلق گفتند که این یزید همانست که دیروز سرهای مسلمانان را
از بدن جدا کرده بنی مروان میفرستاد و امروز با ایشان مخالف شده بانک بر ایشان بر سر چوبی کرده میگوید که
شما را بکتاب خدا و سنت رسول میخوانم و اگر شما در آن وجه عمل میکنید او را گرفته بند کنید چنانکه عمر عبد
العزیز کرده بود تا غبار فتنه فرو نشیند این سخن بیزید رسانیدند اما هیچ نگفت در همان چند روز برادر خود
مروان بن مهلب را خلیفه ساخته بعضی خویش بالشکری را استه از شهر بیرون رفت و برادر دیگر خود عبد الملک را
با اسلحه و بیت المال در مقدمه بجانب واسط روانه ساخت و چون خبر گرفتن ابن ارطاة و رسیدن یزید بن مهلب
بواسط بسمع یزید بن عبد الملک گشت بترتیب و تجهیز لشکر پرداخته برادر خود مسلمه و عباس بن ولید با سپاهی
گران از ریگ بیابان از برای دفع او نامزد کرد و چون یزید از توجه ایشان آگاهی یافت با برادران و دوستان خود مشورت
مشورت نمود ایشان گفتند با این قدر سپاهی که داری روی بفارس نه تا بخراسان نزدیک باشی و اهالی خراسان
بپیوندند و حصون و قلاع آن نواحی در دست تصرف تو باشد یزید گفت ای یاران من نامسلم عجمی خواهم شد که
برقله جبل سازد حبیب بن مهلب گفت آن روز که بصره گرفتی با تو گفتم که لشکری بکوفه باید فرستاد تا عبد الحمید را
اخراج نمایند که او همانست که با ده هزار کس در برابر ما که هفتاد نفر بودیم بخواستی آمده اگر کوفه میگرفتیم شامیان
بیار شدی که چنین دلیر بر سر ما آیند اکنون مصلحت آنست که سپاهی را بفرستی تا ولایت جزیره ضبط نمایند و ما با
لشکر متوجه شامیان شویم اگر غالب آمدیم فهو المطلوب والا بناچار بجزیره بریم و لا محاله مردم موصل و اهل اهواز که
از جمله هواخواهان تواند بخدمت آیند و آنجا موضعی و حصنی است و اگر عیاذا بالله حشم زحمتی رسد
بکوهستان بیرون توان رفت یزید جواب داد که نمیخواهم که سپاه بسیار از هم بگسلد و بعضی را بجانبی فرستاده بر
خود نگاه دارم اکنون توکل بعنایت کردگار کرده کمر جنگ ایشان می بندم و هر چند از باب مشورت و رای آن جماعت
منع کردند مفید نیفتاد و عبد الله بن مهلب را در مقدمه فرستاد و خود از عقب روانه شد و مسلمه جسری بر فرات بسته از

آب عبور نموده در پی ابو یزید فرود آمد یزید شامیانرا وذنبی نهاد و میگفت مسلمة بن عبدالملک ملخی زرد بیش نیست
و این سخن از آن میگفت که از غایت زردی و لاغری مسلمه را جراد اصفر میخواندند و عباس بن ولید را بواسطه حمر بلوط
و زرقستین حاق ناقه صالح میخواندند درین اثنا یزید بن مهلب سران سپاه را طلبید گفت میخواهم که دوازده هزار نفر
ازین لشکر گزیده برادر خود دهم تا بر شبیخون بر سپاه شام زنند و چون روز شود ما با سایر دلاوران بر ایشان
رویم و بقدر طاقت و توان کوشش و کشش نمائیم سمیدع گفت تو این مردم را بکتاب خدای و سنت رسول دعوت نمودی
و ایشان بر نحله تو بیعت کردند و اکنون میگویند که جنگ کردن بمکر و خدیعت جایز نیست ابورؤبه که یکی از رؤسای
خوارج بود گفت سمیدع راست میگوید یزید گفت شما باور میکنید که بنی امیه بکتاب خدا و سنت پیغمبر عمل مینمایند
و ایشان از مکر و فریب و بیحرمتی اسلام و ویران کردن کعبه و کشتن فرزندان رسول صلعم نکشته‌اند و مکذا اسند و ابن مح
زدد بر خدیعت و مکر ایشان قوم فانعقبت شما امروز پیش دستی کنید و جد و جهد قدم پیش نهید ایشان امثلح نموده
او را از آن حرکت منع کردند و یزید دل بر حرب نهاده میمنه و میسره را ببرادران خود حبیب و مفضل سپرد و مسلمه
دست راست سپاه را بجبلة بن محرمة الکندی باز داشت و بدست چپ هذیل بن زفر را کماشت و هر دو لشکر چون بحر اخضر
در جوش و خروش آمده تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند درین اثنا شامیان کشتیها را که جهت بستن جسر و بریشان آورده
بودند بسوختند و بصریان چون دانستند که ایشان دل بر مرگ نهاده اند و بجان خواهند کوشید متوهم شده بگریختند
و یزید با خواص خود پای ثبات افشرده گفت امیدوارم که دیگر روی ایشان نه بینم و درین روز یزید بنفس خویش
مباشر حرب شد خلق بسیار بکشت و در پیش صف شامیان رفته مسلمة بن عبدالملک را بمبارزت طلب داشت مسلمه با عمری تا
خویش درین باب مشورت نمود فحل بن عباس گفت یزید مبارز خراسان و عراق بلکه سرآمد مبارزان آفاقست با وی
تو درنیائی مسلمه گفت راست میگوئی اما عار باشد که او مرا بمبارزت خواند و بیرون نروم فحل گفت شما فتنی بر کنار
مینمایید مسلمه چون طالب بهانه بود از جای خود حرکت نکرد و در اثنای گیرودار سمیدع نزد یزید آمد گفت برادرت را کشتند
گفت بعد از وی مرا زندگانی چه کار آید و من همه حیات را بهر از هزیمت دشمن میدانستم اکنون که حبیب کشته شد
امعنی بعد از وی یاد یافت ابورؤبه گفت ایها الامیر تدبیر آنست که تو بواسط باز گردی تا با دی اهل بصره بما پیوندند و از
اطراف لشکر فراهم آورده مستعد پیکار شویم یزید جواب داد که مرگ نزد من آسانترست از گریز ابورؤبه گفت که من بر تو

مرسم

سر بیم ازین کوههای آهن یعنی سپاه شام بر یزید حواله داد که مرا ازین پناه باک و من از حسین بن علی فاضلتر نیستم و در وی امر
اقتدا باو میکنم اگر جرأتی داری قدم پیش نه و بعد از آن نایره حرب اشتعال یافته جان کرد و غبار برپا شد که خطوط شعاع
را مجال نمود نماند و قوت باصره از کار خود پیش باز ایستاد و چون هولناکی گشت یزید و برادرش محمد و سمیدع
را کشته یافتند محمد بن جریر الطبری گوید که چون فحل بن عیاش الکلبی شدت محاربه یزید را مشاهده نمود با شامیان گفت
که از شما که موافقت میفرماید تا این مردم را از جنگ یزید باز رهانیم طایفه از ارباب جلادت با وی اتفاق نمودند
و بر یزید حمله کردند و گرد و غبار بر خاست که هیچ یکی بنشناختند چون غبار فرو نشست یزید و فحل را در معرکه
افتاده دیدند یزید مرده و فحل رمقی در بدن داشت از وی پرسیدند که ترا چه کس زخم زده چون مجال تکلم نداشت
اشارت بیزید کرد که او مرا زخم زد و اشارت بخود کرد که من او را کشتم و از اعیان لشکر یزید سعید بن ... در بیعه
اسیر و دستگیر شدند و مسلمه ایشانرا بکوفه فرستاد و والی کوفه ایشانرا حبس نموده یزید بن عبد الملک گردن زدن و معا
قبل جماعت نوشته مسلم رسید که حاکم کوفه اسیرانرا الحال قتل کند و چون خبر استیلای لشکر شام در واسط بمعاویة
بن یزید بن مهلب گشت فرمود که اسیرانی که یزید بوی سپرده بود همه را بکشند و از آنجمله یکی عدی بن ارطاة بود
والی بصره و یکی دیگر ... و آن اسیران در حین قتل هر چند گفتند ای معاویه پدرت کشته شد و از کشتن ما هیچ فایده بتو
نخواهد رسید معاویه نشنید زیرا که معامله منسوب شاید بود ... و معاویه بعد از قتل اسیران روی ببصره آورد و
مجموع اولاد آل مهلب در آن ولایت جمع آمده بر امارت مفضل بن مهلب اتفاق نموده کشتیها ترتیب کردند و عازم آن شدند
که از راه دریا متوجه کرمان و از آنجا پناه بقلعه وداع بن حمید ... برند و این وداع مولی یزید بن مهلب بود و یزید
در حد ... قلعه بود که سپرده بود و او را وصیت کرده که اگر صورتی روی نماید و فرزندان و متعلقان
من التجا بتو کنند ایشانرا در قلعه راه داده تقصیری در حمایت و محافظت ایشان ننمایی و چون خبر آل مهلب در بصره
بسمع مسلمه رسید هلال بن احوز تمیمی را با لشکری سنگین نامزد آن سرزمین کرد و ایشان از این خبر شده در کشتیها نشسته بکرمان
رفتند و از آنجا بجانب قلعه وداع توجه نمودند و وداع در قلعه استوار دست آل مهلب را راه نداد و آن بیچارگان بر ظاهر
قلعه فرود آمده بودند که ناگاه شامیان بر سر وقت ایشان رسیدند نایره حرب افروخته شد مفضل و زیاد و عبد الملک
و مروان پسران مهلب و معاویه بن یزید و منهال بن ابی عیینه بن مهلب و عمر و مغیره و اولاد قبیصه بن مهلب را بکشتند و

نعمان بن ابراهیم مالک اشتر و محمد بن اسحق بن محمد اشعث و پسر ملک هندوستان و جمعی را اسیر کردند و دو پسر کسکان
را با مجموع اسیران بصره پیش مسلمه فرستادند گویند که صد و سی تن از خاندان مهلب در آن میان بودند چون مسلمه ایشان را
بدید گفت من سوگند خورده ام که زنان و کودکان ایشان را بفروشم جراح بن عبدالله الحکمی گفت من ایشان را بصد هزار
درم میخرم تا سوگند امیر راست شود مسلمه اجابت نمود و مبلغ مذکور فروخت اما آن وجه از جراح طلب نداشت **ذکر
ولایت عهد هشام بن عبدالملک و ولید بن یزید و فوت یزید** در آن اوان که یزید بن عبدالملک
برادر خود مسلمه و عباس بن ولید را که برادرزاده اش بود بجنگ یزید بن مهلب میفرستاد عباس معروض داشت که اهالی
عراق غدار و مکار اند ناگاه آوازه در افکنند که امیرالمومنین وفات کرد و ما ندانیم که ولی عهد کیست ممکن که
فتنه حادث شود که تدارک آن بدست نیاید و غرض عباس آن بود که ولایت عهد به برادرش عبدالعزیز بن ولید
تعلق گیرد و چون مسلمه بر قضیه اطلاع یافت در خلوتی از یزید پرسید که نزد امیرالمومنین برادر عزیزتر است
یا برادرزاده جواب داد که برادر مسلمه گفت پس چرا هشام را ولی عهد نمیکردانی یزید گفت اگر مرا پسر نبودی چنین
میکردم مسلمه گفت پسر تو هنوز خردست جوان آن میباید که بحکم مردم با هشام بیعت نمایند و بعد از آن با پسر
تو ولید و یزید هم بر این جمله قرار داده [illegible] تا در سنه خمس و مایه بزحمت سل وفات یافت
گفته اند که سبب مرگ وی آن شد که جاریه که محبوبه او بود در ولایت اردن ببستانی رفت و یزید دانه انگور
بجانب او می انداخت و آن کنیزک بدهان میگرفت ناگاه دانه در حلق وی بماند بسیار در پیچید و بمرد یزید یکهفته آن
مرده را نگاه داشت و با وی چند نوبت مباشرت کرد و بعد از آن که بوی و تغیر آن زنان علامت آن گشادند رخصت
داد تا [illegible] او برداشتند و یزید یکهفته از سر خاک او متاسف و اندوهناک عزلت جو در مراجعت بوده هفت روز
با هیچکس سخن نگفت و در همان چند روز از غایت غم و الم وفات یافت مدت عمرش چهل سال و ایام حکومتش چهار
سال و کسری بود **ذکر سلطنت هشام بن عبدالملک بن مروان** هشام در چهل و سه سالگی بر سریر حکومت نشست
و چون او متولد گشت مادرش مخزومیه نام نهاد اما مادرش و پدرش هشام میخواندند و با آنکه عبدالملک
متابعت منکوحه خویش نموده باین اسم راضی شد کنیت هشام ابوالولید بود نقلست که او در وقت وفات برادر خود
یزید در رصافه بود و چون خبر مرگ او شنید بعد از سه روز بدمشق آمد و در سلخ شعبان سنه خمس و مایه بر تخت سلطنت

نشست و عمر بن هبیره از امارت عراق معزول کرد و خراسان و منصب وی را بخالد بن عبد الله القسری داد و در سنه ست و
مائه میان دو گروه از عرب که در ولایت خراسان بودند نزاعی عظیم واقع شد و بحرب انجامید و چندی از طرفین
کشته شدند و مسلم بن سعید که از قبل عمر بن هبیره امارت آن دیار تعلق باو میداشت و هنوز خالد رقم عزل بر
حال او نکشیده بود نصر سیار را بدفع آن حادثه بجانب بلخ فرستاد و نصر سعی بسیار در آن فتنه تسکین داده جمعی کثیر را که
زد و دست ایشان تراشید پیش مسلم آمد و درین سال مسلم بن سعید بغزاء ترکستان رفته چون بنجارا رسید مکتوب
خالد بن عبد الله را که بتجدید والی خراسان شده بود پیش او آوردند مضمون آنکه این غزا که در خاطر دارد تمام
کند بعد از آن ایالت خراسان ببرادرم اسد گذارد و مسلم بن خانه رفته مدت بیست روز با خاقان جنگ کرد
نصر سیار در آن جنگ مردانگیها نمود و چون آن دو طایفه بر یکدیگر ظفر نیافتند بممالک خود باز گشتند و درین
سال هشام بن عبد الملک بزیارت بیت الله رفته حج اسلام بگزارد ابو زناد گوید در آن سفر همراه هشام بودم که
سعید بن عبد الله بن ولید بن عثمان بن عفان باستقبال او آمد و در اثناء سخن و مرادهای خیر گفته معروض
داشت که ای امیر المؤمنین همیشه مردم درین مواطن بر ابی تراب لعنت میکردند اگر تو نیز تحریض برین معنی فرمائی
دور نیست این سخن بر هشام گران آمد جواب داد که ما بحج گزاردن آمده ایم نه بلعنت کردن و از وی اعراض کرد و روی
بر آورد و از ما ... آنچه ... گفته و من آنچه در آن باب دانستم گفتم بعد از آن سعید هر گاه که مرا دیدی اثر
انفعال در بشره او ظاهر گشتی و در سنه تسع و مائه هشام بن عبد الملک خالد بن عبد الله و برادرش اسد را از حکومت
عراقین عزل کرد و سبب آن بود که اسد بن عبد الله امراء عرب را بچوب زده سر و ریش ایشان بتراشید و بند کرده و
از آنها یکی نصر سیار بود و جهت تأدیب ایشان آن شد که در جنگ ترک سستی کرده بودند و بندیان را اسد پیش برادر
خود خالد فرستاد و اسد را ملامت و سرزنش نمود بعد از عزل ایشان هشام حکم کلی با حکومت خراسان فرستاد و چون
از حکومت و ... زمانی گذشت اشرس بن عبد الله ... منصوب گشت و اشرس مردی فاضل خیر بود و بجهت فضلی
که داشت او را کامل میخواندند و در عشر و مائه مقتداء زمان حسن بصری وفات یافت و مدت عمر او هشتاد و نه سال
بود و محمد بن سیرین که در علم تعبیر نظیر نداشت هم درین سال فوت شد و عمرش بهشتاد رسیده بود و هم درین سال
فرزدق شاعر در نود و یک سالگی عالم فانی را وداع کرد آورده اند که در آن اوان شخصی پیش ابن سیرین گفت در خواب

چنان دیدم که مرغی از آسمان فرود آمد بر درختی نشست و شکوفهای آن درخت خورد و بپرید ابن سیرین متغیر شد گفت
این نشانه مرگ علماست گویند شخصی نزد ابن سیرین رفت گفت مردی بخواب دیدم که بر هر دو ساقش موی بسیار بود
ابن سیرین گفت تعبیر آنست که بسبب دیون و قرض و غیر او را محبوس کرده باشند و در زندان بمیرد بعد از آن چون بسمع
ابن سیرین رسانیدند که آن شخص ترا بدین کیفیت در خواب دید گفت انا لله و انا الیه راجعون و قرض او بمبلغ سی هزار
درم رسیده بود باستحثاث غرما و حکم قاضی محبوس گشت و در زندان وفات یافت و یکی از صلحا و علما که مکنتی
داشت باداء دین او قیام نمود و در سنه احدی و عشر و مایه هشام بن عبد الملک اسد را از حکومت خراسان عزل
کرده جنید بن عبد الرحمن را بجای او نصب کرده سبب عزل او آن شد که شداد بن خالد الباهلی که از عظماء لشکر او و معزز
بارگاه سلطنت بود از وی پیش هشام شکایت کرد و گردن بندی قیمتی که خراج ملکی می ارزید تحفه برد و هشام را
هدیه موافق افتاده جنید دیگری بهتر از آن پیشکش او کرد **ذکر قتل جراح در جنگ ترکان و فرستادن عمرو**
بن سعید بحرب ایشان چون عبد الله جراح الحکمی بولایت خزر رفت و کشش و غارت و اسیر کرده باذربایجان
باز گشت ملک خزر پسر خاقان و اصناف ترکان فرستاده از ایشان در محاربه جراح استعانت نمود خاقان و سایر ترکان
ملتمس او را اجابت نموده سیصد هزار مرد جمع آمدند و پسر خاقان با این جماعت از دربند گذشته در موضعی که آب کر و
ارس جمع میشود فرود آمد و لشکر بجوانب و اطراف دیار اسلام فرستاده نهب و غارت و قتل فرمان داد و در آن اوان
سپاه جراح پراکنده بودند با اندک مردمی که داشت ابا از دبیل بیرون آمده بپای کوه سولان نزول کرد و در آن
حال یکی از عظماء از ملازمان مردانشاه نام که بطاعت متعلق قلعه در اسلام نگشته بود با جراح گفت که سپاه مخالف
بسیار است و سپاه تو اندک صلاح آنست که جبل سولان را پشت کنی و جای خود محکم سازی تا از هشام بن عبد الملک
استمداد نمایی جراح گفت هیهات ای مردانشاه زیادت نماند بعد از این گویند جراح بدل شد از محاربه دشمنان خود عزم
و علاج اختیار نمود آنگاه جراح روی بمخالفان نهاد چون تلاقی فریقین دست داد جنبها از استماع مردانشاه از
جراح بپرسید که نه در دین شما چنین است که هر که در حرب اعداء ملت کشته گردد جای او جنت باشد و در بوحلی اشناه
پس مردانشاه غسل کرده مسلمان شد بمعرکه آمد و چندان جنگ کرد که شهید گشت و جراح نیز بقتل افتاد و چون خبر
که ارباب اسلام روی بانهزام نهاده یکی از جمله جراح آواز بر کشید که ای مسلمانان بهشت آمد نه بید و بزخم و جراحی

رجوع طلبید به رضای شیطان از بن سخن عرق عصبیت ایشان در حرکت آمد باز گشتند و نیران قتال اشتعال یافت و محاربهٔ
ناحق روی نمود و آخر با دلی بریان و زید جراح بعز شهادت فایز شد و زنان و فرزندان او اسیر شدند و مخالفان
تیغ در اهل اسلام نهاده جمع کثیر بقتل آوردند و لشکر ترک بولایت اران و آذربایجان درآمد هر کس از مسلمانان
یافتند کشتند این خبر بسمع هشام رسید اضطراب عظیم نمود و در باب دفع مخالفان با نواب و نزدیکان مشورت
نمود و از ایشان استطلاع فرمود که بحرب جیش خاقان که نامزد کند امر حرب قرار بسعید بن عمرو الحرشی قرار گرفت و
هشام بن عبد الملک هر چه ملتمس او بود در امر لشکر کشی مبذول داشت و صد هزار درم بوی بخشید سعید با
کثرتی تمام از شام بیرون آمد متوجه آذربایجان شد و چون باردن الروم رسید جمعی از یاران جراح منهزم آمدند
کوفته و خسته و او را از کیفیت حالات اعلام دادند سعید و مسلمانان رقت کردند و سعید ایشان را اموال بسیار
و اسلحه بیشمار داده باز گردانید و از شهر اردن الروم روان شد بعد از قطع منازل بظاهر اخلاط لشکرگاه
ساخته در آنجا توقف نمود تا شهر مفتوح گشت و کافران در عرصهٔ تیغ آمدند غنیمت بسیار یافته بر لشکریان قسمت نمود و
ببردعه رفت و از آنجا متوجه بیلقان شد در آن موضع شنید که پسر خاقان یکی از قلاع مسلمانان محاصره دارد و
مهم بان منجر شده که قلعه را بسپارند و سعید یکی از ملک زادگان فارس که او را خداوند اسب ابلق گفتندی
بقلعهٔ اهل حرز فرستاد که بگوی قطلیبه گفت تو مدد مسلمانان توانی کرد که خود را بخدای بخشیده بپای قلعه رو و
بگویی که مردانه باشید و قلعه مسپارید که اینک مدد شما رسید آن مرد بی دل اجابت کرده روان شد و در
دیگر جمعی از ترکان او را گرفته پرسیدند که تو چه کسی و بکجا میروی گفت مرا سردار لشکر عرب فرستاده است تا اهل
حصار را از مقدم او آگاه سازم مردم حرز گفتند که اگر خلاصی خویش میخواهی بپای قلعه رفته با اهالی آن بگوی
که بیهوده زحمت مکشید که حصار را بسپارید که مدد شما دور است ملک زاده سخن ایشان را قبول کرده بپای
قلعه رفت و آواز برکشید که ای مسلمانان مرا میشناسید گفتند بلی خداوند اسب ابلق سلطانی تویی ملک زاده گفت مرده باد
شما را که سعید بن عمرو الحرشی با سپاهی لا تعد و لا تحصی به سلطانیت و در دو سه روز بدین نواحی خواهد رسید باید
که مردانه باشید که فرج نزدیکست مردم حصار این خبر فرح افزای شنیدند غلغلهٔ تکبیر باوج فلک اثیر رسانیدند ترکان
بدر قلعه ملک زاده را پاره پاره کردند و چون خبر توجه سعید بمخالفان محقق شد از ظاهر شهر کوچ کرده بجانب

اردبیل شدند و آن مسلمانان از شکنای محاصره خلاص شدند و دو هزار دیگر از ایشان بسعید ملحق گشتند و در این اثنا شخصی
با جامهاء سفید بر اسب خنگی سوار شده پیش سعید آمد و بروی سلام کرد سعید جواب سلام باز داد و پرسید که تو چه
کسی گفت من یکی از بندگان خدایم ای سعید اگر طالب غزا و غنیمتی برخیز که ده هزار کس از خزریان با پنج هزار مسلمان که
اسیر شده اند در فلان موضع فرود آمده اند این سخن از آن شخص گفته رفت و سعید در لشکرگاه خود فرمود تا ندا کردند
که هر کس که تمام سلاح باشد با امیر بیاید و دیگران در معسکر باشند و چهار هزار مرد مستعد با او روان شدند سعید
جاسوسی فرستاده معلوم کرد که سخن آن سوار مطابق واقع بود هنگام سحر لشکر خود را منقسم بچهار قسم کرده در آخر شب
بیکبار بر مخالفان رسید تیغ در ایشان نهاد و معدودی چند که بجهت صورت واقعه را معروض پسر خاقان گردانیدند
و اسیران اهل اسلام خلاص شدند و سعید غنیمت فراوان بدست آورده بسوی لشکرگاه شد و هنوز در منزل خود قرار
نیافته بود که باز صاحب اسب خنگ پیش آمد سعید چون او را دید گفت ای مرد ناصح کجایی که من برای تو صله نیکو
نگاه داشته ام گفت غنیمت و آن ترا ذخیره محفوظ خواهد بود ولیکن آمدن بخدمت تو برای آنست که ترا بغنیمت
دیگر دلالت کنم سعید پرسید که آن کجاست گفت اینک لشکری از خزریان با اموال و خواسته فراوان بازگشته بولایت
خود میروند و بفلان موضع رسیده اند اکنون اگر آهنگ ایشان کنی وقتست و سعید سپاه خود جمع آورده متوجه
مخالفان گشت و چون نزدیک بایشان رسید قریب سه هزار سوار آراسته دید که بسیاری از اسیران مسلمانان همراه
داشتند سعید و سایر غازیان تکبیر گفتند و بر کافران حمله کردند و اکثر اتراک بقتل آمد اسیران اهل اسلام رهائی یافتند
و سعید سلطان و سپاه جراح تولخته مال فراوان بایشان بخشید و چون پسر خاقان بر کیفیت این قضیه مطلع گشت جهان
بروی تنگ و تاریک شد و آهنگ حرب را ساز داده روی بانتقام سعید آورد و سعید نیز به سلطان و بردع و سایر
ولایاتی که فرمان داشت مرغان فرستاده باحضار لشکریان حکم فرمود و در این اثنا باز خداوند اسب سفید نزد سعید آمد
سلام کرد و سعید به بشاشت تمام جواب داده گفت تو مردی مبارک قدم بوده و قدمی و برکت قدم تو هم و بعض تو دو
نوبت بر اهل عدو او ظفر یافتم و صله بسیار بتو کرده ام چرا نمی ستانی آن شخص گفت بوقت حاجت طلب خواهم داشت اکنون
اگر میل جهاد داری تهیه اسباب حرب بردار که پسر خاقان با چهل هزار کس روی بتو دارد سعید سپاه خود را دلداری نموده
بر عزم جنگ سوار شد و هر دو گروه بیکدیگر رسیده جنگ در پیوستند و چون آفتاب بحد افول رسید لشکر ...

بهزیمت رفت و بسیاری کشته شدند و سعید بمخیم خود معاودت نمود علی الصباح صاحب اسب سعید پیش سعید آمد
و گفت ایها الامیر محاربه را آماده باش که پسر خاقان با لشکرهای بی کران جمع کرده داعیه آن دارد که دست بردی نماید
و لیکن من بر آنم که باری سبحانه و تعالی ترا یاری دهد و سعید بعضی را بضبط احمال و اثقال تعیین فرموده با جمهور
سپاه روان شد چون تلاقی فئتین دست داد سعید گفت هیچکس میداند که پسر خاقان کجا ایستاده است گفتند در
فلان موضع که سری در چوب کرده اند سعید پرسید که این سر کیست گفتند سر جراح بن عبد الله است زبان ها
با سب جلع گشاده با دلیران لشکر متوجه آنجانب گشت و ضربتی بر تاج پسر خاقان زده از پشت اسب بر زمین افتاد
و جمعی بگرد او در آمده اسب کشیدند تا سوار شد و آتش محاربه زبانه کشید کر و فر بعمل آمدند و لحظه بهم
نسیم ظفر و نصرت بر پرچم اهل ملت وزید مخالفان روی از معرکه برتافتند و غنیمت تمام بدست اهل اسلام
افتاد خمس آن را نزد هشام بن عبد الملک فرستاد گویند سعید غنایم را بچهل هزار کس قسمت کرد بهریک هزار و هفتصد
دینار رسید بعد از انهزام پسر خاقان خبر بمسلم رسید سعید بن عمرو الحرشی را حکومت آذربایجان و
شروان مرادر مسلم ارزانی داشت و مسلم بان دیار رفته از دربند بگذشت و بلاد قپچاق و آن نواحی را تاراج
نموده بازگشت و در آن ایام که اشکال مسلم در ولایت مشرق و مغرب غزوات کردند تفاصیل آن در کتب
مغازی مسطور است **ذکر تفویض ولایت خراسان بنصر سیار** در سنه ست عشر و مائه هشام بن عبد الملک
جنید بن عبد الرحمن را از امارت خراسان عزل کرده منصب او را بعاصم بن عبد الله داد و سبب عزل او آن شد
که فاضله دختر یزید بن مهلب بی رخصت هشام در حباله نکاح آورد و در همان روز که عاصم بخراسان رسید جنید
وفات یافت و در سنه سبع عشر و مائه هشام رقم عزل بر ناصیه حال عاصم کشیده امارت آن دیار با اسد بن
عبد الله القسری ارزانی داشت و چون خبر فوت اسد در سنه عشرین و مائه مسموع هشام گشت با عبد الکریم بن سلیط
الحنفی مشورت نمود که بر احوال خراسان صاحب وقوف بود که بایالت آنجا کرا فرستد که از عهده مهمات کما ینبغی
تقصی نماید عبد الکریم گفت جدیع بن علی الازدی که مردی حازم و صاحب رای است و بکرمانی مشهور هشام پرسید
که او را کرمانی چرا گویند عبد الکریم گفت در آن وقت که مهلب بن ابی صفره در ولایت کرمان بمحاربه ازارقه اشتغال داشت
پدر جدیع ملازم مهلب بود و جدیع در آن ولایت در ولایت کرمان متولد گشت هشام گفت ولایت این مهم نیست و عبد الکریم

یکیک امراء عرب را که در خراسان بودند نام برد و هشام اعراض میکرد تا سخن عبد الکریم بنصر بن سیار کشید هشام گفت
که او سزاوار این کارست عبد الکریم گفت چنین است اما قبیله و عشیرت او در خراسان کم اند هشام گفت این چه
سخنست قبیله و عشیرت او منم انگاه هشام منشور امارت آن مملکت خوشتن بدست عبد الکریم داد و بنصر سیار فرستاد
و نصر ده هزار دینار بعبد الکریم داد و مجموع امراء عرب او را اطاعت نمودند و او بر دیار خوارزم و خراسان مردم
ضابطه کارداران کماشت و ولایتی که در تحت تصرف وی بود آبادان کرد و نصر سیار تا آن زمان که ابو مسلم خروج کرد
در خراسان بود **ذکر ظهور و قتل زید بن علی بن حسین بن علی مرتضی علیهم السلام** در سنه ست عشر و مائه
هشام بن عبد الملک خالد بن عبد الله را از امارت خراسان عزل کرده در سنه احدی و عشرین و مایه زید بن علی مردم را
بدعوت خویش بیعت کرد و مخالفت هشام اظهار کرد بعضی از رواة چنین گفته اند که سبب مخالفت زید آن بود که
او را داود بن علی بن عبد الله عباس و محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب بدیدن خالد بن عبد الله القسری رفتند
و او ایشان را جوایز کرامند و صلات دلپسند داد و چون خالد از امارت عراق معزول شد یوسف بن عمر بجای او
نشست بهشام نوشت که خالد از زید ضیاعی خریده است بده هزار درم و زر تسلیم نموده و ضیاع بر او بگذاشته
هشام زید و داود و محمد را طلبید از این صورت استفسار نمود زید و رفیقانش سوگند یاد کردند که هیچ چیز
که از خالد گرفته اند هیچ صورت دیگر واقع نشده هشام ایشان را در این سوگند تصدیق نمود اما گفت شما را بعراق پیش
یوسف باید رفت و در حضور یوسف و خالد این سخن باید گفت و ایشان بکراهیت بجانب عراق رفته حجت ایشان
بر یزید ثابت شد و چون صورت انصراف یافته بقادسیه رسیده بودند اسلاف کوفیان بزید رسید که بکوفه معاودت
نماید تا زمام خلافت در قبضه کفایت او نهند و زید عازم کوفه شد و هر چند یاران نصیحت کردند مفید نشد
و بروایتی آنکه چون یوسف بن عمر خالد بن عبد الله و پسر او یزید را گرفته مطالبت نمود یزید بن خالد دعوی کرد
که پیش زید بن علی و داود بن علی بن عبد الله بن عباس و غیرهما از قریش ودیعتی نهاده ام هشام این معنی را دانسته
ایشان را طلبید از این صورت استکشاف نمود آن جماعت منکر شدند هشام گفت پیش یوسف باید رفت تا تحقیق این
قضیه بر دارند آن طایفه گفتند که یوسف بر ما ظلم خواهد کرد هشام بیوسف نوشت که فلان و فلان را نزد تو فرستادم
باید که ایشان را با یزید بن خالد مواجهه کنی اگر اقرار کنند معذور انرا بمن فرست و اگر انکار نمایند از یزید حجت و بینه طلب

و

و بر تقدیری که زید از اقامت چنین جاحد آید ایشانرا سوگند و جحود و قسم یاد کند دست از ایشان باز دار و عتاب
بالضروره بعراق پیش یوسف رفتند و یوسف یزید بن خالد را از زندان بیرون آورده با ایشان مواجهه کردند
در مجلس گفت میان من و این جماعت هیچ معامله نیست و بنا بر مدافعه شکنجه و تعذیب این سخنان گفتم یوسف در خشم
رفته گفت بر من و امیر المومنین هشام استهزا میکنی فرمود تا یزید را بزندان بردند و ایشان تشکر کردند که هلاک شد
و در باب اشراف عرب نیکویی و احسان کرده در آن باب زید بن علی بن حسین را بر ایشان ترجیح و تفضیل نمود زید و
داود بن علی و محمد بن عمر بن علی مرتضی در کوفه متوقف شد باقی اصحاب بمدینه رفتند کوفیان باز انکار فتنه
کردند زید بن علی با آنکه میدانست که جهت آبا و اجداد او چه نوع معامله از ایشان در وجود آمد بقول اهل غدر
و مکر فریفته گشت و بتمهید بساط دعوت قیام نموده در این مقام حکایتی مناسب بخاطر گذشت قلم مسکین رقم تحریر
آن نمود لخت در ایام سلطنت پادشاه سلطان میرزا ابو سعید انار الله برهانه طایفه از اطبا مرضی را حکم حصبه
خوشبات و ترشها دادندی و آن بیچارگان در سکنه شدندی و طبیبان بیمحابا در معالجه حکم و اصرار مینمودند
و جناب افادت مآب مولانا پیر شمس که بلطف طبع در میان موالی اشتهار داشت سرشسته میگفت که مرا از اطبا
تعجب نیست ملکه از جماعت منجم با آنکه میدانستند که هیچ مریضی که بزحمت حصبه مبتلا میشود از دست ایشان جان نمیبرد
ان قوم را عیسوی النفس پنداشته از ایشان استعلاج مینمایند بالجمله چون زید در کوفه اقامت نمود کوفیان بنیاد
آمد شد کردند و گفتند که خلافت بارث و استحقاق بتو میرسد توقف را مجال نباید داد که ما همه در مقام اخلاصیم
و زید بدعوت مشغول شده نمود اکثر مردم چهل هزار کس با او بیعت کردند و این قضیه بسمع یوسف والی
کوفه رسید پیغام داد که ترا ازین شهر باید رفت و زید در توقف بهانه چند متمسک شد یوسف در باب رفتن
او الحاح نمود و زید بقادسیه رفته طایفه از اشراف کوفه در عقب رفته باو ملحق شدند و گفتند که چهل هزار نفریم
ع که در رکاب تو جان باختن هوس داریم از اندکی مردم شام که درین ولایت باشند باک نداریم بیت کسی که بر تو
جان باختن هوس دارد چه غم ز تیغ و اندیشه از عسس دارد اکنون طمع آنکه بلا حجتی و املی فتح مرا رخصت نمایی
تا از دشمنان انتقام کشیم هرچند زید میگفت که میترسم که بعهد خود وفا نکنند و مرا با اعدا بسپارید ایشان پیمان خود را
بایمان مغلظه استوار میساختند داود بن علی بن عبدالله عباس هرچند با زید گفت که یا ابن عم بگفتار اهل کوفه مغرور

شو و بر عهد ایشان اعتماد منمای که این جماعت از اولاد آن مردمند که بیعت جدت علی بن ابی طالب بی وفایی کردند
و بعد از بیعت رد انکار کردن حسن و ستم دور روی حسین کشیدند کوفیان کفتند که داود بتو حسد میبرد و کمان
دارد که اهل بیت او بخلافت اولی و احقند و امثال این کلمات بسیار کفتند تا زید همراه ایشان بکوفه باز کشت
و داود بن علی بمدینه رفت و چون بشهر در آمد سلمة بن کهیل با او کفت که ترا بخدا سوکند میدهم که چند کس با تو بیعت
کرده اند کفت چهل هزار کس کفت با جدت چند هزار کس بیعت کرده بودند کفت هشتاد هزار کس سلمه پرسید که چند کس
از ایشان عهد بپایان بردند کفت سیصد هم سلمه استفسار نمود که جد تو فاضلتر بود از تو یا تو فرمود که او افضل
از من بود سلمه کفت آن قرن بهتر بود یا این قرن کفت آن قرن سلمه کفت بعد از آنکه مردم آن قرن با جدت وفا نکردند
تو از اینها چه طمع داری اکنون مرا رخصت فرمای تا از این دیار بیرون روم تا آسیب ترا نه بینم و زید او را دستوری
داد و بیمامه رفت و در این اثنا عبدالله بن حسن مکتوبی بنصیحت امیر زید نوشت چون اراده ازلی بشهادت او تعلق
کرفته بود هیچ فایده نبخشید و زید در کوفه بدعوت مردم مشغول میبود و هر چند وقت بمکان دیگر میرفت تا ماه
محرم سنه اثنی و عشرین و مائه در آمد و در این سال زید بمردم خود در کفت که باستعداد خروج اشتغال نمایید
و بعهد خویش وفا کنید در این اثنا سلیمان بن سراقه الباهلی از کوفه پیش یوسف بن عمر که در ولایت حیره بود رفته
او را از حال زید و اتفاق اهالی کوفه آکاهی داد و یوسف همت بر دفع او مقصور داشته بکوفه آمد و جمعی بر هنکام
فرمود تا در شهر بحث و جوی وی مشغول شدند و در خلال این احوال طایفه از معارف کوفه که با زید بیعت کرده
بودند پیش آنجناب رفته کفتند که رحمک الله در شان ابو بکر و عمر چه میکویی فرمود که من در باب آن دو کس بجز
نیکویی چیزی نمیکویم و بعضی از قوم ما پیش از این میکفتند که ما بامر ولایت احق بودیم بخلافت از ایشان و آن دو خلیفه چون
متصدی این امر شدند بکتاب خدای و سنت رسول او عمل نموده بر هیچکس ظلم و ستم نکردند شیعه کفتند که بنی امیه
میکویند که ما بکتاب خدا و سنت رسول عمل میکنیم و بر این تقدیر ایشان نیز بر شما ظلم نکرده باشند زید کفت بنی
امیه نسبتی با ابو بکر و عمر ندارند چه این قوم بر ما و بر شما و بر نفس خویش ظلم میکنند و ما شما را بفرقان حمید ذی عرش
مجید دعوت میکنیم که سنن رسول را علیه السلام احیا نموده بدعتها بر اندازیم اکر اجابت نمایید از اهل سعادت باشید
والا فلست علیکم بوکیل آن جماعت دعوت بیعت زید را شکسته کفتند امام ما جعفر صادق است نه تو و زید با ایشان خطاب

کرد که یا قوم رفضتمونی و بنابرین معنی اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت و زید با اصحاب مقرر فرموده که در شب اول
صفر سنه اثنی و عشرین و مائه خروج کنند و این سخن مسموع یوسف بن عمر شد حکم بن صلت را فرمود تا مردم را بمسجد جمع آورده
محافظت نماید تا با زید ملحق نشوند و حکم بموجب فرموده عمل نموده دیگران زید را طلب مینمودند و زید در شب مذکور
از سرای معاویة بن حارثة الانصاری با جمعی بیرون آمد آتشها افروختند و شعار خویش بر زبان گذرانیدند که یا منصور
امت و بسیاری از شیعیان در مسجد محبوس بودند و چون روز شد زید احتیاط اهل بیعت نموده معلوم نمود که از پانزده هزار کس
در او بیش دویست و هجده مرد حاضر نیافت و از این معنی ملول گشته گفت سبحان الله من دیروز چندین هزار بیعت شمردم باقی کجا
رفتند گفتند یا ابن رسول الله یوسف ایشان را بمسجد برده است و طریق آمد شد مسدود گردانیده فرمود لا حول
و لا قوة الا بالله پیداست که از آن جمع کثیر چه مقدار مردم در مسجد باشند یوسف بر ظاهر کوفه بر ظاهر تلی ایستاده
بود فوج فوج سپاه از عقب یکدیگر میفرستاد تا با زید قتال کنند و هر دو سپاه با هم آویخته زمانی ممتد کارزار
کردند و صاحب رایت فرستاده یوسف حمله بر زید برده که شمشیر بر وی زند اما نضر بن خزیمه پیش دستی کرده
بیک ضربت او را از پای در آورد و زید بدشت صیادان آمد آنجا لشکری تمام سلاح دید حمله بر ایشان برد جمعی
را بقتل رسانید دیگران منهزم شدند و از دشت صیادان بکناسه رفته گروهی انبوه در آن موضع یافت و بر سر ایشان
خود برهنه کرده بیک حمله سلک تفرقه در میان آن جماعت انداخت و یوسف همچنان بر سر تل ایستاده بود و یکیک از
سرهنگان را بجنگ زید میفرستاد و زید ایشان را هزیمت کرده نعره میزد که ای مردم کوفه بیرون آیید و بعهد وفا کنید که وقت
مدد دست بعضی از آن بی وفایان آواز او شنیده از جای خود حرکت نمیکردند یوسف وعده کرد که هر که سر او بنزد
من آرد ده هزار دینار بوی بخشم و شامیان بر حمله حریص تر گشته اصحاب زید را کشتند و اسیر کرده پیش یوسف
میبردند و یاران زید هر لحظه کمتر شد آنجناب بنضر بن خزیمه گفت که مردم کوفه با من همان معامله پیش آوردند
که با جدم علی بن ابی طالب پیش بردند نضر گفت جعلت فداک یا ابن رسول الله من تا جان دارم شمشیر میزنم اکنون
جهد باید کرد تا بمسجد جامع رسیم و یاران خود را بمدد خویش خوانیم چه میشاید که ارباب بیعت که در آن موضع اند
معاونت ما بیرون آیند و زید شمشیر کشیده حمله کرده بدر مسجد آمد و جمعی شامیان که در آن محل ایستاده بودند
راند آواز داد که ای اهل کوفه از ذل بعز و از درویشی بتوانگری و از گمراهی بطریق صواب بگرایید و جمعی از آن

مردم که قصد کردند که در مسجد را شکسته بیرون آیند نصر از مخالفان بر بام مسجد دویدند سنگ و تیر ایشان را مانع آمدند
و بر در مسجد هم محاربت شدت و صعوبت انجامید و از رؤساء یاران زید نصر بن خزیمه و معاویه بن اسحق بن زید
بن حارثه بن عبد الرحمن با شصت کس دیگر کشته شدند و سرهای ایشان از بدن جدا کرده پیش یوسف بردند و سایر
اصحاب خسته و مجروح کشته زید مجروحان بپای ثبات افشرده جنگ میکرد لهذا مخالفان تیرباران کردند و از آن میان
سهمی به پیشانی همایون رسید از اسب در گشته بیفتاد و او را از معرکه برداشته در سرای یکی از شیعه بردند حجامی آوردند
که تیر از سر مبارکش بیرون آورده معالجه نماید چون پیکان قصا و قدر کار خود کرده بود چند علاج مفید نیفتاد دیگر
آنکه روی کند جسد همایونش دفن کردند و یوسف هرچند جهد کرد که از مدفن و نشان یابد میسر نشد تا عاقبت
یکی از ممالیک آن کشتن هدایت نمودند و آن غلام از خوف جان مدفن او را نشان داد و یوسف جثه او از گور بیرون
آورده سر زید را از تن جدا کرده پیش هشام فرستاد و جسد او را در کناسه بر دار کردند و یحیی بن زید بعد از وقوع این
بخراسان رفت و ذکر او در موضع خویش بیاید انشاء الله تعالی و در آن ایام نصر سیار چند بار بما وراء النهر رفته تا
غزا اقدام نمود ذکر ملاقات هشام بن عبد الملک بن مروان در شکارگاه با بربری که از دقایق سوالی
جواب آگاه بود آورده اند که روزی هشام در صحاری و بوادی بصید مشغول بود ناگاه دید که غباری ساطع
و لمعه زمانی سوختن امر فرموده خود با یک غلام بآنجانب روان شد گردی شکافته کاروانی روی نمود که روغن زیت
متاعی در بار داشتند در اثنای جماعت بچشم حقارت نظر کرده از بعضی بپرسید چه کسی ست بیت خاکسار در جهان بحقارت منگر
تو چه دانی که درین گرد سواری باشد و در اثنای احتیاط چشم هشام بر بربری افتاد که بحسن منطق از سایر قافله امتیاز
داشت از آن بربری پرسید که تو از کجایی و مولد و مسقط تو کدام سرزمین است بربری جواب داد که مولد و منشاء من شهر کوفه است
گفت آیا انتساب تو بکدام قبیله است اگر من از قبیله عزیز بزرگ عرب باشم ترا بعضی برسانند و اگر از قبایل خوار و حقیر عرب تو حرمتی
نرسد و از آنجا که تو را مقصود و مطلب ما نیست چه میپرسی هشام گفت مرا از این سخن معلوم شد که ترا حیا مانع
می‌آید که مرا از صفت حال خویش آگاه کنی و چون هشام لحول و کریه منظر بود بربر در خشم شد گفت که از روی
صورت و کراهت هیات نسب ترا دانستم و اگر از تو هیچ حرمتی چاره نباشد بدانکه من از فلان قبیله ام و اگر با
من فلان و فلان بر دمند هشام گفت والله المستعان ناخشنید چنین که داری و بر آنکه از نسب تو باشد

هشام گو
قبیله بر

شکرها واجبست بر کفت ما وجود این طلعت زیبا و چشم شهلا که تو داری جای آنست که عیب مردم کنی مادری تو بکوی
که از کدام قومی و حسب و نسب تو چیست شامی کفت من مردی ام از قریش هر کفت قریش قبایل اند و در آن قبایل
اکابر و اصاغر و اعالی و ادانی میباشند تو از کدام بطنی و چه هنر داری شامی کفت من یکی ام از اشراف بنی امیه ام
که هیچکس در شرف و بزرکواری با ایشان برابری نتواند کرد و هیچ طایفه از اجماعت اشعام نتواند کشید هر چون این
سخن شنید خنده قهقهه زد و کفت مرحبا بک یا الحمار بنی امیه با غایت بلکی خسخر تو شنیده داشتی و مرا عیب بخود
در غلط انداختی نیکو کردی که این سخن کفتی و کرد اندیشه از دل من رفتی الحق نیکو تباری و کزیده نسبی و ستوده
خاندانی و رفیع دودمانی داری شرمت ازین نسب باد مکر نشنیده که بنی امیه در زمان جاهلیت ربا میخوردند و چون
مسلمان شدند دست بخون خاندان نبوت دراز کردند راس و رئیس شما در اوایل بیشتر خماری بود و چلاجماری دست
و در جمله معرکها بتو دست کردانیده اند و روی بهزیمت نهاده و مار زادن خود را بباد فنا داده آب روی خود بتخم
وا از لوم و حمق اشعام حاجز آمد خاکسار جماعتی که ایشان را مذهب و سیرت این باشد و مردانکی و شجاعت چنین و
مع ذلک بکواهی سید المرسلین علیه الصلوة والسلم شما از اهل دوزخید مردان شما از عار فسب بدیدا [illegible] شد
و زنان شما از خبث طینت و غلبه شهوت سر خود بلا [illegible] کرد و انکه صاحب علم بود در روز بدر منتسب شماست
و هند که مجمع عیوب بود معلوق شماست و صخر بن حرب یعنی ابو سفیان که در ایام جاهلیت هم خمار بود و هم بیطار
و هر فی الجمله او را بر تی دست داد چند نوبت لشکر بجنک مصطفی صلعم کشید و بعد از انکه در حوزه اسلام انتظام
یافت هرکز بحق اعتقاد نبود و فعل نیافت و معاویه که حضرت رسالت در هفت نوبت با او چنین و چنین فرمود و او
رئیس و پیشوا و مقتداء شماست و او با ابن عم و وصی مصطفی محاربات نموده و زیاد ولد الزنا را در نسب با خود
ملحق ساخت و ذات الکلاه یزید که منکوحه او بود طلاق داده در حباله نکاح او آورد و چون دولت وی بآخر رسید
فاسق خونریز یزید را ولیعهد ساخت تا سر سینه مصطفی بر انداخت و بجای هر سنتی بدعتی نهاد و او را از افت
دماد لیکر کردانید و بر شیعه علی بن ابی طالب علیه السلم تسلط داد و عتبه بن ابی معیط که محمد رسول الله صلعم نسب او از قریش نفی کرده
بود با خود ملحق ساخت و از اوباء خویش او را زن دادند و او جهودی بود از اهل صفوریه که امیر المومنین علی فرمود ده
هشتر بن خار [illegible] کردن زد و عار این اشمار سانید و بعضی اسخین سوته و دشنه شماست و چرین ولیکه کوفه
از

خمر خورده با قامت نماز بامداد امامت نموده بجای دو رکعت چهار رکعت گزارده گفت امروز نشاطی دارم اگر خواهید چند رکعت
دیگر گزاردم و او در اعز و حاله در قرآن مجید فاسق خوانده است حیث قال افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون
مرضی و محمود نیست عبد الملک مروان که فاضل ترین و عادل ترین ایشان بود یکی از امرای او حجاج ملعون بود و جماعتی
خائنان و بدکاران و غداران که اولاد سید عالم صلعم کشتند و منجنیق در خانه نهاده سنگ و پلیدی بجانب خانه کعبه انداختند
از جمله عوانان و انصار ایشان بودند اول ایشان بدکار و اوسط ایشان طرار و آخر ایشان مکار و بر دیف ایشان جبار و وضیع ایشان غدار است
محمود بیر از عتیر [illegible] امثال این کلمات که تفصیل آن در تاریخ احمد اعثم کوفی مسطور است فارغ گشت هشام بن عبد الملک
حیران ماند ندانست که در جواب چه گوید غموم و هموم غبار خود بجانب سپاه منعطف گردانید با ملازم خویش گفت
دیدی که ازین پیر بروی ما چه رسید هیچ از کلمات او یاد گرفتی که تو را گفت غلام گفت بخدا سوگند که من از سخنان او
مدهوش و متحیر بودم بنوعی که نام خود را فراموش کرده بودم و از آن همه [illegible] حرفی یاد نتوانستم گرفت و چند نوبت
قصد کردم که شمشیر کشیده سر پیر بیندازم زهی کافر بیرحم قبیح و شخصی قبیح مردکی که او بود هشام گفت اگر بجان او
میکشتی گردنت میزدم زنهار که اگر بر خاطر تو حرفی از آن سخنان مانده باشد با کسی نگوئی که در عرصه تلف افتی چون
هشام بعد از زمان [illegible] از ایشان گفت که پیری بدین شکل و هیات در وقت موضعی بر ویدعا او را ایزد
من آرید و لیکن در آن صحرا و بیابان بجست و جوی پیر اشتغال نموده او را نیافتند بعد از مرگ هشام بن عبد الملک
که آن سوار حاکم ایامت و کسان خواهد فرستاد لاجرم ساعتی تمام روی براه او در نظر هیچ که آمد شد هیچ کس
از خواص و عوام نبود و هشام پیوسته در آن اندیشه بود که آن شخص بالحنک آرد و همیشه تاسف و تحسر میخورد که چرا
آنروز در گرفتن او توقف و تاخیر جایز داشت غلام هشام گوید که من آن کلمات را من اوله الی آخره بر خاطر داشتم
و بنا بر مصلحت وقت پیش هشام انکار کردم و تا او در قید حیات بود با سرار اظهار نکردم ذکر وفات هشام بن عبد الملک
و بعضی از سیرتهای ذمیمه او در سنه خمس و عشرین و مایه هشام بن عبد الملک بمرض ذبحه جان بقابض ارواح سپرد ایام
سلطنتش بقول مروج الذهب نوزده سال و نه ماه و ده روز بود بخل بنهایت بروی استیلا داشت از عقال بن
شبه نقل کنند که گفت روزی هشام بخراسان سفر ساده و قبای نو پیش در بر داشت و او بوصف من مشغول
که چه گوئی و چه کنی و من نظر در قبای او دوخته بودم در بین اثنا از من پرسید که درین قبا چرا بسیار مینگری گفتم ایا

این

این جامه معافست که پیش از تلبس بلباس خلافت در بر امیر المؤمنین دیده ام والعز آمیت فرمود که معافست گویند روزی
هشام در بستانی از بساتین خود گذر کرد جمعی از بندها که در ملازمت او بودند از اثمار آن بستان خوردن گرفتند و هشام از
لحظ کنند که چند ای نظاره ثمرات این بستان برکت کجا دهشام گفت چون هیچ نماند تو برکت از کجا پدید آید آنگاه باغبانرا
طلبید و گفت این درختانرا بر کن و بجای آن درخت زیتون بنشان که ما از آن کسی نتوانند خورد عبد الله بن علی بن
عبد الله عباس گوید که دفاتر دیوان بنی امیه را جمع فرموده احتیاط کردم هیچ یک را اصلح به نسبت پادشاه و رعیت
اصلح از هشام بن عبد الملک نیافتم و ابو جعفر منصور عباسی در امور مملکت متابعت هشام کرده است و آثار او
مستحسن شمرده گویند چهار هزار اسب در طویله او جو میخورد در مدت حیات هشام تباه و بخشال بود **ذکر سلطنت
ولید بن یزید بن عبد الملک مروان مسوق بکلماتی چند** ولید نزد هشام بن عبد الملک حرمتی تمام داشت
و از آن زمان که بلهو و شراب خوردن و ارتکاب ملاذات جسمانی کرد در سنه ست و عشرین و مایه هشام او را امیر قافله
حاج ساخت و ولید در آن سفر سگان شکاری در صندوقها بار کرده مصحوب خود کرد و لنبه شراب بسیار همراه
خود برده خیمه بزرگ ترتیب داد و داعیه آن داشت که آن خیمه بر بام کعبه نصب کرده در آنجا با کنیزکان مغنیه شراب
خورد نواب او را مانع آمده گفتند این موجب رسوائیست و بواسطه آن او از دین هشام خواست که او را از ولایت
عهد خلع نموده پسر خود مسلمه را ولیعهد سازد و ولید این سخن را از هشام شنیده ابا و امتناع نمود و چون در شرب
و طلب لذات مبالغه مینمود هشام میگفت بخدا سوگند که مرا معلوم نیست که ولید مسلمان باشد زیرا که هیچ از
منکرات نیست که او مرتکب آن نمیشود و ولید درین اثنا بهشام نوشت **شعر** یا ایها السائل عن دیننا نحن علی دین
ابی شاکر و کنیت مسلمة بن هشام ابی شاکر بود و جهت این بیت هشام بر پسر خود غضب کرده گفت تو اگر شراب نخوردی
ولید این سخن نگفتی رفته رفته هشام بان مرتبه رسید که او را از دمشق اخراج کرد و ولید با کتاب خود و ملازمان و خواص
خاصه خود گذاشته در ناحیه اردن مقیم گشت و خاطر ماندگی هشام روز بروز بیشتر از دیاد می یافت تا خرج الیوم
که جهت ولید مقرر کرده بود باز گرفت و عیاض را در زندان کرده انواع ایذا بمتعلقان او میرسانید گویند که در صباح
روزی که خبر مرگ هشام بسمع ولید خواست رسید ولید با زبیر بن منذر بن الجهم گفت که هرگز بمحون دوش شبی
بر من نگذشت زیرا که در بیداری نسبت با هشام خیالات عجب روی نمود و چون بخواب رفتم صور غریب میدیدم

اکنون بضرورت سوار شده در این صحرا و بیابان سیری کنیم و چون ولید و ندیما از خانه بیرون آمدند اندک مسافتی قطع کردند از دور جمعی پیدا شدند ولید با ندیم گفت که جماعت رسولان هشام‌اند خبر او را از ایشان تحقیق نمای و آن قوم چون نزدیک رسیدند پیاده گشتند و از آن میان دو کس پیشتر آمده بر خلافت او سلام کردند ولید گفت مگر هشام وفات یافته گفتند بلی ولید از حال کاتب خود عیاض بن مسلم پرسید جواب دادند که او تا وفات هشام در زندان بود و در آن حالت از حبس بیرون آمده خزاین او را مهر کرده بعد از آن هشام را اندک افاقتی دست داد چیزی طلب کرد ندادند گفت انا لله ما اندانستیم که خزانه دار ولید بوده‌ایم و همان لحظه وفات یافت از خزانه کفن طلب داشتند میسر نشد تا غلام هشام غالب نام تکفین او بر دولت خاصه و ایالات ولی الانصار و چون ولید بر سریر حکومت نشست عباس بن عبدالملک بن مروان را فرمود که به رصافه رود و متروکات هشام را ضبط نماید و هر چه از عمال و فرزندان او یابد تصرف نکند و متعرض مسلمة بن هشام نگردد و ولید مسلمه را بجهت آن معاف کرد که او در حیات جانب متعلقان ولید نگه داشته بود و عباس به رصافه رفته بموجب فرموده عمل نمود و آورده‌اند که ولید اصحاب هشام را تعذیب رسانید و در تضییق معاش و احوال ایشان میکوشید روزی یکی از غلامان هشام بر سر قبر او آمده گفت یا امیر المؤمنین اگر بنگری که ولید با ما چه عمل میکند بر حال ما بخشایی شخصی آنجا حاضر بود گفت ای فلان اگر تو بینی که با هشام چه عمل میکنند بدانی که ترا نعمتیست که شکر آن را معدودی نباشد گویند ولید در زمان حکومت خویش امر فرمود تا مزمنان و کوران شام قلمی کردند تحت ایشان وظایف معین فرمود و هر یک از جماعت را خادمی داد و برهنگان را جامه پوشانید و برای عیال مردم طیب و کسوت فرستاد و مرسومات لشکریان بیفزود و مطالب و مسئولات حاجتمندان با نجاح مقرون گردانید

ذکر مقتل یحیی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

یحیی بعد از قتل پدر بجانب خراسان رفت و در بلخ یکی از شیعه که او را حریش میگفتند آنجناب را در سرای خویش پنهان ساخت و چون هشام وفات یافت و ولید حاکم شد یوسف بن عمر بنصر سیار نوشت که یحیی را مضبوط ساخته بعراق فرستد و نصر بعد از تحقیق و تفتیش حریش را گرفته تکلیف کرد که یحیی را تسلیم نمای و متنکر شد نصر فرمود تا او را ششصد تازیانه زدند و حریش سوگند یاد کرد که اگر هزار تیغ بر من زنند و یحیی در زیر قدم من بود قدم برندارم فرزند حریش چون دانست که پدر نزدیک بهلاک رسید شد گفت دست از پدرم باز دارید تا یحیی را بشما سپارم و بدلالت فرزند حریش نصر یحیی را گرفته محبوس گردانید خبر بولید

ارشاد

فرستاد ولید پیغام بنصر داد که او را مطلق العنان کردانند نصر سیار ده هزار دینار بیحیی داده گفت باید که در خراسان
نباشی و یحیی از مرو حرکت کرده از آنجا متوجه نیشابور شد و در حدود آن دیار جمعی از تجار او را پیش آمدند و یحیی
مال ایشان گرفت که ما را بدواب و اسب شما احتیاج است چون وقت شود بهاء آن را تسلیم نمائیم والی نیشابور عمرو بن زراره چون نصر
سیار فرستاد که یحیی باین ولایت آمده بر چنین لشکری اقدام و تصرف نماید باو پیغام داد که من یحیی را گفته ام که در خراسان
نباشد اگر بیرون رود فبها والا با او حرب کن و عمرو چندی از سوار و پیاده فراهم آورده روی بیحیی نهاد و چون
باو نزدیک رسید یحیی با او گفت که ما بهمت محاربه باین مملکت نیامده ایم راه خود میرویم عمرو او را بسرعت و بیرون رفتن
فرمان داد و یاران یحیی که هفتاد تن بودند دست بتیر گشاده عمرو بن زراره بقتل آمد یحیی بعد از حدوث این واقعه
بیاران خود خطاب فرمود که ما میخواستیم که بعراق رویم چون این حادثه روی نمود در رفتن ما باین جانب مشکل مینماید
شما چه مصلحت می بینید روی بکدام طرف نهیم بعد از استصواب و استشارت متوجه جوزجانان شد ملازمان او به نهصد نفر
رسیده بود و نصر سیار از این حکایت خبردار شد عنان عزیمت بجانب جوزجانان منعطف کردانید سلم بن احوز
المازنی را با ده هزار کس در مقدمه روان کرد ملاقات فریقین در حدود جوزجانان اتفاق افتاد و از جانبین
کشش و کوشش نمودند یحیی و یاران او از سلم رخصت طلبیدند تا صلوة ظهر بگذارند و با وصف آن
خلقی از سپاه سلم بقتل آوردند و سلم اصحاب قبضه را فرمود تا بر ایشان تیرباران کردند و اکثر لشکر یحیی کشته
شدند عاقبت تیری بر مقتل یحیی آمد سلم سر مبارک او از بدن جدا کرده پیش نصر سیار فرستاد و سلم بدن
یحیی و دو کس از یاران او که اسامی ایشان ابو الفضل و ابراهیم مسکینه بحکم نصر سیار در جوزجانان بر دار کردند و ابو مسلم
مروزی بعد از تسلط بخراسان فرمود تا ایشان را از دار فرود آورده دفن کردند ذکر حال نصر سیار در ایام سلطنت
ولید چون ولید بن یزید حاکم شد حکومت عراق و خراسان بدستور بیوسف بن عمر و نصر سیار گذاشت و بنا بر آنکه یوسف
همیشه هوس حکومت خراسان در سر داشت در آن هنگام معروض ولید کردانید که چندین مبلغ بخزانه عامره میرسانم
اگر امیر المومنین نصر سیار و عمال او بمن سپارد ولید التماس او مبذول داشت یوسف مکتوبی بنصر نوشت مضمون
آنکه متوجه عراق شود و اموال و ذخایر ایچه درین مدت بدست آورده با خود بیاورد و ولید نیز نشانی فرستاد مشتمل
بر آنکه نصر باید که از براذین و طنابیر و انواع سازها که در خراسان باشد و اباریق فضه و ذهب و آلات مجلس عشرت و

طرب و استماع قینات و اسباب لهو و لعب امر خود ساورد و باید که اکابر ولایت را بمعصیت تحریص کرده‌اند و چون منجمان با نصر
بسیار گفته بودند که عنقریب در ولایت شام فتنهٔ عظیم واقع خواهد شد او در دفع آن تعلل مینمود و در سود یوسف در
دفع آن الحاح میکرد و نصر او را بجذبات شایسته تسکین میداد و چون توقف و تعلل او از حد اعتدال تجاوز نمود نصر
از مرو بیرون آمده هر دو زیادت عزیمت میرفت تا به بیهق رسید و در آن موضع خبر کشته شدن ولید و فرار یوسف
از عراق شنید و رسولان لشکر کرده بود بمرو مراجعت کرد **ذکر کشته شدن ولید بن یزید بن عبد الملک** در جمادی
الآخر سنه ست و عشرین و مائه ولید را کشتند و از اسباب قتل او یکی آن بود که شرب عیش و طرب بر او استیلا یافت شراب
بسیار مینوشید و در ایام هدم قواعد شریعت غرامیکوشید و اسمعی بر اهل اسلام گران آمد بعداوت او کمر بستند
و دیگر آنکه پسر عم خویش سلیمان بن هشام را صد تازیانه زد و سر و ریش او را بتراشید بعمان فرستاده تا وقت
هلاک ولید سلیمان در عمان محبوس بود و در ایام دولت او هشام و فرزندان ولید عبد الملک مقتول و منکوب
شد و بر اکثر و زندقه منسوب میکردند و بواسطه آنکه خالد بن عبد الله القسری را یوسف بن عمر سپرد
تا یوسف او را بانواع تعذیب بکشت اکثر امرای شام از ولید آزرده خاطر گشتند القصه بطول انجامید اسباب نکبت ولید بن یزید
دست درهم داده بعضی از اشراف و اعیان شام پیش یزید بن ولید بن عبد الملک که بسوسمه اظهار زهد و عبادت
کرده بی رفته گفتند ولید را خلع کرده با تو بیعت کنیم یزید با برادر خود عباس مشورت نمود عباس در مقام منع آمده
یزید از منع او ممتنع نشده از مردم باخذ بیعت مشغول گشت این سخن بسمع مروان حمار که در آن اوان حاکم ارمنیه بود
رسید مکتوبی بسعید بن عبد الملک فرستاد که یزید چنین میکند و طمع آنکه او را و اهل بیعت او را از وخامت
عاقبت این مهم تحذیر نماید سعید آن مکتوب را بعینه بعباس ارسال نمود و عباس با برادر گفت که دست از دامن این
فتنه کوتاه ساز چه میترسم که بنی امیه در این قضیه هلاک شوند چون هوس سلطنت بر ضمیر یزید استیلا داشت التفات
بسخن برادر نکرد و در شب بدمشق در آمد و ولید و اکثر اعیان در آن زمان جهت سوخ و با از شهر بیرون رفته بودند و عبد
الملک بن محمد بن حجاج بن یوسف که از قبل ولید حاکم دمشق بود از ترس طاعون در ظاهر شهر مقام داشت و بالجمله چون
یزید بدمشق در آمد مردم خود را جمع کرده هم در آن شب علم مخالفت برافراخت و خزانه و جبه خانه را متصرف شده کسان
فرستاد تا عبد الملک را بگیرند و خود در قصر خویش کمر منازعت بسته لشکریان بیرون آمده روز دیگر یزید سپاه

خود را

خود را فراهم آورده روی بولید نهاد و چون خبر بولید رسید متحیر گشت بعد از تقدیم مشورت خالد بن یزید بن معاویه
ابو سفیان با او گفت که بحمص باید رفت که در آنجا قلعه مستحکم و ذخیره فراوان هست و عبد الله بن عنبسة بن سعید
بن العاص گفت که خلیفه را نشاید که لشکر و اهل بیت خود را گذاشته برود اکنون مصلحت آنست که جنگ کنیم و امید
وار باید بود که بر اعدا ظفر یابیم و برین رای اتفاق نموده بتهیه اسباب قتال مشغول شدند و یزید عبد العزیز بن
حجاج بن عبد الملک را بمقاتله سپاه کردانید در بین اثنا عبد العزیز شنید که عباس برادر یزید که بجنگ ولید میرود
و او منصور بن جمهور را فرستاد تا عباس را گرفته پیش یزید برد منصور با برادر خود عباس گفت که بر بیعت برادر
خود اقدام باید نمود عباس تعلل کرده در آن حال علمی بر پای کردند که این علم عباس است که در مقام متابعت
و مبایعت برادر خود امیر المؤمنین یزید آمده است عباس این سخن را شنید گفت این مکر نیست از مکرهای شیطان
که مقتضی هلاک بنی مروانست الحاصل بعد از آنکه میان هر دو فریق محاربات واقع شد و حافت ولید که بجنگ بقعه
خود در آمد و در را فرو بست و عبد العزیز بمحاصره اشتغال نمود ولید بر بام در آمده نعره زد که در میان شما هیچ مرد
حسیب نجیب هست که با او سخنی توان گفت یزید بن عنبسة السکسکی گفت هر چه در خاطر داری بگوی ولید گفت یا
اخا السکاسک مرسومات شما زیاده کردم و عطایای فقرای شما باضعاف انعامات کرامت کرده ایم و مزمنان و
کوران شما را خادمان بخشیدم اکنون نمیدانم که سبب این مخاصمت چیست ابن عنبسه جواب داد که جنگ ما با تو جهت نفسانیت
نیست بلکه برای آنست که محرمات را حلال داشتی و با امهات اولاد پدر خود تزویج نمودی و اوامر حق سبحانه و تعالی را
سهل انگاشتی و همت بر انهدام قواعد شریعت گماشتی ولید گفت بس خلاف و اهانت کارخانه الهی زیاده از آنست
که من در آنجا دخل توانم کرد و چون ولید را معلوم شد که مهم خالی از صعوبتی نیست باز گشته بخانه در آمد و مصحف پیش
خود نهاده میخواند و میگفت روز قتل من بعینه روز قتل عثمانست در بین اثنا لشکر یزید بر بام قصر بالا رفته از آنجا
بر وقت ولید رسیدند و سر شریفش از بدن جدا کرده پیش یزید بردند و یزید سر بسجده نهاده شکر الهی بتقدیم
رسانید و فرمان داد تا سر او را بر سر نیزه کرده در دمشق بر آوردند یزید بن فروه با او گفت که این سر عم تست که
خلیفه وقت بود اگر با او چنین استخفاف کنی بخواسته با تو همان وقت و در زند نیز یزید از این سخن اعراض کرده بر او خود
عمل نمود زمان سلطنت ولید یکسال و سه ماه بود و مدت حیاتش سی و شش سال ذکر بعضی از سیرهای ولید

ولید از جوانان بنی امیه بظرافت و شجاعت و سخاوت امتیاز داشت و بلهو و شرب خمر و استماع اغانی مولع بود و در
شعر عرب و وصف خمریات بیضا نمود و شعراء عرب تتبع شعر او بسیار کرده اند بتخصیص ابو نواس که در خمریات تمام
معانی او بوده است و از سخنان اوست که محبت غنا و سرود شهوت می افزاید و مروت را نقصان میکند و
غنا عوای شراب است یعنی سرود مرد را مست کند است چنانکه شراب و اگر از آن چاره نباشد باری عورات را از استماع
آن منع فرمایند و با وجود این همه عیوب سرود میگفت من الذ الاشیاست و من مشتاق بدانم چنانکه تشنه باب و از سخاوت
او روایت کرده اند کویند یکی از شعرا در تهنیت خلافت ولید مدحی گفت و ولید بفرمود تا ابیات را شمرده بهر بیتی
هزار دینار انعام کردند از ولید پرسیدند که از اشیاء لذیذ بچه چیز میل بیش داری جواب داد که حکایت کردن با
یاران در شب مهتاب گفته اند که ولید روزی مصحف گشاده در اول صفحه این آیه دید که وخاب کل جبار عنید
مصحف را از دست انداخته و تیر بران خود زد و گفت بیت اتوعد کل جبار عنید فها انا ذاک جبار عنید اذا
ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب خرقنی الولید مرحی گویند که نعت رسول صلعم این دو بیت گفت بیت تلعب بالخلافة
هاشمی بلا وحی اتاه و لا کتاب فقل لله یمنعنی طعامی و قل لله یمنعنی شرابی مرحی در همان چند روز که این ابیات گفته شد
قایل آن کشته شد و ظاهر را زعم آنست که این نسبت بولید از تهمت باشد و موید این سخن آنکه روزی پیش مهدی خلیفه
ذکر ولید میرفت مهدی گفت ولید زندیق بود ابوالعلاء مغنیه گفت یا امیر المومنین خدای تعالی ازان عادلتر است که زندیقی
را بجای رسول الله صلعم نشاند و زمام حل و عقد امر امت را بکف اقتدار او نهد و از کسانی که در مجلس او بوده اند خبر
داده اند که چون وقت نماز فرا رسیدی ولید از مجلس لهو و شراب برخاستی و اثواب پاک سفید پوشیده نماز گزاردی
و بعد ازان با جامهای سابق بمجلس عشرت معاودت نمودی و ابن عم خود را سؤال کرد که بخدا ایمان نداشت مهدی
فرمود که بارک الله علیک یا ابا العلاء **ذکر سلطنت یزید بن ولید بن عبد الملک بن مروان** دو سال و صد و
بیست و سیوم با یزید بن ولید بیعت کردند و او را یزید ناقص بجهت آن گفتند که آنچه ولید در ارزاق سپاه زیاده کرده
بود او نقصان کرد و نخستین کسی که او را یا ابن عم خوانده اند و از حمار بود و چون یزید ولید را بکشت در آن خطبه
او را بالحاد منسوب کرد دانسته گفت من تصرف در اموال بیت المال نخواهم کرد و مال موضعی را تا از مصارف آن موضع
زیاده نباید بجای دیگر نقل نخواهم کرد و در خانه خود نخواهم برد و حیله نخواهم بست و فرمان خواهم داد تا ارزاق شما ما

الحاد

راست نروم آنچه گفتم وفا ننمایم فعلیکم بالسمع والطاعة والا فعلیکم خلعی و در زمان سلطنت او ملک مختل گشت و در
اطراف مملکت فتنها پدید آمد از آنجمله سلیمان بن هشام بن عبد الملک در دیار عمان در زمان ولید محبوس بود خروج
کرد دیگر آنکه چون اهل حمص شنیدند که ولید کشته شد دروازها بستند و بتعزیت مشغول گشتند تا آنکه خبر بایشان
رسید که عباس بن ولید بر کشتن او سعی کرده سرای عباس را که در آن ولایت بود ویران کردند و متعلقان او را
گرفتند و اهل فلسطین نیز بر عامل خود بیرون آمدند همچنان اهل یمن و والی ایشان نیز ترکی واقع شد اما بمحاربت ایشان
و یزید امارت خراسان و عراق بمنصور بن جمهور داده و او عمال خود بخراسان فرستاد و نصر سیار در مقام ممانعت
آمده عامل او را مدخل نداد و درین اثنا یزید منصور را از عراق طلبید و امارت آنجا بعبد الله بن عمر بن عبد العزیز
تفویض فرمود **ذکر الفتنة التی که میان نصر سیار و جدیع کرمانی روی نمود** در سنه ست وعشرین ومایه
نصر سیار مرسومات لشکریان را تمام نداد و ایشان شکایت بجدیع کرمانی بردند و صورت قضیه را بیان نمودند جدیع
شفیع شد نصر ملتمس او را قبول نکرد و جدیع سخنان خشونت آمیز گفته نصر در غضب رفته بحبس او فرمان داد و در رمضان
سنه مذکوره قوم جدیع شبی او را از حبس بیرون آوردند و جدیع چون بمردم خود مستظهر بود اظهار مخالفت نصر سیار
کرد و نصر یکی از امرای خود را نزد جدیع فرستاده پیغام داد که مرا با تو خصومتی نبود و ملول بوده در روی من سخنان
درشت گفتی از غایت خشم خود را ضبط نتوانستم کرد اکنون هر چه خاطر خواه تو باشد چنان کنم جدیع از مصالحه
امتناع نمود و درین اثنا کلمات خشونت آمیز گفته نصر چند نوبت سخنان استمالت آمیز گفته بجایی نرسید و اکثر قبایل
عرب که در خراسان بودند بمتابعت جدیع کردند و نصر از ایشان متوهم شد حارث بن سریج را که دوازده سال
حاکم ماوراء النهر بود طلب داشت و حارث در مرو باو پیوست و نصر را فی الجمله اطمینانی حاصل شد درین سال
بکیر بن ماهان که یکی از دعاة عباسیان بود بخراسان آمد خلق بسیار باوی بیعت کردند و اموال و اقرار از اهل
بیعت ستانده نزد ابراهیم بن محمد الامام برد و درین سال یزید بن ولید بیمار شد برادر ابراهیم و بعد از وی عبد العزیز
بن حجاج بن عبد الملک را ولیعهد گردانید و یزید در سلخ سنه مذکوره ذی الحجه وفات یافت زمان سلطنتش
پنج ماه و مدت عمرش بروایتی سی و هفت سال و اختلافی که بر زمان او رفت آن بود که واحسرتا وا اسفا مادر
او یزید بنت فیروز بن یزدجرد بن شهریار بود و یزید گاهی میگفت که انا ابن کسری و ابن مروان و جدی قیصر و خاقان

خاقان زیرا که مادر فیروز بن یزدجرد دختر شیرویه بود و مادر این دختر ابنه قیصر بود و مادر شیرویه دختر خاقان بود **ذکر**
حکومت ابراهیم بن ولید بن عبد الملک و خلع او بعد از فوت یزید مردم دمشق بیعت با برادرش ابراهیم کردند
اما مهم او استقامتی نپذیرفت گاهی بخلافت بر وی سلام میکردند و گاهی بامارت و در او قائلی چند بهیچکدام و در سنه
سبع و عشرین و مایه مروان حمار بشام آمد ابراهیم را خلع کرد و تفصیل این اجمال آنکه مروان در زمان ولید والی بود و بعد
از کشته شدن وی یزید ناقص بمروان نوشت که بر قرار سابق والی ارمنیه باشد و چون خبر بیماری یزید بگوش
مروان رسید بلاد جزیره نیز متصرف نمود بعد از مرگ یزید لشکرهای ارمنیه و بلاد جزیره را جمع آورده متوجه
شام گشت و چون بقنسرین رسید یزید بن عمر بن هبیره که از عظماء امراء بنی امیه بود متابعت مروان نمود و مروان
از انجا عنان بحمص توجه نمود و عبد العزیز بن حجاج که از قبل ابراهیم والی حمص بود آن دیار را گذاشته بدمشق
رفت و اهل حمص نیز در مقام متابعت آمدند و چون خبر توجه مروان بسمع ابراهیم رسید باستحضار عساکر فرمان داده
صد و بیست هزار کس از دمشق بیرون آمد بر سر چشمه آب گرم نزول کرد و با مروان هشتاد هزار کس بود و مروان
بابراهیم پیغام داد که پسران ولید بن یزید حکم و عثمان را که در حبس تست بگذار تا مصالحه کنیم ابراهیم را
نشد و کار بپیکار قرار یافته صفها راست کردند و چون آتش محاربه زبانه زدن گرفت مروان فرمود تا سه هزار سوار
جرار از جوی بزرگ که در عقب لشکر ابراهیم بود گذشته دست بغارت و تاراج برآوردند و آواز تکبیر ایشان بابراهیم
شنیده منهزم شد سپاه حمص قصرها کشیدن موازی هفده هزار مرد از شامیان بقتل آوردند و قریب بده هزار
دیگر از مردم قنسرین و جزیره اسیر کردند و از اسیران هر که بیعت مروان می آوردند مروان بنام حکم و عثمان بیعت از ایشان
میگرفت و چون ابراهیم و عبد العزیز بن حجاج و یزید بن خالد بن عبد الله القسری از خلل کار خبر یافته بدمشق رسیدند
بامر مشورت کرده گفتند که اگر پسران ولید حکم و عثمان از حبس خلاص شد حکومت بایشان رسد از قتله پدر خود
هیچکس را زنده نگذارند اکنون قتل این دو شخص متضمن حیات ماست پس یزید بن خالد بن عبد الله یکی از غلامان
خود را امر کرد تا حکم و عثمان را کشته و یوسف بن عمر را نیز از زندان بیرون آورده گردن زدند و سلیمان بن
هشام که در آن ولا با ابراهیم بیعت کرده بود و ملازم بود بیت المال دمشق را غارت کرده بر نوکران خود تقسیم نموده از
شهر بیرون رفت **ذکر سلطنت مروان بن محمد مروان که او را مروان حمار میگفتند** در سنه سبع و عشرین و مایه

مروان بدمشق آمده مردم باوی بیعت کردند و بعد از آن ابراهیم بن ولید بن عبد الملک و عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک حارث بنک یا بیرون بودند بعد از قرار ایشان موالی و ممالیک ولید بن یزید از زوایای اختفا ظاهر شده در سرای عبد العزیز بن حجاج ریختند و هر کرا در آن موضع یافتند کشتند و یزید بن ولید بن عبد الملک را از گور بیرون آورده بردار کشیدند و حکم و عثمان را که کشته شده بودند پیش مروان آوردند و مروان تکفین و تدفین ایشان پرداخته مهم سلطنت بر وی قرار گرفت و چون مروان را در شام منازعی نماند از دمشق که مسکن اصلی او بود مراجعت نمود و دران و ابراهیم مخلوع و سلیمان بن هشام از مروان امان طلبیده پیش او بحران رفتند مروان بر توالی اوقات بر حال ایشان التفات انواع دلجویی بتقدیم رسانید بروایتی آنکه مروان ابراهیم و ولیعهد او که عبد العزیز بن حجاج بود در دمشق کرفته بکشت و درین سال اهل حمص یاغی شده بعضی که از مروان متوهم بودند باو پیوستند و مروان حمص را محاصره کرده از طرفین کروه انبوه بقتل آمدند عاقبت قهرا و قسرا شهر را کرفتند و لشکریان اسیر بسیار بیرون آوردند مروان تسخیر اسیران فرمان داد و پانصد کس از کشتکان را فرمود تا در حوالی دروازها بیاویختند و بامر او دیوار شهر را خراب ساختند و درین اثنا اهل غوطه با یزید بن عبد الله القسری اتفاق نموده اظهار تمرد و عصیان کردند و مروان ابو الورد بن کوثر بن زفر الحارث و عمر و ضاح با ده هزار مرد بدفع ایشان نامزد کرد ابو الورد و عمر و با یزید جنگ کرده او را کشته سرش پیش مروان فرستادند بار دیگر مروان در سلطنت مستقل شد از برای دو پسر خود عبید الله و عبد الله از مردم بیعت ستاند تا بعد از او عبید الله و بعد از عبید الله عبد الله بامر سلطنت قیام نماید **ذکر مخالفت سلیمان بن هشام با مروان و محاربه ایشان** در آن اوان که ضحاک بن ابی بکر و ابا بر مروان خروج کرده متوجه عراق شد و مروان یزید بن عمر بن هبیره الشیبانی بدفع او نامزد فرموده خود برصافه رفت و خواست که از آنجا بقرقیسیا رفته ده هزار مرد که بامر مروان در عقب ضحاک میرفتند مراجعت نموده بسلیمان پیوستند و او را بر خلع مروان باعث شده سلیمان اجابت کرد و چون اکثر شامیان با سلیمان میگفتند که تو سزاوار تری بخلافت از مروان سلیمان باطراف ولایت رسل و رسایل فرستاده مردم را بموافقت خویش استدعا نمود و ناحیه از نواحی قنسرین را لشکرگاه ساخته هفتاد هزار سوار جرار در ظل رایتش مجتمع کشتند و مروان با سپاهی سنگین روی بسلیمان نهاد مقاتله شدید دست داد و آخر الامر نسیم ظفر و نصرت بر پرچم رایت مروان وزید سلیمان روی از معرکه برتافت و لشکر مروان کریختکان را تعاقب نموده دست

باسر و تاراج بر او بردند مروان فرمود تا اسیران را بکشتند مگر عبید و ممالیک را و بسیاری از اساری دعوی رقیت کرده
از کشتن خلاص می یافتند اما فرمان مروان بران نافذ گشت که ایشان را بفروشند گویند عدد کشتگان درین نوبت از هزار
متجاوز گشت و ابرهیم بن سلیمان بن هشام و خالد بن هشام المخزومی خال هشام بن عبد الملک دران معرکه بقتل رسیدند
و سلیمان بن هشام بعد از انهزام لشکری فراهم آورده مستعد محاربه شد و مروان نیز بر حرب او اقدام نموده کوشش
و کشش هر دو فریق بحد افراط رسید شش هزار نفر از لشکر سلیمان کشته شد بار دیگر سلیمان روی بانهزام آورد و توجه
بجانب عراق نموده با ضحاک بیعت کرد و او را بر حرب مروان تحریص نموده شلوغی دران باب گفته بیت الم تر ان الله اظهر
دینه و صلت قریش خلف بکر بن وائل و ضحاک مثنی بن عمران را در کوفه گذاشته خود بجانب موصل رفت و ابن هبیره
با جمعی متوجه جنگ مثنی شد میان ایشان چند روز محاربات واقع شد و طایفه از سرهنگان ضحاک بقتل آمده
خوارج منهزم گشتند و بعد از چند روز ضحاک نیز کشته شد ذکر ظهور عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر
بن ابی طالب در سنه سبع و عشرین و مائه عبد الله بن معاویه در کوفه ظهور کرد مفصل این مجمل آنکه عبد الله در ایام
حکومت یزید بن ولید بکوفه رفت والی آن ولایت عبد الله بن عمر عبد العزیز بشرایط تعظیم بجای آورده هر روز
جهت اخراجات او و متعلقانش مبلغ سیصد درم تعیین فرمود و چون یزید فوت شد ابرهیم متصدی
امر حکومت گشت و چندگاهی برین قضیه بگذشت اسمعیل بن عبد الله القسری در اواخر ایام سلطنت ابرهیم از نزد
ابرهیم خطی بکوفه آورد که امارت آن مملکت تعلق باو داشته باشد و یمانیه را جمع کرده ایشان در بن امر او را اعانت
نمودند و عبد الله بن عمر بعد از مدافعت پیش آمد اسمعیل بترسید که بند و بر او ظاهر شود لاجرم با اصحاب خود گفت
که دست از قتال و جدال باز دارید که من سفک دما را مکروه میدارم درین اثنا خبر انهزام ابرهیم بکوفه رسید عبد الله
بن عمر عبد الله بن معاویه را محبوس کرد لشکری طایفه از کوفیان با حلوان بن بکر عصیان عبد الله بن عمر عبد العزیز مبادرت
نمودند و سبب خلاف ایشان آنکه عبد الله بن عمر جمعی از رؤساء قبایل را بانعطیات موفوره مخصوص گردانید طایفه
هیچ نداد و چون شبث بن ربعی و عثمان بن ... و جعفر بن نافع که با ایشان جزوی بوسیله بود از عبد الله بن عمر که
دران حین بحر دلالت داشت روی گردان شد بکوفه آمدند و اظهار مخالفت کرده خلقی کثیر متابعت ایشان کردند
و عبد الله بن عمر برادر خود عاصم را باستمالت مخالفان فرستاده هر یک از آن سه کس را صد هزار درم داد تا بسکین

باشد و شیعه چون ضعف عبدالله بن عمر مشاهده کردند عبدالله بن معاویه را از همدان بیرون آورده در مقام بیعت
و متابعت آمدند عبدالله بدار الاماره رفته عاصم بن عمر بن عبدالعزیز را از آنجا اخراج نمود و او بجانب حیره در شب
شتافت و از مشاهیر مردم کوفه عمرو بن غضبان و سهیل بن عبدالله القشیری و منصور بن جمهور بیعت با عبدالله
کردند و زمره از مداین و فم النیل متوجه کوفه شده در سلک شیعه انتظام یافتند و چون اسباب محاربه آماده گشت
عبدالله بن معاویه با لشکری سنگین از کوفه بیرون آمده متوجه حیره شد و عبدالله بن عمر از این خبر متفکر و ملول
گشته حاصل بیت المال بر سپاه متفرق ساخت و با انقیاد سپاهی که فراهم آورده بود روی بمدافعه کوفیان نهاد
و چون هر دو گروه با نزدیک یکدیگر رسیدند عبدالله بن عمر عبدالعزیز فرموده تا ندا کردند که هر کس که سری
از مخالفان بیاورد پانصد درم بگیرد و حرب در پیوسته شد لشکر ابن عمر سر بسیار آوردند و او بوعده وفا
نمود و بعد از شکست آمدن عبدالله بن معاویه منهزم شده بکوفه رفت و شیعه بدو مجتمع شده از آنجا بطرف
مداین توجه نمود و خلقی کثیر از مردم کوفه با او همراه بودند و از مداین لشکر بحلوان کشید حلوان و جبال اصفهان
و همدان و ری را مستخلص گردانید تتمه قضیه اعقاب در موضع خویش رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله
وحده العزیز ذکر فتنه که در سنه ثمان و عشرین و مایه در ولایت مرو ظهور آمد چون حارث بن سریج از ماوراء
النهر بالتماس نصر بن سیار چنانچه رقم زده کلک بیان گشت بخراسان رسید نصر هر روز پنجاه دینار وجه اخراجات
او مقرر فرموده گفت امارت هر ناحیه از نواحی خراسان که خواهی بتو ارزانی دارم حارث استنکاف نموده جواب داد که من
از دنیا و لذات آن گذشته ام و غیر از عمل بکتاب خدا و سنت رسول او هیچ آرزو ندارم اگر تو در این امر با من
یاری نمائی مساعدت تو کنم و الا با آنکس باشم که بقرآن و حدیث عمل کند و بجدیع کرمانی نیز که با نصر سیار بسوء معادات
مشهور بود بهمین پیغام داده چون حارث میخواست که مروان را خلع کرده مهم خلافت بشوری حواله کند نصر سیار
از همین سر باز زد میان ایشان مقاتله و مجادله انجامید حارث مغلوب شد بعد از انهزام بجدیع کرمانی پیوست
و چهار روز با نصر سیار جنگ کردند و نصر عاجز شده از مرو بیرون رفت و جدیع کرمانی بشهر در آمده فرموده تا ندا
کردند که هیچکس را زحمت ندهند اما بتخریب عمارت و مساکن نصر و اتباع او اشتغال نمود و حارث بجدیع کرمانی
پیغام داد که ما مقاتله با مروانیان جهت آن میکردیم که اعمال ایشان موافق کتاب و سنت نبود اکنون چه واقعست

که از مردم ماهان جمعی بسیار ضایع میشود درین اثنا حارث بمسجد جامع آمد کرمانی را جهت مشورت طلب داشت و کرمانی استغنا
ورزید حارث رنجیده از شهر مرو بیرون رفت روزی چند برآمد دیوار مرو را رخنه کرده با اتباع خود بشهر درآمد و کرمانی بعد از
مقاتله بسیار میان حزبین صعب اتفاق افتاد حارث و برادر و جمعی از طایفه از بنی تمیم کشته شدند و باقی لشکر هزیمت شدند
و درین سال ابراهیم بن محمد امام با اصحاب خود که در خراسان بدعوت او مشغول بودند نوشت که ابومسلم در خراسان
امیر مسلم الاحترام باید که هیچکس از صوابدید او تجاوز ننماید بلکه مقرر چنان دانند که هر موضعی که در ضبط تصرف و تسخیر
آورد بر آن موضع حاکم و فرمان روا باشد و بعضی از دعاة عباسیه بامارت او همداستان نکشند و بمکه بخدمت ابراهیم
امام رفتند و ابومسلم نیز با ایشان رفت و محمد ابراهیم زمام حل و عقد و رتق و فتق امور خراسان در قبضه اقتدار
ابومسلم نهاده با او گفت باید که هر که در خراسان زبان عربی داند زنده نگذاری و از مخالفت سلیمان بن کثیر اجتناب
و احتراز واجب شماری درین اثنا نقبای عباسیه و دعاة ایشان بسیار شده بودند اما هنوز در خفیه دعوت مردم میکردند

ذکر شمه از نسب و حالات صاحب الدوله ابومسلم مورخان در نسب ابومسلم اختلاف کرده اند حمزه اصفهانی گوید
که او از آل حمزه بن عماره است و ولادتش در قریه از قرای اصفهان در سنه مائه هجری اتفاق افتاده در ایام خلافت عمر عبدالعزیز
و بعضی گویند که نسب او منتهی میشود بگودرز کشواد و از غرایب اتفاقات آنکه گودرز در عزای سیاوش لباس سیاه
پوشیده و در عزای جنگ بخندید ابومسلم نیز در حین ظهور لباس سیاه پوشیده در عزای معرکه هشتند میکرد و برخی
گفته اند که او از نسل بوذرجمهر حکیم بود و پدرش مسلم نام داشت و زمره بر آنند که بعثمان موسوم بود و گفته اند که
نام او ابومسلم و کنیتش ابوابراهیم ابواسحق بود و در اصفهان متولد شد و بکوفه نشو و نما یافت و در نوزده سالگی بصحبت
ابراهیم امام رسید ابراهیم با وی گفت که تغییر نام و کنیت خود بکن و او خود را عبدالرحمن نام نهاده جهت کنیت لفظ ابومسلم
اختیار کرده و ابراهیم دختر عمران بن اسماعیل که مشهور بابی النجم بود در حباله نکاح ابومسلم آورده و او را امیر شیعه خود
ساخته بخراسان فرستاد و علم دولت وی چون ارتفاع یافت دعوی کرد که من از فرزندان سلیط بن عبدالله عباسم
و حدیث سلیط چنین است که عبدالله عباس جاریه داشت که خدمت او میکرد و عبدالله نوبتی با آن جاریه مباشرت
نموده ترک وی داد و بعد از آن برخاست عبدالله خانه از مدینه او گرفت کرده طفلی بخواست و از آن غلام پسری آورد و دعوی
عبدالله آن پسر را بنده کرده سلیط نام کرد و چون عبدالله عباس وفات کرد و سلیط بزرگ شد بخدمت ولید بن

عبدالملک کمر بست و چون همیشه میان بنی امیه و بنی عباس ماده نزاع در حرکت بود ولید سلیط را بران داشت که دعوی
کرد که پسر عبدالله عباسم و چند کس بر اقرار عبدالله به بنوت سلیط در محکمه قاضی دمشق گواهی دادند چون قاضی
خلاف رای ولید نتوانست کرد حکم فرمود که سلیط از اولاد عبدالله عباس است بعد از آن ولید سلیط را تحریض نمود
که از علی بن عبدالله میراث طلبد و ازین ممر ایذاء تمام بعلی بن عبدالله رسید و از جمله اعتراضات ابوجعفر منصور
در حین قتل ابومسلم یکی این بود که تو خود را در نسب بما ملحق ساختی و در نسب او اقوال دیگر بنظر رسید که
در ایراد آنها زیاده فایده نیست و بالجمله چون ابومسلم بخدمت ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رفت
ابراهیم در ناصیه وی آثار نجابت و اقبال مشاهده کرده فرمود که ترا بخراسان باید رفت و در انجا بدعوت اشتغال
باید نمود و ابومسلم بموجب فرموده عمل نموده روی براه نهاد و او جوانی حیله بود و معبران گفته بودند که حکومت
خراسان بوی انتقال خواهد یافت و چون بنشابور رسید در کاروانسرای نزول کرده بمهمی بیرون رفت بعضی از
اوباش دم مرکب او بریده بودند و چون بمنزل خود بازگشت مرکب را بآن حال یافته از کاروانسرادار پرسید که نام این محله
چیست جواب داد که بوباباد گفت اگر این محله را کند آباد نسازم نام من ابومسلم نباشد و چون در زمان حکومت او آن محله
را ویران کرد گویند ابومسلم روزی بدر خانه وفادوستان که یکی از دهاقین و اعیان ولایت بود رفت و یکی
از ملازمان او را گفت که برو و خداوند این خانه را بگوی که ساده آمده و از تو سیصد(؟) و هزار دینار التماس دارد بملازم
صورت حال معروض وفادوستان گردانید و وفادوستان با منکوحه خویش که عقل بکمال داشت مشورت کرد
منکوحه گفت تا این مرد از جانبی قوی مستظهر نیست مرحبا بر چنین جراتی اقدام نمی‌نماید و حالا انکه من دوش بخواب
دیدم که خورشیدی درست از آسمان بزمین می آمد و او را با آسمان میرفت و تعبیر این خواب چنانست که اشراق آن
او زوال را رهنمی دست خواهد داد بیت کار دنیا ... تا کارها باشد و وفادوستان
ملتمس ابومسلم را بانجاح مقرون گردانید چون ابومسلم حاکم خراسان شد وفادوستان را بانواع تربیت و اصناف عنایات
مخصوص گردانید گویند در سنه اربع و عشرین و مایه ابراهیم امام ابومسلم را با نقبا و داعیان بخراسان فرستاد و او مردی
میانه بالا گندم گون خوش منظر شیرین سخن فراخ چشم فراخ پیشانی بود و بلغت فارسی و عربی سخن گفتی و کلام او
بفصاحت و بلاغت اتصاف داشت و با کس مزاح نکردی و پیوسته ... پیشانی زده ترش روی بودی چنانچه در تاریخ

این مسطور است که از کثرت اموال خرم نشدی و از قضایای صعب که روی نمودی ملول نگشتی و مجرمان را بغیر سیاست
نکردی رحم دوستی بود حمیرا و میگشت و بمنشینان و مقربان خود را باین ذکر میگشت و بدین صفت زندگانی
میکرد تا در ایام جوانی کشته گشت ذکر سایر حالات و قتل او عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاالله تعالی

ذکر قتل ضحاک خارجی و قتال سلیمان بن هشام بن عبدالملک با مروان ضحاک و سلیمان چون از کوفه بموصل آمدند
قریب صد هزار سوار جمع کرده مستعد جنگ و پیکار گشتند دران اوان مروان بقتال اهل حمص که دران اوان دم
از تمرد و عصیان میزدند اشتغال داشت پسر خود را که والی ولایت جزیره بود پیغام داد که بمهم و ترتیب اسباب
مقاتله ضحاک بپردازد تا من از خصمان فارغ گشته سوی برادر آیم و مروان بعد از آنکه حمص را مسخر ساخت عنان
عزیمت بطرف موصل منعطف گردانید در نواحی ماردین تلاقی فریقین اتفاق افتاد و میان هر دو لشکر و کردان
هر دو گروه دست تیر و خنجر برچیدند از طلوع فلق تا غروب شفق اسباب حرب گرم بود و چون عالم مسلکی بلباس
عباسیان گشت ضحاک کاس حمام نوشیده چنانکه تا روز قیامت بیدار نگردد روز دیگر خوارج با ابن حبری بیعت
کردند و کار جنگ از سر گرفتند در روز دوم نوعی از روزهای محاربه ابن حبری با چهار صد سوار تیغ زنان تا به قلب
لشکر که بوجود مروان استظهار داشت حمله برده مروان روی بانهزام آورد و ابن حبری بر سر ... مروان در آمد طنابهای
آن ببرید و عبدالله بن مروان و اسحق بن مسلم عقیلی که ضبط میمنه و میسره بطریق اهتمام و ... تعلق بایشان میداشت
پای ثبات فشرده چون دیدند که با ابن حبری گروهی قلیل اند از موقف خود هر یک در جنبش آمده او را با اصحابش
از میان برداشتند و بعد از آن مروان بمعرکه معاودت نمود و چون ابن حبری کشته شد خوارج با شیبان بن عبد العزیز
لشکری بیعت کردند و چند روز میان هر دو فریق نیران قتال اشتعال داشت تا اکثر اصحاب شیبان متفرق گشته
زیاده از چهار هزار نفر با وی نماند در این اثنا سلیمان چنان صواب دید که با شیبان که خوارج ... وی بود بجانب
موصل مراجعت نماید و شیبان نیز صلاح خود در معاودت دانسته باتفاق کوچ کردند و بنواحی موصل رسیده
موضعی مناسب را جهت اقامت نزول اختیار کردند و مروان نیز در حرکت آمده قطع منازل کرده در مقابل خوارج
فرود آمد و مدت نه ماه با یکدیگر مقاتله نمودند و آورده اند که روزی لشکریان مروان در جنگی که صفها آراسته بودند
میسره بن معاویه بن هشام را گرفته پیش او رسانیدند مروان در برابر سلیمان ... برادر زاده خود را امید ... سهام

برید نصر بضرب عنق وی فرمانداد و عاقبت شیبان و سلیمان منهزم شده بجانب خراسان شتافتند و از انجا شیبان رفته
شیبان در ان دیار هلاک شد و سلیمان بدیار هند رفت و در ایام دولت ابی العباس سفاح پیش او آمد و سفاح
او را بانواع عاطفت و احسان مخصوص گردانید نوبتی در مجلس خلیفه نشسته بود که سدیف مولی گفت بیت لا یغرنك
ما تری من رجال ان تحت الضلوع داء دویا فضع السیف وارفع السوط حتی لا تری فوق ظهرها امویا سلیمان بن هشام
باسدیف گفت ایها الشیخ مرا بکشتن دادی و سفاح از مجلس برخاسته بحرم درآمد و هم در زمان آستان خلافت
سلیمان را گرفته بقتل رسانیدند ذکر اظهار دعوت عباسیان در ولایت خراسان در سنه تسع و عشرین و مایه
ابراهیم امام ابو مسلم را از خراسان طلب داشت تا احوال خراسان و شیعیان از وی معلوم فرماید ابو مسلم با هفتاد نقیب
متوجه خدمت گشت و چون بقومس فرود آمد مکتوب ابراهیم باو رسید که رایة الظل را برای تو فرستادم باید که
هم از انجا که رسیده باشی باز گردی و قحطبة بن شبیب را نزد ما فرستی و باظهار دعوت قیام نمائی ابو مسلم بموجب
فرموده عمل نموده قحطبه را با هدایا و اموال بمکه ارسال نمود و خود بجانب مرو مراجعت نموده نامه امام بسلیمان بن
کثیر رسانید و رایت ظل عبارت از نیزه ایست که طولش چهارده گز بود و گزی چند کرباس بر سر او بسته بودند و
چون داعیان باظهار دعوت رخصت یافتند نقیبان باشارت ابو مسلم در اطراف بلاد خراسان و خوارزم
پراکنده شدند تا مردم را از فرمان امام آگاه ساختند و مقرر چنان کردند که در اخر رمضان سنه مذکوره خروج کنند
و در ان اوان نصر سیار بجنگ جدیع کرمانی و شیبان خارجی که با یکدیگر اتفاق نموده بودند اشتغال داشت
گویند قریب بظهور ابو مسلم هم در زمان خود افرمود تا ماهیات اجتماعی بکنوبت ملتبس بلباسهای سیاه شوند و نظر
او آیند و چون ایشان جامهای سیاه پوشیده و دستارهای سیاه بر سر بسته پیش او آمدند هیبتی در دلش افتاده
آن لباس را اختیار کرد و در شب بیست و پنجم رمضان که وعده بود ابو مسلم و سلیمان کثیر و مجموع متابعان ایشان
در قریه از قری مرو در منزل سلیمان جامهای سیاه پوشیده آتش بسیار افروختند و چون حشم شیعه عباسیه که در آن
حوالی توطن داشتند علامت ظهور که افروختن آتش بود دیدند روی پیش گرفته متوجه خدمت ابو مسلم و سلیمان شدند
و تا دو روز عید خلقی کثیر در ظل رایة فتح آیات ابو مسلم مجتمع گشتند چون عید شد ابو مسلم فرمود تا سلیمان کثیر
از خطبه پیش بی بانگ نماز کرد و بر خلاف بنی امیه مردم را امامت کرد و چون از نماز فراغت یافت ابو مسلم خوان کرم بنهاد

جمیع خلق را طعام دادی و هم دران ایام مکتوبی بنصر سیار نوشت و بعضی از آیات قرآن مجید که از جهت سرزنش عباد فرود
آمده بود دران مکتوب مندرج کردانید و در زمانی که نصر بجنگ کرمانی در مانده بود فرستاد و ان نامه در چشم نصر
عظیم نمود کفت این خود حادثه دیکرست و بعد از هیژده ماه از ظهور ابو مسلم و بروایتی هشت ماه نصر سیار غلام خود
یزید نام را با چند هزار سوار بمحاربه ابو مسلم نامزد کرد و ابو مسلم مالک بن هیثم خزاعی را بمقابله او فرستاد و هر دو کروه
نزدیک بهم رسیدند صفها ساختند تیر اجل سفیر پیام مکوبش صغیر و اجل رسانیدن شد و حرب کرم کشت و عاقبت زیاد
ابو مسلم عبد الله طائی بر یزید حمله کرده او را زخم دار ساخته اسیر کردانید پیش ابو مسلم برد و ابو مسلم در باره مولی
نصر سیار عاطفت و احسان مبذول داشته جراحان را فرمود تا معالجه او کردند و چون جراحتهای او اندمال یافت
ابو مسلم کفت اکر پیش نصر سیار میروی رخصت است بشرط آنکه با ما دیکر حرب نکنی و آنچه از خیر و شر یاران ما نظر
نمودی با یاران خود بکوئی یزید شرط را قبول کرده ابو مسلم او را عطائی داده دستوری ارزانی داشته باز کردانید
و با اصحاب خود کفت که رخصت انصراف یزید جهت آن بود که جمعی از نسا و صبیان که در لشکر نصر سیار بندند
که طریق معاش واجب چه جمع آن جماعت رسید که ما عبید اوثانیم و خون و مال مسلمانان را مباح میدانیم چون یزید بمرو
نصر سیار رسید نصر کفت لا مرحبا بک والله که ترا بجهت آن فرستاده اند که ایشان را بر ما حجتی باشد یزید کفت ابو مسلم
با من قرار داده است که دروغ نکویم بخدا سوکند که کمان شما در باره ابو مسلم و متابعان او غلط است چه آن جماعت
قرآن میخوانند و نماز میکزارند و مردم را به بیعت اهل بیت رسول الله صلعم دعوت میکنند و ظن من آنست که هر روز
مهم ایشان رفیع تر و قوی تر خواهد شد و من اکر مملوک تو نبودمی بخدمت تو نمیشتافتم بعضی از راویان در ابتداء
امر ابو مسلم خبری دیکر روایت کرده اند و آن اینست که چون ابراهیم امام دید که ابو مسلم مردی با خرد کافی کار دانست
منشوری بنام او نوشت که امیر خراسان باشد و او را بجانب خراسان فرستاد و ابو مسلم بعد از قطع منازل و مراحل بمرو
رسید منشور را بسلیمان کثیر نمود و سلیمان بواسطه حداثت سن او با این معنی همداستان نشد و ابو مسلم منشور را
بسلیمان کذاشته بجانب امام مراجعت نمود در بین انثنا ابو داود خالد بن ابراهیم که از عظماء نقباء عباسیه و دعاة ایشان
بود از ماوراء النهر مراجعت نموده بمرو آمد و بر کیفیت قضیه مطلع کشته سایر نقبا را جمع آورده و ایشان را سرزنش کرده
بدلایل قاطعه و براهین ساطعه همه را ملزم کردانید که متابعت امام از جمله واجباتست و کفت امامی که از اهل بیت

بیغمبر صلعم و اصحاب او باشد و شعار ایشان امری مامور کرده اند چرا از امر او سر باز میزنید اگر امام دانستی که ابو مسلم از عهده این
مهم بتقصی نمیتواند نمود با وجود اینکه پیغمبر بود انگاه باتفاق از عقب ابو مسلم مسرعی فرستاده تا بهر محل که او را بیابند باز
گرداند و قاصد در دامغان با ابو مسلم رسید و او را از انموضع باز گردانید بمرو آمد و شیعه عباسیه با مارت او
بمداسان گشته ظهور کردند **ذکر کشته شدن جدیع کرمانی بخدیعه نصر سیار بامانی** قبل ازین سمت گزارش
یافت که نصر سیار مرو را از سر اضطرار بجدیع کرمانی گذاشته فرار نمود هر چند نصر سیار را ضعفی چنین روی نمود
اما باقی خراسان در تصرف او بود و در هیچ ازمنه مرو متاسف میبود و دست بدندان گرفته مترصد میبود که بتلافی
مافات قیام نماید تا در سنه تسع و عشرین و مایه قبل از ظهور ابو مسلم مسلم بن احوز الجمی بجانب مرو فرستاد و محمد بن
مثنی که از امرای جدیع بود با مسلم کرده او را منهزم ساخت و چون کرمانی این خبر شنید عصمة بن عبد الله ازدی
نصر را گفت که بهتر ازین در دفع حادثه کرمانی سعی نماید نمود و نصر او را با لشکری سنگین بجنگ جدیع فرستاد
و چون بموضعی رسیدند که مسلم در آن موضع جنگ کرده منهزم گشته بود اصحاب جدیع را مستعد یافت هر دو گروه
بجان کوشیدند تا از لشکر نصر سیار چهار صد تن بقتل رسیدند مقارن این حال از جانب نصر مالک بن عمرو
التمیمی بعصمة بن عبد الله پیوسته در روز معرکه محمد بن مثنی را بمبارزت طلبید محمد در برابر مالک رفته بر یکدیگر
حمله بردند و مالک ضربتی بر گردن محمد مثنی زده کارگر نیامد و محمد مثنی عمودی بر سر وی زد و سر وی بشکست
و در جنگ کشته هفتصد کس از سپاه عصمة بن عبد الله بقتل آمد عصمه منهزم شد بعد از آن بار دیگر لشکرها در
جنگ آمده محاربه میان هر دو فریق مدتی امتداد یافت و ابو مسلم در اثناء ظهور کرد و چاقت نصر سیار بنفس خویش
متوجه کرمانی شد او نیز در حرکت آمد و هر دو فریق در برابر یکدیگر فرود آمدند و بر گرد لشکر خندق کندند
و مدتها در مقابل هم نشستند و در آن اوان ابو مسلم بهر دو گروه مکاتبات میفرستاد و ایشانرا به بیعت امام و
نصرت آل محمد علیهم السلم میخواند و مروانیه و خوارج از تراجعی که داشتند پیروای صاحب الدوله ابو مسلم نداشتند و ابو
مسلم فرصت نگاه داشته باطراف ولایات سرجانه فرستاد که نقیبان اظهار دولت تقصیر جایز ندارند کوشند اول
کسی که بعد از ابو مسلم سیاه پوشید ظهور کرد اسد بن عبد الله خزاعی بود بنسا و اهالی ورد و مروالرود و قری مرو
مجموع شعار عباسیان ظاهر ساختند و مقارن این احوال ابو مسلم با سپاه خویش در حرکت آمد در میان جدیع و نصر

سیاه و کرمانی فرود آمد و هر دو سردار از جرأت ابومسلم خائف و ترسان شدند ابومسلم بکرمانی پیغام داد که من با تو موافقم و این معنی بر نصر دشوار آمد چه میدانستند که اگر ایشان با هم اتفاق نمایند او مستاصل گردد لاجرم خبر بکرمانی فرستاد که بگفتار ابومسلم مغرور مشو که من بر تو و اصحاب تو از وی بیشتر بیم برخیز و بجانب مرو که من بانجانب متوجه میشوم تا با همدیگر صلح کنیم و هر شرط که خاطر خواه تو باشد در صلح نامه بنویسیم و کرمانی متوجه مرو شد نصر سیار از عقب او رفت و دو روزی از برای مصالحه هر یک با صد سوار بیرون آمدند و هر یک را اندیشه آن بود که دیگری را بکشند و یکی از اصحاب نصر پیشدستی کرده بر کرمانی حمله برد و نیزه بر پهلوگاه کرمانی زده او را بکشت و در باب حبس کرمانی و تخلص او و اختلاط با ابومسلم و کیفیت قتل او روایات متعدده بنظر رسید ایراد آن روایات موجب تطویل میشود چنانچه بکرات درین باب تعقید نموده شد بالجمله بعد از قتل کرمانی پسرش با جمعی کثیر با ابومسلم پیوست گویند در آن ایام که ابومسلم میان دو خندق لشکرگاه ساخت نصر سیار مکتوبی بمروان فرستاد مبنی از خروج خدیع کرمانی و ظهور ابومسلم و در آن مکتوب ابیات ابن مریم البجلی درج کردند که یکی از آن ابیات اینست **بیت** فقلت من التعجب لیت شعری ءایقاظ امیه ام نیام مروان چون نامه نصر را مطالعه کرد در جواب نوشت که ان الشاهد یری ما لا یری الغائب زیرا که بواسطه حوادثی که در شام واقع شده بود پروای حفظ خراسان نداشت و چون جواب مروان بنصر رسید دانست که از وی حاصلی نیست و بیزید بن عمر و همین نامه نوشته بود و از وی مدد خواسته و بحکم آنکه عبدالله بن معاویه بر فارس و عراق عجم مستولی شده بود یزید قدرت آن نداشت که لشکر بخراسان فرستد

ذکر استیلاء عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر طیار بر فارس و عراق عجم و ولایات دیگر

در سنه تسع و عشرین و مایه مردم فارس و عراق عجم با حلوان و قومس و دامغان با عبدالله بن معاویه بیعت کردند تفصیل این اجمال آنکه محارب بن موسی که در ولایت فارس مرجع الیه بود بدار الاماره اصطخر آمد عامل یزید بن عمر بن هبیره را از آنجا بیرون کرد و از مردم جهت عبدالله بن معاویه بیعت ستاند و از آنجا بکرمان رفته بغارت و تاراج مشغول شد و در آن نواحی جمعی از لشکریان شام بایشان پیوستند و چون ولایت فارس و کرمان را مسخر ساخت پیش عبدالله بن معاویه باصفهان رفت و عبدالله از اصفهان باصطخر رفته اقامت ساخت و جمعی کثیر از بنی هاشم و غیرهم بخدمت او مبادرت نمودند و عبدالله امارت جبال را ببرادر خود حسن بن معاویه تفویض فرمود و هر ولایتی از ولایات که با او بیعت کرده بودند حاکمی نصب فرمود و

بعد

هنگام پیوسته که ابو جعفر منصور و عبدالله و عیسی از اولاد علی بن عبدالله عباس در لشکرگاه او بوده‌اند
بروز هم عبدالله بن معاویه در بیت فی بوده تا عامر بن ضباره و معن بن زایده با لشکرها بموجب فرموده یزید بن عمر بن
هبیره آمده و طرف متوجه او شدند و لشکر عبدالله بعد از محاربه متفرق شده هر یک از امراء او بجانبی رفتند و چون عبدالله
و برادرش حسن و یزید بامید آنکه ابو مسلم مردم را به بیعت آل محمد میخواند روی بخراسان نهادند تا بهرات رسیدند و حاکم هرات
مالک بن هیثم الخزاعی ایشانرا در ایوالت توقیف نموده خبر بابو مسلم فرستاد که ابناء عبدالله بن معاویه باین دیار
آمده اند در باب ایشان [illegible] چیست و پیش از آمدن رسول مالک از عبدالله پرسید که عبدالله و جعفر از اسماء
آل رسولست و اهل بیت او بجلالت معاویه اسم او بعبدالله گفت جد من در مجلس معاویه بن ابی سفیان بوده که باو خبر
رسید که خداوند عز و جل پسری ارزانی داشت معاویه از جد من التماس نمود که صد هزار دینار بگیرد و اورا
بنام من موسوم گردان جد من ملتمس معاویه قبول نموده پدرم را معاویه نام نهاد مالک گفت زر اندک گرفته
نام زشتی بر خود نهادید اگر دید شمارا حقی نیست درانچه دعوی میکنید و چون فرستاده مالک بن هیثم نزد ابو مسلم
رسید و پیغام رسانید ابو مسلم حکم کرد که مالک عبدالله بن معاویه را بکشد و دست از برادرانش باز دارد و مالک
فرمود تا بر تشک بر دهن عبدالله نهادند تا نفسش منقطع گشت و برادرانش را رها کرد و اورا در مصرح هرات
بخاک سپردند و مقبره آنجناب مزار سادات اشتهار دارد

ذکر خروج حمزه و طالب الحق در ولایت یمن

در سنه تسع و عشرین و مایه ابو حمزه و عبدالله بن یحیی که اورا طالب الحق میگفتند بی آنکه از حال ابو مسلم خبر داشته باشند
دستارها و جامهاء سیاه پوشیدند و اعلام اسود برافراخته خروج کردند طالب الحق در صنعاء یمن توقف نموده ابو
حمزه خارجی متوجه مکه گشت و اهل حرم و غیرها که بحج گزاردن آمده بودند از وصول ایشان خبر نیافتند تا گاه دیدند که
در عرفات جمعی سواران سیاه پوشیده کرد با اعلام اسود پیدا شدند خلق بترسیدند از ایشان پرسیدند که شما
چه کسانید گفتند ما مردمانیم که بخلاف بنی امیه و مروان بیرون آمده ایم و عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک از
قبل مروان حاکم مدینه بود بابو حمزه پیغام داد که حالا موسم گزاردن حجست باید که از جانبین تعرضی واقع نشود
ابو حمزه ملتمس او قبول نموده چون خلق از مناسک حج فراغت یافتند عبدالواحد بجانب مدینه توجه نمود ابو حمزه
بی تکلف جنگ و مقاسات بمکه در آمد و عبدالواحد در مدینه لشکر باز بنواخت و زیاده از مرسوم مقرری با ایشان

داده عبد العزیز بن عبد الله بن عمر بن عثمان از دوان بلاد طیبه غلبه قتحوید نصب کرده خویشتن با لشکرهای آراسته متوجه
حمزه خارجی شد و چون بقرب حنین رسید ابو حمزه بر کیفیت قضیه اطلاع یافته او نیز از مکه بیرون آمد و رسولی بعبد
الواحد فرستاده پیغام داد که ما هوس جنگ نداریم اگر سر راه ما دور شوید تا بگذریم مردم مدینه بن معاذ الحرام
نمود پیچیدن متوجه او بودند و چون بقرب قدید فرود آمدند ناگاه ابو حمزه با سپاهی چون ایشان رسید از
مبارزان در جولان آمدن غبار فتنه بالا گرفت و از لشکر عبد الواحد هفتصد مرد بقتل رسید و خود منهزم گریخته
بمدینه رفت ابو حمزه عبد الواحد را تعاقب نموده بساط عدل و احسان مکتسید و عبد الواحد از مدینه بشام گریخت
و ابو حمزه سه ماه در مدینه اقامت نموده بساط عدل و احسان بگسترد و عبد الواحد با مروان ملاقات کرده حدیث
ابو حمزه را استیصال عمر و عرض داشت مروان چهار هزار کس از لشکر خود گزیده عبد الملک بن محمد بن عطیه السعدی
را بر ایشان امیر ساخت با وی گفت که هر کسانی از خوارج که یابی بقتل رسانی بعد از آنکه بر ابو حمزه ظفر یابی بجانب یمن
روی و طالب الحق را از میان برگیری و ابن عطیه بموجب فرموده بجانب مدینه روان شد و ابو حمزه از توجه لشکر
شام آگاه شد مردم مدینه را وداع کرده روی بخصم آورد و چون در موضع وادی القری هر دو سپاه بهم نزدیک
رسیدند صف کشیدند ابو حمزه یاران خود گفت که شما ابتدا بحرب مکنید تا من از ایشان سخنی بپرسم بعد از آن
یکی را گفت تا آواز بر آورد و از ابن عطیه و شامیان بپرسید که شما چه میگوئید در قرآن و عمل بآن ابن عطیه
جواب داد که ما قرآن را در جوالها نهاده ایم گفت در مال یتیم چه میگوئید ابن عطیه گفت مال یتیم میخوریم و با امهات
ایشان مباشرت مینمائیم و ... را از هر چه سوال کرد امثال این جوابها شنید و عاقبت هم از قیل و قال گذشته
بجدال و قتال انجامید و اهل شام بسیاری از خوارج بقتل آوردند و هنگام شام ... السیفا و از بر کشیدند
خدای تعالی ... ایشان آفریده است امشب تسکین باید تا فردا جنگ کنیم ابن عطیه با این سخن ملتفت نشده
همچنان حرب میکرد تا ابو حمزه و اکثر اصحاب او را بکشت و بعد و دی چند گریخته بمدینه رسیدند و مردم مدینه
نیز در باب ایشان تقصیر نکردند و مذهب ابو حمزه آن بود که هر که زنا و دزدی کند کافر میشود و هر که زانی و
سارق کافر نداند او نیز کافر است و ابن عطیه بعد از استیلاء بر خصمان در آمد بمدینه و یکماه توقف نمود
هر که از مردم شهر می یافت که با ابو حمزه اتفاق کرده بود میکشت و از مدینه متوجه یمن گشت و طالب الحق از صنعا

بیرون آمدند برابو صف آرای گشت و عاقبت در معرکه بقتل آمد ابن عطیه سر وی بشام فرستاد پیش مروان
و چون سال رسیده بود مروان مکتوبی با ابن عطیه فرستاد مضمون آنکه بتعجیل هر چه تمامتر بمکه رو و الحاح
مناسک حج بجای آورد و ابن عطیه با چهار هزار دینار و دوازده کس از ضعفا بعزم حج گزاردن بیرون آمد چون
بموضع حرف رسید طایفه از مرادیان ایشان را پیش آمده گفتند که شما دزدانید هر چند ابن عطیه گفت که من بامر
مروان میروم که بامر مروان حج بگزاردم و اینک منشور او در دست دارم مسلّم نداشتند و او را با نوکرانش در
عرصه تیغ آوردند **ذکر آمدن ابو مسلم بمرو و فرار نصر سیار از آن ولایت** روایتی درین باب آنست که پسر
کرمانی بعد از کشته شدن پدر پیش ابو مسلم آمد و عاقبت از وی روگردان شده با نصر سیار صلح کرده امداد او میخواست
و سلیمان بن کثیر درین اثنا از قبل ابو مسلم باو پیغام داد که ترا ننگ و حمیت نیست که نصر دیروز پدرت را کشت
و با او بحث و تو امروز آمده و مددکار او شده و گمان میبری که او با تو دوست خواهد شد این سخن در مزاج
پسر کرمانی مؤثر افتاد بار دیگر با نصر مخالفت آغاز نهاد و ربیعه و یمانیه متابعت پسر کرمانی نمودند و قبیله مضر ملازمت
نصر سیار اختیار کردند چون موافقت ایشان بمفارقت انجامید هر دو فریق رسولان پیش ابو مسلم فرستاده از وی یاری
خواستند ابو مسلم گفت نقبا را جمع کنیم و از ایشان مشورت نمائیم که مظاهرت کدام قبیله ما را اصلح است و در سر با
شیعه عباسیه مواضعه کرد که جانب ربیعه و یمانیه را رعایت کنید که مضر اصحاب مروان و عمال و کشندگان یحیی
بن زید اند و چون مجلس منعقد گشت سلیمان بن کثیر که مردی فصیح بود فصلی در غایت بلاغت ادا کرد در جانب
پسر کرمانی گرفت و گفت پدر او بغدر کشته اند نصرت وی واجبست و مرثد بن شقیق گفت قبیله مضر کشندگان
آل رسول اند صلعم و اعوان بنی امیه و شیعه مروان جعدی و خاک اویند و خونهای ما در گردن ایشانست و اموال
ایشان و سایر نقبا امثال این سخنان گفته رسل نصر شرمسار و خجل و فرستادگان پسر کرمانی مسرور و خوشدل
باز گشتند بعد از آن پسر کرمانی با ابو مسلم پیغام داد که ما بمرو میرویم تا نصر از میان برگیریم تو با ما موافقت کن
ابو مسلم خبر فرستاد که هنوز مرا بر اتفاق تو اعتمادی نیست و ظن آنکه بیشتر روی و با وی حرب کنی تا ببینم که مهم
بکجا منجر میشود و پسر کرمانی عزم رفتن مرو کرده بشهر در رفت و نصف شهر را تصرف کرد و نصف دیگر در تصرف
نصر سیار بود و با یکدیگر بمحاربه مشغول شدند و شیبل بن طهمان باشارت ابو مسلم موافقت پسر کرمانی اختیار کرده با وی

برود فته صورت قضیه معروض رای کردانید ابومسلم با غلبه تمام از ماخان کوچ کرده توجه بمرو نمود و چون شهر درآمد
فرمان داد تا هر دو کروه دست از جنک باز داشتند و او باخذ بیعت مشغول شد و چون باتفاق ربیعه و یمانیه مستوری
تمام نصر سیار از ابومسلم را امان یافت ابومسلم لاهز بن قریظ را که یکی از نقباء او بود با جماعتی از شیعه پیش نصر فرستاد
تا او را بیاورند و بکتاب خدای و رضای آل محمد دعوت کنند لاهز بموجب فرموده عمل نموده نصر با او وعده کرد
که روز دیگر بخدمت ابومسلم رود و چون لاهز باز کشت نصر با مردم خود کفت که ما را بجایی باید رفت که از جماعت
ایمن شویم و روز دیگر ابومسلم باز لاهز را با طایفه پیش نصر فرستاد تا او را بیاورند نصر معلوم است که مطاوعت کند
اما لاهز این آیه بر وی خواند قوله تعالی ان الملاء یأتمرون بک لیقتلوک الا فاخرج انی لک من الناصحین نصر از مجلس
برخاست بهانه وضو ساختن بخانه درآمد و از حجره خود با بعضی از اولاد و اتباع بیرون رفت و مردم ابومسلم
منتظر او بنشستند چون انتظار ایشان از حد کذشت و خورشید غارب کشت در منزل وی رفته تفحص کردند
هیچکس را نیافتند و چون خبر فرار نصر سیار مسموع ابومسلم کشت فی الحال سوار شده تعاقب نمود و اصحاب و معتمدان
خواص او را کرفته بند کرد و شعری خوش بابن کرمانی بحث و چون وی بشتافت و چون نصر را نیافت باز کشت
و از ان جمع که با لاهز بن قریظ رفته بودند پرسید که نصر در آمدن تردد بچه جهت نمود چه واقع شد که بکریخت کفتند ما
ندانستیم پرسید که هیچ یک از شما با وی سخن کفت کفتند لاهز بن قریظ فلان آیه بخواند ابومسلم کفت معلوم شد
که از چه سبب فرار نمود و بعد از ان لاهز را طلبید کفت یا من دغلی مسکنی و بهمان محظور نمود تا کردنش زدند آنکاه
یکی از نقبا که کرم و سرد روزکار با او رسیده بود در امر اصحاب نصر مشورت نمود با نقیب کفت اجعل شرطک
بالسیف و سجنک القبر ابومسلم باشارت یار ناصح هم ایشان را بقتل رسانید نصر بعد از فرار بسرخس رفت و از انجا
عازم طوس کشت و جمعی کثیر بر وی مجتمع کشته پیش نباته بن حنظله که عامل ابن هبیره بود بجرجان رفت و از انجا عازم
ری شد و در ری مریض کشته او را در محفه بساوه بردند و بعد از چند روز وفات یافت مدت زندگانیش
هشتاد و پنج سال بود و چون خراسان ابومسلم را صافی کشت پسر کرمانی که ذکر او کذشت علی و برادرش عیسی ملازم
ابومسلم شدند ابومسلم علی را پیش خود نکاه داشت و عیسی را بحکومت بلخ فرستاد و بعد از ذلک فرصتی جسته بر
ایشان بدکمان کشت ابو داود بن خالد بن ابراهیم را که یکی از عظماء عباسیه بود بایالت بلخ نامزد کرده کفت در وقت

باید که عیسی را بکشی و خود نیز علی بن خدیع را از میان برداشت **ذکر تفویض فرمودن امارت جیوش را بقحطبه**
بن شبیب و لشکر کشیدن او بجانب طوس و جرجان و عراق در سنه ثلثین و مایه قحطبه بن شبیب که او را
مروان هنگام حج که از نزد امام بخراسان آمده برای ابو مسلم لوائی را که اصحاب فرستاده بود رسانید ابو مسلم او را
امیر الجیوش ساخته با لشکری تمام و امرای عظام مثل عبد الملک بن یزید و خالد بن برمک و عثمان بن نهیک
و خازم بجانب طوس فرستاد که با اتباع نصر سیار و خدیع کرمانی که در اندیار مانده بودند محاربه نماید چون
طوس را از ایشان فارغ گرداند در تسخیر مملکت جرجان و سایر ولایات مرو ایشان سعی نماید و قحطبه بموجب فرموده
روی بطوس نهاد و چون بیک منزلی آن رسید ایشان را بکتاب خدا و سنت رسول و بیعت امام دعوت نمود
جماعت از شهر بیرون آمده با وی جنگ کردند و منهزم شده خلقی انبوه در معرض فنا آمدند و حقیقة السیف در طوس
متحقق شد قحطبه بعد از محاصره قهر آهسته شهر را بگرفت و از انجا عنان عزیمت بجانب جرجان منعطف گردانید
کلمات نصیحت آمیز باهالی جرجان فرستاد فایده بر آن مترتب نشد نباته بن حنظله با جرجانیان که در غایت
آراستگی بودند در برابر قحطبه فرود آمد چون اهالی خراسان مخالفان را بان هیات دیدند وهم و هراس بر ایشان
غالب گشت و حسن بن قحطبه شیعیان را بیان برده امیر بیکه در میمنه بود باعتماد تمام از اسلحه او گشت و بیلد
ملحق گشت و چون قحطبه این خوف در ناصیه خراسانیان مشاهده نمود استمالت ایشان داد و گفت مردانه باشید که
امام مرا نصرت درین معرکه وعده فرموده است و در غره ذی حجه سنه مذکوره جنگ کردند و از طرفین کوشش
بیان نمود و اهل شام و لشکر جرجان منهزم شدند و نباته کشته گشت و ده هزار مرد از لشکر او بقتل رسیدند و قحطبه
سر نباته پیش ابو مسلم فرستاد و مالی بی حساب در آن واقعه بدست لشکر خراسان افتاد قحطبه بر ظاهر جرجان نزول
کرد و مردم آن شهر خواستند که بیخبر بیرون آمده دستبردی نمایند قحطبه ازین کید آگاه شد فرمود تا خلق را از شهر
بیرون آوردند و تیغ بیدریغ بر ایشان حکم گردانیدند سی هزار کس از آن مردم بکشت بعد از آن پسر خود را بجانب ری روان ساخته
جمعی شامیان که در ری بودند خبر توجه او شنیده شهر را گذاشته گریختند و چون خبر فتح جرجان بیزید بن عمر بن هبیره
رسید بعامر بن ضباره و پسر خود داود نوشت که در آن اوان در کرمان بودند که میل بجانب عراق نمودند بدفع قحطبه
بردارند و ابن ضباره با صد هزار کس که آن لشکر را از غایت آراستگی عسکر العساکر میخواندند از کرمان متوجه اصفهان شد

کشته جمع او رسید بود که حسن بن قحطبه بهمدان رفته است و از انجا عازم نهاوند شد و مقاتل بن ارقم که منهزم بود قحطبه
بقم رفته بود حال خبر باو فرستاد و او از ری بقم آمد از انجا با مقاتل بجانب اصفهان روان شدند و در نواحی آن ولایت بشهر دو
لشکر بهم رسیدند و چون هر دو صف اراسته شد قحطبه فرمود تا مصحفها بر سر نیزها کردند و گفتند ای اهل شام ما شما را
باانچه درین کتابست میخوانیم و مخالفان قحطبه و ابو مسلم را دشنامهاء زشت دادند میان هر دو گروه حرب در پیوسته
شد و شامیان بعد از لحظه روی بگریز آوردند و داود بن یزید بن عمر فرار نمود و عامر بن ضباره هر چند بدو گفت
که منهزم مشو بسخن ملتفت باو نگشت و عامر قتال مینمود تا انزمان که بقتل رسید و چندان اسلحه و نقود و نقد و حصر
و آلات ملاهی و مناهی از مزامیر و طنابیر و غیر ذلک بدست خراسانیان افتاد که محاسب وهم از تعداد آن عاجز
آمد و قحطبه سر ابن ضباره را با بشارت نامه پیش ابو مسلم فرستاد و چون خبر این واقعه بحسن بن قحطبه که بمحاصره نهاوند
اشتغال داشت رسید لشکر باواز بلند تکبیر گفتند اهالی نهاوند بتصور آن که حادثه معلوم کرده بعضی مایل بصلح شدند
و برخی بعناد اصرار نمودند و قحطبه بیست روز در اصفهان متوقف گشته بعد از ان بحسن پیوست و باتفاق نهاوند
را در میان داده مجانیق نصب کردند قحطبه رسولی بخراسانیان که در شهر بودند فرستاده وعده امان داد تا بیرون
آیند و ایشان ازین خبر استبعاد نموده و قحطبه بعد از ان شامیان را بامان نوید داد اتباع قبول کردند و بقحطبه پیغام
فرستادند که شما اهل شهر را بجنگ مشغول سازید که ما دروازه را بگشائیم که ضبط آن بعهده ماست و قحطبه
جنگ سلطانی انداخته شامیان برحسب وعده از دروازه معهود بیرون آمدند در ان حین خراسانیان از ایشان
پرسیدند که شما کجائید ویرا جواب دادند که قحطبه ما را امان داده است و اهل خراسان که در نهاوند بسایر گریخته
از ابو مسلم و بان طرف رفته در نهاوند مجتمع گشته بودند با شامیان متوجه لشکر قحطبه شدند و قحطبه بغیر شامیان
تمام مردم بقتل رسانید ابو عون از انجا بشهرزور فرستاد و عثمان بن سفیان که در ان شهر بود با ابو
عون جنگ کرده منهزم گشت و ابو عون از عقب وی تا موصل رفت و قحطبه لشکر سنگین بمعاونت ابو عون فرستاد
و خبر لشکر خراسان چون مسموع مروان گشت باستحضار لشکرهای شام و جزیره و سایر قلمرو فرمان داد

ذکر انچه میان قحطبه و ابن هبیره در ان ولا روی نموده و غرقه شدن قحطبه در آب و امارت یافتن پسرش حسن

چون داود بن یزید بن عمر بن هبیره از معرکه گریخته پیش پدر رفت یزید لشکر عراق را جمع کرده مروان نیز جمعی بمدد او

فرستاد

فرستاد و ابن هبیره با سپاهی لا تعد و لا تحصی بموضع جلولا توجه کرد و حصاری که مردم عجم در وقعهٔ جلولا کنده بودند
حفر نمود و قحطبه متوجه عراق عرب شد و چون بموضع خانقین رسید ابن هبیره وهم بخود راه داده بازگشت و
بجانب کوفه روان شد و قحطبه کشتیها مر لشکر را نید از آب فرات بگذشت و در غربی رود فرود آمد و از آنجا تا
کوفه بیست و سه فرسنگ بود اصحاب ابن هبیره با او گفتند که قحطبه میل کوفه دارد تو بجانب خراسان عزم کن و او را
مروان گذار که دفع او بر ذمهٔ مروان است چون لشکر قحطبه بشنوند که تو قصد خراسان داری غالب آنست که متفرق
گردند ابن هبیره التفات بسخن اصحاب نکرد و گفت صواب آنست که ما پیشتر از قحطبه بکوفه رویم آنگاه بتعجیل
تمام روان شد و قحطبه نزدیک با ابن هبیره رسید و ابن هبیره بجنگ نه ایستاد و قحطبه با اصحاب گفت او را بگذارید
تا برود که مهم ما با مروانست و قحطبه دلیلی پیدا کرده ده هزار درم باو وعده داد که ویرا بکوفه رساند و هنگام
شام قحطبه خواست که از رود بگذرد و حال آنکه بعضی از لشکریانش از آب گذشته با سپاه ابن هبیره که در آن نزدیکی
بودند جنگ میکردند ناگاه اسبش باب فرو رفته قحطبه باب غرق شد و هیچکس از حال او آگاه نشد بعد از آنکه دشمن
منهزم شد سپاه قحطبه را ندیدند ناگاه اسب او یافتند که زین و لجامش تر شده دانستند که قحطبه غرق شده
و چون از قحطبه مایوس گشتند با پسرش حسن بیعت کردند و حسن با لشکری که همراه داشت بکوفه رفت و ابن
هبیره از این احوال آگاه شده بواسط توجه نمود و چون عبد الرحمن بجلی که از قبل ابن هبیره والی کوفه بود از آمدن
حسن خبر یافت شهر را گذاشته بعزم دستبوس امیر خود بواسط شتافت و چون حسن بن قحطبه با سی هزار سوار آراسته
بطنطنهٔ هر چه تمامتر بکوفه در آمد ابو سلمه جعفر بن سلیمان الخلال که او را وزیر آل محمد میخواندند بدیدن
حسن رفت حسن بقدم تعظیم و تبجیل پیش آمد دست وی را ببوسید و بر جای خود بنشاند و گفت ایها الوزیر
امیر ابو مسلم باطاعت تو ما را مامور گردانیده مکتوبی پیش تو نوشته است اکنون بهر خدمتی که اشارت فرمایی کمر اطاعت
بسته ایم و گوش بفرمان تو نهاده ابو سلمه و حسن سوار شده فرمودند تا مردم بمسجد جامع حاضر کردند ابو سلمه مکتوبی
را که ابو مسلم باو نوشته بود و او را در آنجا وزیر آل محمد خوانده بمردم نمود و عمال خود را باطراف ممالک فرستاد و چون مروان
ابراهیم امام را گرفته محبوس داشت ابو سلمه خواست که یکی از اولاد امیر المومنین علی علیه السلم را بر سریر خلافت نشاند پس
سه مکتوب باسم سه کس نوشت یکی امام جعفر بن محمد بن علی بن حسین علیهم السلم و دیگری بعبد الله بن حسن بن علی

مرتضی علیهم السلام و سوم عمر بن علی بن حسین بن علی مرتضی علیهم السلام و این بزرگواران در آن هنگام بمدینه اقامت داشتند
و با قاصد گفت که نخست مکتوب را بجعفر بن محمد رسان اگر آن را قبول کرد آن دو مکتوب دیگر را پاره کن و اگر اباء نماید
مکتوب عبدالله بن حسن را تسلیم نمای و اگر قبول نکند مکتوب عمر را باو ساز و الا مکتوب عمر را بوی ده و چون قاصد
بمدینه رسید شب بود و هم در شب بخدمت جعفر صادق رفته نامه باو داد جعفر دانست که مضمون مکتوب چیست
ناگشاده آن را باتش چراغی که پیش او بود بسوخت و با قاصد گفت جواب اینست که دیدی و چون قاصد از امام جعفر
نا امید گشت مکتوب را بعبدالله بن حسن برده باو داد و عبدالله در این باب با جعفر مشورت نموده امام جعفر علیه السلام
فرمود که اهل خراسان شیعه ما نیستند و ما کسی را از ایشان نمیشناسیم و بر قول ابو سلمه اعتبار نتوان کرد و روایتی
آنکه چون مکتوب ابو سلمه بعبدالله بن حسن رسید و او غافل از آنکه بامام جعفر نیز مثل آن نوشته اند پیش او رفت
و بر سبیل مفاخرت گفت که ابو سلمه بمن مکتوبی نوشته و مرا استدعای خلافت کرده امام جعفر فرمود که بمن نیز در این باب
مکتوبی نوشته بود و من آن را ناگشوده در آتش سوختم زنهار زنهار مغرور این هم مشو و داستان مشوی که خلافت
بما نرسد و چون مکتوب ابو سلمه بعمر رسید گفت من با صاحب این کتاب زیاده معرفتی ندارم جواب او چه گویم
و در آن زمان که ابو سلمه قاصد بمدینه فرستاده بود ابو العباس سفاح و ابو جعفر منصور با جمعی دیگر از اولاد عباس از
حمیمه گریخته بکوفه آمدند و ابو سلمه ایشان را در کوفه پنهان کرده در بیعت ابو العباس سفاح توقفی می کرد تا آنکه خبر
که ثبت افتاد و پیش از مراجعت قاصد از مدینه امراء ابو مسلم و شیعه عباسیه بی مشورت ابو سلمه خلافت عباسیان را اساس
ساخته با سفاح بیعت کردند چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی وحده العزیز ذکر شهادت
ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله عباس و خلافت برادرش ابو العباس سفاح و انتهاء دولت
مروانیان و انقضاء حکومت ایشان و ابتداء دولت عباسیان در کتب معتبره کیفیت قتل ابراهیم
امام چنین آورده اند که نصر سیار در حین انهزام از مرو چون قریب بولایت ری رسید کیفیت حالات خراسان را نوشته در
ضمن آن نامه مندرج کرده بود که من از آن میترسم که این فتنه ناگاه بشام سرایت کند و هنوز مروان نامه نخوانده که کتابت
نصر فارغ نشده بود که رسول ابو مسلم ملعون عریضه داشت که مصحوب او کرده بود که بابراهیم امام دهد پیش وی آوردند
مضمون نامه آنکه نصر سیار بعد از محاربات بسیار فرار نموده ایالت خراسان بر بنده دولتخواه قرار گرفت و مروان بعد از

مطالعه

مطالعه نامه ابو مسلم با رسول گفت که مراسل توجه داده که این مکتوب را با براهیم دهی رسول نام مبلغ بر دهم روان گفت
من ده چندان میدهم بشرط آنکه نامه ابراهیم [ابو مسلم] را پیش ابراهیم برده جواب بستانی اما نزد که من بر بر سر و حرف باقمام
وجواب مکتوب را بردمن آوری رسول تحقیق کرده مروان بشبانه با وجاد رسول بود فریفته شد و نامه را پیش ابراهیم
برد وجواب مکتوب را گرفته بمروان رسانید و مضمون رقعه ابراهیم این بود که ابو مسلم می باید که در اعلاء اعلام
دولت ماجد وجهد نماید و از شرایط حزم واحتیاط غافل نباشد و بهر حیله که تواند در دفع اهل طغیان و عدوان
بجای آورد و مروان رسول ابو مسلم را توقیف نموده کتابتی بولید بن معاویه بن عبد الملک که از قبل او در دمشق
حاکم بود فرستاد که بعامل بلقا نویسد که ابراهیم را که در قریه حمیمه است گرفته و بند کرده با مردم معتمد بحران بسپارد
تا او را بحران نزد من رسانند ولید بموجب فرموده عمل نموده چون ابراهیم را بحران آوردند مروان با او خطاب
درشت کرد و او بتبهای ضعیف داده گفت از قضیه ابو مسلم خبر ندارم و میان من و او هیچ مکاتبه و مراسله نیست
مروان گفت ای منافق اینک نامه تو که در جواب مکتوب او نوشته و اینک رسول وی و نامه و رسول ابو مسلم را
با ابراهیم نموده خدمتش ساکت گشت و ملزم مروان فرمود تا او را بزندان بردند و در زندان جمعی از بنی هاشم و
طایفه از بنی امیه نیز بودند که مروان از خوف خروج ایشان را مقید و محبوس میداشت ابو عبد الله تغلبی گوید که
شبی چندکس از غلامان مروان بسرایی که ابراهیم امام و عبد الله و عباس بسر میبردند درآمدند و لحظه توقف کرده بیرون
رفتند و چون صباح شد من بآنخانه درآمدم هر سه را مرده یافتم و از دو غلام صغیر که بخدمت ایشان اشتغال
مینمودند کیفیت قتل ایشان استفسار نمودم گفتند جماعتی بخانه درآمدند و بالش بر دهن عبد الله و عباس
نهاده و بر بالای آن نشستند و آن دو کس ساعتی اضطراب کرده ساکن شدند و سر ابراهیم را در انبان پر از نوره نگاه
داشتند تا نفسش منقطع گشت و در کیفیت قتل و اخذ ابراهیم روایتی دیگر هست چنانچه در نسخ مشهور و مسطور است
و بالجمله چون ابراهیم امام را بگرفتند دو برادر او ابو العباس سفاح و ابو جعفر منصور و عبد الله و اسمعیل و عیسی
و داود و صالح و عبد الصمد و غیرهم از ابناء عباس از حمیمه گریخته بکوفه رفتند ابو سلمه وزیر آل محمد که داعی ابراهیم
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بود ایشانرا در سرای پنهان ساخت و در مروج الذهب مذکور است که چون اولاد
عباس از حمیمه بکوفه روان شدند سفاح و ابو جعفر و عم ایشان عبد الله بن علی پیش خویشان میرفتند تا بسرای رسیدند

که یکی از زنان عرب با شائز ابنی آمده گفت بخدا سوگند که من مثل این سرور ندیده ام دو کس ازین سه نفر خلیفه اند و
یکی خارجی ابوجعفر منصور از سر این سخن پرسید عورت اشارت بابو العباس سفاح کرد که بتخت خلافت باو هم
رسید و بعد از آن ترا خلیفه خواهند کرد اند و اشارت بعبد الله بن علی کرد که این شخص بر تو خروج خواهد کرد و آنچه
بر زبان عربیه گذشته بود عاقبت بظهور آمد و چون چهل روز از انقضاء عباسیه در کوفه بگذشت ابو الجهم از لشکر امراء خراسان
بود از ابو سلمه پرسید که خبر امام چیست ابو سلمه جواب داد که هنوز نیامده است ابو الجهم در آن باب الحاح نموده ابو سلمه
گفت وقت ظهور امام نیست چه قلعات واسط فتح نشده و در آن اوان که خراسانیان در طلب امام میبودند ابو حمید
طوسی که از عظماء سپاه ابو مسلم بود از لشکرگاه بکوفه درآمد سابق خوارزمی را که با ابراهیم اختصاصی داشت و
ابو حمید را مشتاق دید پرسید که حال ابراهیم امام چیست گفت کشته شد پرسید که ولیعهد خود کرا کرده اند
گفت برادر خود ابو العباس را ابو حمید گفت ابو العباس کجاست سابق جواب داد که او با برادر خود و اعمام و اهل بیت
خویش در شهر اند ابو حمید التماس نمود که مرا نزد ایشان بر تا با امام بیعت کنم سابق جواب داد که بی اذن ابو العباس
او را باغا نبرد ما ابو حمید گفت که فردا در همین موضع است که با یکدیگر ملاقات کنیم و ابو حمید حزم و چندان با
کشته بمعسکر خویش رفت ابو الجهم و موسی بن کعب و سایر امراء خراسان را از آن حال اعلام داد و سابق بخدمت ابو
العباس شتافته صورت واقعه را تقریر کرده امام سابق را ملامت کرد که چرا ابو حمید را با خود همراه نیاوردی و
چون روز دیگر شد ابو حمید بوعده گاه آمد و سابق نیز در آن موضع حاضر گشته او را بمجلس عباسیان برد ابو حمید چون
پیش ایشان رسید پرسید که امام کدام است داود بن علی اشارت بابو العباس کرد ابو حمید پیش آمد بخلافت بر
سلام کرد و دست او را بوسید و تهنیت امام رسانید بعد از آن ابو حمید از خانه بیرون آمده امرا و اعیان سپاه خراسان را
از موضع و مکان امام نشان داد و مجموع ایشان بخدمت شتافته با ابو العباس بیعت کردند ابو الجهم و موسی بن کعب بیرون
آمده سایر امرا را گفتند که ملازم امام باشید و چون ابو سلمه خلال بر صورت قضیه اطلاع یافت با غلبه تمام سوار شده
متوجه منزل ابو العباس گشت ابو الجهم از مقصد ابو سلمه آگاه شد از خوف آنکه مبادا قصدی کند ابو حمید طوسی را ایما
داد که ابو سلمه بدیدن امام می آید میباید که او را تنها پیش امام گذارد و چون ابو سلمه رسید حاجبان مردم وی را از دخول
مانع آمده ابو سلمه فرد او حیدا پیش رفت دست بوس حاصل کرد بخلافت بر ابو العباس سلام کرد ابو حمید گفت علی رغم انفک یا ابو العباس

کرد

گفت چنین مگوی که ابوسلمه حقوق بسیار بر ذمه ما دارد آنگاه با ابوسلمه گفت با مردم خود برو و فردا مردم خود را بمسجد جمع
حاضر گردان و بقول مسعودی بیعت ابو العباس در شب جمعه چهاردهم ربیع الاخر سنه اثنی وثلثین ومایه دست داد و
بعضی دوازدهم سنه مذکور گفته اند و روایتی آنکه عقد بیعت او در نصف جمادی الاخر سال مذکور واقع شد و بالجمله
صباح جمعه ابو العباس با اتباع خود سوار شده بدار الاماره فرود آمد از آنجا بمسجد جامع رفت و بر منبر بر آمد بر پای خطبه
خواند بخلاف بنی امیه که ایشان نشسته میخواندند چون از امامت فارغ شد بار دیگر بمنبر بر آمد خطبه بلیغ فصیح ادا
کرد و با آنکه درازی و ضعفی که داشت زیاده شد بر بالای منبر بنشست و عمش داود بن علی از وی یک درجه
پایان تر ایستاده خطبه را تمام کرده آخرین سخن داود با اهل کوفه این بود که میان شما و پیغمبر صلعم هیچ خلیفه پای بر
منبر ننهاد مگر علی بن ابی طالب علیه السلم و این امام که بر این منبر است یعنی امیر المومنین عبد الله بن محمد بدانید که امر
بما متعلق شد و از میان ما بیرون نرود تا آن زمان که عیسی از آسمان فرود آید بعد از آن سفاح و داود از منبر
فرود آمده بدار الاماره رفتند و ابو جعفر منصور تا نماز دیگر باخذ بیعت خلق مشغول بود و روز دیگر سفاح
بموضع حمام اعین که ابوسلمه با سپاه کوفه آنجا نزول کرده بود لشکرگاه ساخت و حکومت کوفه را بعم خود داود داد
و عم دیگر خویش عبد الله بن علی را بشهرزور فرستاد سوی ابوعون تا با مروان حرب کند و برادرزاده خود عیسی
بن موسی را بالحسن قحطبه بمداین روان ساخت و ابو الیقظان عثمان بن عروة بن محمد بن عمار یاسر با سالم بن ابراهیم
بن بسام نامزد اهواز و خوزستان گردانید **ذکر محاربه عبد الله بن علی با مروان و انهزام مروان بر موضع
زاب و مردن ضعف آنچه در معرکه کشته شده بودند** در آب سابقا سمت گزارش یافت که ابوعون با سفیان
بن عثمان مروانی جنگ کرده او را منهزم گردانید و از عقب او تا موصل رفت و مروان در آن اوان در حران بود
و چون خبر هزیمت سفیان باو رسید لشکرها جمع کرده بموضع زاب آمد و درین اثنا سفاح ظهور کرده جمعی را از امرا
بنصرت ابوعون و معاونت او فرستاد و چون مسموع شد که مروان در زاب با صد هزار کس در برابر ابوعون
نشسته است با اهل بیت خویش گفت کیست از شما که لشکری بجانب مروان کشیده او را دفع کند بعد از آن ولی عهد
من باشد عبد الله بن علی قدم پیش نهاد سفاح او را با لشکر خراسان بشهرزور فرستاد تا مروان را از میان برگیرند — که ابوعون را بلاحق مقیم ساخته
چون عبد الله بموصل رسید ابوعون خیمه و خرگاه و زینت و تجمل خویش را تسلیم او کرد عبد الله [illegible] اعتنا

از آب بگذشته با ایشان مرد با مروان جنگ کند و هشتم موجب فرموده از زود بگذشته با مروان با امر حرب قیام نمود و چون
شب شد بلشکرگاه خود باز گشته روز دیگر مروان خواست که جسری ببندد و مردم خود را با احمال و اثقال از آب بگذرانند
هر چند وزرا و اصحاب بگفتند او را منع کردند سود نداشت ادعاقت استبداد نمود و جسر بسته از آب بگذشت و پسر خود را
عبدالله با طایفه از اهل نجدت و بسالت بحرب نامزد فرمود و عبدالله بن علی مخارق را با چهار هزار سوار باستقبال
او فرستاد حربی صعب روی نمود و یاران مخارق منهزم شدند و مخارق با زمره پای ثبات افشرد تا آن زمان که اسیر گشت
و مخارق مردی ضعیف بود از لشکریان مروان هیچکس او را نمیشناخت اما شنیده بودند که سردار سپاه مخارق است
و مخارق را پیش مروان بردند مروان از وی پرسید که مخارق توئی گفت نه من مملوک یکی از این لشکرم گفت مخارق را
میشناسی گفت آری مروان گفت در میان رو و بر کشتگان احتیاط کن شاید که سر مخارق بدانستی و مخارق سری بر
گرفته پیش مروان برد که اینک سر مخارق است و مروان مخارق را بگذاشته یکی از سپاه مروان بچشم حقارت در مخارق
نگریسته گفت لعنت بر ابو مسلم باد که امثال این مردم بحرب ما میفرستد چون خبر هزیمت لشکر بعبدالله رسید کسان
بر هر راه فرستاد تا نگذارند که گریختگان بلشکرگاه در آیند تا بقایای سپاه دلشکسته نشوند ابو عون گفت پیش
از آنکه گرفتاری مخارق در لشکر افشا یابد روی توجه بمروان باید نهاد و عبدالله باستصواب مشارالیه فرمود
تا مجموع سپاه مکمل شده روی برزمگاه نهادند نقلست که در آن روز عبدالعزیز بن عمر عبدالعزیز گفت که اگر امروز بعد از
زوال جنگ واقع شود ظفر و نصرت نصیب ما باشد و مدتی مدید دولت در خاندان ما بماند و اگر پیش از آن
اتفاق افتد انا لله و انا الیه راجعون و عجب تقدیر پیش از رسیدن آفتاب بسمت الراس تیغ عمانی بکردن زنی کمر
بسته دو سر افشانی آمد و بکمتر ساعتی بخوبی بهمان لشکر کشته و متفرق شدند و غریقان سپاه اضعاف قتیل بود
و از جمله غریقان ابراهیم بن ولید بن عبدالملک مخلوع بود و در آن حال که مردم مروان غرق میشدند عبدالله بن
علی این آیه بر خواند که واذ فرقنا بکم البحر واغرقنا آل فرعون وانتم تنظرون و در آن معرکه سعید بن هشام بن
عبدالملک مروان کشته شد و در سبب هزیمت لشکر مروان اختلاف کرده اند روایتی در این باب آنست که مروان
خواست تا لشکریان را مشغول گرداند تا بعد از شکستن جنگ واقع شود بنابر این چند وقت بر زر را باز کرده هر کرا
چیزی داد روی بگریز نهادند و ابتدا آنکه چون حصنها داشت شد مروان جهت ادای بول بگوشه فرود آمد تا آب او

امیر

رسید در معرکه پیدا شد سپاه تصور کرد که او را حادثه پیش آمد منهزم شدند بعضی از ظرفا گفته‌اند که ذهب الدولة
بالبول طایفه از مورخان گفته‌اند که چون هر دو سپاه از تسویه فارغ گشته موسی بن کعب با عبدالله بن علی گفت
بفرمای تا لشکریان پیاده شوند و نیزه‌ها در دست گرفته باتفاق پیش روند و اهل شام در جنگ تاخیر میکردند
زیرا که مروان گفته بود که در جنگ تعجیل مکنید تا وقت پیشین رسد چون مروان دید که سواران سپاه خصمان
پیاده شده‌اند متوحش شد رفت با قوم بنی سلیم گفت که شما نیز پیاده شوید و روی بدشمنان آرید ایشان
گفتند با قبیله قحطان بگوی تا پیاده شوند و مروان با سکاسک گفت قحطانیان نیز حواله بدیگران کردند و تحیر
با هر قبیله که گفت جوابی دادند که بعد از آن قوم بگوی در این گفتگوی لشکریش هزیمت کردند و زهره از ارباب حیا
آورده‌اند که چون مروان دید که سپاه در حرب تساهل مینمایند فرمود تا نقد بسیار پیش آورده بخشند فرمود
هر که جنگ کند از این مال بنصیبی وافر محظوظ گردد در این اثنا جمعی که در ملازمت مروان با محاربه و جنگ کرده بودند
آمده‌اند و طلبیدند و طمع داشتند که مروان از آن نقود چیزی بایشان دهد هیچ بآن قوم نداد آن گروه گفتند
که چون احسان نمیکنی ما چرا جانبازی کنیم از معرکه روی برتافته دیگران نیز منهزم شدند بالجمله اموال و اسلحه
فراوان از آن سپاه بدست اهل خراسان افتاد و چون خبر فتح بسمع سفاح رسید گفت فهزموهم باذن الله
وقتل داود جالوت وآتاه الله الملک والحکمة وعلمه مما یشاء اهل مجلس پرسیدند که مروان کشته شد گفت بکشد
ان شاء الله بعد از آن دو رکعت نماز گزارده فرمود تا هر کس که در آن معرکه بود پانصد درم دادند و بر علوفه
هر یک از جند هشتاد درم زیاده کرد **ذکر کشته شدن مروان بن محمد بن مروان بن حکم و آنچه بمروانیان
رسید از بیش و کم** مروان چون از موضع زاب منهزم گشته بجانب موصل رفت صاحب اختیار آن دیار هشام بن
عمرو او را در آن دیار نگذاشت و جماعتی که با مروان بودند ندا کردند که دروازه بگشایید که امیرالمومنین
مروانست موصلیان جواب دادند که اگر امیرالمومنین بودی نگریختی و اهل موصل مروان را بسیار دشنام دادند
و گفتند شکر که خدای تعالی از حکومت و ظلم تو ما را رهائی داد و طایفه از اهل بیت پیغمبر صلعم بر ما حاکم شدند و
چون از مردم آن مملکت این نوع سخنان بشنید دل از حکومت و سلطنت برگرفته متوجه حران شد اسمعیل بن عبدالله
قسری گوید که مروان چون بحران رسید در مهم خویش با من مشورت کرد من گفتم یا امیرالمومنین رای تو برچه

تکرار یافته است کفتم مرا صواب چنان می‌نماید که با اهل و ولد و اصحاب خویش بروم روم و از قیصر امان طلبیده در ظل
حمایت او بیاسایم تا آن زمان که لشکر و هواخواهان که در اطراف اند بمن ملحق شوند بعد از آن از سر استظهار دروی
بمخالفان هجوم و انتقام خویش از ایشان بکشم اسمعیل کفت تدبیر من رای صواب این بود اما چون مروان با قوم و عشیرت
معادات ورزید با ایشان حربها ساخته تو خیانت کردم و کفتم یا امیر المومنین بنابجد ابره اهل بیت را
نفس و حرم خویش حاکم مکردان و معتمد شناس که رومیان وفادار نبند کفت ای اسمعیل رای تو پدیدم باب
کفتم صلاح وقت در آنست که شهرهای شام روی و هواخواهان خود را جمع آورده از اعاظم عزیمت بطرف مصر
معطوف فرمای بعد از آن اکر مصلحت دانی بشام کرای و اکر عیاذا بالله مهم نوعی دیکر باشد و دشمنان روی بتو دهد
و بر طاقت مقاومت ایشان نباشد عنان عزیمت بدیار روم که آن دیار بی خیمه عرب است مروان صواب دید
عمل نموده روی ببلاد و امصار شام کرده از مردم آن مملکت قلیلی با او موافقت نمودند با متابعان روی بمصر نهاد
ابو حنیفه دینوری کوید که چون مروان منهزم کشته بجانب شام توجه نمود عبدالله بن علی ابو عون را از عقب او
روان کرد و ابو عون بعد از قطع منازل و مراحل بدمشق رسید جمعی کثیر از اهالی آن شهر بکشت جماعه هشتاد تن
از اولاد مروان بن حکم در آن میان بودند آنگاه از دمشق بیرون آمده از عقب مروان بجانب مصر شتافت و چون
خبر ابو عون بسمع مروان رسید با سه هزار کس که همراه داشت آماده حرب کشت و تلاقی فریقین دست داده اصحاب
مروان اکثر در معرکه کشته کشته بقیت السیف کریختند و مروان بطرف او نیز متوجه شد جمعی که از اتقیاء بودند
در میان هر دو کروه حایل شد مروان در کشتی نشسته از نیل عبور نمود و با غلام خود کفت که اکر امشب آفتی بمن برسد
چنان کنم که دشمنان تا خراسان در هیچ موضع قرار نکیرند بعد از آن درع از تن بیرون کرده بر زمین بکسترد و بر
زبر آن در خواب رفت و از اصحاب ابو عون شخصی عامر بن اسمعیل نام در طلب مروان شتافته بکنار نیل رسید
همان کشتی که مروان نشسته از رود کذشته بود او نیز نشسته از رود عبور نمود و بسر او بمکانی که مروان در خواب بود
منتهی شده بضرب شمشیر مهم آن منکوب را بقطع رسانید و طایفه از مورخان کفته اند که چون مروان از زاب منهزم
کشته بحران رفت و یکماه در آنجا مقام کرد بعد از آن حران را بداماد خود ابان بن یزید سپرده کوچ و متعلقان را بعضی
خویش کوچ کردانیده از آنجا بحمص رفت اهل حمص او را بمقدم خلافت پیش آمدند و چون از حمص بیرون آمد خلق آن ولایت

قلت مردم او را مشاهده کردند طمع در اموال او کرده بعزم جنگ از پی او روان شدند و مروان پای ثبات افشرده ایشان را
منهزم گردانید و بطرف دمشق رفت ولید بن معاویه که از قبل مروان حاکم دمشق بود او را از دخول شهر مانع آمد مروان
روی بمصر نهاد و چون خبر هزیمت مروان بسفاح رسید بعم خود عبدالله بن علی نوشت که دست از طلب مروان باز
ندارد تا او را بچنگ آورد و عبدالله اکثر ولایات شام را در تحت حکم آورد و بجانب دمشق توجه نمود و ولید بن معاویه
بن مروان بن حکم دروازها بسته عبدالله بن علی بعد از محاصره شهر را بگرفت و ولید بن معاویه در آن واقعه کشته شد
و عبدالله از دمشق بعزم تعاقب مروان از راه فلسطین رفت و در آنجا عم برادر جعفر هاشمی از پیش سفاح خبر آورد که ایشان
برادران صالح با لشکرها بطلب مروان برود و صالح بموجب فرموده عمل نموده روان شد و بعد از طی مسافت
در موضعی که آن را ذات السلاسل میگفتند فرود آمد ابو عون و عامر بن اسماعیل بعثت بتحقیق کردند که مروان
در فلان کنیسه فرود آمده است عامر بن اسماعیل گفت ما را سعی میباید کرد که در این شب مروان را بگیریم چه اگر روز
شود و بر قلت ما وقوف یابد بر ما هم مشکل گردد عامر با جند تمام متوجه آن کنیسه گشت مروان را معلوم شد از کنیسه
بیرون آمد و در اثناء جنگ شخصی نیزه بر تهیگاه مروان زده از اسب بینداخت و ندانست که افتاده کیست
تا یکی از اصحاب مروان فریاد بر آورد که امیر المؤمنین بیفتاد جمعی از مردم ابو عون بر سر مروان دویده شمشیر در وی
نهادند و سر او از بدن جدا کردند و پیش صالح آوردند و صالح بفرمود که آن سر را بجنبانند زبان از دهان
او بیرون افتاد گربه آن را در ربود صالح گفت ای یاران از عجایب روزگار عبرت گیرید و بر دولت چند روزه
اعتماد مکنید آنگاه سر صالح را بپیش مروان فرستاد و سفاح سر بسجده نهاده مراسم شکر الهی بتقدیم رسانید و بتمهید
بسط داد و جهد قیام نمود و چون مروان کشته شد پسران او عبدالله و عبیدالله بحبشه گریختند عبیدالله در آنجا کشته شد
رسید و عبدالله خلاصی یافت و در ایام خلافت مهدی عامل فلسطین عبدالله را گرفته پیش او فرستاد و زنان
و دختران مروان را بعد از هلاک او پیش صالح عباسی آوردند و صالح ایشان را بالتماس ایشان بحران فرستاد
و چون اهل بیت مروان بآن موضع رسیدند چشم ایشان بر منازل مروان افتاد باواز بلند بگریستند قتل او در ذی حجه سنه
اثنین و ثلثین و مائه واقع شد عمر او بقولی شصت و نه سال بود و مدت سلطنتش بقول ابن جوزی پنج سال و ده
ماه و بروایتی پنج سال و دو ماه گفته اند و او را حمار و جعدی میگفتند و لقب حمار از آنجهت شد که سر هر صد سال را حمار گویند

و از زمان سلطنت معاویة بن ابی سفیان تا سلطنت مروان صد سال گذشته بود مانند چیزی کم یا بیش و جعد بن درهم از آن
میگفتند که شاگرد جعد بن درهم بود و مذهب او داشت و جعد میگفت که قرآن مخلوقست و بعضی از اقوال ناشایست
دیگر در دین از جعد نقل میکنند و هر که خواستی که مروان را مذمت کند او را جعدی گفتی و مروان مردی حازم شجاع
بود چون اقبال مساعدت نکرد نه حزم مفید افتاد و نه شجاعت از سخنان او ست اذا انتهت المدة لم تنفع العدة ذکر
قتل بنی امیه و نبش قبر یزید و معاویه و سایر خویشان ایشان روزی شبل بن عبد الله از موالی بنی هاشم در دمشق
مجلس عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس درآمد در وقتی که هفتاد کس از بنی امیه بر مائده او نشسته بودند شعری انشا کرد
مشتمل در انتقال الملک از مروانیان بعباسیان و محتوی بر ظلم بنی امیه بر امیر المؤمنین حسین و زید بن علی زین العابدین
و منطوی بر تذکر آنکه از اولاد عبد شمس انتقام باید کشید و از استماع ابیات او عبد الله بن علی چنان خشمناک شد
که فرمود تا چوب دستها در آن هفتاد کس بستند و اعضاء ایشان را درهم شکستند و بلاسها بر بالای آن جماعت
گسترد او و همنشینان بر آن گلیمها نشستند و سفره کشیدند عبد الله و یاران طعام میخوردند و آواز ناله مجروحان
در زیر گلیم با ایشان میرسید و بعد از لحظه هیچکس از آن قوم زنده نماند بعد از آن عبد الله بن علی فرمود تا گور
معاویه و سایر ملوک بنی امیه بشکافتند مگر قبر عمر عبد العزیز که تعرض باو نرسانیدند و در قبر معاویه بغیر خاک
چیزی نیافتند و در گور یزید قدری خاکستر دیدند و کالبد هشام عبد الملک مروان را بدیدند مستدرکان در او بود
و صورتش با هشام عبد الملک راست کردند تن بر جسد و اعضاء او که از یکدیگر ریخته بود و جدا شده تازیانه
بسیار زدند بعد از آن جثه او را بسوختند و خاکستر آن بباد دادند و سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس
در بصره فرمان داد که خطاء بنی امیه را گردن زدند و در میان راه انداختند تا کلاب آمدند یا از گوشت و پوست
ایشان بهره ور شدند و در بین واقعه محمد بن عبد الملک بن مروان و عمر بن یزید بن عبد الملک و عبد الواحد بن
سلیمان بن عبد الملک و ابو عبیده بن ولید عبد الملک که ارباب ثروت و املاک و اسباب موفور بودند کشته
شدند اموال ایشان را علی بن عبد الله بن علی در حیطه تصرف آورد و از آن قوم کسی که اجل دامن گیر او نشده بود در
زوایای اختفاء ناکامی بسر میبرد و از آنجمله یکی عمرو بن معاویه بن سفیان بن عتبه بن ابی سفیان بود عمرو گوید که در
ولایت شام و عراق محلی نیافتم که دمی با سایش بر آورم عاقبت دست از جان شیرین شسته بخدمت سلیمان بن علی

بصره رفتم و معروف او کردم که در همه جهان مکانی نیابم که بحفظ فارغ توانم زیست لطف نمود لیلا بن سلیمان بحضرت
تو آمدم اگر مرا بکشی از این ملک و دوی خلاص شوم و اگر زنده بگذاری ایمن کردم سلیمان پرسید که تو کیستی من نام
و نسب خویش تقریر کردم سلیمان گفت مرحبا خوش آمدی چه حاجت داری گفتم نسوان ما از خانها بخوف هر روز بجائی
میروند که مردم آشنائی نشناسند و من با آن زنان و فرزندان سرگردان سلیمان بر حال من رقت آورد و ملاطفت بسیار
بتقدیم رسانید و نامه بسفاح نوشت که بتهمت حقوق بنی امیه جمعی کثیر از آن طایفه کشتیم اما صله رحم را فضیلتی چه نسبت با
این طایفه منتهی نمیشد بنفاق میشود اگر امیر المومنین ترحم نموده بقیه این قوم را امان دهد جا کمست و چون عرضه
داشت سلیمان بپایه سریر خلافت مصیر رسید سفاح باز ماندگان آن قوم را از مال و بحظ خویش ایمن کردانید
و در آن اوان ابو جعفر منصور و حسن بن قحطبه ابن هبیره را در واسط محاصره کردند و چون یازده ماه از در
بندان بگذشت و خبر قتل مروان بایشان رسید بامان فرو آمدند ابو جعفر منصور ابو هبیره را و جمعی از سرهنگان
و اعیان او را نعم خود کردانید بعد از آن نامه بابو جعفر رسید که ابن هبیره و سایر سرهنگان بنی امیه را بقتل رساند
ابو جعفر طوعا و کرها همه را بکشت مگر معن زایده و عبد الرحمن بن بشر العجلی را که از آن میان جان بسلامت بیرون
بردند در این اثنا ارباب موصل حوزه را که نصب کرده عبد الله بن علی بود از شهر بیرون کردند بهانه آنکه او از
موالی بنی خثعمست و سفاح برادر خود یحیی بن محمد را بجای او والی و با دوازده هزار مرد فرستاد و یحیی بموصل رسید
دوازده هزار از روساء آن مملکت را بکشت دیگران سلاح بپوشیدند و یحیی ندای امان داده فرمود که هر که بمسجد
جامع رود از غضب ما مصون و محفوظ ماند مردم پناه بخانه خدا بردند یحیی حکم کرد تا لشکریان درهای مسجد را
گرفته تیغ در خلق نهادند و یازده هزار کس را بکشتند و چون شب کرد زنان و کودکان بسمع یحیی رسید بقتل
صبیان و نسوان فرمان داد و قتل یحیی موصلیان را بنابر آنکه محبت بنی امیه در دل داشتند **ذکر رفتن ابو جعفر منصور
بخراسان و قتل وزیر آل محمد ابو سلمه بن خلال** در این اوقات سفاح را دریافت که ابو سلمه میخواست که بیعت او را
بعباسی داد در دعوت اوکند یکی از احفاد علی مرتضی را بخلافت بنشاند و از تهمت سفاح کینه او در خاطر داشت چون
بر سریر خلافت متمکن گشت خواست که او را از میان برگیرد اما این صورت میسر نبود ابو مسلم مشکل میشود و بعد فکر
اعتقاد نداشت که از وی استرضاء نماید و دیگر میخواست که بداند که مردم خراسان با او در چه مقام اند و اظهار ذی

آن داشت که ابو مسلم و داعیان آن دیار بتجدید با او بیعت کنند سفاح برین امر فرمان داد که ابو جعفر منصور بدیار شرقی
توجه نماید و ابو جعفر از عراق عرب روان شد منازل پیموده بحوالی مرو رسید ابو مسلم باستقبال او مبادرت نمود چون
چشمش بابو جعفر افتاد پیاده شد و رکاب او را بوسید در سر اسب وی روان گشت ابو جعفر ابو مسلم را سوار کرده
با خود همعنان گردانید باتفاق بشهر در آمدند ابو مسلم او را بسرای خود فرود آورد و ابو جعفر مردم خراسان را
مطیع و منقاد خلیفه یافته بواسطه آن مسرور شد از ابو مسلم و اعیان مملکت بتجدید بیعت ابو العباس بستد و چون
عزیمت مراجعت نمود ابو مسلم اموال بسیار پیشکش او کرد و بجهت خلیفه نیز تحفه سنگین فرستاد در وقت وداع ابو جعفر
با ابو مسلم گفت تو بانی مبانی این حضرت دولتی و مرتبه و مکانت تو از آن زیاده است که در حیز توصیف و تعریف آید
اکنون باز شنیده ام که ابو سلمه خلال خود را بخود عداد در امور ملک صاحب اختیار میداند و بر احکام خلیفه اعتراضات
مینماید و تکبر او از حد اعتدال تجاوز نموده است و خلیفه جهت رعایت خاطر تو از وی تحمل میکند و شیوه عفو
و اغماض مسلوک میدارد زیرا که تو منصب وزارت امیر المومنین را بوی تفویض نموده ابو مسلم که این سخن شنید
رنگش متغیر گشت و گفت من و ابو سلمه دو بنده ایم از بندگان امیر المومنین و چون او پای از حد خود بیرون مینهد
هر تادیبی که ممکنست نسبت باو بجای باید آورد ابو مسلم ابو جعفر را بوجه نیکو گسیل کرد و چون بخدمتش برادر
رسید از اطاعت و انقیاد اهالی خراسان او را آگاه ساخت و گفت که ابو مسلم رخصت داد که با ابو سلمه هر چه خاطر
خواه تو باشد چنان کنیم گویند هم در آن شب که ابو جعفر پیش برادر رسید ابو سلمه خلال کشته شد و بعضی گفته اند
که پیش از رسیدن ابو جعفر او را کشته بودند و چون ابو جعفر بخدمت برادر آمد آن کردند علی ای التقدیرین
روز دیگر قتل ابو سلمه اظهار آوازه در انداختند که خوارج نسبت باو این جرات کرده اند روایتست که ابو جعفر با سفاح
گفت که تا ابو مسلم خواهد بود دولت در امر خلافت پیدا نخواهد شد سفاح او را ازین سخن منع کرد و در بعضی از تواریخ
بنظر رسیده که ابو جعفر منصور نوبت دیگر بخراسان آمد که تا ابو مسلم با او بولایت عهد بیعت کند ابو مسلم ازین معنی
رنجید که سفاح برادر خود را پیش برد او ولی عهد گردانیده بود درین نوبت ابو مسلم با ابو جعفر استخفاف ورزید
او را التفاتی بر قاعده نکرد و هدیه فراخور وی نداد و بنا برانکه ابو مسلم از سلیمان کثیر رنجیده بود در حضور ابو جعفر
او را بقتل رسانید ابو جعفر کوفته خاطر از خراسان نزد سفاح رفت و بشکایت ابو مسلم مشغول گشت اما سفاح مصلحت

بیزد

نمیدید که او را بتعرض رساند **ذکر رفتن ابو مسلم بزیارت کعبه و مردن ابو العباس سفاح بآبله** در سنه ست
و ثلثین و مایه ابو مسلم از سفاح رخصت حج حاصل کرده با هشت هزار سوار روی براه عرب نهاد و چون بری رسید چند
روزی توقف کرد تا اموال آن ولایت و مال نقد دادن و جمال ستانند خبری از سفاح مسموع وی گشت که میگفته که ابو مسلم
بولایت خود می‌باید چه احتیاج است که این همه مردم همراه او باشد دیگر آنکه در راه مکه از بی‌الجی زحمت با ایشان خواهد رسید
ابو مسلم لشکر و خزینه را در ری گذاشته با هزار سوار متوجه دار الخلافه گشت تا خلیفه را دیده از آنجا بطواف رود
و چون بعد از قطع منازل باستان دولت آشیان رسید شرف دستبوس حاصل کرده ابو العباس او را باسم و عواطف
پادشاهانه که در خیال نبود مخصوص گردانید روزی ابو مسلم در مجلس خلیفه نشسته بود که ابو جعفر درآمد
ابو مسلم از برای او برپای نخاست سفاح گفت این برادرم ابو جعفر است ابو مسلم گفت این مجلس امیر المومنین است
در اینجا حقوق او بجای می‌باید آورد و بس و عبارت ابو مسلم این بود که هذا مجلس امیر المومنین لا تقضی فیه الا حقهم
و در آن ایام که ابو مسلم ملازم خلیفه بود هر چند ابو جعفر گفت که میخواهی که حکومت و سلطنت تو پاینده باشد
ابو مسلم را بدار القرار فرست سفاح قبول نکرد که عالمیان ما را سرزنش کنند و دیگر آنکه بر ما اعتماد نماند چون موسم
حج نزدیک رسید سفاح با ابو مسلم گفت که برادرم ابو جعفر التماس نموده که امسال امیر حاج باشد و من ملتمس او را
قبول کردم و اگر این صورت واقع نمیبود من این منصب را سوای از تو نمیداشتم این معنی بر ابو مسلم گران آمد با یاران
شکایت کرد که ایشان خود همیشه ملازم آستانه کعبه اند سزاوار آن بود که امسال امارت قافله بمن گذاشتندی و
بالجمله منصور و ابو مسلم متوجه شدند و در وقت قطار شتر مطبخ و بارخانه ابو مسلم میکشید و ابو مسلم در راه یکمنزل
پیش از منصور میرفت ابو مسلم فرموده بود تا در قافله ندا کردند که هیچکس طعام نپزد و لشکریان و عربان و مسافران هر روز
دو نوبت بر سر مایده او حاضر میگشتند و حشوت مستوفی میخوردند مگر روزی شخصی را دیدند که آتش می‌پخت فرمود
تا آن شخص را سیاست کنند اکثر گفت صاحب این وثاق معاند است بجهت او مزوره می‌پزم ابو مسلم فرمان داد تا بعد از آن
مزوره از برای مرضی ترتیب نمایند و چون حج گزارده مراجعت نمودند خبر موت سفاح با بو جعفر منصور و
ابو مسلم رسید گویند که ابو العباس در سیزدهم ذی حجه در موضع انبار در گذشت مدت خلافتش چهار سال و هشت ماه
بوده و بعضی چهار سال و نه ماه گفته اند و سی سال عمر او و خوب صورت ترین اهل روزگار خود بود و آورده‌اند

که روزی در آینه چهرهٔ خود را دید فرمود که اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبد الملک انا الملک الشاب ولکنی اقول
اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیه چون از این دعا فارغ گشت آواز غلامی شنید که با غلامی دیگر میگفت که مدت
میان ما و تو دو ماه و پنج روز مانده است و از این سخن فال بد گرفته گفت حسبی الله ولا حول ولا قوة الا بالله علیه
توکلت وبه استعین و بعد از چند روز شد تب آبله بر آورد و چون از حدث غلام شصت و پنج روز گذشت
وفات یافت در مروج الذهب مذکور است که چون طعام پیش او می‌آوردند بغایت منبسط میشد بعضی از خواص
در آن محل حاجات خلایق بر وی عرض میکردند و ندما و مطربان از صله و کسوت رخصت انصراف نمیدادی
در آن باب میگفت که سرور ما بواسطهٔ این ساعت معجل شد نمیخواهیم که مکافات آن موجل باشد و از سخنان اوست
که حکومت راست بود که ملک دنیا ما را باشد و دوستان ما از حسن کردار ما بهره‌مند باشند و هم وی گفته است که
چون قدرت کمال گیرد شهوت نقصان پذیرد و از کلمات اوست که اذل خلق آنکس است که بخل را کفایت شمرد
و بردباری را مذلت و خواری پندارد آورده اند که شخصی متصل بعزیزی یکی از خواص سفاح داده پیش او رساند
سفاح بعد از مطالعه بر ظهر آن نوشت که بر دیگری مجوی بما بواسطهٔ امری که از خدای عز و جل دور دستوری و
پاداش نیکی نیابد آنکه فرمان باری سبحانه و تعالی را خلاف کند افعال کریمه و اقوال پسندیدهٔ او بسیار است در این
مقام بهمین قدر اختصار میرود تا بجنس ملال نگردد **ذکر خلافت ابو جعفر منصور که او را دوانیقی نیز گویند**
ابو حنیفه دینوری گوید که چون از مکه بدر آمد بذات عرق رسید شنید که برادرش سفاح بجوار رحمت ایزدی انتقال
کرده در همان موضع توقف نمود تا ابو مسلم باو پیوست و صورت واقعه با وی در میان نهاده کیفیت معامله خلافت
که احمال و اثقال را گذاشته با ده نفر ایلغار کرده بشهر انبار رود تا بضبط ولایت پرداخته مردم را تسکین دهد ابو جعفر
بتعجیل تمام روان شد چون بانبار رسید دید که عیسی بن موسی بن علی بن عبد الله عباس منصور را از خلافت
و ولایت عهد خلع کرده بنام خویشتن دعوت میکند مردم ابو مسلم را دیده بجانب او میل کردند و چون منصور بانبار
در آمد عیسی گفت که چرا این از من صادر شد بنا بر ضبط لشکر و حفظ بیت المال بود منصور عذر عیسی پذیرفته از
جریمهٔ او در گذشت طایفه‌ای از مورخان گفته اند که در وقت بازگشتن از حج ابو مسلم بدو مرحله از منصور پیشتر رفت
و خبر موت سفاح بوی رسید و ابو مسلم رسولی با بو جعفر منصور فرستاده تعزیت برادر رسانیده تهنیت

خلافت نگفت و توقف نیز نکرد و منصور بتعجیل راند در نواحی کوفه باو رسید بشهر درآمدند و تا رسیدن ایشان بکوفه
عیسی بن موسی از اخذ بیعت جهت منصور فارغ شده بود **ذکر مخالفت عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس با برادرزاده خود ابو جعفر منصور و مآل حال عبدالله** چون خبر فوت بعبدالله ابو العباس سفاح بعبدالله بن علی
بن عبدالله عباس رسید در شام باحضار طبقات خلق نوبت فرمان داده با ایشان گفت که در آن اوان که سفاح
از عقب مروان لشکر میفرستاد با اولاد عباس گفت که هر کس که امارت لشکر کرده مروان را از میان بر گیرد ولی عهد
من او باشد و من قدم پیش نهاده متکفل آن امر خطرناک شدم و بتوفیق الهی از پای ننشستم تا او را بکشتم اکنون
بر موجب سفاح خلافت بمن میرسد و بر مدعای عبدالله دو کس از اعیان گواهی دادند و اکثر مردم خراسان که
ملازم او بودند با وی بیعت کردند و عبدالله بحران رفته مقاتل علی که نصب کرده منصور بود متحصن گشت
و ابو جعفر خبر مخالفت عم خود شنید صاحب الدوله ابو مسلم را بحرب او نامزد فرموده چون او از توجه ابو مسلم
بعبدالله رسید با والی حران صلح کرده روی توجه باو نهاد و بتحرز و توهمی که ناگاه خراسانیان با ابو مسلم ملحق شوند
هفده هزار کس از آن جماعت که در لشکر او بودند بقتل رسانید و هر دو فریق بیکدیگر رسیده فرود آمدند و مدت
پنجاه روز در برابر هم نشسته آتش پیکار برافروختند عاقبت ابو مسلم لشکر شام را فریب داده غالب گشت و کیفیت آن
چنان بود که روزی با حسن قحطبه که میمنه سپاه بوجود او آراستگی داشت گفت فردا چون مخالفان متوجه جنگ شوند
باید که روی از معرکه برتابی حسن بموجب فرموده آن روز فرار اختیار کرد و اکثر مبارزان شام از عقب او تاختند
ابو مسلم انتهاز فرصت نموده بر میمنه لشکر مخالف حمله آورده ایشان تاب مقاومت نیاورده منهزم گشتند و در آن
حین عبدالله بن علی از ابن سراقه پرسید که مصلحت ما چیست ابن سراقه گفت صلاح در آنست که جنگ کنی تا کشته شوی
زیرا که فرار از چون توئی موجب ننگ و عار باشد و حال آنکه تو مروان را ازین جهت سرزنش میکردی عبدالله
گفت با این لشکر چگونه جنگ توان کرد و بچه امید توان ایستاد از معرکه بیرون آمده بطرفی رفت و اهل و خیمه و خزاین او
بدست خراسانیان افتاد و ابو جعفر ابو الخصیب را جهت ضبط اموال و احصاء غنایم بعسکر ابو مسلم فرستاد ابو مسلم
در غضب رفته گفت من بر خون چندین هزار کس امین بودم چه واقع شد که در اموال ایشان خیانت کنم و در باب من گمان کردند
مظنون است که چون منصور مولای خود یقطین را جهت ضبط اموال و حساب آن فرستاد ابو مسلم گفت بر سلامه

راه چه حد آن باشد که ازین حساب طلبد بعضی گفته‌اند که در آن جنگ شمشیر عباس بن عبد المطلب بدست ابو مسلم افتاد ابو جعفر
کسی در طلب آن فرستاد و ابو مسلم جوابی گفت که قاطع محبت و مودت گشته سبب یکی از اسباب قتل او شد و کیفیت
کشته شدن او مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی ارباب اخبار گویند که چون عبد الله بن علی از معرکه
روی بگردان شد بجانب بصره رفته پناه ببرادر خود سلیمان بن علی برد و مدتی در آن ولایت مختفی بود و چون
منصور برین حال اطلاع یافت کسان فرستاد تا او را بسته بشهر خلافت مصر آوردند و حکم کرد تا او را محبوس
در خانه که اساس آن از نمک بود جای داشتند و بعد از چند روز آب بگرد خانه بستند تا بر سرش فرود آمد و بعضی
گویند که او را در زندان کوفه حبس کردند تا وفات یافت **ذکر قتل ابو مسلم مروزی بتیغ ابو جعفر منصور**
دوانیقی هر چند ولادت ابو مسلم که او را امیر آل محمد میخواندند در غیر مرو اتفاق افتاده اما چون ظهور او در دیار
مرو بود مروزی جهت آن گویند در بین او واقع تحملی از رفتن ابو مسلم بحج نشأت افتاد اما تفصیلش اینست که چون او را ادای حج
طواف بیت الله پیدا شد از خراسان روان گشت و بعد از قطع مراحل بانبار رسید با سفاح ملاقات کرده ما فی
الضمیر خود را معروض داشت و چون بنابر مصلحتی ملکی سفاح میخواست که او امیر قافله باشد برادر خود ابو جعفر
منصور که در آن اوان بحکومت ولایت جزیره اشتغال داشت پیغام داد که امسال عزیمت حج نماید او در آن باب نوشته
فرستاد و ابو جعفر بفور بعزم ملحوظ و متعاقب مکتوب بانبار رسید و این معنی بر ابو مسلم گران آمد کینه او در دل
گرفت و هر دو متوجه حرم شدند در منازل میان ایشان یکدیگر بعد بود چنانچه سبق ذکر یافت اگر چه امارت قافله
حاج تعلق بمنصور میداشت لیکن ابو مسلم اعراب بادیه را خلعتها داده آبار و طرق را معمور گردانید و چندان
مکرمت و احسان از وی صدور یافت که عربان او را امیر حقیقی و منصور را امیر مجازی میگفتند و چون بمکه رسید
ابو مسلم خوان کرم گسترده و بر تنوع النعمات بر ضیافت مقیم و مسافر افکنده انواع اطعمهای والوان داد و اکثر معارف
و مشاهیر را خلعتهای فاخر پوشانید و محبت وی در دلها قرار یافته و در سینها جای گرفته طبقات خلایق
بمقتضای الانسان عبید الاحسان مرید و معتقد او گشتند و چون از مناسک حج فارغ شدند عزیمت مراجعت کردند
ابو مسلم پیش از منصور روان شد و در راه خبر فوت سفاح بابو مسلم رسید او در تعزیت نامه بمنصور نوشت
و تهنیت خلافت نگفت و چندان توقف ننمود که ابو جعفر باو رسد چنانچه مذکور شد و منصور از بن نانی النقا

آزرده خاطر شده بروایتی ابو مسلم پیش از منصور بکوفه رسید خواست که با عیسی بن موسی بیعت کند عیسی ابا
نمود و مجموع مردم در مقام متابعت منصور آمدند چون منصور بکوفه رسید و لشکر خبر مخالفت عبد الله بن علی
بسمع او رسید ابو مسلم را بدفع او نامزد کرد و ابو مسلم او را منهزم ساخته از منصور بواسطه فرستادن ابو الخصیب
رنجید چنانچه سمت گزارش یافت و درین اثنا حسن بن قحطبه مکتوبی بابو ایوب وزیر خلیفه فرستاد که مراد و متابعت
ابو مسلم تردد پیدا شده زیرا که چون نامه امیر المؤمنین باو رسید او را مطالعه کرده از اسپ مالک بن هیثم انداخت
و مالک چون از خواندن آن فارغ شد هر دو بار آن روی کاسه سر ایران نامه چون بدید ابو ایوب ازین رسالت در خنده
شد گفت اگر حسن داد دین که نیست ما را یقینست که حال چیست و بعضی گفته اند که حمید بن قحطبه بمنصور پیغام داد
که آن دیوی که در دماغ عم تو عبد الله بن علی آشیانه ساخته بود اکنون در دماغ ابو مسلم جای دارد بالجمله میان منصور
و ابو مسلم مواد وحشت استحکام یافته ابو مسلم بی رخصت منصور عزیمت جانب خراسان نمود و منصور ازین خبر مضطرب
شده مکتوبی بابو مسلم ارسال کرد مضمون آنکه امارت دیار مصر و مملکت شام بتو ارزانی داشتم و این ممالک بسیار
بهتر از خراسانست باید که خود در شام ساکن شوی و شخصی از قبل خود بحکومت مصر فرستی ابو مسلم گفت ما را
مصر و شام چه منت که من آن ولایات بضرب بازو و شمشیر گرفته ام آنگاه از حیره روان شده بزاب رسید و
منصور از انبار بمداین کوچ فرستاده ابو مسلم را طلب داشت ابو مسلم پیغام داد که لله الحمد و المنة که بدولت امیر المؤمنین
هیچ دشمنی نماند و حالا امیر المؤمنین بما احتیاجی ندارد اکنون من بنده کمینه در اطاعت امیر المؤمنین راسخ دم
و ثابت قدم لیکن از ملازمت حضرت اندیشناکم و بر جان خود می ترسم از آن جهت دلیری نمی نمایم و بعد ازین همگی
بر آن مقصورست که در خدمت طریق وفاداری و جانسپاری مسلوک دارم و چون کلمات ابو مسلم مسموع منصور
گشت مکتوبی باو فرستاد مشتمل بر مواعید خوب و کلمات مرغوب و عم خود عیسی بن موسی را نیز فرمود تا باو
نامه نوشت و هیچ فایده بر آنها مترتب نگشت و ابو مسلم عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف گردانید براه حلوان
روان شد منصور با ابو حمید مرورودی گفت که در پیش ابو مسلم باید رفت و بهر حیله که ممکن باشد او را نزد من آورده
و اگر از آمدن وی ابا نماید و معلوم تو گردد که هیچ نوع مراجعت نخواهد کرد با او بگوی که امیر المؤمنین گفت
که از فرزندان عباس نباشم و از محمد رسول الله بیزار باشم که اگر ابو مسلم بی رخصت من بخراسان رود بنفس خود متوجه

او شوم و باز نگردم تا کشته شوم تا او را بکشم ابو حمید بموجب فرموده عمل نموده و منازل پیموده با بو مسلم پیوست
و گوش او به پند و نصایح گرانبار گردانید ابو مسلم هر سخنی را جوابی میگفت و چون مبالغه ابو حمید در معاودت
از حد اعتدال تجاوز نموده ابو مسلم با مالک بن هیثم مشورت نموده مالک گفت گوش بعهود او مکن و مصلحت خود
مرعی داشته بجانب خراسان برو که اگر خلیفه پیش روی از دست وی جان نبری ابو مسلم از رای نیزک دران
استطلاع نموده نیزک گفت مصلحت تو آنست که بری رفته در آنجا مقیم باشی که ری بخراسان نزدیکست و اگر
بلشکر و مال احتیاج افتد از آن ولایت بزودی بتو رسد ابو مسلم بعد از استماع این سخنان با ابو حمید گفت که تو بمداین
کرد که من بری میروم ابو حمید چون از مطاوعت و مراجعت ابو مسلم مایوس گشت آنچه از منصور شنیده بود با او
در میان نهاد و در این اثنا نامه ابو داود که از قبل او والی خراسان بود باو رسید مضمون آنکه ما بر مروان و
خروج نکردیم الا بعصبیت اهل بیت رسول صلعم اکنون باید که بهیچ وجه مخالفت امام جایز نشمری و بحضرت او
عزیمت خراسان ننمایی از فحوای نامه چنان معلوم شد که بی دستوری منصور ابو مسلم را در خراسان نخواهند
گذاشت و ابو داود این مکتوب بشرف ابو جعفر فی الحقیقه نوشته بود ابو مسلم از وصول این مکتوب عزم رفتن
خراسان فسخ کرده داعیه ملازمت خلیفه از باطنش سر بر زد و با ابو حمید گفت من عزم خراسان
داشتم اکنون آن اندیشه را در باقی کرده میخواهم که ابو اسحق را بخدمت خلیفه فرستاده از رای او استطلاع نمایم و
بعد از مراجعت او عزم استلام آستان گردون اشتباه شوم ابو حمید این رای را مستحسن شمرده ابو مسلم ابو اسحق را بر وجه
مداین فرستاد و منصور با رسول ابو مسلم ملاطفات نموده گفت بهر حال که باشد او را از رفتن خراسان مانع شو و چون
ابو اسحق مراجعت نموده با بو مسلم رسید گفت من هیچ چیز که دلیل بیعنایتی امیر المومنین باشد بجانب تو ازوی فهم
نکردم و چندان تعظیم جانب تو میکند که زیاده بر آن متصور نیست و رسول آن مقدار افزون مرسل خواند که
آن بیچاره فریفته گشت و ابو مسلم بعزم مراجعت تصمیم داده نیزک با او گفت که تو جز رویه در باطن بتو شیخ
گفت بلی نیزک گفت وصیت من تو آنست که چون بمجلس منصور رسی فی الحال گردنش بزن و با دیگری بیعت کن که
هیچکس مخالفت تو نخواهد کرد در مروج الذهب مذکور است که چون ابو مسلم از شام متوجه جانب عراق گشت ابو جعفر
منصور جریر بن یزید بن عبد الله البجلی که در کیاست و کاردانی وحید روزگار خود بود با ابو مسلم معرفتی قدیم

داشت

داشت پیش او فرستاد تا بمکر و حیله او را بپایه سریر خلافت مصیر رساند چون جریر بعد از قطع مسافت باردوی
ابو مسلم رسید بمجلس او درآمد و گفت ایها الامیر تو مامور و مجاز از دار الخلافه روی گردان شوی تا همه کس ترا عیب کنند
گویند صاحب الدوله بعد از چندین خونها ریختن و مقاسات حرب با ولی نعمت خود مخالفت کرده و بر نقض عهد او
اقدام نمود و من ضامن میشوم که هیچ مکروهی از خلیفه بتو نرسد ابو مسلم اوصاف خویش را در کتب سابق چنین
یافته بود که شخصی موصوف بصفات کذا و کذا در فلان وقت خروج کند و ظهور نماید احیاء خاندان و
امانت دودمان کند که عاقبت در روم کشته شود و بخاطرش میرسید که در رومیه بقتل خواهد رسید بنابرین
بی دهشت روی بدار الخلافه نهاد و در بعضی تواریخ که زیاده بران وثوقی نیست مسطور است که چون ابو مسلم
از شام معاودت نموده در ری رحل اقامت انداخت منصور عیسی بن موسی عباسی که میان او و ابو مسلم
محبت جانی بود برسالت نزد وی فرستاد تا عیسی بعد از عهد و پیمان و تاکید قواعد ایمان ابو مسلم را بدار
الخلافه رسانید و نزد ابو مسلم صلاح در توقف دید ابو مسلم سخن ناصح مشفق نشنید و بدرگاه خلیفه رفت
و خلیفه تا سه روز او را بانواع المجیدات تکلفات کرد که ابو مسلم در غلط افتاد و در روز چهارم منصور
ابو مسلم را در خلوت طلب داشته چون بیم منصور مزید گشت و با وزیر مشورت نمود وزیر گفت
ترکت الرای بالرای و این سخن مثل شد و در بعضی از تواریخ معتبر مذکور است که چون ابو مسلم عزم ملازمت
ابو جعفر کرد مخلفات خود را بمالک بن هیثم سپرده گفت بجانب ری رفته در ری اقامت نمای اگر مکتوب من
بتو آید که یک نصف خاتم من بران باشد بدانکه نامه را من نوشته ام و اگر نقش خاتم تمام بران بود بدانکه
آن مکتوب را دیگری مهر کرده است و فرستاده و ابو مسلم چون نزدیک رومیه رسید ابو جعفر مجموع بنی
هاشم را با امرا و ارکان دولت باستقبال فرستاد و ابو مسلم باستظهار تمام باستان خلافت آشیان شتافت
منصور چون او را دید بر پای خاست و رسم معانقه بجای آورده اظهار مسرت نموده گفت نزدیک بود که ترا
نادیده و آنچه اراده من بود بتو نارسیده بمیری اکنون برخیز و جامه های سفر از تن بیرون کن و از رنج راه
و سیر کلال بیاسای ابو مسلم از پیش جعفر بیرون آمده در قصری که جهت او مهیا ساخته بودند فرود
امرا و سرهنگان که همراه داشت در حوالی قصر فرود آمدند ابو مسلم تا سه روز بر پای خلیفه حاضر گشتی و با

یکدیگر در امور ملک مشورت کردندی گویند ابو مسلم در آن سه روز تا در حجره که منصور در آن بودی سوار آمدی
و بعد از آن پیاده شدی و در مجلس بر لب بالش نشستی روز چهارم ابو جعفر منصور فرمود تا عثمان بن نهیک با سه
سرهنگ دیگر در خانه که در پهلوی خانه مجلس واقع بود مکمل و مسلح بنشستند و با ایشان گفت که چون ابو مسلم
پیش من آید و من سه نوبت دست بر دست زنم شما از کمین بیرون آیید و پای پیش نهاده با او دستبردی
نمایید که تا قیام قیامت از آن باز گویند و با حاجب گفت که چون ابو مسلم خواهد که بمجلس من در آید شمشیر
داد از وی بستان حاجب بموجب فرموده عمل نموده ابو مسلم غضبناک پیش منصور رفت و گفت ای امیر المومنین
امروز این حاجب نسبت بمن کاری کرد که مدت الحیوة هیچکس نکرده بود منصور استفسار نموده ابو مسلم معروض
داشت که شمشیر حمایل داشتم از دوش من ربوده منصور گفت لعنت بر آنکس باد که شمشیر از تو گرفت بنشین که ترا هیچ
باک نیست ابو مسلم بنشست و در آن خانه جز وی و منصور هیچکس نبود آنگاه منصور از وی پرسید که چرا
پیش از ملاقات میل خراسان کردی ابو مسلم گفت تو بر من اعتماد ننمودی و امینی را فرستادی که ضبط غنایم کند
منصور در باب این سخنان درشتی آغاز کرده ابو مسلم گفت ای امیر المومنین کمال جد و اجتهاد و کثرت مساعی
مرا سلسله ظهور خاندان شماست فراموش مکن منصور گفت یا بن الخبیثه والله که اگر کنیزکی سیاه بجای تو می‌بود
اینها از او صادر شدی از وجود وجود می‌یافت و این همه دولت و اقبال ترا بجهت آن روی داد که خدای عز و جل
خواست که علم خلافت و تسلط ما ارتفاع یابد حتی در مرکز خود قرار گیرد اگر این معنی منوط و مربوط بعمل و قوت
تو بودی بر کشتن یک کس قادر نیستی یا بن الفاعله تو آنکسی که آمنه بنت علی عمه مرا خواستی و گفتی من از فرزندان
سلیط بن عبدالله بن عباسم پای از اندازه خود دراز کرده بموضعی رفیع بر آمدی ابو مسلم گفت یا امیر المومنین
قدر من نا قابل‌تر از آنست که تو این همه خشم بخود راه دهی چون سخن بدین مقام رسید ابو جعفر سه نوبت دست بر دست
زد و چند کس با شمشیرهای کشیده بیرون آمدند چون دانست که حال چیست سر بر پای منصور نهاده خواست
که بوسه دهد ابو جعفر لگدی بر رویش انداخته ابو مسلم به پشت افتاد سرهنگان رسیدند شمشیرها کار فرمودند تا بهم
باعالم رسید بعد از آن منصور فرمان داد تا جسد او را بر پلاسی که بر آن نشسته بود پیچیدند و در گوشه همان خانه انداختند
و پیش از دخول در قصر ابو مسلم با عیسی بن موسی عباسی گفت که با من در موافقت خلیفه ملاقات نمای که در حضور

تو میخواهم که بعضی کلمات عتاب آمیز با او بگویم وعیسی با وی وعده داد که تو برو که من از عقب تو می آیم و بمقارن
اینحال عیسی در مجلس خلافت درآمد از منصور پرسید که ابو مسلم کجاست منصور گفت هو ذاک ملفوف فی ذلک
البساط یعنی اینک در گلیم است بپیچیده شد عیسی گفت ابو مسلم را کشتی اما باهزار سرهنگ او که بر در قصر ایستاده اند
و بمعبودیت او اعتقاد دارند چه خواهی کرد منصور فرمود تا هزار صره که در هر یک از آن سه هزار درم باشد
مرتب ساخته شد و چون زمانی گذشت متابعان ابو مسلم را گمان شد که آفتی بوی رسیده است شمشیرها از نیام
کشیده در جوش و خروش آمدند ابو جعفر فرمان داد تا صرهها را با سر ابو مسلم از بالای کوشک بزیر انداختند
هر یک از آن صره بر گرفته عیسی بن موسی از بام قصر فریاد کرد که ای اهل خراسان ابو مسلم بنده بود از بندگان امیر المؤمنین
که در آزار خاطر او میکوشید اکنون جزاء خود یافته شما تسکین گیرید که اضعاف و آلاف این مبلغ انعام امیر المؤمنین
بروزگار شما خواهد رسید امرا و سرهنگان زرها بر داشته سر ابو مسلم بگذاشتند بعد از آن منصور دست عطا
برگشاده مجموع تبع ابو مسلم را مال فراوان بخشید تا حلقه متابعت او در گوش افکندند ابو مسلم را فراموش کردند آری
خاصیت زخارف دنیا همینست مؤید این مقال آنکه راقم حروف از ثقات سادات کالباد که دروغ بر زبان او کم
گذرد جمعی را دیده که از غایت عداوت بخون یکدیگر گواهی میدادند و اگر از جائی نقدی بایشان می آمد بعد از
بنحوی مربوط که عداوت از غیبت تبدیل یافته دم از حدیث یاران قدیم و دوستان بر جاده اخلاص مستقیم را بر
طاق نسیان نهاده گویند که روزی ابو مسلم خطبه میخواند شخصی در اثناء خطبه از وی پرسید که لباس سیاه چرا اختیار
کرده گفت فلان راوی وا او از جابر بن عبد الله روایت کرده که حضرت رسالت صلعم در روز فتح مکه عمامه سیاه بر
سر بسته بود و این جامه جامه دولت و هیبت بعد از آن اشارت بغلامی کرد که سایل را بیرون برده گردن زد در مختصر
ابن جوزی و تاریخ حافظ ابرو مسطور است که ابو مسلم ششصد هزار کس را بقتل رسانیده بود روزی سؤال از ابو مسلم
پرسید که تو این مرتبه بزرگ بچه یافتی گفت صبر شعار خود کردم و داد خود از کس نگرفتم و قضاء یزدانی و بوقتی
قرین روزگار من آمد شخصی از عامل او شکایت نمود و مترجم دانشمند در آن باب بوی داد ابو مسلم بر ظهر آن بعامل نوشت
که هم این شخص را احسان و الا من کار تو بسازم والله اعلم ذکر خروج سنباد مجوسی و انطفاء آتش فتنه او بعنایت حضرت
قدوسی سنباد از جمله آتش پرستان نیشابور بود فی الجمله مکنتی داشت در آن وقت که ابو مسلم بر میر رفتار بنی ابراهیم امام سنباد او را

دیده و آثار دولت و اقبال در ناصیه او مشاهده کرده او را بخانه برد و چند گاه شرایط ضیافت بجای آورده از حال وی
استفسار نمود ابو مسلم در کتمان امر خود کوشید سنباد گفت قضیه خویش با من بگوی که من مردی رازدار امینم و افشاء
اسرار تو نخواهم کرد ابو مسلم شمه از ما فی الضمیر خود با او در میان نهاد سنباد گفت من از طریق فراست چنان بخاطرم
رسید که تو عالم را زیر و زبر کنی و بسیاری از اشراف عرب و عجم را بقتل رسانی او ازین سخن مسرور و مستبشر شد
سنباد را دلجوئی نموده از منزل او بیرون رفت و در آن اوان که ابو مسلم حاکم دیار خراسان شد میان سنباد و بعضی
از اعراب که در ولایت نیشابور اقامت داشتند وحشتی قوی افتاد و در آن امر حق بجانب سنباد بود ابو مسلم التجا کرده
ابو مسلم دو هزار مرد بوی داد تا مجموع ایشان را بقتل آورد و سنباد و برادرش جامهای سیاه پوشیده ملازمت ابو مسلم
اختیار کردند و بعد از کشته شدن وی سنباد گبر از ری و طبرستان دعوت تطلب خون ابو مسلم کرده مردم بسیار
با وی متفق شدند و ایشان به نیت آنکه قزوین را در تحت تصرف در آورند متوجه آن جانب گشتند و حاکم قزوین شبیخون
بر گبران برده همه را گرفته مقید و مغلول کرده نزد ابو عبیده حنفی که والی ری بود فرستاد ابو عبیده بنابر معرفتی
سابق که با سنباد داشت ابراء ذمت او کرده گفت او ذمی است با امثال این مهمات چه کار دارد و دست از وی باز داشت
بعد از چند روز التماس کرد تا بخوار ری رفته اقامت در آن سرزمین نماید چون سنباد در خوار قرار گرفت
مردم آن ناحیه را بر اعلام علم عصیان با خود یار ساخته بطرف ری لشکر کشید ابو عبیده نیز آهنگ جنگ ساز داده
از شهر بیرون رفت و چون صفها راست شد سنباد فریاد بر آورد که یا ابا مسلم یا ابا مسلم و ابو عبیده نیز از لشکر مثل این
سخن شنید او بیمی بخود راه داده بگریخت و سنباد او را تعاقب نموده در شهر متحصن گشت سنباد ری را مسخر کرده ابو عبیده
را بکشت و متروکات ابو مسلم از اسلحه و سایر جهات چندان بدست سنباد افتاد که محاسب وهم از شمار آن عاجز آمد
لشکرش بصد هزار رسید از ری تا نیشابور بگرفت و در آن اثنا با یاران خود از مسلمانان میگفت که در آن چنین
که ابو جعفر قصد کشتن ابو مسلم کرد او مرغی سفید شد و بپرید اکنون در فلان قلعه مصاحب مهدی است و مرا فرستاده
تا جهان از منافقان پاک سازم و کلمات مزخرف او بگوش شیعه رسید جمعی کثیر از آن طایفه در ظل لوایش مجتمع گشتند
و با مجوس میگفت که در فلان کتاب دیده ام که مدت دولت اهل اسلام چندین مدت بیش نباشد بعد از آن یکی
از بنی ساسان ظهور کند و این زمان وقت ظهور ساسانیانست در خاطر دارم که لشکر بمکه برم و کعبه را خراب سازم

چون خبر ظهور سنباد بسمع ابو جعفر منصور رسید جمهور بن مرار عجلی را با لشکر شکین بدفع او نامزد فرمود جمهور
مراحل و منازل قطع کرده بناحیه ساوه در لشکرگاه ساخت و سنباد بر صورت حال اطلاع یافته متوجه آنجانب شد سنباد
زنان مسلمانان را اسیر کرده بر شتران سوار کرده با خود همراه داشت و چون تقارب فئتین اتفاق افتاد اسیران لشکر
اهل اسلام جمهور را دیدند فریاد برکشیدند که وا محمداه کجائی که همه مسلمانان را خبر رسید مسلمانی یکبار زوال
پذیرفت و لشکریان جمهور شتر ایشان را مانند شتران روی بسنباد نهادند و اسبان رم خورده صفوف بهم برآمد
سنباد ندانست که حال چیست متوهم گشته روی بگریز نهاد و جمعی کثیر از لشکریان سنباد در معرکه کشته شد جمعی
او ایشان در بیابان تشنگی هلاک گشتند نقلست که در آن واقعه هفتاد هزار کس در معرض تلف آمدند و چون
سنباد مبلغ شش بار هزار هزار درم در ایام اقبال نزد حاکم طبرستان فرستاده بود و ثلث آن مال بوی بخشیده تا در
زمان ادبار پناه بآنجا برد روی بطبرستان نهاد و حاکم طبرستان سنباد را با متعلقان و منتسبان بقتل رسانید
آتش دولت مجوسی که زبانه تعلق اثیر کشیده بود فرو نشست ذکر خروج راوندیه بر ابی جعفر منصور عبدالله
راوندی یکی از نقباء عباسیه بود که در خراسان بدعوت مردم اشتغال نمود و از ارتکاب جرایم خون ریختن مردم
مسلم بخلاف ابو مسلم احتراز و اجتناب نمودی و با کسی که اظهار مخالفت وی نکردی محاربه جایز نداشتی و چون
ابو مسلم بی تحاشی بر سفک دماء اقدام مینمود اصحاب عبدالله با او میگفتند که این مرد هر گرامی باید میکشد در این
باب فکری باید کرد عبدالله در خلوتی با ابو مسلم گفت که این طریقه که امیر پیش گرفته نیکو نیست بخت خلایق و بعد
خود دعوت باید کرد اگر قبول نکنند هر چه خاطر خواه امیر باشد با ایشان عمل باید ابو مسلم جواب داد که این همه کس
همت معصور باشد که با تمام رسد لیکن حال سرانجام نمی یابد عبدالله گفت اگر چنین است من نیز با یمان دارم
که ایشان را ملزم گردانید بمقتضی فرمان امیر عمل نمایند ابو مسلم گفت اسامی این جماعت نوشته بمن رسان عبدالله تصور
آنکه ابو مسلم بسعر او را عملهای بانفع خواهد فرمود نامهای گروهی انبوه از یاران خود نوشته بوی داد و بردند ابو مسلم
عبدالله را فرمود تا مجموع آن فرقه را حاضر سازد و چون عبدالله بمقتضی حکم صاحب الدوله مخلصان و مریدان
خود را جمع ساخت ابو مسلم فرمان داد که هر فوجی از ایشان در منزلی فرود آوردند بعد از آن بقتل عبدالله پرداخته
حکم کرد تا از آن گروه صد صد بحضور می آوردند و سیاهی که در عقب حصار او جوی برده میکشید و بقیه قوم راوند

ابو مسلم را پرستش میکنند که او آن خدایست که پرورندهٔ عالمست ابو مسلم بن بهمنی و چون یافته بار دیگر جمعی کثیر از آن
گمراهان پیدا کرده بگفت بعضی از آن مردم و بعضی از اولاد ابو مسلم شخصی را از ملازمان ابو مسلم بفریفتند تا او را زهر داد
و علامت موی سر و ریش ابو مسلم فرو ریخته چندگاه از خانه بیرون نیامد و چون معلوم کرد که دهنده زهر گفت
افتاد در نظر خوش بگفت سود حاصل گفته اند که ابو مسلم نظر در هیچ کشته نکرد الا در سلیمان کثیر و آنکو که او را زهر داد
و چون منصور عباسی از جانب ابو مسلم خاطر جمع ساخت بعد از مدتی طایفه از راوندیه بر وی خروج کردند معتقد
این جمل آنکه همه آن قوم که تناسخ قایل بودند کرد و مر منصور کشته میگفتند که او خدایست و روح آدم تعلق بجسد
عثمان بن نهیک گرفته است و این قضیه اشتهار یافته چون بسمع منصور رسید و منصور صد کس از رؤسای ایشان گرفته
در زندان کرد و حکم فرمود که اتباع آن جماعت با یکدیگر اختلاط نکنند و در یکموضع جمع نشوند آن ابلهان از این
معنی در غضب رفته ماتم کشند که اگر منصور بر خدائی ما زود نیاورد او را بکشیم و دیگری بالوهیت بوکریم و
آراء ایشان بعصیان قرار گرفته تابوتی خالی برداشتند و جمعی کثیر بر دیگر تابوت نهاده چون بدر زندان
رسید زندانیان ... انکنده در زندان در آمدند و کار خود را از بند خلاص کرده در دروازها بستند تا لشکر
شهر در نیایند و بعزم قتل منصور روی بقصر او نهادند و چون خدمتی از بیمعنی خبردار شد پیاده از قصر بیرون
آمد و بنا بر آنکه اسبی حاضر نبود بر استری سوار گشت و بعد از فراغ از دفع راوندیه حکم کرد که همیشه در کوشک اسبی
مهیا دارند و این اسب را اسب نوبه گویند و این رسم در میان سلاطین یادگار ماند و بالجمله منصور با معدودی
بحرب راوندیه مشغول شده درآن حین معن بن زایده که از اعیان و ارکان دولت مروان بشجاعت و سخاوت
اشتهار داشت و در ایام محاصره واسط با منصور محاربات نموده بعد از آن تا غایت در زوایای اختفا روزگار
میگذرانید بود در کوشک حاضر گشته لجام استر او را بگرفت و بخدا نیز سوگند داده گفت بقصر درو تا من بهم این
طغاة بغاة بپردازم منصور التماس معن را قبول نموده معن و طایفه از ملازمان دار الخلافه بحرب راوندیه اشتغال
نمودند و ایشان را تا بدروازه رسیدند دروازه را بگشادند لشکریان شهر در رسیدند و از راوندیه هیچکس را زنده
نگذاشتند و منصور بنظر ملاطفت و احسان در معن زایده نگریسته ده هزار درم و حکومت یمن باو ارزانی داشت
و در ایام خلافت ابو جعفر دوانقی وقایع بسیار روی نمود اما خاطر حاضر و خامه مشکین شمامه میخواهد که از اجمال تذکر

بناء بغداد اکتفا نماید وبالله التوفیق ذکر طرح عمارت دار السلام بغداد واتمام آن بتوفیق جل الوهاب بعضی
در وجه تسمیه آن بانی اسم گفته اند که در آن نواحی در قدیم الایام باغی بوده که این باغ داد میگفتند و برخی گویند که بغ نام
صنمیست که مردم آن ولایت معبود خود ساخته بودند وداد عبارت از بخشش است و برین تقدیر معنی لفظ بغداد
عطیه الصنم باشد و روزی شنیده که بعضی این کلمات را در مجلس یکی از اعیان میگفت فاضلی که اعتقاد طایفه
بنت باو اینست که قائم مقام شیخ ابو علی سیناست و خواجه نصیر طوسی در آن محفل حاضر بود فرمود که وجه
دوم غلط است پرسیدم چگونه گفت در لغت عجم حرف طاء نیست بنا برین گفتم که عقیده شما آنست که لفظ باغ
و چراغ و ایاغ و داغ عربیست در غایت فصاحت و آن فاضل از این سخن دیرینه هنوز کینه کمینه در سینه دارد
باری تعالی غیر منصفان را از انصاف روزی کناد و از انس حریم این مخلص صافی طویت درکنف دارناد بمنه و فضله
علماء اخبار چنین آورده اند که ابو العباس سفاح در زمان خلافت خود در نواحی کوفه شهری بنا کرده او را
مدینه هاشمیه نام نهاد و چون طایفه راوندیه دیدند که در بعضی کتب عربی اشیای او را بقدسیه تعبیر کرده اند
در آن شهر بر منصور خروج کردند منصور اقامت خود در آن موضع کراهت داشت فرمان داد که محلی مناسب
پیدا ساختند معماران بعمارت شهر مشغول شدند و بعد از تحقیق و تفتیش معروض او گردانیدند که فلان
موضع قابلیت کاروان و مشتمل بر انهار و بستان و با ساحت تعمیر مزارع و منافع منصور از این خبر مستبشر و مسرور
گشته متوجه آن صوب گشت علی بن یقطین گوید که من در آن سفر ملازم رکاب منصور بودم بعد از طی منازل
و مراحل ببغداد رسید چند نوبت از این طرف بآن طرف رفت و احتیاط کرد و در آن نزدیکی راهبی مقام داشت
و من بدیر راهب رسیدم او از من پرسید که سبب احتیاط امیر المومنین چیست گفتم میخواهد که در این موضع شهری
بسازد پرسید که نام او چیست گفتم عبد الله گفت چه لقب دارد گفتم المنصور بالله و از کنیت استفسار نمود
جواب دادم که ابو جعفر راهب گفت او این شهر نتواند ساخت گفتم چرا راهب گفت ما در کتاب قدیم یافته ایم
که در این موضع شهری عظیم بنا کنند اما بانی آن مقلاص نام داشته باشد من سخن راهب بمنصور رسانیدم او
مستبشر گشته از اسب فرود آمد و سجده شکر بجای آورد و بعد از رجعت وی بطرح عمارت پیش شد با جمع
مهندسان و معماران فرمان داد من گفتم یا امیر المومنین سبب سجده را نفهمیدم لیکن بخاطر میرسد که جل امیر المومنین

بواسطه این میسر شد با احضار مهندسان و معماران فرمان داد که سخن راهب دروغ شود فرمود لا والله بلکه رغبت
من بانی امر ازین سبب زیاده شد که مرا در ایام کودکی مقلاص میگفتند وظن من آنست که هیچکس برین قضیه وقوف
ندارد مگر من وکیفیت این واقعه چنان بود که در ایام حکومت بنی امیه ما بغایت معلوک بودیم چنانچه مشاهده
میکردی و در آن اوقات هر روز یکی از کودکان که اقران من بودند طعامی ترتیب میکردند و چون نوبت بمن
رسید هیچ چیز نداشتم ریسمانی دایه خود را دزدیده بفروختم و دعوتی مهیا کرده دایه از من پرسید که وجه طعام
از کجا آوردی گفتم از فلان نکو قرض کردم چون دایه بر ریسمان خود در رفته اثر اندید بدانحال دانست که حقیقت حال
و من سر رشته حکایت بدو باز داده صورت قضیه را بموجب راستی باز نمودم در آن زمان شخصی بود بدزدی
مشهور مقلاص نام حکایه سرقه مرا بشنید دایه را تمام بگفته این نام بر من اطلاق کرد و ایشان ساعتی با من تمسخر
نمود چند نوبت مرا مقلاص گفتند و بالجمله اسباب عمارت چون مهیا و آماده شد منصور نوبخت منجم را گفت تا
بنا را ساعتی اختیار کند و او باتفاق خالد بن برمک وحجاج بن ارطاه که در نجوم نیز صاحب وقوف بودند آنچه کشیدند
اختیار بر طالع قوس افتاد نوبخت بعرض منصور رسانید که این طالع دلیلست بر کثرت عمارت وطول بقا و
اجتماع خلایق بودن درین شهر و ایمن بودن ایشان از تعرض اعدا و اضداد این مدعیات را نوبخت معروض داشت منصور
او را تحسین نمود بعد از ادای این سخنان نوبخت گفت یک خاصیت دیگر ماند که بعرض نرسانیده منصور گفت آن
کدامست نوبخت معروض داشت که هرگز فوت خلفا درین شهر اتفاق نیفتد منصور تبسم نمود گفت الحمد لله
علی ذلک و این احکام موافق واقع افتاده در دار السلام قریب بانصد سال مرجع خلایق آفاق شد هیچ خلیفه
درین شهر نمرد چه منصور در راه حج وفات یافت و مهدی بموضعی دیگر و هادی بعیسی آباد و رشید بطوس و
امین را لشکر طاهر ذو الیمینین در دشت اسیر کردند و در سرای بغداد بقتل رسانیدند و مامون قریب بطرسوس فوت
و معتصم و واثق و متوکل بسامره و قس علی هذا و غرض منصور تخریج برین افکند گفت بسم الله والحمد لله ولا
یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین و در سنه خمس واربعین ومایه آغاز عمارت کردند چون اصل بارو
بنجاه گز بود و عرض سر دیوار بیست گز و بواسطه خروج محمد بن عبد الله الحسنی و برادرش ابراهیم چندگاهی
آن عمارت ناتمام بماند و چون منصور از آن مهم فارغ شد بار دیگر بتعمیر آن پرداخت و در سنه تسع واربعین ومایه

ناتمام

باتمام رسید گویند هجده هزار هزار دینار صرف عمارت بغداد شده بود در اثنای وضع شهر منصور خواست که ایوان
کسری را که در مداین است خراب کند و خشت آن را در عمارت بغداد صرف نماید در این باب با خالد بن برمک مشورت
کرد خالد او را مانع آمد گفت این نشانه ایست از ملوک عجم و از آن استدلال میتوان نمود که قوت دین محمدی تا
چه غایت بوده که متابعان ملت او بر خداوندان امثال این عمارات غالب آمده اند و دیگر آنکه امیر المؤمنین علی
علیه السلم در آن موضع نماز گزارده و چون خالد بن برمک از اعیان عجم بود منصور گفت تو تعصب ملوک فرس میکنی
و مجوس و میخواهی که بناء ایشان منهدم نگردد بعد از آن بتخریب ایوان کسری امر فرموده چون چند لخت حجره که توان
باز میکردند و کرایه الاغان که خشتها بار میکردند و به بغداد می آوردند بسیار از بهاء خشتی که بتجدید می پختند
زیاده بود فرمود تا ترک نمایند و با خالد گفت که از برای خاطر تو از سر این معامله در گذشتیم خالد گفت یا
امیر المؤمنین اکنون ترک خراب کردن ایوان کسری بر طاق نسیان منه و دست از بن هم باز مدار زیرا که مردم خواهند
گفت که عمارتی که مردم در اتمام آن سعی نموده بودند امیر المؤمنین منصور خراب نتوانست کرد و بجهت کلال انسان
و صرفه التفات بآن سخن ننمود **ذکر وفات ابو جعفر منصور و بعضی از کلمات و حالات او** در بعضی از کتب
مسطور است که منصور در مرض موت یکچند روز از آن دو بیت بر دیوار نوشته دید بیت یا جعفر حانت وفاتک
وانقضت سنوک و امر الله لابد واقع ابا جعفر هل کاهن او منجم لک الیوم من حر المنیة مانع بیت و ابو جعفر از این
حبسیات متأثر و محزون شده دانست که اجلش نزدیک رسیده است عبد العزیز بن مسلم گوید که روزی پیش منصور
در آمدم و او را متحیر و مهموم دیدم سلام کردم جواب نداد ساعتی بایستادم و قصد بازگشتن کردم منصور
گفت دوش بخواب دیدم که شخصی بر من بیتی خواند که دلالت بر حلول اجل من میکند و آن ابیات یاد گرفته
بود و بر زبان گذرانید من گفتم خیر باشد یا امیر المؤمنین و هم در آن ایام بعزم حج از بغداد بیرون آمد و در
قصر عبدویه فرود آمد و هنگام صبح کوکبی از کواکب منقضه ظاهر گشت که روشنائی آن تا طلوع آفتاب اثر
داشت و پسر خود را که بمشایعت بیرون آمده بود حاضر ساخته در امور ملکی و مالی وصیتها کرد و گفت که منصور
در آن سال که از عالم فنا بدار بقا خواست رفت میگفت که من در ذی حجه متولد شده ام و در ذی حجه با من بیعت کردند
و گمان من آنست که در ذی حجه وفات خواهم یافت و چون از کوفه یکمنزل دور شد بیمار گشت و با ربیع مولای خود گفت

جهد کنید تا مرا بمکه رسانید خدم و متعلقان در سیر مسارعت نمودند چون به بیر میمون رسیدند منصور در ششم ذی حجه
در آن موضع وفات یافت و اثر مرگ او را پنهان داشتند چون روز شد اکابر و اشراف و سلاطین بنی هاشم از او
حاضر شدند و ربیع حاجب مهدی بیعت از ایشان بستاند و منصور را سر برهنه و روی گشاده دفن کردند زیرا که
احرام حج بسته بود مدت عمر او شصت و سه سال ایام خلافت مستقل بیست و دو سال بیست و چهار روز کم سنه
الابرش که مولی منصور بود گوید که من در خلوت او راه داشتم و وی در خلوت بغایت صبور و متحمل و خوش
خلق بود و چون بمجلس بار نشستی چشمانش سرخ شدی تا آن زمان که بحجره خاص معاودت نمودی آورده اند که روزی
منصور بر بام قصر خود نشسته بود ناگاه نظرش بر فراشی پیر افتاد که حوالی قصر را آب میزد آن پیر را طلبید پرسید
که چرا ارباب حکم و فرمان کوتاه عمر می باشند بخلاف غلامان و مملوکان پیر گفت یا امیر المومنین ایشان یکبار روزی
خویش از خزانه الهی و مطبخ خانه پادشاهی میخورند و باستدریج بکار میبرند منصور پیر را استحسان نموده صله درم
باو بخشید بعد از هفته منصور کودکی را دید که بهمان کار اشتغال داشت از کودک پرسید که آن مرد پیر را حال
چیست کودک جواب داد که من پسر آن پیرم و او برحمت خدای پیوست منصور گفت اینچه پدرت گفت راست گفت
چون نصیب خویش یکبار دریافت بعالم دیگر شتافت نقلست که شخصی را که بر منصور خروج کرده بود پیش او آوردند
منصور خارجی را دشنامی درشت داد خارجی گفت میان من و تو تا دیروز سخن شمشیر بود امروز که من در دست اسیر
خویش نشسته ام نیست با من این سخن شنیع میگویی اگر جواب تو گویم غیر انفعال تو چیزی بر آن مترتب نخواهد شد
منصور شرمنده شد از سر خون او درگذشت و تا میکیال با وی ملاقات نکرد گویند روزی در مجلس منصور
صفت تدبیری که هشام بن عبد الملک را در حربی از حروب روی نموده بود میکردند و منصور شخصی را که پیوسته
با هشام شیوه مصاحبت داشت طلب داشت تا تفصیل آن واقعه استفسار نموده آن مرد در سخن آمد هرگاه که نام هشام
بردی رحمه الله علیه گفتی منصور از تکرار این حدیث در غضب رفته گفت برخیز که لعنت خدای بر تو باد پا بر بساط
من مینهی و بر دشمن من ترحم میکنی مصاحب هشام برخاست و در راه با خود گفت که اگر هشام دشمن تو بود در ذمت
من چندان حقوق دارد که قلاده محبت او جز مرده شوی از گردن من بیرون نتواند کرد منصور این سخن شنیده او را
باز گردانید گفت بگوی که احسان و انعام هشام در شان تو چه نوع بود آن پیر عرض نمود که هشام مرا از زر دادن بی نیاز

رحمت

ساخت و آب دو بحر را از طلب نان نگاه داشت و در این مدت بدر خانهٔ هیچ مخلوقی نرفتم و بملازمت هیچکس کمر نبستم
منصور گفت من گواهی میدهم که تو از زنی پارسا متولد شده و مردی کریم ترا پرورده است آنگاه او را صلهٔ گرامند داد
آن شخص گفت یا امیر المؤمنین من انعام ترا از روی شرف قبول میکنم نه از روی احتیاج و چون رخصت انصراف یافته
بیرون رفت منصور گفت امثال این مردم سزاوار انعام و بخشش اند و ما سدا این کس در لشکر ما کجا یافت شود خالی نبودن
منصور را از غایت امساک نمیخواست که بمردم خود چیزی دهد ایشان را به سوفالی منسوب و متهم میداشت ابن عیاش گوید
که روزی منصور در بالاخانهٔ قصر خود که مشرف بر دجله بود نشسته با خواص و ندما حکایت میکرد که ناگاه از دری
که ارباب دولت عباسیه میگویند و بر سمت خراسان واقع بود تیری آمد پیش او افتاد و منصور عظیم بترسید تیر را
بر گرفت و در میان هر دو پر تیر ابیات عربی دید که بر موعظه و نصیحت اشتمال داشت و بر یک طرف تیر نوشته
بودند که مردی مظلوم از مردم همدان در زندان است و منصور بر سبیل استعجال کسان فرستاد تا تفحص زندانیان
کنند و فرستادگان منصور در خانه از خانهای زندان در آمده پیری را دیدند که در بند گران و روی بقبله دعا داشت
و این آیه تکرار میکرد که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون آن جماعت پرسیدند که ای شیخ تو از کجایی پیر گفت از همدان
و او را پیش منصور آوردند منصور از حال وی استفسار نمود پیر گفت من مردم از خاندان کرام و اشراف همدان
چون والی تو بولایت آمد ضیعتی مرا که هزار هزار درم خریده بودم بر سبیل غصب گرفت و چون دانست که استغاثه
خواهم کرد مرا در بند و زنجیر کشیده باین طرف فرستاد و بنواب دار الخلافه نوشت که این شخص هوس عصیان
و طغیان داشت از آنجا او را مقید و مغلول باین جانب ارسال نمودم منصور پرسید که چند گاهست که در زندانی
پیر گفت چهار سالست که باین بلا گرفتارم منصور فرمود تا بند از پای او برداشتند بعد از آن با او گفت ایها الشیخ
ما ضیعت ترا بخراج سه سال مسلم داشتیم و ترا بر ولایت همدان والی گردانیدیم و حاکم سابق را که بجهت تو این ظلم کرده
بتو سپردیم تا انتقام خود از وی بکشی پیر همدانی منصور را دعا کرده گفت یا امیر المؤمنین ضیعت قبول کردم و چون
صلاحیت امارت ندارم در این امر شروع نمیکنم و از سر جریمهٔ والی در گذشتم منصور بعد از آنکه حاکم ظالم را معاتب ساخته
پیر مظلوم را بانواع لطف و نوازش و خرج راه مخصوص داده بنواخت و او را معزز و مکرم رخصت انصراف داد
از سخنان اوست که پادشاهان از اصحاب خویش همه چیز را تحمل میکنند مگر سه خصلت را که آن شرکت در ملک و افشاء

سر و خیانت در حرمت و گفته‌اند هر کرا مروت زیاد نباشد مؤنت زیاده باشد و این حدیث چاشنی این سخن دارد که هر کرا همت
بزرگتر درد سر او بیشتر گویند قاضی بصره از سید حمیری ضجر کرد و در آن باب عرضه داشتی نزد منصور فرستاد منصور
در ظهر کاغذ نوشت که جعلناک قاضیا لا ساعیا یعنی ما ترا بقضا و حکومت نصب فرمودیم نه بغمز و سعایت نویسی‌ها می
را باید که مطلب داشت و او بنقل جثه عسکر جسیم درآمدن نقل بود منصور مثالی نوشت مضمون آنکه اگر او را گران
می‌آید که تمامی جثه متوجه درگاه ما گردد بعضی از جثه‌اش قیام کردیم تا بر وی زیاده مؤنت نباشد باید که سر
او را با بدن روانه کرده‌اند روزی او را گفتند که فلان منعم وفات یافته و از وی ضیاع و عقار مانده و فرزندان
او بسن رشد و بلوغ نرسیده‌اند اگر فرمان همایون صادر گردد عمال بعضی از آنها جهت دیوان متصرف شوند خزانه را
توفیری باشد جواب داد که هر کرا خلافت روی زمین میسر گردد اموال ایتام و مساکین نیز میسر نسازد آورده‌اند
که روزی منصور بیکی گفت که من نهایت محتاجم بچهار کس که ملازمت درگاه نمایند که ثبات ملک بوجود ایشان منوط
است چنانچه ثبات سریر بچهار پایه پرسیدند که یا امیر المومنین آنان کیانند فرمود که اول قاضی که حکم براستی کند و
میل مداهنه جایز ندارد دوم صاحب شرطی که داد قوی از ضعیف بستاند سوم صاحب خراجی که بموجب عدالت مال
از رعیت بگیرد و چون سخن باینجا رسید انگشت سبابه بدندان گرفته گفت آه آه پرسیدند که یا امیر المومنین چهارم
کیست فرمود بریدی که اخبار این قوم که گفتم مطابق واقع بما رساند یافعی در کتاب مرآة الجنان آورده که چون در آن وقت
که منصور بر کشتن ابو مسلم جازم شد عیسی بن موسی باو نوشت بیت اذا کنت ذا رای فکن ذا رویة فان فساد الرای
ان تتعجلا منصور در جواب قلمی کرد که بیت اذا کنت ذا رای فکن ذا عزیمة فان فساد الرای ان تترددا نقلست که منصور
از سلم بن قتیبه پرسید که در شان ابو مسلم چه گوئی گفت لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا منصور گفت آنچه گفتی بس است
که من سخن ترا در گوش جان و هوش کنم و تو در عقب بهم ذکر خلافت مهدی بن منصور و رسیدن آثار عدل او
بظهور چون خبر وفات منصور در ذی حجه سنه ثمان و خمسین و مایه ببغداد رسید در همان روز خلایق با مهدی
بیعت کردند و او در مراسم عدل و داد کوشید فرمان داد تا مجموع زندانیان را که پدرش محبوس کرده بود اطلاق کردند
مگر خونیان و کسانی را که جهت حق غیر در حبس بودند و فرمود تا در جمیع مساجد مقصورها ساختند و چون از ضبط
ممالک فراغت یافت عزم تسخیر اسلام و طواف روضه رسول صلعم نمود با همین شریف و برفت کار کردند و چند
روز مقام نمود

بیاده رااز او و برا حل رداد او برد و اول که هر کس از حکام بنی امیه و عباسیه بحج رفتی خانه کعبه را بپوشانیدی چون مهدی بمکه
رسید معروض کردانیدند که از کثرت اثواب دیوارهای خانه کعبه گرانبار شده مهدی فرمان داد تا آن جامهای کهنه را فرو گرفته
بفقرا و مساکین دادند و دو دست جامه زربفت در خانه پوشانیدند و حکم کرد تا مشک و زعفران دیوار خانه
پیمودند و در مدینه مصطفی صلعم دست عطا گشوده مردان و زنان و کسی که از آن عصر شریفه را لحظه کرده رسید
و در آن سفر مبارک سی هزار هزار درم و دویست هزار دینار خرج آمدن و در وقت او شد و هیچکس از خلفا در خلق
و صفا برابر او نبود و در زمان وی مقنع خروج کرد ابن مقنع مردی بد شکل کریه منظر بود و چهره از طلا راست کرده
بر روی خود میکشید تا مردم صورت زشت او را نبینند و آن ملعون دعوی الوهیت میکرد و با بعضی از یاران
خود که زیرکتر بودند میگفت که خدای تعالی مصور شده بصورت آدم از آن جهت مسجود ملایکه شد بعد از آن بصورت
نوح مصور شد و همچنین بصورت انبیا و حکما مصور میگشت تا با بومسلم مروزی رسید بعد از آن در من حلول کرد
تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا مقنع در علم شعبده و نیرنجات مهارتی تمام داشت چنانچه در طلسم انها
نخشب شکلی مدور روشن هر شب بر می آمد که دو فرسنگ در دو فرسنگ نور می انداخت و او از مرو ظهور کرد بما رفت
در قلعه فیهم عرض بنواحی کش متحصن گشت و طایفه که ایشان را سفید جامگان خوانند او را معاونت کردند و کافران با
او یار شدند و اعتقاد مقنع بدعقیده علیه اللعنه آن بود که ابومسلم از پیغمبر صلعم فاضلتر است حافظ ابرو در تاریخ
خود آورده است که مقنع در قلعه کش بصنعتی قیام نمود که از میان چاهی در تا مدت شصت روز هر شب ماهی بر
هوا پیدا میشد که از سه روزه راه مینمود و چون مهدی از فتنه او خبر یافت لشکری گران بجنگ او فرستاد و ایشان بعد از
محاربه با سفید جامگان که اتباع او بودند و انهزام ایشان مقنع را در قلعه کش محاصره نمودند و چون مقنع یقین دانست
که قلعه مسخر اهل اسلام خواهد شد اصحاب خود را از صغیر و کبیر در شراب زهر داد تا بمردند مگر یک کنیزک که بر این حال وقوف
یافته در کنجی مختفی گشت و چون اهل قلعه رخت بشهرستان عدم کشیدند اجساد ایشان را بسوخت و خود در خم تیزاب
در آمد که گداخته شد مگر موی سر او که بر روی تیزاب بر آمد و آن کنیزک بعد از اعلام اهل قلعه بر بالای برجی بر آمد فریاد
بر آورد که اگر مرا امان میدهید و متعرض اموال من نمیشوید در قلعه میکشایم اهل اسلام این معنی را قبول کردند کنیزک
دروازه بکشاد و چون لشکریان بحصار در آمدند هیچکس را ندیدند و بر سر خم تیزاب رفته موی چند بنظر ایشان

درلعد ذنوا که تراب موسی را نیکو از دوان کشید از کار حالات امراء مهدی احلام داد و مدتی مدید پیش مکان
در ماوراء النهر مسکن شد که مقنع باسمان رفته و لحوالهد کرد آورده اند که مهدی در ایام خلافت خود عیسی بن
موسی را که مقرر چنان بود که بعد از وی خلیفه باشد بترک جمعی بتکلیف بود تا خود را از ولایت عهد خلع کرده
فرماندار تا خلافت پس از پسر هادی و بعد از آن با پسر هرون تولیت مهدی بیعت کردند و مهدی هرون
را ملقب برشید کرده اند **ذکر ابتداء کار یعقوب بن داود و ترقی حال او و نهایت کار وی** یعقوب
بن داود و برادرش در زندان باز داشته بودند چون مهدی بر سریر خلافت نشست بعد از چند روزی اورا
بیرون آورد تفصیل این اجمال آنکه پدر یعقوب داود بن طهمان و برادران او از دبیران نصر سیار بودند و
چون یحیی بن زید خروج کرد داود بسبب معرفتی که با او داشت در خفیه کسان بوی میفرستاد و او را از کماهی حالات
اعلام مینمود چون یحیی کشته شد و ابو مسلم ظاهر گشت و مردمی را که در خون یحیی سعی نموده بودند میگرفت
و میکشت داود بوسیله محبتی که با یحیی بن زید داشت فارغ البال پیش ابو مسلم آمد ابو مسلم اگرچه تعرضی بجان
او نرسانید اما اموالی که در مدت نصر کسب کرده بود گرفته بلطف صنعت مور وی را گذاشت بعد از فوت
داود فرزندان او که ارباب فضل بودند چون از دولت عباسیان حظی نیافتند خود را بعترت اولاد امیر
المؤمنین حسن علیه السلم بستند و از میان ابناء داود یعقوب از بنی شهریان شهر رفت و از جمله محمد بن عبد الله
الحسنی بیعت میستاندند و وقتی که ابراهیم برادر محمد مذکور در بصره بود بر منصور خروج کرد یعقوب ملازم
او بود و چون محمد و ابراهیم را تیغ منصور بقتل آورد منصور تفحص حال تبعه ایشان مشغول شد یعقوب و
برادرش علی را بگرفت و در زندان باز داشت و مهدی در ایام اقتدار هر دو را از زندان بیرون آورد چنانچه
سبق ذکر یافت و یعقوب ملازم مهدی گشته روز بروز کار او در ترقی بود تا بمرتبه وزارت رسید و از آن
درجه نیز تجاوز نمود کلیات و جزئیات امور مملکت مفوض برای و رویت وی گشت و چون یعقوب مذهب
امام زید داشت بزیدیه مکتوب نوشت و ایشان را از اقطار آفاق طلب داشت و در تمشیت احوال ایشان کوشید
هریک را منصبی بلند سرافراز کرداند و چون علم اقبال یعقوب بر قمه خضرا اسعد یافت دوستان او با سلام ابن
یوسف در حسد آمدند و بعرض مهدی رسانیدند که مقالید رتق و فتق امور مملکت امروز در دست زیدیانست

وحکم یعقوب بر تن ومال ایشان روان و نفقتو من جمیع محل خلجانی درخاطر مهدی پیدا شد که مبادا ازین جماعت
فتنه در ملک پیدا شود که تدارک آن ممکن نباشد چون یعقوب میدانست که مهدی را مخالطت و مصاحبت زنان
و امتزاج با ایشان رغبتی تمام است دران باب حکایتی چند تلفیق نموده بعرض خبر و عهد رسانید و حرب
حاسدان خیال می بستند که فردا مهدی یعقوب را کشته و او را گرفته در کنج بیت الاحزان محبوس خواهد کردانید
وچون روز دیگر شد یعقوب بخدمت مبادرت نمودی مهدی در روی او متبسم شد و فرمودی که امروز
هیچ لطیفه و نوادره داری یعقوب گفت آری و مهدی او را بایجاب سوگند دادی که بنشین و بگوی او بنشستی
و گفتی دوش با فلان جاریه صحبت داشتم و چنین و چنین کرد و حکایتی که مهدی از استماع آن منبسط گشتی تقریر و ص
داشتی و حاسدان بر صورت مجلس اطلاع یافته مغموم و مهموم میگشتند اتفاقا یعقوب شبی از قصر خلافت بیرون
آمد خواست که سوار شود در آن حین اسب او از آواز جام نواز دم خورده لگدی چنان بر پای او زد که ساق
یعقوب بشکست و بیهوش شد مهدی خبر یافته باضطراب تمام از خانه بیرون آمد و فرمود تا او را در محفه نشاندند
بمنزل بردند و روز دیگر مهدی بعیادت او رفته مجموع اعیان و اشراف نیز برسم پرسش بجای او رفتند و چون
ساعیان و اعداء یعقوب مجلس مهدی را از یعقوب خالی یافتند مزاج او را بران بیچارهٔ شکسته متغیر گردانیدند
علی بن یعقوب دولتیست که ندیدم گفت چون پای من شکسته شد قوت رفتن در اصل رفت شبی مهدی مرا طلب
داشت چون بسعادت پای بوس حاضر شدم مجلسی دیدم که از باغ ارم دم میزد و قرنفل گلگونه بنظر من در آمد
که هر شکوفه و برگ گلی که متصور بود بران بساط مصور بود و کنیزکی دیدم نزدیک مهدی نشسته که مصور
ازل هرگز بکلک تقدیر بصفحه روزگار بغریب شکل و شمایل او چهره گشائی نکرده بود دیدم زلف مشکینش از باد
حکایه میکرد و لطافت رخسار نازنینش از گل اردیبهشت روایت مینمود مهدی گفت ای یعقوب این مجلس را چون
می بینی گفتم امیرالمومنین دایما باد این مجلسیست در غایت زیبائی و امید وارم که حضرت حق عز و علا و جمیع نعما
خلیفه دودمانرا از هر و حوادث ممتنع گرداناد و بنهایت مرادات رساناد و گفت این مجلس را با فرش و اوانی و کنیزک بتو
بخشیدم و من بار دیگر زبان بدعاگوئی که سزاوار وقت بود بگشودم مهدی گفت مرا بتو حاجتیست من برپای جسته
گفتم که مرا چه حد آن باشد که امیرالمومنین مافی الضمیر خود را با من عبارت ادا فرماید و من از قاضی الحاجات امانت

میخواهم که در امری که رضای امیرالمؤمنین بدان مقرون باشد و مهدی در انجاح مطلوب خویش مبالغه نمود من گفتم
که فرمان امیرالمؤمنین راست اگر فرماید سمع و طاعت پیش نهاد همت سازم مهدی گفت بخدا که چنان کنی که من
گویم گفتم آری و گفت دست بر سر من نه و سوگند بخور بموجب فرموده سوگند خوردم چون او را وثوقی بر سخن من
پیدا شد صد هزار درم دیگر در باره من انعام کرده فرمود که فلان علوی را میخواهم که از میان برگیری و مرا از
مخالفت او باز رهانی و در این مهم تعجیل تمام نمائی و فرمان داد تا آن علوی را بمن سپردند و کنیزک را با این بخشید
بوثاق خانه بودم و علوی را پیش خود طلبیدم در تکلم آمدم الحق مردی دیدم که از وی خردمندتر و نیکوسخن‌تر
ندیده بودم در اثناء محاوره با من گفت ای یعقوب من مردی از فرزندان دختر پیغمبر صلعم تو روا میداری که
فردای قیامت بخون من ماخوذ گردی گفتم لا والله اما بگوی که چه باید کرد گفت با من نیکوئی کنی و مرا بجانبی
گسیل کنی که از خوف جان ایمن شوم گفتم بکدام راه خواهی رفت گفت فلان طریق گفتم هیچ رفیقی داری که بر
وثوق فی الجمله باشی جواب داد که دو مرد معتمد هستند گفتم همین لحظه ایشان را طلب و این مال را گرفته برصحبت
ایشان در حفظ ملک منان روانه شو و باید که محل شب در فلان موضع باشد و آن کنیزک مکالمه ما را
گوش میداشت بمهدی پیغام فرستاده از صورت حال اعلام داده بود و مهدی هم در آن شب مردم بر آن راه فرستاد تا
علوی را با دو رفیق گرفته نزد او بردند یعقوب گوید که چون روز دیگر شد مهدی بطلب من قاصدی فرستاد
من فارغ البال متوجه دار الخلافه گشتم چون چشم مهدی بر من افتاد از حال علوی پرسید گفتم بعنایت الهی
خاطر امیرالمؤمنین از او فارغ گشت گفت مرد گفتم آری فرمود که بخدای گفتم بخدای که چنین است فرمود که دست
بر سر من نه و سوگند بخور چنان کردم آنگاه گفت ای غلام مردی که در این خانه است بیرون آور غلام در خانه
گشاده علوی و دو رفیق را با زر من آورد من متحیر شده از نطق وا ماندم مهدی گفت در مذهب مروت جایز
نمیشمرم که خون تو ریخته شود و الا تقصیر نمیکردم که خون تو در شریعت بر من حلال است زیرا این مروت و جوانمردی
که قتل فرزند مصطفی و مرتضی جایز نمیشمرند بلکه واجب و قتل دیگری بیم وحی پیدا شد آنگاه فرمود تا مرا در
چاه نشاندند و مدت روزگاری در آن محبس ماندم و قوت باصره من نقصان پذیرفت موی بر اندام من چون
موی چهارپایان بیالید عاقبت شخصی بر سر چاه آمد مرا بیرون آورد و بجائی برد که ندانستم که آن چه جایست گفتند

بر امیر المومنین سلام کن گفتم السلام علیکم یا امیر المومنین گفتند بر کدام امیر المومنین سلام میکنی گفتم بر مهدی گفتند
او بر حمت حق عز و علا پیوسته است گفتم بر هادی گفتند او نیز اشتغال نموده گفتم بر رشید گفتند نعم اکنون هر حاجت
داری بخواه گفتم مطلوب آنست که در مکه ساکن باشم گفتند آن حاجت روا شد دیگر چه میخواهی گفتم کار من از آن
گذشته است که از چیزی تمتع یابم گفتند رحمه الله بسلامت برو من از مجلس رشید بیرون آمده متوجه مکه شدم
گفت که چون یعقوب بمکه رسید بعد از فرصتی وفات یافت و مروانی مدت شانزده سال در زندان بود
ذکر وفات مهدی و شرح بعضی در سنه تسع و ستین و مایه مهدی خلیفه وفات یافت مدت خلافت او ده
یازده سال بود و کمتر از این گفته اند و زمان حیاتش چهل و سه سال و در سبب موت او اختلاف بعضی
گفته اند که در شکارگاه از عقب نخجیری می تاخت و نخجیر در خرابه رفته و مهدی همچنان تاخته خواست که در
خرابه رود پشت او بدر سنه خرابه خورده بشکست و همان لحظه مرد و طایفه از مورخان بر آنند که یکی از جواری
او از برای دیگری طبقی امرود فرستاد و در امرودی که خوبتر و بزرگتر بود زهر تعبیه کرده و اتفاقا آن طبق
امرود بنظر مهدی رسید و همان امرود زهر آلود تناول نموده و در همان روز عالم فانی را وداع فرمود بعضی
نوشته که مهدی را وضیع و شریف دوست میداشتند زیرا که در ایام خلافت خویش افتتاح برد مظالم کرد
و دست اقتدار از اهل زور کار باز داشت و خانقاه ایمن کردانید در مروج الذهب مذکور است که مبلغ
ششصد هزار هزار درم و چهارده هزار هزار دینار که از بدر ش منصور در خزاین موجود و مجتمع بود بر
ساخت رودی خزانه دار مفاتیح بیوت اموال را پیش او بر زمین نهاده معروض داشت که خزانها از مال خالی شد
اینها چه کار آید مهدی بیستگی از موالی خود جهت اخذ خراج بولایات فرستاده باندک فرصتی معدود
پایه تخت کیوان رفعت آوردند و خزانه دار به شمار و ضبط و ربط آن مشغول شد بعد از آن نزد مهدی رفت
مهدی از وی پرسید که چرا در بن سه روز پیش ما مدی خازن سبب تخلف را عرض کرد مهدی فرمود که ای اعرابی
احمق گمان تو آنست که هر گاه که ما را بمال احتیاج افتد بما نرسد قال کاتب صاحب مروج الذهب و یقال انه فرق فی
عشرة ایام عشرة الف الف درهم و بعد ذلک قام شبة ابن عثمان خطیبا علی راسه فقال فی خطبته و للمهدی اشباه القمر
الزاهر والربیع الباکر والاسد الخادر والبحر الزاخر و اما القمر الزاهر فاشبه منه حسنه و بهاؤه و اما الربیع الباکر فاشبه منه

منظره وهواه واما الاسد الحادر فاشتق منه صرامته ومضاؤه واما البحر الزاخر فاشتق منه جوده وسخاوه گویند که
روزی مهدی شریک قاضی را گفت که ترا با ما یکی از سه کار باید کرد شریک پرسید که آن کدامست مهدی گفت
یا قضا اختیار باید کرد یا معلمی پسران مرا یا با ما طعام باید خورد شریک گفت طعام خوردن آسانتر است از آن
دو کار مهدی گفت تا مطبخی الوان اطعمه ترتیب داده حاضر کرد و از جمله مغز استخوان بود ممزوج با طبرزد و شهد
چون طعام خورده شد خوانسالار گفت این شیخ تا ابد فلاح نیابد ربیع گوید بعد از آن شریک قضا اختیار کرد
و معلم فرزندان مهدی هم شد آورده اند که روزی در شکارگاه از لشکریان دور افتاد بسیاری تاختن کرد
و تشنه بمنزل اعرابی رسید فرود آمد و با عرب گفت مهمان توام هرچه حاضر داری بیار که جوع مستولی شد
عرب گفت ترا نهایت جسیم و ثمین و عظیم الشان می بینم لاکن من چیزی ندارم مهدی گفت هرچه هست بیار عرب
نان ذرت آورده مهدی از غایت تمام بخورد آنگاه گفت هیچ دیگر هست عرب مقداری جامن کرده مهدی آن
نیز بیاشامید مهدی چیزی دیگر طلبید عرب کوزه شراب بیاورد خود خورد آنگاه بمهدی داد مهدی یک
کاسه بیاشامید با عرب گفت که میدانی من کیستم گفت لا والله مهدی گفت من یکی از خادمان خاص امیر المومنینم
عرب گفت بارک الله علیک و چون مهدی کاسه دوم خورده دماغش گرم شد گفت ای عرب مرا میشناسی
گفت شما از حال خود تقریر کردی مهدی گفت چنین نیست بلکه من یکی از ارکان دولت پادشاهم بار دیگر اعرابی
درشان او دعای خیر کرد و قدحی دیگر باو داد و چون مهدی قدح سوم درکشید گفت ای اعرابی مرا میشناسی
اعرابی گفت تو خود فرمودی که من یکی از امراء امیر المومنین مهدیم گفت من امیر خلیفه نیستم بلکه امیر المومنین
منم اعرابی کوزه شراب از پیش او برداشت مهدی گفت کاسه دیگر بمن ده گفت نمیدهم گفت چرا گفت کاسه اول
که خوردی گفتی من یکی از خادمان امیر المومنینم آنرا مسلم داشتم و چون قدح دوم آشامیدی گفتی که یکی از امرا
ایم و بعد از کاسه سوم دعوی کردی که من امیر المومنینم و اگر قدح چهارم بیاشامی خواهی گفت که رسول رب
العالمینم مصلحت تو نیست که دیگر شراب خوری مهدی بخندید درین اثنا صیادان و حجاب و لشکریان پیدا شدند
از دور فرود آمدند اعرابی خوف بهم نموده مهدی گفت لا باس علیک ترا هیچ باک نیست و او را بانعام و احسان خوش
سرافراز گردانید زر نقد و کسوت داد عرب گفت اشهد انک صادق لو ادعیت الرابعة والخامسة یعنی ترا راست

گوی میدان وگواهی بر صدق قول تو میدهم در دعوی درجهٔ رابعه وخامسه که عبارت از نبوت والوهیت است

ذکر خلافت موسی بن مهدی که او را نیز هادی گویند در وقت وفات مهدی پسرش هادی در جرجان بود بعد از موت او هرون الرشید باستصواب یحیی بن برمکی مسرعان بولایت فرستاده از صورت واقعه اعلام داد واو بر جناح تعجیل ببغداد آمده بر سریر خلافت متمکن گشت ودر ایام دولتش او میان عمر بن عبد العزیز بن عمر بن عبد الله بن الخطاب ومیان حسین بن علی بن عبد الله الحسنی بنا بر اسباب نزاع واقع شد وحسین مردم را به بیعت خود خواند ومخالفت هادی اظهار کرده وعمر مذکور که از قبل هادی والی مدینه بود از بیمعنی حزبا شیعهٔ اولاد عباس را جمع نموده با حسین از صباح تا وقت استوا جنگ کرده عاقبت منهزم شدند حسین دست تصرف بیت المال برآورد وهفتاد هزار دینار که در آن موضع بود در میان خود قسمت فرمودند واهل مدینه درهای بیوت خود بسته روز دیگر میان آل ابو طالب ومتابعان ابناء عباس جنگی صعب اتفاق افتاد عباسیان منهزم گشتند حسین بعد از ظفر یازده روز در مدینه مقام کرده آنگاه بمکه رفت چون بحرم کعبه رسید فرمود تا ندا کردند که هر بنده که بخدمت امیر المومنین حسین کمر بندد آزاد باشد وبدین سبب جمیع عبید وممالیک در ظل رایت او مجتمع گشتند وچون این خبر بسمع هادی رسید محمد بن سلیمان عباسی را با جمعی کثیر از خویشان خود که سلاح داشتند بدفع حسین نامزد فرمود محمد بعد از قطع منازل ومراحل بذی طوی فرود آمد آن موضع را لشکرگاه ساخت ودر روز ترویه میان هر دو فریق محاربه روی نموده از طلوع آفتاب تا هنگام زوال کوشش وکشش بود در اثنای جدال ونزاع غباری قوی ساطع شد شیعهٔ آل ابی طالب فرار بر قرار اختیار کردند چون گرد تسکین یافت شخصی از مردم خراسان حسین حسنی را در میدان کشته دید سر او پیش محمد بن سلیمان آورد ومحمد آن سر را نزد هادی فرستاد آن شخص از هادی جایزه طلب داشت هادی گفت این سر طغاة وبغاة نیست وآوردن این مصلحت نبود او را هیچ نداد در مروج الذهب مسطور است که چون سر حسین پیش هادی آورده استبشار نمودند هادی در غضب رفته گفت شما اظهار مسرت میکنید این سر پادشاه ترک ودیلم نیست بلکه سر یکی از اولاد رسول الله است صلعم وادنی اسیر زش کرده هیچ نداد مورخان گفته‌اند که خیزران مادر هادی در امور مملکت دخل کردی وهادی در مبدا خلافت از سخن وصوابدید او تجاوز جایز نشمردی و

وامرا و اعیان و طبقات رعایا و لشکریان روی بدرگاه خیزران آورده هر روز ملازمت او میکردند و این امر موافق
مزاج هادی نبود اتفاقا روزی خیزران در سر انجام مهمی الحاح نمود چون رضای هادی مقرون بآن نبود عذری
در آن باب گفت و خیزران مبالغه کرد هادی گفت تمشیت این کار متعذر و ممتنعست خیزران گفت من از عبد الله بن
مالک تعهد کرده ام که این مهم را بسازم و حال آنکه عبد الله یکی از امراء صاحب اعتبار بود هادی در خشم شد عبد الله
را دشنام داد و گفت دانستم که باعث برین امر اوست بخدا که هرگز چنین نکنم خیزران گفت برین تقدیر من هیچ حاجت
از تو نخواهم هادی فرمود که مخواه و مرا ازین چه باک خیزران در غضب رفته قصد آن کرد که از مجلس بیرون رود هادی
با او گفت بخدای و بقرابتی که میان رسول الله صلعم و منست که اگر مرا معلوم شود که یکی از قایدان و خواص خدم من
بدر سرای تو آیند گردن زده اموال او بغارت دهم ترا این اهتمامات ملک چکارست ایشانرا قرآن باید خواند یا
دوک پیش خود باید نهاد زنهار که بعد ازین در خانه بر هیچ مسلمان و ذمی نگشائی و الا از من چیزی مشاهده کنی
که مکروه طبع تو باشد و خیزران بر تخم تمام از پیش پسر بیرون رفت و بعد از آن اکابر و اشراف بملازمتش نمیرفتند
و روز بروز کدورت مادر در خاطر هادی جای گیر شد و لاجرم تمامت امرا و سرهنگان را از ایشان پرسید
که من بهترم یا شما گفتند تو یا امیر المؤمنین گفت مادر من بهترست یا مادر شما جواب دادند که مادر امیر المؤمنین هادی
گفت کدام یک از شما روا میدارید که از مادر او در مجالس سخنها نقل کنند که مادر فلان چنین و چنین گفت گفتند
هیچکس از ما باین سخن همداستان نیست گفت پس شما را چه افتاده که مادر مرا میبینید و از وی حکایات در مجالس و محافل
نقل میکنید اعیان ملک و ملت و ارکان دین و دولت که این سخن از هادی شنیدند سه طلاق بر گوشه چادر
خیزران بسته دیگر بملازمت او نرفتند و خیزران از غیرت آزرده خاطر گشته سوگند خورد که با او سخن نگوید و در بقیه
عمر هادی با مادر ملاقات نکرد مگر در حالت نزع چون روزی چند از خلافت هادی بگذشت خواست که رشید
را خلع کرده جعفر پسر خود را ولیعهد گرداند هارون الرشید درین باب با یحیی بن خالد برمکی مشورت نموده و
یحیی او را از بیعت مانع آمد گفت تو لذت خلافت و حلاوت حکومت نیافته و چون رشید از خلع امتناع نمود
هادی از یحیی و رشید رنجیده یحیی را محبوس گردانید محمد بن یحیی بن خالد از پدر خود روایت کند که گفت در آن وقت
که هادی مرا بزندان بازداشت دهم بار نوشتم که نصیحتی دارم هادی مرا در خلوت طلبید از آن پرسید گفتم یا

امیر المومنین اگر صورتی واقع شود که حشم من منقاد طبقات خلافت پسر تو جعفر را که هنوز بسن بلوغ نرسیده
در امور شرعی و ملکی و شاهی و ملی امام و مقتدای خود سازند فرمود که مراد درین معنی برد دست کفتم میباید
که در آن اوان جمعی از اعیان اهل بیت مثل فلان و فلان درین امر شروع نمایند بعد از آن نوبت بدیکران
رسد و مهم خطیر خلافت از دست اولاد مهدی بیرون رود هادی لحظه متفکر شد و کفت ای یحیی مرا از خواب
غفلت بیدار کردی صواب اینست که تو میکوئی کفتم یا امیر المومنین صلاح دانست که رشید را بر خلع تکلیف نکنی و من قبول
کردم که چون جعفر بحد بلوغ رسد من رشید را بران دارم که از سر طوع و رغبت خود را خلع کند و بجعفر که در
مقام بیعت جعفر کرده باشد هادی نصیحت من قبول کرد مرا از حبس بیرون آورد و نوازش نمود با وجود آنکه هادی از
آن قضیه درکذشت العجب بلطف از هارون و یحیی که وقوف تمام داشت و در صدد آن میبود که آسیبی بکار
ایشان رساند چنانچه از کلام آینده اسنموده است وضوح خواهد یافت انشا الله آورده اند که در زمان هادی
کار زنادقه قوت کرفت و یکی از ایشان عبدالله بن مقفع بود که در فصاحت عدیل و نظیر نداشت و او آن شخص است
که کلیله و دمنه از زبان پهلوی بلغت عربی نقل کرده و صالح بن عبد القدوس و عبدالله بن داود بن علی بن عبدالله
عباس عم زاده ابو العباس سفاح و عبدالله هاشمی و جمعی دیکر از اعیان بدین مذهب داخل شدند و ایشان با مسلمانان
در ارکان شرع مثل نماز و روزه و حج استهزا میکردند و روزی با یکدیکر مشورت نمودند که مدار کار مسلمانان
ملت احمدی قرآنست و هر کاه که ما در برابر قرآن کتابی تالیف کنیم قرآن از رونق بماند و مهم ما از پیش رود پس مجموع
قوم اتفاق کردند که ابن مقفع به تحقیق لغات بلیغه و تلفیق کلمات فصیحه اشتغال نماید و رای زنادقه بران قرار
کرفت که او در مقابل آیه قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و استوت علی الجودی و قیل بعدا
للقوم الظالمین که در لغات و فصاحت کلامی چند انشا کند اکر از عهده این امر بیرون آید شاید که باقی بروی آسان
کردد لاجرم اسباب فراغت ابن المقفع مهیا ساختند او را در خلوتی نشاندند دوات و قلم و کاغذ پیش وی نهادند
کفتند که هیچکس با وی اختلاط نکند تا از آن کار فراغت یابد ابن مقفع مدت شش ماه رنج بسیار برد و یک خانه پر
مسوده کرده شد خواست که لفظی چند فراهم آورد که فی الجمله بآن مشابهت داشته باشد یاران او که در خانه ایشان در آمدند
برین حال واقف کشتند کفتند که دست ازین هوس بازدار که تو درین مدت از عهده یک آیه بیرون نتوانستی آمد

با سایر آیات که مشتمل بر امر و نهی و قصص و اخبار و موعظه است جز خواندن کرد چون هادی از حالت زنادقه خبر یافت
بعد را بدو ذبح فرستاده اثری از آن جماعت بی عاقبت اثر نگذاشت **ذکر وفات موسی هادی بن مهدی باضعاف**
حسرت و نامرادی هادی در ایام جوانی مرحله زندگانی طی کرده عالم فانی را وداع کرد مدت خلافت او یکسال و سه ماه
بود و زمان حیاتش بیست و شش سال و کسری او در سبب موت او اختلافست حمدالله مستوفی قزوینی چنین فرموده
که هادی هیسی آباد در ایوان قصر باغی و کمان نشسته بود و غرابی از دور ایستاده با همنشینان گفت توانم که تیری
بسینه این غراب زنم که از پشتش بیرون رود گفتند خلیفه از آن قادر اندازتر و قوی بازوتر است که از امثال این کارها
باشد اما دست بخون چنین مسکینی نباید آلود هادی خشم بر تیر جانب او انداخت غراب را بکشت و هادی بخشم
کشته و از نشان آن بیچاره طلب تحسین کرد ایشان ما حد جندی تعاد که کار آمد تیر بر دست پای او پدید آمد چندان
بخارید که خارش آن تسکین نیافت مافت و ورم کرده متعفن گشت و در دو روز وفات یافت هرثمة بن اعین گوید
که من در سلک زمره خواص هادی انتظام داشتم و پیوسته از سخط او محترز و مجتنب می بودم چه میدیدم که دست
او در ریختن خون پای از حد اعتدال بیرون مینهد اتفاقا در وقتی که معهود نبود قاصدی از دار الخلافه آمد
مرا طلب داشت هراس بر من استیلا یافته غسل کردم و لباس در آنم عزلت برایم سپردند تا بحرم سرای او نزدیک
رسیدم هادی فرمود تا حضار را بیرون کردند آنگاه مرا گفت که در حجره درآی و پرده من بیا فوت من زیاده مجلس
شد در دست پیش وی رفتم گفت میدانی که این سگ ملحد یعنی یحیی برمکی با من چه نوع نعدکانی پیش گرفته مرا
میرنجاند و دل خلق را با هارون برادرم هارون مایل میگرداند و غرضش آنکه من کشته شوم تا رشید را این تخت
بنشاند اکنون باید که امشب بروی و بهر طریق که میسر شود سر هارون را نزد من آری هرثمه گفت چون من این سخن
شنیدم با خود گفتم مهمی عظیم پیش آمده معروض داشتم که اگر امیرالمؤمنین رخصت ارزانی فرماید بخاطرم رسیده
فرمود بگوی گفتم ای امیرالمؤمنین رشید برادر اعیانی تست و ولایت عهدی متعلق بوی اگر بیجرمی وی را بکشیم عذرها
در دنیا پیش خلق و در آخرت نزد حق چه باشد گفت ترا طاعت من باید داشت اگر بموجب فرمان عمل نکنی گردنت
بزنم گفتم سمعا و طاعة یا امیرالمؤمنین فرمود که چون از این مهم پرداختی باید که بزندان روی و آل ابو طالب را که
آنجا اند بیرون آورده گردن زنی و اگر بسیار باشند بعضی را در دجله افکنی چون از این کار فارغ شده باشی

خود و برخی از معتمدان درگاه متوجه کوفه گردی و هر کس که در آنجا از آل عباس و متابعان ایشان را از شهر بیرون
کنی و آتش در کوفه زنی و آن سرزمین را با خاک یکسان سازی گفتم یا مولای این کار عظیمست و ساعتی در پیش
افکند هادی بعد از آن گفت از آنچه گفتم چاره نیست چه هر آینه که ملک بمامون رسد از آن هم رست و فرمود که هم درین
مقام توقف کن در آن وقت هرچه گفتم علی الترتیب قیام نمای و خود برای صورت رفت و من در همانجا متوقف
شده از شنیدم که توقیف من بجهت آنست که مرا بکشند و دیگری با آن امر کنند چه من دو نوبت بر سخن او اعتراض
کردم و با خود قرار دادم که اگر لحظه موافقت از سرای خلافت بیرون آیم سر در غربت نهاده بعد از قطع مسافت
در قطری از اقطار عالم که هیچکس مرا نشناسد اقامت نمایم هادی نزد زنان رفته و من در همانجا توقف نموده دست
از جان شیرین شستم بخاطر زر زان بگرد ... دل از جان شیرین شسته نا امید چون نیم شب شد خادمی آمد
گفت امیر المومنین ترا میخواند و من کلمه شهادت بر زبان رانده با وی روان شدم تا بجایی رسیدم که گفتگوی
زنان مسموع من شد با خود جزم کردم که در قتل من باین بهانه تمسک نخواهد جست که تو چرا بی رخصت باین مقام
آمدی پس همانجا ایستاده قدمی پیش ننهادم خادم گفت در رو گفتم لا والله و الحاح نموده من هرچند مبالغه کردم که تا آواز
امیر المومنین نشنوم که در این خانه در نروم در این اثنا آوازی شنیدم که ویلک یا هرثمه منم خیزران و ترا بجهت
آن طلبیدم که واقعه عجیب پیش آمد مشاهده کنی من متحیر و مدهوش بآن خانه در رفتم خیزران از پس پرده گفت
ای هرثمه موسی بمرد و خدای عز اسمه ترا و سایر مسلمانان را از سخط وی فرج بخشید هادی بر خز و در روی نگریستم جامه
از روی هادی برداشتم و نفس و نبض او را احتیاط کردم با هزار سالکان برابر بود خیزران گفت ای هرثمه موسی
چون پیش زنان آمد و من از قصد او در باب هرون و دیگران آگاه گشتم پیش وی رفته خواهش کردم تا از سر آن
اندیشه درگذرد او در خشم شد و از سخن من اعراض نموده من سر خود برهنه ساخته و پستان خود بیرون آورده
بگریستم گفت دست ازین التماس باز دار و الا [illegible] که خون تو پیش من مستحق شود من هم گشته در همان ایستادم و زبان بتضرع
و زاری بگشادم ناگاه هادی هرچند سر فرو نخفت و دراز کوزه آب پیش او بردم فایده نداد و در همان لحظه حیات
تقاضا ارواح سپرد من با خود گفتم که تا معلوم و هر زمینکوبی او را از هر خواد کرده اکنون برو و یحیی را آگاه کن
بن خالد

آگاه کن تا قبل از آنکه قضیه هادی انتشار یابد تجدید بیعت هادی بر خوانده و من تعجیل بیرون رفته یحیی را از وقوع
واقعه خبر دادم و در ساعت خلافت بر رشید مقرر گشت و در یک شب خلیفه بمرد و یکی بسریر سلطنت نشست و خلیفه
متولد شد زیرا که مامون در ساعت که هادی فوت شد و با هرون بیعت کردند از دریچه غیب روی نمود و
بعضی نوشته که هادی بقلت رحم و قساوت قلب و خشونت طبع و شرارت نفس اتصاف داشت اما بغایت
دلیر و مردانه و عالی همت بود روزی در بعضی از بساتین بر حماری سوار طواف میکرد با او کمند بر غلاف
خارجی ظفر یافته بر در آورد آنکه او را اشتباه آورده اند فرمود که حاضر سازند پس خارجی چون به بستان در آمد
شمشیر از نیام انگیخت که او را می اورد کشیده متوجه هادی شد و معدودی چند که با هادی در آن بستان بودند
روی بگریز نهادند و او را از جای نبرد اندر کب فرود آمد و چون آن شخص نزدیک وی رسید گفت بزنید گردنش
را آن خارجی تصور آنکه از عقب او کسی است باز پس نگریست و هادی خود را بوی رسانید شمشیر از دستش گرفته
هم او را بقطع رسانید و چون هادی باندک جرمی مردم را بتیغ تادیب میفرمود گریختگان نیز و هم آن شد که فی الحال
انشا من الخارجی بمحو کرد الله تعالی من حقیقة الشجاعات وقطعا الطهارا اسمعنی نکردا ... بکر بر حمار سوار شدند و سلاح از
خود جدا نساختند از عبدالله بن مالک نقل کنند که من صاحب شرط مهدی بودم و او مرا پیوسته بتادیب ندما
و جمعی از مطربان که در مجلس هادی حاضر بودند اشارت میفرمود و من بموجب فرموده عمل مینمودم و هادی
هرچند میگفت با ایشان رفق و مدارا کن گوش بسخن او نمیکردم و چون خلافت بهادی رسید یقین دانستم
که از سخط او جان بسلامت نبرم روزی قاصدی از دار الخلافه آمد مرا طلب داشت من کفن پوشیدم و شرط
وصیت بجای آورده پیش او رفتم و او را دیدم بر کرسی نشسته و نطع و شمشیر پیش خود نهاده سلام کردم گفت لاسلام
علیک یاد داری که پدرم مهدی ترا گفته بود که ابراهیم حرانی را ادب کن و من هرچند در آن باب شفاعت کردم
التفات بسخن من نکردی و گفت نیست فلان و فلان ندیم من چنین و چنان کردی و نام یکیک برد و آثار غضب
لحظه بلحظه در چهره او ظاهر میشد گفتم یا امیر المومنین اگر دستوری باشد من حجت خویش معروض دارم گفت
بگوی گفتم بخدای ترا سوگند میدهم که اگر این عمل که امیر المومنین مهدی مرا فرموده بود بتو فرمودی که یکی از اولاد تو

بخلاف آن امر کند و من در امتثال امر تو تقصیر جایز دارم تو از من راضی باشی گفت لا والله گفتم من همین قدر بیش
نکردم که فرمان پدر ترا بر حکم تو ترجیح و تفضیل نمودم هادی مرا پیش خود خواند بر دستش بوسیدم فرمود تا
خلعتی آوردند در بر من کردند و گفت همان عمل که در ایام دولت مهدی داشتی بتو دادم برو در حمایت عافیت
و سلامت و من بمنزل رفته با خود اندیشیدم که هادی مردی جوانست و شراب خوارد و وزرا و ندماء او از من آزرده
خاطر مبادا که در اغراء او غرض او کوشند و از آن مضرتی بجان من رسد در اثناء فکر دخترکی پیش من نشسته
و من نان بکامه آلوده بخورد او میدادم که ناگاه شور و آشوب پیدا شد آواز سم چهارپایان بگوش من رسید
با خود گفتم که از آنچه اندیشه میکردم پیش آمد در سرای مرا گشاده امیر المومنین هادی را دیدم که با خدم و خواص
خویش که همه پیاده بودند او سوار در آمد فی الحال بر جستم پیش رفتم و دست و پای مرکب او را بوسه دادم
گفت ای عبدالله خود ترا رخصت انصراف دادم بخاطر من گذشت که شاید در ضمیر تو آید که هادی چون مست
شود عشیان حسد او را در باره من بر زبان آورند و آسیبی بمن رسد گمان بردم که از این سبب مستوحش گردی
اکنون آمدم تا ترا استیناس کرده گویم که از تو هیچ کراهتی در دل ندارم و هر چه بود بکلی دفع گشته هر طعامی که داری
حاضر کن تا حق ممالحت تو بر خویش لازم کرده ام و ترس و وحشت تو بالکل زایل گردد و من مقداری نان و سالیه
آبکامه حاضر کردم و او قدری از آن خورده باقی بخدمتکاران داد و یکی از آنها گفت که آن چیست که از برای عبدالله
آورده ام خادم گفت که چهارصد شتر بارست که آن بار همه بار درم از قماش و دنیا دست هادی گفت ای عبدالله
آنچه بر شتر است در مصارف خود مصروف کرده ام و شتران جهت خاصه من نگاه دار **ذکر خلافت هرون الرشید
بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس** در سنه سبعین و مایه با هرون الرشید بیعت
کردند و او در آن وقت بیست و دو ساله عمر داشت و ولادت او در ولایت ری اتفاق افتاده بود و تولد فضل
بن یحیی برمکی هفت روز بر ولادت او تقدم داشت و مادر فضل هرون را شیر داد گویند که در حین وفات هادی
یحیی در حبس بود هرثمه بن اعین او را از حبس بیرون آورد و در اتفاق بعد بیا اخذ بیعت رشید اقدام نمودند و رشید
وزارت خود بیحیی داد و این قضایا در عیسی آباد اتفاق افتاد و چون رشید روز دیگر از نماز و دفن برادر
فارغ گشت ابو عصمه که یکی از امراء مهدی و هادی بود بکشت و سبب قتل او آنکه روزی رشید و جعفر بن هادی

که فرمان پدر نزد هادی طایفه‌ای با او در ولایت‌عهد بیعت کرده بودند بر سر جعفر و رشید را ندا بوجعفر برمکی گفت ضمان بگاه
دار تا ولیعهد بکند و رشید پادشاه و تا جعفر بگذشت گویند در همان شب که هادی وفات یافت رشید سرهنگی را
با جمعی بر سر جعفر بن هادی فرستاد تا او را از خواب بیدار کرده تکلیف نمود تا خود را از خلافت خلع کرد و باین
اکتفا ناکرده علی الصباح فرمود تا جعفر در میان تا یحیی بوجعفر بلند برآمد گفت ایها الناس هر که بیعت من در گردن او
دارد او را بحل کردم و خلافت تعلق بمن ندارد و مرا در آن هیچ نصیب نیست نقلست که عبدالله بن مالک الخزاعی
با جعفر بیعت کرده بود و در آن باب به حج پیاده سوگند خورده بود و چون صورت واقعه بر وجهی روی نمود که
رشید بر سریر خلافت نشست عبدالله استفسار نمود که حیله توان کرد که حج پیاده از گردن او ساقط شود
فقها گفتند سوگند کفارتی ندارد و ناچار پیاده بمکه باید رفت عبدالله بن مالک عزیمت سفر حجاز مصمم داده مرد
تا نمدها در راه میگستردند و او پای بر نمدها نهاده میرفت تا بحرم رسید مناسک طواف قیام نمود و بنا بر این حرکت
مرتبه وی نزد رشید بلند شد گویند رشید از تجهیز و تکفین هادی فارغ گشته از عیسی آباد چون به بغداد آمد
اکثر بن خود یحیی بن خالد برمکی داده تمام مهام جزوی و کلی در کف کفایت او نهاد و یحیی با صواب جز را
مهمات را فیصل دادی و در شوال این سال محمد امین ولادت اتفاق افتاد بعد از هفت ماه و بیست روز از
تولد مأمون و در این سال عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملک مروان که حاکم اندلس بود وفات یافت
و حکومت وی در مغرب سی و سه سال بود و او بفصاحت و حلم و شجاعت و حزم و سخاوت اتصاف داشت
و در ایام سلطنت عبدالرحمن بقایای بنی امیه در خدمت وی بسر میبردند و بعد از فوت او هشام پسرش قایم مقام
شد و مدتی مدید ایالت مغرب در خاندان ایشان ماند و در سنه خمس و سبعین و مایه ولایت عهد نزد محمد
بر خود برادرانی داشت و در آن وقت او پنج ساله بود و عباسیان که چشم بر فوت رشید و هوس خلافت داشتند
بر وی انکار کردند و گفتند رشید کودکی را که دست راست از دست چپ نداند حاکم اهل اسلام کرداند و فضل
بن یحیی بن خالد موجب فرموده عازم خراسان شد و لشکرها از عطاهای موفور داده بیعت محمد امین اظهار کردانید
و چون رشید شنید که اهل شرق به بیعت در آمدند بتدبیر بکر بلدان و اصحاب فرستاد تا اخذ بیعت محمد امین کردند
و در سنه ست و سبعین و مایه یحیی بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام در دیلم ظهور کرد و خلق

ما

تا محصور در ظل رایات او مجتمع گشتند و رشید از این خبر ملول شد و فضل بن یحیی را با پنجاه هزار سوار بدفع او نامزد فرمود
و فضل در آن سفر هر منزلی که فرود آمدی نامهای رشید و صلات و مبرات او بوی میرسید و فضل بن یحیی در آن
اوان یحیی بن عبدالله نامها نوشت و او را از باس و صولت هرون تحذیر نمود و بلطف و ملاطفت وی امیدوار
گردانید و یحیی بصلح راغب گشته کسی نزدیک یحیی فرستاد و پیغام داد که من از سر مخالفت میگذرم بشرط آنکه توجهت من امان
نامه بخط رشید ستانی بوجهی که من از آن بر صحیفه مفصل گویم فضل این معنی را قبول کرد و یحیی سواد آن نامه را نزد فضل فرستاد
و فضل رشید را از کماهی حالات اعلام داده رشید از این خبر مستبشر گشت و آن کار را اعظم شمرده فرمود تا از آن
وجهی که یحیی بن عبدالله سواد کرده بود وثیقه نوشتند و علما و فقها و مشایخ و اکابر بنی هاشم را بر آن گواه
گرفته و آن امان نامه را با تحف و تنسوقات نزد فضل ارسال نمود و فضل آن جمله را پیش یحیی فرستاد و یحیی بلشکرگاه
فضل آمد فضل او را مصحوب خود ببغداد برد و یحیی با رشید ملاقات کرده بمضاعفات کرامات و انعامات بلانهایه
اختصاص یافت و فضل بسبب این نیکوخدمتی منصبی ارجمند یافت و شعرا در وصف فضل قصیدها گفتند و
صلهای گرامند یافتند و در سنه ثمان و سبعین و مایه رشید فضل بن یحیی را بار دیگر بخراسان فرستاد فضل چون
بآن ولایت رسید مساجد و رباط و بقاع خیر بنیاد نهاد و از آنجا بما وراء النهر رفت و صاحب سروشنه که سر بخط
الطاعت هیچکس در نمی آورد پیش او آمد و از آن ولایت بخراسان معاودت نمود و خوان کرم بگسترد و چندان خیر
بمردم بخشید که مهم از حد سخاوت تجاوز نموده بمرتبه اسراف رسید بعد از آن متوجه دار الخلافه گشته چون ببغداد
نزدیک شد طبقات امم و افواج حشم باستقبال او شتافتند و فضل دست بانعام بر آورده مردم مغمور نایل و حاتم
طائی فراموش گردید شعرا در تهنیت قدوم او قصاید بعرض رسانیدند و دلخوش و شاکر گردانیده و ابن ابی
حفصه که از مشاهیر شعرا بود و مادح خلفاء عباسیه گویند نوبتی فضل در آن ذلک زمانی مر او را هفتصد هزار
درم انعام فرمود والعهده علی الراوی و در اثنی و ثلثین و مایه هرون الرشید فرمود تا خلافت بعد از امین با مامون
بیعت کردند و او را بجعفر بن یحیی سپرده و وی دختر سعدی دختر پادشاه رخجی اسفاری بود آن دختر را از باب
الابواب کنیز داشتند چون پدرش رشید بدو فرمان یافت و سوری که متوقع بود تمام مبدل گشت گهی ماتم بود گاه
عروسی ذکر رفتن هرون الرشید بمکه و تقسیم نمودن مملکت محروسه با اولاد خود محمد امین و مامون

در سنه ست وثمانین ومایه هارون عزم حج کرده هر دو پسر خود محمد امین وعبدالله مامون را همراه کردانید چون
بمدینه رسید سه نوبت اهل آن دیار را عطا داد یکنوبت باسم خود ودو نوبت باسم امین ومامون واز آنجا بمکه
رفته با مردم آنجا نیز همین معامله کرد کویند جوایز وصلات رشید در آن سفر هزار هزار دینار رسید وپنجاه
هزار دینار ودر تاریخ صد وهفتاد وپنج هجری امین را ولیعهد خویش کردانیده بود ودر صد وهشتاد ودو
مامون را چنانچه سبق کزارش یافت ودرین تاریخ فرمود تا از برای هر یکی سجلی نوشتند وکواهی علما وفقها و
قضاة وجمیع بنی هاشم بر آنجا ثبت کرده ومشرقی جعبه حلوانرا که عبارت از کرمانشهان وهماوند وقم وکاشان
واصفهان وفارس وکرمان وری وقومس وطبرستان وخراسان وزابل وکابل وهندوستان وماوراء النهر
وترکستان بمامون داد وبغداد وواسط وکوفه وبصره وشامات وسواد عراق وموصل وجزیره وحجاز ومصر
تا بافریقیه ومغرب بامین ارزانی داشت ووصیت کرد که امین در بغداد اقامت نماید ومامون در خراسان مرو را
تختگاه سازد وهر کس ولایت خود نگاه دارد ودر امر کفت باهم موافقت کنند واز جنگ وخون ریختن احتراز
نمایند واکر یکی از ایشان از دیگری وفات نماید مملکت از آن او باشد ورشید را پسری دیکر بود قاسم نام
که عبدالملک بن صالح هاشمی که از اعیان دودمان عباسی بود وبه شباهت ذکر وفخامت قدر امتیاز داشت
محافظت او مینمود وچون عبدالملک شنید که رشید امین ومامون را ولایت عهد داده مکتوبی باو نوشت
مضمون آنکه قاسم را از موائد انعام خویش بی نصیب مکردان که او نیز فرزندست چون مکتوب برشید رسید
بعضی از ولایات جزیره که بثغور روم اتصال داشت بقاسم داد واو را مؤتمن لقب نهاد وواجبست که هر کون امین
ومامون نیز او را در خانه کعبه سوکند داد که با یکدیگر مخالفت نکنند واکابر واشراف واعیان اطراف وآفاق را که
بحج کزاردن آمده بودند در فضای کعبه حاضر کردانید وتخصیص را فرمود که آن سجل که جهت فرزندان نوشته بود
بر آستانه خانه ایستاده باواز بلند بخوانند بعد از آن امر کرد تا آن صحیفه را در خانه کعبه بیاویزند ودر وقت آویختن
ان کاغذ از دست دارنده بیفتاد وخلق را این معنی بفال بد آمده کفتند موافقت برادران بانتهایی نخواهد بود
وعاقبت محبت امین ومامون بعداوت سرایت کرد چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد کشت ان شاء الله تعالی چون هرون
از مناسک حج فارغ کشت طبل رحیل کوفته از مکه برقه آمد کویند هرون تا کاه وفات مامون را از خود جدا نساخت

و وصیت کرده بود که اگر حالتی که ناگزیر مخلوقاتست پیش آید خزینه و تحفه و جباخانه و آلات مطبخ و فراش خانه و
سایر جهات که در سفر از آن ناگزیر است تعلق بمامون داشته باشد **ذکر شمه از احوال برامکه و بلیتی که بایشان**
رسید بعد از مراجعت رشید ابو الحسن مسعودی گوید که یحیی بن خالد برمکی در اصابت رای و حسن تدبیر و کمال
عقل و نیکو خواهی خلایق از ابناء زمان امتیاز داشت و فضل بن یحیی در جود و سخاوت و طهارت ذیل و نزاهت
نفس معروف بود و جعفر بن یحیی در کتابت و فصاحت نظیر و عدیل نداشت و محمد بن یحیی در طلب سرور و لذات و علو همت
وحید زمان خود بود و موسی بن یحیی در شجاعت و جلادت عدیم المثل بود و درین باب گفته اند بیت اولاد یحیی بن
خالد و هم اربعة سید و مسود مصراع و این چهار برادر با وجود کمال شوکت و حشمت مطلقا از اشارت رشید تجاوز جایز نمیداشتند
بتخصیص فضل و جعفر آورده اند که نوبتی صاحب الانها و الاخبار در اثنای آنکه فضل بن یحیی در خراسان بود مکتوبی برشید
فرستاد مضمون آنکه پیوسته فضل بصید و شکار و شرب و لهو و سرور مشغولست و از حال رعیت غافل رشید
نامه را مطالعه کرده پیش یحیی انداخت و گفت ای پدر درین مکتوب تامل کن و چند سطری بخط خود بنویس که دست
از مناهی و ملاهی باز داشته باحوال و دایع الهی که رعایا اند بپردازد یحیی قلم برداشته بر ظهر مکتوب نوشت که ای
فرزند خدای تعالی ترا در پناه خود نگاه دارد و ترا از نعمت ممتع گرداناد اما بعد اعلام میرود که چنین مکتوبی از خراسان
بامیر المومنین رسید آنحضرت را استماع اشتغال تو بشکار و لذت و اعراض تو از تنظیم امور مملکت موافق مزاج نیفتاد و
بیتی چند در آن نامه درج کرد که مضمون آن ابیات این بود بیت روز در کسب هنر کوش که میخوردن روز دل چون
آینه در زنگ ظلام اندازد م آن زمان وقت می صبح فروغست که شب م گرد خرگاه افق پرده شام اندازد و چون نصیحت
و رقعه پدر بفضل رسید دامن خود از منهیات در کشید و تا در خراسان بود نماز جمعه و جماعت از وی فوت نشد
و به تنسیق مهام سپاهی و رعیت پرداخت و التفات بصحبات روزگار را با قامی و اولی انداخت و در مروج الذهب
مذکورست که روزی جعفر بن یحیی بقصد ملاقات اصمعی سوار شد مبلغ هزار دینار بیکی از خدام خود داده گفت
چون من در مجلس اصمعی خنده بکنم تو این وجه پیش او بر زمین نه و الا فلا و جعفر بخانه اصمعی آمد او هر چند مضحکات
و نوادر حکایات در میان آورد جعفر نخندید و خادم نیز زر نداد و چون از پیش اصمعی بیرون آمد یکی از ندیمان با
او گفت عجب حالتی مشاهده کردم چه امیر هزار دینار بخادم داده بود و گفته بود که چون اصمعی مرا بخنداند این وجه تسلیم

اونیلوی آن بیچاره هرچند بدنها و لطیفها گفت تا میر بخندید و اکنون بخلاف عادت وجهی که از خزینه بیرون آمده است باز
بهمان موضع میرود حکمت درین چیست جعفر جواب داد که انعام با اصمعی درین مدت صد هزار درم رسیده است امروز
جامه و دستار و پاپوش هرچه بنظر من آمد در خانه او همه کهنه بود و هیچ شک نیست که لسان نعمت انطق است از لسان منعم
علیه و مدح کثرت نعمت و ذم قلت آن مؤثرتر و ظاهرتر است از شکر و هجو او منتخب هرگاه که اصمعی بزبان گویا سپاس و
ستایش ما بجای نمی آورد چه ضرورت است که ما در باره او انعام و احسان کنیم مورخان در تعریف ایام هرون الرشید برقوم
برامکه اسباب گفته اند و چون ایشان حاذق اند بکاردانی و کفایت مشهور و بکرم و سخاوت در افواه و السنه خواص
و عوام مذکور قلم مشکین رقم خواست که در ذکر احوالی که تعلق بان خاندان دارد فی الجمله تفصیلی کند و منه بیانه و اکثر
منقول است که یکی از جهات انحراف مزاج رشید نسبت ببرامکه آن بود که چون بر سریر خلافت متمکن گشت زمام حل و عقد
و رتق و فتق و بست و گشاد و ستد و داد در قبضه اقتدار یحیی بن خالد برمکی نهاد و اولاد او را نیز بمراتب بلند و مناصب
ارجمند اختصاص داد و استیلاء برامکه بر ملک و مال بمرتبه رسید که اگر رشید را بانفاق محرمی احتیاج شدی بعد و
جهد بسیار بکام مطلوب رسیدی و گاهی هرچند سعی و کوشش نمودی هیچ فایده بران مترتب نگشتی و از آن جمله دیگری
آن بود که چون فضل بن یحیی عبدالله الحسنی را بعهد و میثاق نزد رشید آورد خلیفه سمت کرامت یافت و رشید او را بجعفر
سپرد تا بأقصی الغایه محافظت نماید شبی جعفر یحیی را در خلوتی طلبید استفسار احوال نمود و یحیی چون میدانست که رشید
قاصد جان ویست در اثنای سخن با جعفر گفت که از خدای بترس و از حضرت محمد رسول الله صلعم در روز قیامت محترز
باش والله که من گناهی نکرده ام که مستوجب کشتن باشم و در اعانت مجرمی نیز سعی ننموده ام و از آن سخنان رقت
بر جعفر مستولی شد گفت بهر جا که خاطر خواه تو باشد برو که رخصت است یحیی گفت از آن میترسم که مرا گرفته بیاورند
جعفر فرمود تا معتمدان او یحیی را بمامنی رسانیدند منهیان صورت واقعه را بفضل بن ربیع باز نمودند فضل این سخن
را معروض رشید گردانید رشید روزی در میان گزارش حکایات از جعفر پرسید که حال یحیی بن عبدالله چیست
جواب داد که در خانه تنگ و تاریک مانند های گرانه در زندانست رشید گفت بسر و جان من که چنین است
از آنجا که فراست جعفر بود دانست که تخلص یحیی بسمع خلیفه رسانیده اند گفت بسر تو که چنین نیست اما چون دانستم که
یحیی پیر و ضعیف شده و از وی حرکتی صادر نخواهد شد که موجب دل مشغولی باشد و نیز خونی نکرده بود و فر

بیغمبر صلعم او را گذاشتم هر چند این معنی بر رشید گران آمد فرمود که نیکو کردی من نیز در خاطر همین داشتم و چون جعفر
از مجلس برخاست و روان شد تا آن زمان که غایب شد رشید از عقب او مینگریست و میگفت خدا مرا بکشد اگر ترا
نکشم و از جمله دیگر آن بود که جاریه نزد رشید آوردند بغایت فاضله و عاقله مانند تمام شعر نیکو گفتی و خط نیکو
نوشتی و در علم نیز مهارتی داشت و خوب روی و رقاص و سرود گوی بود از صاحبش پرسید که قیمت کنیزک چند است
جواب داد که من سوگند خورده‌ام که این کنیزک بصد هزار دینار بفروشم و بکمتر راضی نباشم رشید گفت این مبلغ بوی دهند
جعفر بن یحیی شنید بانزد رشید آمد و برادر گفت که اگر رشید باین وجه معاش کند زود باشد که خزانه تهی کرده صواب آنست
که این مبلغ درم کنند و رشید ببیند که لامحاله چون چشم رشید برین وجه افتد در نظر وی بسیار نماید و تحمل که از
سر معامله درگذرد و بموجب صوابدید جعفر چنان کردند و رشید مبلغی سنگین دید پرسید که این حمل از کجا رسید
گفتند بهاء کنیزک است که از خزانه بیرون آورده میخواهند که بصاحبش دهند و رشید آن وجه عظیم شمرده فرمود تا
مبلغ مذکور را در خانه جدا محفوظ داشتند و آن خانه را بیت المال کرم و بر نام نهادند و بعد از آن متفحص احوال مملکت
و خزاین اشتغال نموده معلوم کرد که برمکیان تصرف بسیار دارند چه ایشان دست عطا گشاده و خوان کرم نهاده بودند
و صلاء عام در داده یکی از شعرا گوید بیت ولو کنت من بغداد فی ملتف فرسخ شممت نسیم الجود من آل برمک ابراهیم بن
مهدی که دوست جعفر بن یحیی بود منقولست که روزی پیش جعفر رفتم گفت ای ابراهیم از سخن منصور ابن زیاد تعجب
نمیکنی گفتم چه گفت که موجب اینمعنی باشد فرمود که از وی پرسیدم که درین قصر عیبی می‌بینی گفت بلی درینجا درخت
خرمانیست ابراهیم گفت عیب منزل تو آنست که دویست هزار درم در عمارت تو صرف کرده و از من می‌اندیشم که امیر المومنین
احتمال این نکند و گوید که اینچه جعفر در عمارت خویش مصروف داشته مال منست جعفر گفت امیر المومنین آن حیله دانی
و در حق ما و اموال بی‌نهایت نفقه کرده‌ام گفتم تحسادی و لصداد این قضیه بر وجهی دیگر بیان نموده گویند که شخصی که
که دویست هزار دینار در عمارت صرف نماید توان دانست که سایر اخراجات و نفقات او تا چه غایت باشد و این
مجملست در خاطر زودتر اثر کند جعفر گفت اگر رشید بر من این نوع اعتراض کند جواب گویم که امیر المومنین را بسیار از
نعمتها که آنها توشید داشته که از آن نعمت چیزی بر زند و من هر دم که انعام او را بر غله حیل نهاده نداسکنم و میگویم ما سد
و احسان امیر المومنین در شان من به شنید ابراهیم گوید که با جعفر گفتم تو وقتی در برابر امیر المومنین سخن توانی گفت که

با تو مناظره نکند و رخصت تکلم از زبانی دارد چون سخن بدین مقام رسید جعفر خاموش گشت و از انجمله قضیهٔ جعفر و عباسه
بود خواهر هرون و این قصه را جماعه منکرند تمامه از ثقه نقل میکنند اگر فی الجمله مخالف روایات مشهوره واقع باشد
معذور دارند یکی از علماء اخبار گوید که چون ملک و حشمت آل برمک بحد کمال رسید و بمقتضی کلمه اذا جاوز الشیء
حده انعکس ضده زوال آفتاب اقبال ایشان نزدیک شد مضمون کلام اذا اراد الله شیئا هیا اسبابه سمت وضوح یافت
تبیین استعداد انکه هرون الرشید بمجلس بزم و مطایبه و طرب استیفاء لذت جسمانی چنانکه دلخواه بشرح تمام داشت
و از اختلاط جعفر برمکی و مصاحبت خواهر خویش عباسه که در غایت لطافت و ظرافت بود شکیبائی نداشت و در باب
اجتماع هر دو در یک مجلس چنانچه عیب بران مترتب نباشد تاملی نمود روزی جعفر را مخاطب ساخت که مرا طلعت
تو انس است تمام و ملاقات عباسه نیز خواستم لا کلام و اگر یکی از شما دو کس را نه بینم بد میدارد دیگری سرور داشته
باشم اما نا تمام و من در باب تکمیل لذت و جمعیت در خاطر خویش فکری کرده ام و رای زده جعفر گفت توفیق الهی
قرین روزگار تو و عنایات پادشاهی مددکار تو باشد رشید گفت میخواهم که عباسه را با تو عقد کنم تا مجالست تو با
او و نظر تو بسوی او و اجتماع شما در یک مجلس جایز و مشروع باشد بشرطی که سوای دیدن یکدیگر کردن امری در میان
نیاید جعفر از ترویج امتناع نموده رشید در آن باب الحاح کرده عاقبت عباسه را در عقد جعفر آورده و او را سوگند
داد که با عباسه خلوت نکند و هیچ سقفی سایه بر ایشان نیفکند مگر آنکه رشید ثالث ایشان باشد بعد از آن جعفر و عباسه
بی تحاشی در مجلس هرون حاضر میگشتند و جعفر در وفاء عهد هرون الرشید ثابت قدم بود اما عباسه میخواست که با
جعفر که جوانی زیبا طلعت بود در خلوات بنشیند و از بستان عیش میوه مراد چیند و چون بیطاقت گشت مکتوبی باو
فرستاد و جعفر رسول او را زجر کرده تهدید نمود بار دیگر عباسه کسی بجعفر فرستاد و اظهار اشتیاق کرد و جعفر بیشتر از
پیشتر تغلیظ نمود و چون عباسه از جعفر مایوس شد با مادر جعفر بنای اعزاز نهاد و هدایا و جواهر نفیسه بنجیز بنزد او
فرستاده چون دانست که مادر جعفر در مقام مطاوعت و موافقت آمد بوی پیغام داد که مصاهرت امیر المومنین سبب
افتخار و مباهات شماست و هرگاه که رابطه قوی تر گردد و شما را بعقال دست دهد تو و جعفر از زوال نعمت و
سقوط مرتبه ایمن شوید اکنون ملتمس چنان و متوقع است که در مواصلت ما سعی نمائی و خود را درین باب معاف
و معذور نداری که عنقریب خواسته خواهد شد و ام جعفر مسئول عباسه را مستقبل شد و وعده داد که بلطایف حیل چنان

سازم که میان شما جمعی دوری نماید که دست حوادث ایام از تفرق آن عاجز آید بعد از آن مادر جعفر روزی با پسر گفت
چنین شنیده‌ام که جاریه در ملاحت و صباحت و لطف طبع و کمال هنر و خصال پسندیده نظیر و عدیل ندارد و در خاندان
کرام نشو و نما یافته در معرض بیع آورده‌اند و مرا در خاطر است که آن کنیزک را برای تو بخرم مادر جعفر چندان از این
نوع دمدمه و افسون بر پسر خواند که پسر مشعوف و مفتون گشت و بحضور او آغاز نهاد و مادر جعفر مطلوب
در آوردن عباسه می‌نمود تا جعفر بیکبار مشتاق شد چنان شکیبائی از دستش بیرون شد آنگاه عباسه را از آن
حال اعلام داد با پسر گفت که فلان شب جاریه را پیش تو حاضر خواهیم ساخت چون وعده رسید عباسه با زیب و
زینت هر چه تمامتر بنزد ام جعفر آمد و جعفر در آن شب مست از مجلس بیرون آمده بخانه رسید و از مادر پرسید که کنیزک
کجاست گفت اینک می‌آید و همان لحظه عباسه در حجره جعفر قدم نهاد و آن اسیر شهوت از غایت مستی ندانست
که مطلوب او کیست کام دل حاصل کرد چون از مباشرت باز پرداخت عباسه گفت حیثیت بنات ملوک
چون یافتی جعفر گفت کدام بنات ملوک و این چه سخنست که میگوئی عباسه گفت منم فلانه بنت مهدی جعفر
چون این سخن شنید مستی از و بکلی زایل شد فی الحال از جای برجست و نزدیک مادر رفته با او عتاب کرد که مرا
بثمن بخس فروختی و بر مرکب شدی که سوار کردی مترصد حال میباش و چون قضا کار خود کرده فایده
بر این کلمات ترتیب نیافت و عباسه حامله از بام قصر جعفر بخانه خود شتافت و بعد از انقضاء مدت حمل پسری
آورد که طلعت زیبایش رشک شمس و قمر بود او را بخادمی ریاش نام خاصه سپرد و چون نزدیک بآن
رسید که این راز آشکارا یابد کودک را با خادم بمکه فرستاد تا در حرم تربیت او قیام نماید در این میان زبیده
زوجه رشید که نزد او منزلتی علیا داشت و یحیی بن خالد برمکی نقاری پیدا شد زبیده با رشید از یحیی شکایت
کرد که خادمان و خواجه سرایان را آمد و شد در حرم منع میکند رشید این حکایت با یحیی در میان نهاده
یحیی گفت یا امیر المومنین مگر من در حرم تو متهم ام بتقصیری رشید گفت لا والله و یحیی التماس نمود که دیگر سخن
زبیده در شان او نشنود رشید قبول کرده یحیی در مخالفت زبیده اصرار نمود اتفاقا چون خارج گشتی ابواب
حرم را مقفل ساخته مفاتیح را همراه خود بردی زبیده چون با رشید دیگر از این سخن گفته رشید فرمود که من
یحیی را در حرم خود در امری که میباید متهم نمیدانم زبیده گفت اگر چنین است چرا پسر خود را از ارتکاب آن مهم

منع نکرد و نمیکند رشید از حقیقت کار استفسار نمود زبیده صورت واقعه عباسه و جعفر را تقریر کرده رشید این امر را
عظیم شمرده گفت هیچ دلیلی برین قضیه هست زبیده جواب داد کدام دلیل و حجت روشن تر از ولد باشد رشید
پرسید که اکنون ولد کجاست زبیده گفت مدتی در حرم تو بود و چون عباسه دید که سر از پرده بیرون می
افتد بحرم خداوند تعالی فرستاد رشید گفت غیر از تو احدی برین وقوف دارد زبیده گفت هیچ خادمه در قصر
تو نیست که این قصه گوش زد او نشده و چون باینجا رسید دم در کشید و بعد از چند روز فرمود تا خواص
خدم بتهیه اسباب حرم پردازند و عباسه تعجیل کرده بمکه فرستاد تا کودک از اعابه یمن برند و چون رشید در
مکه تردد کرد در امر کودک استکشاف نمود و شرایط تفتیش بجای آورده قول زبیده مطابق واقع یافت و خاطر
را باستیصال برامکه قرار داده بعد از فراغ مناسک حج عزیمت بغداد نمود و برقه رسید چند روزی رحل اقامت
انداخته متوجه انبار شد و جعفر بن یحیی هردو سر ملازم و مصاحب بود و از انبار سندی بن شاهک که بروی
اعتماد تمام داشت ببغداد فرستاد و در حین وداع با او مقرر کرد که در فلان روز بر سر اهالی برامکه و کاتبان
و متعلقان و خویشان و موکلان گماشته همه را محفوظ و محبوس گردانی و نباید که تا مباشر این امر نگردی هیچ
کس برین امر مطلع نگردانی و رشید در انبار توقف کرده بساط نشاط بگسترد روزی از روزها مجلسی بیاراست که
از مبدا ایجاد عالم دیده زمین و فلک مثل آن مجلس کم دیده بود و در آن صحبت اصناف الطاف در بارهٔ جعفر
برمکی ارزانی داشت و چندان نوازش نمود که حاضران از آن متعجب گشتند و چون روز بنماز دیگر رسید جعفر
عزیمت وثاق خود نمود رشید با او بمشایعت بیرون آمد تا سوار شد و چون جعفر بخانه آمد ابو ذکار طنبوری
و کاتب خود بن ابی شیخ را طلبیده بشراب خوردن مشغول گشت ابو ذکار در سرود این کلمات میگفت بیت
ما یرید الناس منا ما ینام الناس عنا انما همتهم ان یظهروا ما قد دفنا و چون این کلمات میگفت رشید از مشایعت
جعفر بازگشته مسرور ترکی را فرمود تا آلت مناهی از مجلس برداشتند و یاسر خادم را طلبید گفت من ترا جهت امری
خوانده ام که امین و مامون و مؤتمن شایستهٔ آن امر نمیدانم باید که ظن مرا بخویشتن راست گردانی و هر فرموده من خلاف و
مخالفت نکنی که موجب سقوط منزلت تو خواهد بود یاسر گفت یا امیر المومنین اگر فرمائی که شمشیر را بر سینه خود نهم
و از پشت خویش بیرون آرم چنان کنم رشید گفت جعفر بن یحیی برمکی را پیش من آری یاسر گفت مثل من شخصی چنان بزرگی را

چون نشست رشید فرمود که مشاهده کردی که من او را چگونه مشایعت نمودم گفت آری رشید گفت همین لحظه
برو و سر او را همراه بیاور از این حدیث لرزه بر اعضای یاسر افتاده خاموش گشت رشید گفت ترا چه شد که
خلاف نکنی یاسر گفت که مهم از آن عظیم‌ترست که بدان قیام توانم نمود و تصور توان کرد و من دوست
میداشتم که این امر از من در وجود نیاید رشید گفت ترک این سخنان بگوی و آنچه ترا فرمودم عمل نمای و الا
ما را آماده باش یاسر طوعا و کرها نزد جعفر رفت در خیمه او در آمد جعفر از غایت خوف بیمار شده پرسید
که حال چیست یاسر فرمان رشید باو رسانید جعفر گفت این از جمله مطایباتست که امیر المومنین با من میکند
یاسر گفت امیر المومنین از سر جدی تمام مرا بدین امر مامور گردانید گفت جعفر شاید که از سر مستی بقتل من فرمان
داده باشد اکنون بازگرد و با او بگوی که آنچه فرمودی بجای آوردم اگر صباح وی پشیمان شود سبب بواسطه ابقاء
حیات من مجدد گردد در حال حصر نیاید از من سوء رسد و اگر بر سر سخن خود باشد فرمان کردن مرا بزن یاسر از فرط اجابت
امتناع نمود جعفر التماس فرمود که باتفاق قریب سراپرده می‌آیم تا بگوش خود سخن بشنوم یاسر ملتمس او را مبذول
داشت جعفر همراه او برفت بدرگاه ایستاد یاسر بدرون رفت رشید پرسید که چه کردی گفت سر او را در بیرون
نهاده‌ام رشید گفت زود بنزد من آر و الا فرمایم گردن زدنت یاسر نزد جعفر آمد گفت اکنون خود دعا بار
کردی گفت آری کار را باش آنگاه شمشیری از آستین بیرون آورده یاسر چشم او را بست بعد از آن سرش
از تن جدا کرده پیش رشید برد و رشید بعد از آن جعفر بر شمرد با یاسر گفت فلان و فلان را در مجلس من حاضر گردان.
چون آن مردم را بباردگاه در آوردند گفت گردن او را بزنید که من طاقت ندارم که قاتل جعفر را ببینم و ایشان چنین
نمودند رشید حکم فرمود گویند که صباح آن شب که جعفر بقتل رسید بر دیوار قصر علی بن عیسی بن ماهان که حاکم
خراسان بود بقلم جلی نوشته یافتند شعر ان المساکین بنی برمک صبت علیهم غیر الدهر ان لنا فی امرهم عبرة
فلیعتبر ساکن ذا القصر مسعودی گوید از ابتداء حکومت برامکه و تسلط ایشان در ایام خلافت هرون الرشید
تا آن زمانی که جعفر کشته شد و نکبت بحال ایشان راه یافت هفده سال و هشت ماه و پانزده روز گذشته بود و
در آن روز که جعفر بقتل رسید سندی بن شاهک در بغداد یحیی و فضل و سایر اتباع را محبوس گردانید بلاء
و محنت برایشان هجوم متوالی و مترادف گشت از محمد بن عبد الرحمن هاشمی منقولست که روز عید اضحی نزد مادر خود

رفتم در مجلس او بعضی کودکی دیدم جامهای کهنه در بر داشت مادرم را گفت که با این عورت معرفتی داری گفتم نه گفت
این ضعیفه عیانه مادر جعفر برمکیست من شرط تعظیم بجای آورده با او در سخن آمدم پرسیدم که ای مادر از امور
عجیبه چه دیدی گفت ای پسر عیدی بر من گذشت که چهارصد مقنعه گرانبها داشتم و چهارصد کنیزک در خدمت من کمر
بسته بودند و من با وجود آن از اولاد خود راضی نبودم و در این عید دو پوست گوسفند دارم که یکی زیر و یکی
لحاف منست محمد گفت فرمودم که همان لحظه پانصد درم پیش او آوردند و از غایت فرح نزدیک باشد که روح
از بدنش مفارقت کند بعد از آن پیوسته بخانه ما می آمد تا مفرق احباب ما را از یکدیگر جدا ساخت گویند که جثه
جعفر بن یحیی را بموجب فرموده بغداد بردند بر سر جسر پاره بکشند و در زمانی که رشید عازم خراسان شد فرمان
داد تا او را بسوختند و از غرایب حالات که مورخان ذکر کرده اند والعهدة علیهم یکی اینست که یکی از نویسندگان
گوید که دفتر اخراجات هرون را روزی مطالعه میکردم در اثنای آن بورقی رسیدم که نوشته بودند که در این روز
بموجب فرموده امیرالمومنین زر چندین و فرش و کسوة و عطر چندین با بوالفضل جعفر بن یحیی برمکی ادام الله
کرامته داده آمده است و چون اوراق را بالا کردم سی هزار درم بود در ورقی دیگر دیدم که بهاء نفط و بوریا
که جعفر بن یحیی را بدان بسوختند چهار درم و نیم دانگ یکی از شعرا گوید بیت ای طفل دهر گر تو ز دنیا بحرص و آز
روزی دو شیر دولت و اقبال برمکی شد در مهد عمر خورده ز منوال کالخویش بیت یاد آور از زمان بزرگان برمکی ذکر رنجوری
رشید و خروج رافع بن لیث بن نصر سیار در سمرقند و توجه بجانب از بغداد بخراسان و وفات
او در ولایت طوس بحسرت و افسوس جبرئیل بن بختیشوع طبیب گوید که من با هرون در رقه بودم و هر صباح
پیش از همه ملازمان بمجلس او در می آمدم و از مزاج او استفسار مینمودم گاهی که انبساطی داشتی گفتی که دوش چه
کردم و چه خوردم و چه کردم و چند خفتم روزی در طریق معهود مدتی بایستادم هیچ نگفت و سر از جیب تفکر
بر نیاورد بحیرت فرو رفتم گفتم یا امیرالمومنین جان من فدای تو باد امروز ترا بغایت ملول و محزون می یابم اگر این عارضه
بدنیست بیان فرمای تا بتوفیق الهی از امداد کنم و اگر حادثه ملکی است خاطر پریشان مدار که هرگز جهان از حوادث
خالی نبوده و نخواهد بود درین باب مشورت باید کرد چه میشاید که برکات آن فرجی حاصل شود فرمود و یحک یا
جبرئیل هیچ از اینها نیست بلکه ملالت من از جهت خوابی مهیب است که دوش دیده ام و هنوز از آن می ترسم جبرئیل گفت

چون سبب خبر رسید معلوم من شد قدم پیش نهاده پای او ببوسیدم گفتم چه خوابی که ناشی از خیالی کاسد یا
بخاری فاسد شده باشد این همه غم نتوان خورد رشید گفت دوش بخواب دیدم که بر تخت نشسته بودم ناگاه از
زیر سریر دستی بیرون آمد و مقداری خاک سرخ بر کف داشت در این اثنا آواز شخصی شنیدم و او را نمیدیدم که
میگفت ای هرون این خاکیست که ترا دران دفن خواهند کرد پرسیدم که مدفن من کجا خواهد بود و این خاک
کدام دیارست گفت طوس و بعد ازان دست ناپدید شد و آواز منقطع گشت و من بیدار شدم گفتم یا سیدی
این خوابی شوریده است و تعبیر ندارد غالبا امیر المومنین بوقت نوم در فکر رفتن خراسان بوده و حادثه که در
سمرقند روی نموده می اندیشیده رشید گفت آری دران خیال بودم جبرئیل گوید گفتم یا امیر المومنین امروز بطرب
و خوشی بگذرانید و ملالت این خواب را که منشا آن خلط سودائی با ترکیب قوت متخیله است بعیش و عشرت
محو گردانید و چندان ازین کلمات تقریر کردم که نشاطی در طبع او پیدا شد امروز را بلهو و سرور گذرانید
بعد از مرور دهور آن خواب از خاطر او فراموش شد و رشید از رقه ببغداد آمد متوجه خراسان شد تا
بدفع رافع بن لیث بن داود و سبب خروج رافع آن بود که یحیی بن اشعث زنی جمیله داشت و او را در سمرقند
گذاشته خود ببغداد رفت و چون غیبت یحیی امتداد یافت زن خواست که قید نکاح یحیی را دفع کرده شوهر
دیگر کند و رافع این معنی را دریافته هوس مال و جهات و جمال آن عورت دامن گیر او شد ضعیفه را پیغام داد
که دوای درد تو آنست که از ملت محمدی بیزار شوی تا میان تو و شوهر تفریق واقع شود و دیگری ترا در
حباله نکاح تواند آورد زن مرتد شد باز ایمان آورده رافع او را بخواست و چون این خبر بسمع یحیی بن اشعث
رسید صورت واقعه را معروض رشید گردانید و رشید بعلی بن عیسی که از قبل او والی خراسان و ماوراء
النهر بود نوشت که آن عورت را از رافع بستانند و رافع را حد زده و بند کرده بر خری نشانند و گرد سمرقند
بگردانند و علی بن عیسی بعامل سمرقند پیغام داد تا بموجب فرموده رشید عمل نموده و بان اکتفا نکرده او را محبوس
گردانیدند و او از زندان گریخته پیش علی بن عیسی آمد علی خواست که او را بکشد اما پسر عیسی در باب تخلص عیسی رافع
شفیع شد علی از سر خون او درگذشت و رافع بی رخصت علی بجانب سمرقند معاودت نمود و جمعی را با خود
متفق ساخته ناگاه خروج کرد والی سمرقند را محمد بن سلیمان بکشت و علی بن عیسی ازین حال آگاه شد پسر خود عیسی را

بجنگ وی فرستاد و رافع با عیسی محاربه نموده او را بقتل رسانید و رشید بسبب چند قضیه که ذکر آن موجب
تطویل میشود هرثمة بن اعین را بامارت خراسان فرستاد تا علی بن عیسی را گرفته بتهیه اسباب قتال رافع
همت مصروف دارد هرثمه بموجب فرمان عمل کرد و رشید بعد از چندگاه از عقب هرثمه روان گشت و در
راه مریض شد چون بجرجان رسید درد و مرض روی در تزاید نهاد و بنابر ناخوشی هوای جرجان تعجیل
هرچه تمامتر از آنجا بیرون آمد بعد از قطع منازل و مراحل بولایت طوس رسید رحل اقامت انداخت مقارن
این حال خبر بوی رسید که هرثمة بن اعین با رافع مقابله کرده او را منهزم ساخته است و برادرش بشیر را
گرفته فرستاده است رشید باستحضار برادر رافع فرمان داد و قصابی را طلبیده فرمود تا او را در آن مجلس پاره
پاره کردند بختیشوع گوید که بعد از قتل برادر رافع رشید از هوش برفت و بعد از لحظه بحال خود
آمد اضطراب آغاز کرد و از جای خود برجست و می افتاد حضار مجلس متعجب شده گفتند ای امیرالمؤمنین
سبب این قلق و بیطاقتی چیست و او زبان گشاده مرا مخاطب ساخته که رؤیای من که در رقه دیده بودم یاد
داری اینک طوس و اینک این خاک که من در خواب دیده بودم آنگاه با مسرور خادم گفت که قدری ازین
خاک بیاور مسرور خادم کفی خاک پیش رشید آورد در آن حال آستین بالا کشیده ذراع او برهنه شد
چون رشید نظر بر دست مسرور افکند گفت بخدا سوگند که این همان کف و همان ذراع و همان خاک سرخست
که من در رقه بخواب دیده بودم که سر موئی تفاوت ندارد دست بگریه و زاری و گریه و سوگواری براورده
بعد از سه روز جان بقابض ارواح تسلیم نمود مدت خلافتش بیست و سه سال و کسری بود و زمان حیاتش
بروایت آنکه گفته که در وقت بیعت بیست و دو ساله بود از فحوای این کلام معلوم میشود که چهل و هفت
مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود گویند که رشید روزی صد رکعت نماز میگزارد و هر روز هزار درم
سوای زکوة تصدق کردی ابو حنیفه دینوری گوید که هرون الرشید سالی بغزا و سالی بحج رفتی دیگر گویند
که هرگاه که عازم مکه شدی صد نفر از علما و فقها را با نفقات و مایحتاج داده با خود بردی و در آن سال که بمکه
نرفتی سیصد کس را زاد و راحله داده فرستادی و شعرا را دوست داشتی نقلست که مروان بن ابی حفصه در مدح
رشید قصیده گفت و رشید صله آن پنجهزار درم بدو داد و خلعتی و دو غلام رومی و مرکبی گران بها با زین زر

و از علما و شعرا و فضلا آن مقدار بر درگاه رشید جمع میشدند که بر درگاه هیچ خلیفه نشان نداده و او را
اهل فضل و دانش رغبتی تمام بود جمعی از ملازمان رشید گفته اند که روزی او در نواحی رقه شکار رفت
و یکی از زاهدان و ناسکان پیش آمد و گفت ای رشید از خدا بترس رشید با ابراهیم بن مهیک گفت که این شخص
را نگاه دار و چون من از شکار برگردم بشهر بیم او را پیش من حاضر گردان چون رشید از شکار فارغ شد برقه
نزول کرد ابراهیم زاهد را پیش او برد رشید فرمود تا مایده حاضر کردند و از طعام خاصه بان زاهد داد چون
از خوردن فارغ شد رشید با زاهد خطاب کرد که ای فلان از تو سوالی دارم باید که در جواب آن طریق انصاف
نگاه داری زاهد گفت کمتر چیزی که ترا بر من واجبست آنست که فرمودی رشید گفت من خبیث ترم و شریرترم
یا فرعون گفت فرعون زیرا که دعوی الوهیت کرده انا ربکم الاعلی گفت رشید پرسید تو بهتری یا هرون و
موسی زاهد گفت مرا با آن دو کس چه نسبت که ایشان مهبط وحی و پیغمبر خدا بودند رشید گفت میدانی که چون
خدای تعالی موسی و هرون را برسالت سوی فرعون فرستاد گفت فقولا له قولا لینا و مفسران گفته اند که قول لین
عبارت از آنست که فرعون را بلین خطاب کنند و حال فرعون در ضلالت و ضلالت آنست که شنیده و
معاش من با تو که میدانی و بیشتر از فرایض الهی را اهتمام و اوامر وعد را امکان بجای می آوردم و از نواهی حسب
المقدور دست کشیده میدارم و تو مرا بغلیظ ترین هرچه تمامتر و جبارترین سخن خطاب کردی و در نصیحت ادب
نگاه نداشتی و خود را بموجب و معرض محنت آورده از عقوبت من نترسیدی زاهد گفت خطا کردم و از آن
زلت استغفار و عذر میخواهم رشید گفت خدای تعالی ترا بیامرزاد و بفرمود تا هفت هزار درم بوی دهند زاهد گفت
من مردی سیاحم و بمال احتیاج ندارم هرثمه بن اعین گفت ای جاهل از صله امیرالمومنین اعراض مینمایی رشید گفت
ای هرثمه دست از وی بدار که معامله او با منست نه با تو آنگاه با زاهد گفت که انعام من با تو نه از جهت آن واقع شد
که ترا محتاج دانستم ولیکن عادت خلفا آنست که هر که با ایشان مخالطه کند از خزانه کرم خویش او را صله و عطا
فراخور بدهند اکنون چندانکه خواهی ازین مال برگیر و بمصرفی که دلخواه تو باشد برسان زاهد دو هزار درم
قبول کرد و باقی بر حاجتمندان و کسانی که بر درگاه خلافت حاضر بودند بداد **ذکر خلافت محمد امین بن هرون
الرشید** چون در سنه ثلاث و تسعین و مایه رشید در طوس لبیک اجابت گفت خبر موت او در روز پنجشنبه منتصف

حادی آخر سنه اد رسید محمد امین روز دیگر فرمود تا اعیان و اشراف بتجدید امر بیعت او پرداختند و مامون نیز در مرو
واقعه پدر شنید با حضار خلایق در مسجد جمعه فرمان داد و چون مجلس منعقد گشت بر منبر رفت و در اثناء خطبه
قطرات عبرات بر رخسار او روان شد گفت ای اهل خراسان بار دیگر با امام خود بیعت تازه کنید مردم بطوع
و رغبت با مامون بیعت تازه کردند و چند روز میان امین و مامون طریق موافقت مسلوک بود تا آن زمان که از
جانب امین غدر و خیانت و اثر نقض قواعد محبت ظاهر گشت و مخالفت امین و مامون را ابو حنیفه دینوری بر سبیل
اختصار در تاریخ خویش آورده است و راقم حروف از قول مشار الیه کلمه‌ای چند نقل کرده میگوید و هر که هوس اطلاع
بر تفصیل این حکایات باشد بکتب مبسوط رجوع نماید ابو حنیفه گوید که چون مهم خلافت بر محمد امین قرار گرفت او
از اسمعیل بن صبیح کاتب اسرار خویش در خلوتی پرسید که مآل این امور در آخر حال بچه باشد چون می‌بینی ابن صبیح گفت
دولتیست مبارک و مستقیم و مملکتیست بغایت رفیع و محکم خدای عز اسمه آنرا بافضل و اکمل مراتب باتمام رساناد
امین گفت مطلوب من قصه خوانی نیست بلکه غرض آنست که مرا بطریق صواب و راه راست دلالت کنی اسمعیل گفت
در امری که حضرت امیر المومنین با من مشورت نماید آنچه بخاطر رسد از روی دولتخواهی معروض دارم امین گفت
داعیه آن دارم که عبد الله مامون را از خلافت و حکومت خراسان عزل کنم و این بار را بپسر خود موسی دهم ابن صبیح گفت
ای امیر المومنین بخدا پناه جوی از نقض عهد و قاعده‌ای که رشید بنا نهاده است و دفع رسمی که وضع فرموده
امین گفت وصیت رشید در شأن مامون مموه و دروغ اندود است و عبد الملک مروان که از نوادر امور ملک
و ملت دانا بوده گفته که لا یجتمع فحلان فی هجمة الا قتل احدهما الآخر یعنی که دو نر در گله جمع نشود مگر که یکی کشته شود
از آن دو ابن صبیح گفت یا امیر المومنین اگر میخواهد که مامون را از امارت معاف دارد مصلحت آنست که این راز را
مستور گذاشته برای او استمالت نامه فرستد و او را بمواهب خلافت طلب داشته گوید که مرا بوجود تو جهت تمشیت
مهام خلافت و تنظیم امور مملکت و ترفیه حال عباد و تعمیر امصار و بلاد و دفع مکاید حساد و تسکین نائره حقد
اضداد احتیاج وظیفه آنکه طریق اخوت مسلوک داشته باینجانب توجه نمائی تا بمعاونت یکدیگر مهمات ملک
را بفیصل رسانیم و چون مامون بیاید و از لشکر خود جدا افتد بانچه رای امیر المومنین مقرون باشد در شأن او
تقدیم رساند امین گفت ای اسمعیل مرا نصیحتی بجای آوردی و در وظایف نیکخواهی تقصیر نکردی بارک الله

فلک

بیک انکاه امین نامه بمامون نوشت مشتمل بر کلماتی که ان جنس او را ملتفت کرده بود و بر زبان نیز بغلطها داد و عباس
بن موسی و محمد بن عیسی اسمعیل و صالح صاحب مصلی را برسالت نزد مامون فرستاد و ایشان منازل و مراحل طی کرده
بدیار مرو رسیدند و مکتوب امین را بمامون سپرده گفتند امیر المومنین محمد امین را بحضور برادر و معاضدت
او احتیاج است تا هر دو برادران هم پشت گردند دشمنان را باد در دست ماند مامون فرمود تا رسولان را در مقام نزه
فرود آوردند و علوفه و ما یحتاج ایشان ترتیب دادند مامون در سفر و اقامت متردد شد با فضل بن سهل
ذو الریاستین که بنور دانش و حلیه رای و کمال حزم و وفور دینی آراسته بود در آن باب مشورت فرمود فضل گفت
سوا از امین خبری نخواهد رسید و دو روی آن هم نیست که فی الحال اظهار مخالفت توان کرد مامون فرمود که چگونه
از رفتن امتناع توان نمود که امین مال فراوان و لشکر بی پایان دارد فضل گفت مرا مهلت ده تا امشب درین امر
تاملی نیکو کنم فضل چون در علم نجوم ماهر بود در آن شب زایچهای طالع هر دو برادر را بنظر امعان در آورد و صباح
بعرض مامون رسانید که از اوضاع فلکی و دلایل نجومی چنان معلوم میشود که تو بر امین غالب آمده ملک را از وی
خواهی ربود مامون صواب در توقف و سکون دید نامه ببرادر نوشت مضمون آنکه پدر رحمه الله مرا بجهت آن
ولایت والی کرده اند که هر گاه بیگانگان بر مملکت استیلا یابند و اگر درین ولا من خراسان را خالی گذاشته متوجه
عراق گردم ممکن که فتنه حادث شود که ضرر آن بامیر المومنین رسد مطموع و طمع آنکه در نقض امری که امام رشید
بر توثقات باستحکام آن انداخته نکوشد و عذر این کمینه را بپذیرد و بعد از اتمام مکتوب رسولان را بانعام و لطف
خسروانه و عواطف پادشاهانه نواخته رخصت انصراف داد و چون فرستادگان ببغداد رسیده نامه مامون را
بامین رسانیدند نامه را بر ارکان دولت خواند گفت من بمصاحبت و معاونت برادر خود عبد الله احتیاج دارم
همه سرها پیش افکنده خاموش استادند مگر خزیمه بن خازم که گفت ای امیر المومنین امراء خود را بر ارکان خلد ترغیب
منمای که ناگاه سر بیز بی وفائی کشند و ایشان را بر نقض عهد تحریص مفرمای که مشرسم بحر شکستن پیمان تو شود امین گفت
رای شیخ دولت ما علی بن عیسی بن ماهان خلاف رای تست چه او میخواهد که عبد الله در ظل و رفاهیت من اوقات
محروس و مصون باشد و در سوانح مهمات مدد و معاونت او بمن مرجوع گردد و بعد از تقدیم مشورت امین پنجاه
هزار سوار جرار از لشکر خود انتخاب و افراز کرده علی بن عیسی را بر ایشان امیر گردانید و او بموجب فرموده عازم خراسان

شد محمد امین در حین وداع باوی گفت که چون بخراسان رسی امراء انجا را باستمالت و نوازش مطیع خاطر کردانی و عبد الله
را بسه روز مهلت دهی تا ساختگی کار خویش کند زبیده والده الامین با علی بن عیسی گفت که عبد الله مرا بمثابه فرزند
صلبی است باید که مکروهی بوی نرسانی و در تعظیم و اجلال با قصی الغایه سعی نمایی و بعد از اتمام وصیت بندی
از نقره بوی داده گفت اگر عبد الله فرمان برادر نبرد و از آمدن امتناع نماید این زنجیر را بر پای او نهاده باینجا فرست
علی گفت سمعا و طاعة انچه فرمودی بجای آورم و از فحوای اشارت تو در نگذرم از مشایخ بغداد نقل کنند که در جمیع
عمر خویش لشکری آراسته تر از لشکر علی بن عیسی ندیدم گویند در آن اوان که علی بن عیسی خواست که از بغداد بیرون
آید منجمی با او گفت که چندان توقف باید کرد که قمر مسعود گردد چه درین وقت ناظر بنحوس است علی گفت من صلح
و فساد و سعادت و نحوست قمر منظور ندارم همین قدر میدانم که هر که با ما جنگ کند جنگ کنیم و در وقت تلاقی
شمشیر را از خون دشمنان آب دهیم و چون از توجه علی بن عیسی طاهر بن الحسین که بذو الیمینین اشتهار دارد باسر هنگام
و چند هزار کس از لشکر خراسان بفرمان مامون بری آمده بود و جاسوسان باطراف فرستاده و طلایه بنام ذکر کرده کار
تفحص و تیقظ بجای آورد و علی بن عیسی نیز و هر چند تمامتر از بغداد بیرون آمده روان شد و در آن راه هر کرا دیدی
که از جانب ری می آید خبرهای طاهر پرسیدی و چون گفتندی که طاهر بتهیه اسباب محاربه مشغولست بخندیدی
و با اصحاب گفتی طاهر که باشد که در برابر من آید اجتماع ایشان چندانست که ما از عقبه همدان بگذریم فرمود تا سپاه
در سیر مسارعت نمایند و چون لشکر بغداد از عقبه بگذشتند مردم بسمع علی بن عیسی رسانیدند که طاهر ذو الیمینین
سپاه را عطاها داده و اسلحه بخش کرده است و مردم حسن با او گفت که اگر طاهر داعیه گریختن میداشت بکروزی ایستادی
اکنون که بمخالفان رسیدیم سپاه را هوشیار باید بود و طریق حزم و احتیاط سلوک باید نمود که مبادا لشکر زحمتی
علی گفت خاموش باش که طاهر نه آنجاست که تو پنداری و مردم از برای آنکه از آن و امثال تحفظ و تیقظ را شعار خویش
سازند و مرتبه من از آن بلندتر و شان من از آن رفیعتر است که مثل طاهری که در جاه او از آحاد الناس باشد بدست
در مقابل من آید و چون علی بن عیسی بنزدیک ولایت ری رسید طاهر با روسا و اصحاب خود و امرا مشورت کرده
ایشان گفتند صواب آنست که در شهر متحصن شویم و از بالای سور بنوک پیکان سندان شکاف سر دشمنان را جواب
باز دهیم تا مدد مامون بما رسد طاهر گفت این رأی سخیف و اندیشه ضعیف زیرا که چون در ری متحصن شویم مردم شهر

از خوف علی بن عیسی مخالفت نکنند و دور نیست که بعضی از لشکریان نیز مایل بدان شوند که باو بپیوندند مصلحت چنان
می بینم که بیرون رویم و توکل بر فضل الهی کرده با علی محاربه نمائیم اگر پیکر ظفر در آئینه مراد جلوه گر آید فهو المطلوب
و اگر هم نوع دیگر باشد هیچ باک ندارم چه پیش از من بیش از من در معارک کشته شده اند و مجموع خراسانیان و اعیان
سپاه در رای طاهر اتفاق نمودند و طاهر با لشکر از شهر بیرون رفته در موضع قلوص معسکر ساخت و علی بن عیسی از این
صورت آگاه شده روی باو نهاد و چون تسویه صفوف دست داد طاهر ذو الیمینین بلطائف حیل حمله صعب
آورده لشکر علی از هم فرو ریختند علی عیسی پای ثبات فشرده فریاد میکرد که ای دلاوران بجانب من بیایید
تا باتفاق بر دشمنان حمله کنیم در این اثنا یکی از اصحاب طاهر تیری بجانب علی بن عیسی انداخت و بحسب تقدیر
آن تیر بمقتل او رسید علی از پشت زین بر روی زمین افتاد بغدادیان منهزم گشتند و مردم طاهر از پی رفته تا
غروب آفتاب خلقی بیشمار بقتل آوردند اموال و اسلحه فراوان بدست خراسانیان افتاد و طاهر رقعه بذو الریاستین
بقلم آورد بدین عبارت که این نامه نوشتم در حالتی که سر علی بن عیسی پیش من بود و انگشتر او در انگشت من
والسلام چون خبر قتل علی بمرو رسید اعیان و اشراف بخدمت مامون شتافته تحیه فتح و تهنیت سلام کردند آورده اند
که روزی امین با کوثر خادم بکنار دجله بماهی گرفتن مشغول بود که شخصی از گریختگان لشکر علی بن عیسی پیش او رسید
و حکایت جنگ گاه و کیفیت قتل او بنیاد کرد امین گفت خاموش باش که کوثر دو ماهی گرفته و من تا غایت هیچ نگرفته ام
و چون امین صاحب دولت از آن امر خطیر فراغت یافت و قضیه علی بن عیسی پیش او محقق گشت این نوبت عبد الرحمن
را با بیست هزار مرد کاری بجنگ طاهر نامزد فرمود و وصیت کرد که با حزم و احتیاط باشید و مانند علی بن عیسی
از کید اهل عدوان ذاهل و غافل نگردید عبد الرحمن با آن سپاه گران قطع مسالک مینمود تا بهمدان رسید و طاهر
نیز بعزم محاربه روان شد و بظاهر شهر فریقین با هم ملاقات کردند و بغدادیان لختی زمانی بمطارده و محاربه
اشتغال نمایند گریخته بشهر درآمدند و طاهر بمحاصره ایشان پرداخته چون یکماه بگذشت و قوت محصوران باتمام
رسید عبد الرحمن از طاهر امان طلبید تا بیرون آمده شهر سپارد طاهر ملتمس او مبذول داشته میان ایشان بمصالحه
انجامید ذکر غدر عبد الرحمن ابناوی بطاهر و کشته شدن عبد الرحمن بخواری و زاری و توجه ذو
الیمینین بجانب بغداد و محصور نمودن امین در شهر و بقتل آمدن بن سهل الجبار چون عبد الرحمن بن

چون اساری از بغداد بیرون آمد طاهر بعهد و میثاق وفا نموده او را با اصحابش امان داده عبدالرحمن در آن سفر با
یاران خود بر کنار لشکرگاه طاهر می آمدند و میان هر دو طایفه اختلاط و انبساط واقع شد از صدد بکر ابن بو
و چون طاهر با سپاه او را دید عبدالرحمن با خود اندیشه کرد که اگر به روی خدمت امین رسد از عقوبات خود
بجهت کیفیت چند در امان نماید و رای او بر جنگ و محاربه طاهر قرار گرفته سحرگاه به تعبیه لشکر خود مشغول شد و
چون صبح بدمید ناگاه به معسکر ذوالیمینین رسید جنگ آغاز نهاد لشکر طاهر بر سر زانو نشسته سپرها بر
گرفته بمدافعت پیش آمدند تا سواران ساخته شوند خود را با ایشان رسانیدند میان هر دو گروه قتالی فاحش واقع
شد چنانچه شمشیرها درهم و نیزه ها شکسته گشت عاقبت اکثر اصحاب عبدالرحمن بگریختند و عبدالرحمن با طایفه از
یاران خود دل از جان برگرفته پیاده شدند و چندان کوشش نمودند که کشته آمدند و این خبرها به سمع امین رسید
خوفی عظیم بر وی استیلا یافت و فرمان داد تا عبدالرحمن قریشی و حسن بن علی بن عیسی با جمعی کثیر از ابطال رجال
بدفع طاهر قیام نمایند و ایشان حسب الحکم از بغداد بیرون آمده تا قرماسین رفتند و ذوالیمینین خبر یافته متوجه
آن ناحیت گشت و بغدادیان بمجرد آوازه توجه طاهر فرار نموده بحلوان رفتند و طاهر در حلوان چندانی توقف
نمود که هرثمه بن اعین تیمی با سی هزار کس از پیش مامون بمدد او رسید بعد از آن از حلوان بطرف اهواز و بصره
رفت و هر دیاری که میرسید عمال امین را رانده گماشته خویش نصب میفرمود در خلال این احوال امین را از
خلافت خلع کردند باز بر سر خلافت نشست و طاهر از مهم اهواز و بصره خاطر جمع ساخته بعزم تسخیر بغداد
روان شد در بین اثنا میان طاهر و لشکر امین محاربات واقع شده در جمیع اقالیم نصرت بر پرچم رایت طاهر
وزید در سنه سبع و تسعین و مائه طاهر و هرثمه بن اعین و زهیر بن مسیب بر ظاهر بغداد فرود آمده محمد امین را
محاصره کردند و عراده و منجنیق نصب فرموده در تضییق حال اهل شهر کوشیدند و مدت در بندان تمادی شد
کار بجائی رسید که اکثر مخصوصان امین از طاهر امان خواسته یار دوی او شدند و امین فرمود تا در خزاین
باز کرده الات و ادوات ذهبی و سیمین را گداخته و امتعه به نیم بها فروخته باوباش و اهل غوغا دادند و بعضی
ازین طایفه مال و زیاده و کری نماند فضل بن ربیع پنهان شد امین مهم خود را بمحمد بن عثمان نهیک و حرش گذاشت
عیاران و اهل شهر و فساد بر بغداد استیلا یافته دست نهب و غارت و مصادره متمولان برآوردند و هر که اندک

توقف داشت اینها از فرصت نموده خود را بلشکرگاه طاهر رسانیدند و عاقبت محمد بن عقال نیز از امین روی گردان شده
پناه بطاهر برد از رفتن او آتش فتنه در شهر بالا گرفته ادبار و خرابیها بر اهل صلاح مستولی شد چنانکه هیچکس در
هیچ عصری مثل آن نشان نداد و هر روز کار امین ضعیف تر میشد و هم از نام و ننگ گذشته و کار بجائی
رسید که رسولی نزد هرثمة بن اعین که آثار شفقت و اخلاص از وی مشاهده میکرد فرستاده پیغام داد که من
از سر خلافت برخاسته با مأمون بیعت میکنم متوقع آنکه در اصلاح ذو الیمینین کوشیده شرط تعهد بجای آرد
هرثمه جواب داد که قصه از آن گذشته است که با مثال اینها تدارک توان نمود و طاهر را تسکین توان داد صلاح دولت
که در شب نزد من آئی تا من بسرعتی بخدمت امیر المؤمنین فرستم و حال ترا معروض او گردانیده از برای تو امان حاصل
کرده استمالت نمایم تا قوائم معاقد با یمان مؤکد گردانید امین با طائفه از ثقات و کبرا که حاضر بود در کشتی نشست
تا از آب عبور کرده بهرثمه پیوندد که ناگاه زورق حیاتش در غرقاب فنا فرو رفت و سفینه بقای او بساحل
نجات نرسید بیان انتقال آنکه طاهر بن الحسین از مراسله و موافقت امین و هرثمه خبر یافته بود خود با جمعی در کمین
کاه منتظر ایستاده چون امین خواست که از آب بگذرد از اطراف و جوانب او در آمده او را بگرفتند و در همان شب
طاهر سر امین را از بدن جدا کرده نزد مأمون بمرو فرستاد و این واقعه در اوایل محرم سنه ثمان و تسعین و مائه
دست داد مدت خلافت امین چهار سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش بیست و هشت سال امین مردی بود
بلند بالا نیکو روی سفید پوست بلهو و طرب مایل و بمصاحبت و مجالست خوبان راغب و صرف اوقات
معروف میداشت مادرش زبیده است بنت جعفر منصور و از وی دو پسر ماند موسی و عبد الله و این همه فتنه از
موسی پیدا شد چه امین او را بولایت عهد موسوم گردانید خواست که مأمون را خلع کند بلکه خلع کرده موسی را
ولیعهد کرد آورده اند که روزی منصور از غایت خوشحالی و مسرت بر سریر خلافت نشسته بود که بنو هاشم و غیر
ایشان از امرا و اعیان نزد او در آمدند منصور روی بایشان آورده گفت شما خبر دارید که مهدی را دو پسر خدای
تعالی کرامت فرموده ما او را موسی نام نهادیم قوم این سخن شنیده همه متفکر شدند و دم در کشیدند منصور
اکابر و اشراف نگریسته گفت این موضع دعا و تهنیت است نه محل سکوت و تعزیت بعد از آن زبان بکلمه انا لله و انا الیه
راجعون گشاده گفت شما گمان میبرید که این موسی آن موسی است که سبب اختلاف در میان شیعه ما پیدا شود و خونها

ریخته کرد و اضطراب در ملک پدید آید و چون این نهی کرد و بعد از مخلوع کشته کرد و حال محمد امین را بعد
از خلع او که اشارتی بدان واقع شده بود مخلوع گفتندی آنگاه منصور گفت بخدا سوگند که این پسران مستحق نیست
و مانا این زمان و انتها نوبتی بعید است و چون اقربا و ارکان دولت این شنیدند زبان بدعاء منصور
بگشادند و شرط تهنیت مهدی بجای آوردند **ذکر خلافت عبدالله مامون الرشید بن هرون
الرشید** در زمان او بسعت کرا دین یافت که در اوان فوت هرون مامون در مرو بود و چون تا این خبر بیعت آورد
با امین بیعت کرده از مردم بیعت او بستانند و چون میان برادران نقاری پدید آمد و امین مامون را خلع
کرده پسر خود موسی را ولیعهد ساخت مامون نیز در خراسان دم از مخالفت زده بر دعوی خلافت اقدام نمود
و در اواخر محرم سنه ثمان و تسعین و مائه که خبر کشته شدن امین بخراسان رسید ارباب ناموس و عظماء اعیان
بتجدید بیعت بجای آوردند مامون خلیفه ای بود صاحب همت عالی قدر و علو همت و شهود در علوم عقلی و نقلی و شرعی و حکمی
از میان اولاد عباس متفرد و ممتاز بود او فرمود تا کتاب اقلیدس از روم آوردند و ترجمه کردند سو مسه فرمان داد
تا مجالس علم مرتب کردند علماء دین و مذهب مشغول شدند و چون سریر خلافت بوجود او مزین گشت محمد امین
بعالم آخرت آورد امارت عراق و فارس و اهواز و حجاز و یمن به حسن بن سهل ذوالریاستین تفویض فرمود تا دو
برقرار بود و حکومت و ضبط ولایت شام و جزیره و مغرب زمین و دفع نصر خارجی پرداخت و در سنه تسع و تسعین و مائه
محمد بن ابراهیم العلوی المعروف بابن طباطبا بمعاونت ابو السرایا که یکی از سرهنگان هرثمه بن اعین بود خروج کرد و
جمعی دیگران نیز دم از تمرد و عصیان زدند و سبب آن چنانکه چون مامون طاهر بن الحسین را از حکومت بلادی که
نصرت تیغ گرفته بود عزل کرد و حسن بن سهل را ایالت ولایات و الحکم داد این خبر در عراق و عرب انتشار یافت که فضل
بن سهل بر مامون استیلا یافته او را در کوشکی نشانده نمیگذارد که بیرون آید و هیچکس از خویشان و لشکریان و غیرهم
پیش او آمد و شد نتوانند و بمشورت مامون بمقتضی رای خود در امور خلافت مدخل مینماید و باین جهت بنو
هاشم و عظماء عرب خشمناک شدند تا مکدر گشتند ذو بهت و چاره که بخصوص حسین بن علیم زمان استیلا یابند هم
سر از متابعت حسن بن سهل باز زده در هر گوشه فتنه انگیخته و اول کسی که خروج کرد ابن طباطبا بود و ابو السرایا نیز
تا خبر علوفه از هرثمه روی بگردان شد و بکوفه رفته با محمد بن ابراهیم طباطبا بیعت کرد و حسن بن سهل زهیر بن مسیب

ما دوازده هزار کس بدفع ابن طباطبا نامزد کرد و ابو السرایا با طایفه از لشکر کوفه و جز ایشان بعزیمت محاربه زهیر دوان گشت
و در قریه از قرای عراق در وقت زهیر رسید بروی غالب آمد و در آن ابن طباطبا فجاة بمرد مردم گمان کشید که ابو السرایا
او را زهر داد زیرا که میان ابن طباطبا و ابو السرایا بواسطه غنایم لشکر زهیر تنازع واقع شد ابو السرایا محمد بن محمد بن زید
العلوی بجای ابن طباطبا بر سریر حکومت نشاند خود صاحب اختیار جمیع امور کلیات و جزئیات شد چه محمد در صغر
سن بود و حسن بن سهل بعد از ارسال زهیر عبدوس بن محمد بن ابی خالد مرو الرودی را با چهار هزار مرد فرستاده بود
که هنگام احتیاج مددکاری زهیر نماید و پیش از وصول عبدوس زهیر منهزم شد بقصر ابن هبیره رفت و ابو السرایا
بعد از فتح جیش بر سر عبدوس رانده او را با آن چهار هزار مرد بکشت که یکی از ایشان جان نبردند و ابو السرایا مردم
خود را بضبط بصره و واسط فرستاد و ایشان عامل واسط که کاشته حسن بود منهزم ساخته آن ولایت نیز در حیطه
تسخیر آوردند و چون حسن بن سهل دید که هر لشکر که با ابو السرایا جنگ کرد مغلوب گشت و هر دیار که روی آورد
مفتوح شد رسولان پیش هرثمه بن اعین فرستاده التماس نمود که ببغداد آید و از آنجا متوجه حرب ابو السرایا گردد
و هرثمه بموجب فرمان مأمون منصب خود را تسلیم حسن بن سهل نموده با خاطر ملول که از او داشت متوجه خراسان شده
بحلوان رسید چون خبر استدعا حسن برا رسولان بهرثمه رسانیدند ابا و امتناع نموده گفت چه ضرور است که
مدت الحیات بلاء و محنت مرا باید کشید و دیگران حکومت کنند و فرستادگان مأیوس پیش حسن آمده حقیقت
حال معروض داشتند حسن بن سهل بار دیگر ملتمس خود بیش از پیش مبذول داشته نامه پر لطف و محبت بجانب هرثمه فرستاد
و هرثمه ببغداد مراجعت کرده بتجهیز و ترتیب سپاه مشغول شد آنگاه با لشکری آراسته عنان عزیمت بجانب نهر صرصر
که معسکر ابو السرایا بود معطوف گردانید و میان ایشان معاملهٔ عظیم روی نموده خلقی نامحدود از مردم ابو السرایا
بقتل آمدند و خذلان با قبح وجهی روی بکوفه نهاد و هرثمه تعاقب او نموده و محمد بن محمد بن زید العلوی از کوفه
بیرون رفت و حسین بن علی الکبار عیسی در سوس با ابو السرایا جنگ کرده او را منهزم گردانید و آخر الامر لشکریان حسن
بن سهل ابو السرایا و محمد بن محمد زید العلوی را گرفته پیش او بجلولا بردند و حسن ابو السرایا را کشته سرش نزد مأمون و
جثه اش ببغداد فرستاد تا آویختند و نیم کرده از آن سر و از بن سر جسر باویختند و چون خاطر هرثمه از ابو السرایا فراغت یافت
بی رخصت مأمون عازم خراسان شد تا معروض او گردانند که حسن بن سهل از عهده امارت بیرون نمی تواند آمد و نیمه از نی

خبر حسن برادر خود فضل ذوالریاستین اعلام داد فضل بغداد خبا داشت کرده با مامون گفت که فتنه ابوالسرایا بنابر تهمتی
واقع شده اگر او بجای اسحق ابوالسرایا را به حدان بود که خروج کند چون هرثمه بمجلس مامون رسید مامون وی را بخطاب
عنیف مخاطب و معاتب کردانید سخن نگذاشت تا ادای ذمت خویش نماید بعد از آن هرثمه را بزندان بردند و او
در حبس بود که فضل کشته شد و بعد از غیبت هرثمه در بغداد فتنه و آشوب پیدا شد بجهة امرا و اعیان ولایت امارت
حسن ابکروه مبدل شد و میان حسن بن سهل که در بغداد بود و میان امرا و شیعه بنی عباس محاربات رفت
و در خلال این احوال ابراهیم بن موسی بن جعفر صادق علیه السلم در ولایت یمن دعوی خلافت کرد و حسین افطس علوی نیز
بمکه رفته بر آن ولایت استیلا یافت و مردم او در حرم انواع الحادیها بتقدیم رسانیدند **ذکر ولیعهد کردانیدن**
مامون علی بن موسی الرضا علیه السلم را و مخالفت کردن عباسیان در بغداد با مامون و توجه او
بدار السلم و کشته شدن فضل بن سهل در سرخس و وفات امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا
علیه السلم چون از استیلای حسن بن سهل اطراف عرب و یمن و حجاز پر آشوب شد و در هر دیاری یکی از علویان خروج
کرد فضل بن سهل اخباری که تعلق بدین داشت با مامون نمیگفت اما میگفت که در هر شهری از اولاد علی دعوی خلافت
میکنند و مردم متابعت ایشان کرده هرج و مرج در دیار عرب راه یافته مگر این فتنه باید کرد پیش از آنکه کار از دست
رود و بعد از تقدیم امر مشاوره رایها بر آن قرار گرفت که مامون شخصی را از اجله سادات که بعلم و دانش و زهد و
ورع سرآمد آفرینش باشد ولیعهد کرداند تا علویان بقدم تسلیم پیش آیند دیگر هیچ فتنه ننمایند بعد از تامل و تدبر
قرعه اختیار بر امام عالی مقدار علی بن موسی الرضا افتاد که ادانی و اقاصی بفضیلت و تقدم او اعتراف داشتند و اقارب
و اجانب در بزرگی و سیادت او سخن نداشتند و در سنه مایتین خادمان خویش رجاء بن ابی ضحاک و دیگری از مخصوصان
خود را که هر دو بفصاحت بیان و طلاقت لسان از نوادر دوران بودند بطلب امام رضا بمدینه فرستاد و در این سال
همه کسان باطراف و اقطار دیار اسلام روان کرد تا اکثر اولاد عباس را از صغیر و کبیر بمرو آوردند و سی و سه هزار کس از
فرزندان عباس بن عبد المطلب و شیعه ایشان در دار الخلافه مامون مجتمع کشتند و امام رضا نیز در کنف صحت و سلامت
و عزت و حرمت بمرو رسید و بعد از آن مامون با اولیاء دولت گفت که هر چند در اولاد عباس بن عبد المطلب و
فرزندان علی بن ابی طالب علیه السلم تفکر کردم هیچکس را سزاوارتر بخلافت از علی بن موسی الرضا نیافتم و چون سخن مامون در دل

خلافت بجای کرامت او را ولیعهد کرد و ابنه دختر خود ام الفضل را بپسر وی محمد داد و فرمود تا حاضران موقف خلافت اعلام
و ثیاب اسود را از رایات و لباسها بسبز مبدل گردانند و امثله و احکام بتمامت دیار اسلام فرستاد و حکم کرد تا تغییر
لباسها کردند و بجای رایات علمهای سبز نصب فرمایند و دست مبایعت در دامن متابعت علی بن رضا زنند تا روز محشر
در سایه علم حضرت خیر البشر جای داشته باشند بیت هر که در سایه آن سرو سهی قد باشد جایش زیر علم سبز محمد باشد
مجموع قضات امصار و سکان بلدان و اقطار فرمان مامون را بقدم رضا پیش آمدند مگر جمعی از بنی عباس و بعضی
از غلات شیعه ایشان که در بغداد استیلا داشتند و چون استماع خبر ولایت عهد امام رضا شنیدند بر مامون لعنت
کرده گفتند او از صلب رشید نیست که اگر فرزند او بودی با حق که خلافت از خاندان بدر بردی و بعد از تقدیم
امتحان و استشارت با ابراهیم بن مهدی عباسی که عم مامون بود بیعت کردند و چون صورت واقعه مسموع مامون
گشت از فضل بن سهل پرسید که این چه حکایات است که از جانب بغداد میشنوم فضل جواب داد که مردم ابراهیم را بامارت
نشانده اند و انکی که غیر این جمیع امیر المومنین رسانیده دروغ گفته و فضل طرحی افکنده بود که هیچکس زهره آن نداشت
که بخلاف رای او در مجلس مامون سخن گوید و در ان ایام میان سپاه ابراهیم و لشکر حسن بن سهل که در واسط مقیم بود
محاربات واقع شد و در جمیع آن حروب مردم ابراهیم غالب آمدند و هم در ان اوقات از حروریان در حوالی بغداد
شخصی خروج کرد و خلقی کثیر متابعت او کردند و ابراهیم معتصم بن رشید را بحرب او نامزد فرموده معتصم رفت و منهزم
باز آمد و ابراهیم یکی از سرهنگان خود را با جمعی از اهل حراب و جلادت بجنگ خارجی روان کرد و آن سرهنگ بموجب
فرموده عمل نموده با وی جنگ کرده سر آن خارجی را ببغداد آورد و مهم ابراهیم بزرگ شد خلاصه چون دل بر خلافت او نهادند
و این اخبار بخراسان میرسید اما فضل بن سهل در کتمان آن کوشیده با مامون نمیگفت تا روزی امام رضا با مامون خلوت
کرده صورت واقعه که در بدایت امارت حسن بن سهل تا این غایت که در بغداد و عراق عرب روی نموده بود بشرح و بسط
در حضرت عرض آورد مامون گفت که فضل با من چنین گفت که ابراهیم باتفاق حسن بن سهل در کار امارت دخل نموده امام رضا
فرمود که فضل با تو دروغ گفته و خیانت کرده سخن اینست که من میگویم مامون پرسید که هیچکس جز از تو برین قضایا
وقوف دارد امام جواب داد که یحیی بن معاذ و عبد العزیز بن عمران و خلف مصری و فلان و فلان از ثقات و معتمدان
تو برین وقایع اطلاع دارند مامون احضار آن جماعت را در سر طلب داشت و از ایشان استکشاف احوال نموده همه متفق الکلمه

گفتند که آنچه امام رضا گفته مطابق واقعست و ما درین مدت از بیم فضل بن سهل امثال این سخنان که می‌شنیدیم بر زبان نمی‌توانستیم
آوردن پس مامون آن قوم را از باس و بخط خاص امان کردانید ایشان گفتند که از مبدأ حکومت تا این زمان در عراق و
عرب فتنه و شورش است و هرثمة بن اعین برای این آمده بود که معروض دارد که سپاهی و رعیت امارت حضرت را کاره‌اند لهذا
فضل او را در نظرها خوار کرده مجال نداد که از روی دولتخواهی کلمه بعرض رساند و عاقبت در خون آن بیگناه سعی کرد بجز
بر همه روشن است چون مامون ازین حالات خبر یافت ندای کوچ در داد و عزیمت بغداد نمود و فضل از سعایت ساعیان
آگاه شده بتادیب ایشان مشغول گشت امام رضا از حرکات فضل شمه در مجلس مامون القا کرد مامون گفت بعد ازین
تدارک مافات میسر و مرفوع خواهد بود و بروایتی آنکه چون فضل بن سهل از دلایل نجومی معلوم کرده بود که خون او در
فلان روز میان آتش و آب خواهند ریخت بلخ واقف شد که هیچ شک نیست که جای چنین که این دو ضد با هم جمع
آمده دارند حمامست و بحسب اتفاق مامون بر خود نیز تکلیف کرده روز موعود رسید و فضل در آن روز بحمام رفته قصد
کرد و خواست که بعضی از مریدی ازو بدان حیله و بلیه دفع سازد و در وقت بیرون آمدن از گرمابه غالب بن اسود
مسعودی و قسطنطین رومی و فرج دیلمی و موفق سعدی با انتهاز فرصت نموده فضل بن سهل را کشتند و سر او برگرفتند
و مامون اظهار اضطراب کرده که ده هزار دینار با کسی میدهیم که قاتلان فضل را بدست آرد ابو العباس دینوری ایشان را
پیدا کرده پیش مامون برد مامون از ایشان پرسید که بچه سبب این امر شنیع از شما صادر شد بروایتی بعضی از ایشان گفتند که
خواهرزاده فضل علی بن سعید ما را باین حرکت تحریص نموده بود و جمعی گفتند که امیر المومنین از خدای بترس تو ما را باین کار
فرمودی و وعدها دادی مامون گفت میدانستم که شما در جواب بدین بهانه تمسک خواهید جست آنگاه فرمان داد تا هر چهار
را گردن زدند و بعد از مراسم تعزیت فضل مامون طبل رحیل کوفته از سرخس بطوس رفت و در آن سرزمین چنانکه درین اوان
روضه کلک بیان گشت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود رضی الله تعالی عنه و عن آبائه الطاهرین
و چون مامون نزدیک مدینة السلام بغداد رسید ابراهیم روز عید نماز عید گزارده روز دیگر مختفی گشت و مامون در سنه اربع و
مائتین ببغداد در آمد و جاسوسان گماشت تا ابراهیم بدست آرند و در شب سیزدهم جمادی الآخر سنه سبع و مائتین که ابراهیم در
در کسوت زنان با دو عورت از سرای بسرای میرفت بعضی او را شناخته گرفته پیش مامون آوردند و ابراهیم قصیده مشتمل در طلب
عفو و التماس تقریر کرده مامون از سر جریمه عم خویش برخاست اما او سرهنگانی طلب داشت تا او برادر دی خوان دیدند و

فرمود

وفرمود تا امیر حسن چند روزی او را در خانه نگاه داشت تا مردم می آمدند و وی را با چادر و معجر میدیدند بعد از آن
مامون در صدد تربیت آمد او را مصاحب خویش کردانید و چون طاهر از نزد قرب مامون آمد با خلق ملتبس بلباس
عباسیان کشید و ابراهیم در ایام اختفا هر روز بجایی و هر شب بمحلی بسر میبرد و مامون وعده کرده بود که هر که
ابراهیم را بیارد صد هزار درم بوی دهند و بدین سبب ابراهیم مضطرب حال زندگانی میکرد و در آن اوقات
که مختفی میبود او را واقعات و حالات دست داد یکی از آنجمله این بود که ابراهیم گفت نوبتی در گرماء روز از خانه
بنا بر توهمی که روی نمود بیرون آمدم و خواستم که جائی خانه پیدا کنم و حال آنکه هیات خود تغیر کرده بودم تا در بادی
النظر کسی مرا اشناسد و نمیدانستم که بکجا میروم ناگاه در کوچه پیش جستم رفتم بر در سرایی دیدم مردی سیاه چرده ایستاده
بود گفتم که توانی مرا لحظه در منزل خود جای دهی گفت بلی باین خانه در آی و چون بخانه او در آمدم در خانه را از
بیرون بست تا پیدا شد با خود گفتم که از آنچه میترسیدم پیش آمد و همین لحظه عوانان و حسابان خواهد آورد که
تا مرا گرفته بر در مامون برند در این اندیشه بودم که صاحب بیت بدید آمد و مقداری نان و گوشت و دیگی و کاسه
و کوزه نو و فرشی پاکیزه همراه آورد و عذر خواهی بود و گفت من مردی حجامم با خود اندیشیدم که شاید ترا از
اشیاء معهوده من تنفری پیدا شود بنابرین زمانی از خدمت تخلف نمودم و بخریدن این چیزها مشغول گشتم ابراهیم
گفت برخاستم و بجهت خود اتشی بدیدیختم چون از طعام خوردن فراغت حاصل شد گفت میل داری که قدری شراب
حاضر سازم و در خدمت تو امروز بلهو و سرور و عیش و حضور بسر برم گفتم اختیار بدست تست حجام حاضر
کرده چون هر کدام سه پیاله خوردیم عودی بیرون آورد و گفت هر چند گستاخی میکنم اما پاس خاطر من بر تو واجبست
هیچ توانی که بنده خود را باستماع غنا و سرود محظوظ گردانی پرسیدم که ترا از کجا معلوم شد که من در این فن
مدخل میدانم جواب داد که تو معروفتر از آنی که سر پرده احتیاج داشته باشی ابراهیم بن مهدی تویی که مامون
بتو ذکر کرده است که هر کس که از تو نشان دهد صد هزار درم بوی بخشد ابراهیم گفت چون از حجام این سخن شنیدم
عود بر کنار نهادم و خواستم که بسرود گفتن اشتغال نمایم حجام گفت ملتمس آنکه نخست من تغنی کنم و صوتها که در عمل
آورده باشم تو انرا بگوی و من گوش بعود آن نهاده حجام عملی چند گفت که من متعجب شدم از وی پرسیدم که این
اصوات از کجا آموختی گفت مدتی ملازم اسحق بن ابراهیم موصلی بوده ام و این هنر از وی کسب کرده ام و چون سبب

عزم کردم که از مرو العجم بجائی دیگر روم حرزنامه بنوازد نایید پیش او نهادم و گفتم این محضر بصادر وجه خویش رسان
گفت عجب حالتی مشاهده میفرمایم من میخواهم که آنچه دارم پیشکش تو کنم تا سود آن بر من منت نهی و تو داعیه آن
داری که بصله و انعام خود مرا ممنون سازی کلاه و جامه اگر این امر متمشی نخواهد شد و هرچند الحاح و مبالغه
کردم موازی فلوسی برنگرفت و مرا بموضعی برد که در آنجا پنهان کنم تا خدای تعالی فرج داد آورده اند که در ایام خلافت
مامون بابک خرم دین در نواحی آذربایجان و بیلقان خروج کرد جمعی کثیر متابعت او کردند و پناه بمواضع حصین
بردند و بابک مردکی ملحد بود و دین مزدک داشت و بزعم او اکثر محرمات مثل مباشرت با محارم و غیر آن مباح
بود و در مبدا خروج قلعهاء با متانت حمایت کرده هر لشکری که بجنگ او رفت منهزم شد و مامون در سنه اثنین
و عشر و مایتین محمد بن حمید طوسی را بدفع او نامزد فرمود و او بعد از آنکه یکسال و کسری با لشکر بابک محاربه نمود بدرجه
شهادت فایز گشت و کار بابک قوی شد و چون خبر قتل محمد بن حمید بمامون رسید عبدالله بن طاهر ذو الیمینین
را که از قبل او والی مصر بود مخیر ساخت میان ایالت خراسان و امارت مغرب زمین و حکومت آذربایجان و ارمنیه
و حرب بابک و او امارت خراسان اختیار کرده بدان ناحیه رفت زیرا که برادرش در خراسان وفات یافته بود و
هرج و مرج در آن دیار پیدا شده بعد از رفتن طاهر عبدالله مهم بابک خرم دین قوی تر گشت آورده اند که در شعبان
سنه تسع و مایتین مامون بموضع فم الصلح که زیر حکم السهل بود آمد و دختر او را که بوران دخت میگفتند در حباله
نکاح آورد و حسن جشنی که در زمان جاهلیت و اسلام مانند آن نشان نمیدادند و از جمله تکلفات یکی این بود
که حسن فرمود تا بنادق مشک که مشتمل بود بر کاغذپارهائی که در آن اسامی ضیاع و نامهای جواری و غلامان و
دواب نوشته بودند بر بنو هاشم و امرا و اعیان و معارف پاشیدند هر بندقی بدست هر کسی افتادی صاحب آن شخص مثل آن
مرد رجوع بوکیل حسن نمود و آنچه در آن رقعه مثبت بود از وی بگرفت و همچنین بر سایر مردم نافهای مشک و بیضهای
عنبر نثار کردند و در شب زفاف هزار دانه در هر یکی باسد بیضه عصفوری در بادکنی زرین آوردند و بر سر
بوران ریختند و در آن زمان در زیر پای بوران و مامون فرشی بود زربفت و چون بر زبر آن فرش افتاده مامون گفت
قاتل الله ابو نواس که پنداری اینجا حاضر است و وصف این مجلس میکند حصباء در علی ارض من الذهب و تمامت مامون
در فم الصلح بوده حسن مایحتاج مجموع لشکر او از طعام و علوفه چهارپایان مرتب میداشت حتی مکاریان و ملاحان

و

و در آن ایام از خوردن خربزه و فکر جو و کاه کردن فارغ نبودند مامون فرمود تا خراج یکساله ولایت فارس و مکه

اهواز را تصدق کرده بجزینه دار حسن سپرد مذکورست که در شب عروسی یکی شمعی عنبر بود که چهل من در شمعدانی زرین نهادند

بمجلس مامون آوردند مامون انکار کرده بر آن حرکت گفت این اسرافست و شعرا در باب این تزویج شعرها گفتند و چون این

وصلت واقع شد از آنجمله ابو حازم باهلی گوید بیت بارک الله للحسن ولبوران فی الختن یا ابن هرون قد ظفرت و لکن

ببنت من چون این کلمات بسمع مامون رسید گفت ندانم که ابو حازم ازین سخن مدحت اراده کرده است یا مذمت ذکر

فوت مامون و بعضی از سیرت او و نبذی از حکایات متفرقه مامون در اواخر ایام خلافت خویش بمصر رفته

عبدوس را که در آن دیار دم از طغیان میزد از میان برداشت و بعد از آن مراجعت نموده ببلاد روم در آمد و

قیصر روم مکتوبی باو فرستاده التماس صلح کرد و بروایتی مامون بجهت آن تن بمصالحه در نداد که پادشاه روم نام

خود بالای نام او نوشته بود و بالجمله مامون همت بر تسخیر ممالک روم مصروف داشته چهارده قلعه از قلاع

آن مرز و بوم فتح فرمود و از آن عزم مراجعت نموده بر سر چشمه بذیدون که در نواحی طرطوس بود و در تقویم ابرا قشیره

سکیفند فرود آمد و بنا بر مصلحت ملکی بیتکرد که بر کنار آن چشمه که بغایت سبز و خرم بود چند روزی توقف

نماید و در مروج الذهب مسطورست که آب منبع بذیدون از برودت بدرجه بود که هیچکس طاقت آن نداشت

که لحظه در آن نشیند و صفایش بمرتبه که نقش سکه از زیر آن مینمود و مامون روزی بر کنار چشمه نشسته بود که

ماهی بطول ذرعی و سفیدی نقره در آن آب پیدا شد و او فرمود که آن ماهی را گرفته آرند فراشی بچشمه در آمد

ماهی را بگرفت و ماهی از دست فراش خود را چنان در آب انداخت که رشحات آن بر روی و جامه مامون

رسید و باز فراش در چشمه در آمده ماهی را بیرون آورد مامون فرمود تا آن ماهی را بریزند و پیش از پخته

ماهی لرزه بر اعضای مامون افتاده مجال نماند که از جای خود برخیزد و با وجود آنکه جرمها بروی پوشیدند و باد

میلرزید و میگفت البرد البرد و حاضران او را بر چه بر چه آتش بسیار برافروختند و همچنان از برودت شکایت میکرد

و چون ماهی را پخته پیش او آوردند نتوانست که از آن بچشد و مرضش اشتداد یافته در حالت سکرات معتصم

از بختیشوع و ابن ماسویه طبیب پرسید که هیچ امیدی هست که برادرم ازین مرض شفا یابد ایشان باتفاق بر سر

بالین مامون رفته نبض او را احتیاط کرده دیدند که حرکات نبضش خارج از اعتدالست و مستند بفنا و انحلال

ودر آن زمان مأمون از هوش رفته وعرق مانند لعاب از تمام بدنش روان گشته معتصم از طبیبان پرسید که این حرکت
کفشند نیند ایشان مأمون بحال خود آمد اسیران رومی را پیش خود طلبیده پرسید که معنی قیشر که هست این چیست ایشان
لفظ معنی این اینجا گفتند مد رجلیك یعنی دراز کن هر دو پای خود را و مأمون این سخن را بفال بد گرفته باز
از اتباعات پرسید که نام این موضع عربی چیست جواب دادند که رقه وحال آنکه در زایچهٔ طالع مأمون نوشته بودند
که وفات او در رقه واقع شود و آن بحث در شهر رقه که عراق عرب کامل است هرگز اقامت نمودی وچون این سخن
از رومیان شنید دانست که اجل از آن بعد بر شوار کرد و بعضی گفته اند که بدیدون و مد رجلیك عبارت ازو است
و آخرین سخن مأمون این بود که یا من لا یموت ارحم من یموت وچون وفات یافت او را بطرطوس برده دفن کردند ایام
خلافتش بیست و یک سال و پنجاه و سیزده روز بود و مدت عمرش چهل و هشت سال بود مأمون بسخاوت و فصاحت
موصوف بود و بحلم و حیا و وفا و مروت معروف از مؤنس که مصاحب اسحق بن ابراهیم موصلی بود نقلست که در ایام
هنگام که مأمون بدمشق رفت من با وی بودم و در آن اوقات از کثرت بخشش او در خزینه چیزی نماند و شکوه
مأمون از حد اعتدال گذشته ناگاه خبر رسید که از خراج دمشق و ولایات سی هزار درم می آرند و شغل این موضع که قرب
هفتاد در وار راست رسیده اند مأمون از استماع این سخن مسرور و مبتهج گشته با یحیی اکثم گفت بیا تا برویم و نظر بر
اموال اندازیم وچون بر سر گنج رسید خواست که باز گردد یحیی را گفت که اگر یاران ما هم دست خالی باز گردند و ما این
ملها را تمامی برویم از جملهٔ لئیمان باشیم پس فرمود تا بیست و چهار هزار درم در میان نخلهٔ خواص و ندما علی قدر مراتبهم
قسمت کردند و باقی را بیکی از معتمدان سپرد تا بر لشکر قسمت نماید عیسی گوید من در آن زمان رفته بود و با ستادم و
نظر در وی بود و چشم هرگاه که سر بر می آورد مرا متوجه خود میدید چون این صورت تکرار یافت با آنشخص که تمام مال
با او سپرده بود گفت ای فلان بهزار درم از این دراهم بعیسی ده که تو دیگری که بچشم مراد در باید و من در رعایت
خوشحالی آن مال خطیر را بخانه بردم از واحدی که صاحب سیر و مغازیست نقل کرده اند که دو دوست داشتم که
یکی از آن دو در سلک بنی هاشم انتظام داشت و ما هر سه خود را یک نفس واحد تصور میکردیم نوبتی بر من لازم شد
که جمعی را ضیافت و تکلف کنم و چیزی نزدیک آمد شکدستی ما در آن اوقات بنهایت رسیده بود والدهٔ فرزندان با
من گفت که ما در محنت و شدت صابر و شاکریم لیکن حکم حجت اولاد ما آن است چه ابناء جنس ایشان از کودکان وهم

چراغ با ثواب ملون مزین اند و این مستمندان جامهای کهن دارند اگر میتوانی تدبیری کن که مبلغی بدست آید تا ای
کسوتی بخرم و گوشه کار خود صرف کنم واقدی گوید که من رقعه بدوست هاشمی نوشته فرستادم که بانچه مقدور و دوا شد
مادرین ایام مددی فرمای که محتاج دست و او کیسه سر بمهر روان کرده پیغام داد که درین کیسه هزار درم است
و هنوز سر آنرا نگشوده بودم که شخصی از دوست دیگر من رقعه مشتمل بر افلاس و شکسته حالی نزد من آورده
من آن کیسه را همچنان سر بمهر تسلیم حامل رقعه کردم روز دیگر دوست هاشمی همان کیسه را بر هیات سابق
نزد من آورده گفت راست بگوی که چیزی که پیش فرستادم چه کردی من صورت واقعه را براستی در میان آوردم
که چون کیسه ترا نزد آن دوست ارسال نمودم از حیا پیش در مسجدی بسر بردم منکوحه من اما امروز که بخانه آمدم
از ایثاری که کرده بودم سخنی درشت با من گفت و بخطابی عنیف مخاطب گردانید چند تو هاشمی گفت چون رقعه
بمن رسید با آنکه غیر ازین هزار درم هیچ نداشتم مقتضی آنشد که از سر آن محقر درگذرم و چاره اخراجات نداشتم
که نزد فلان کس که دوست من و تست قاصدی فرستاده پیغام دادم که آنچه مقدور تو باشد با من مواسا کن
که وقت مددست و او کیسه را همچنان مختوم بقاصد سپرد تا نزد من آورد و من از غایت تعجب بر سبیل تعجیل نزد
تو آمدم تا بر کیفیت این واقعه غریبه اطلاع یابم واقدی گوید بعد از آن صد درم را برای انفاق مادر اولاد خود از آن
هزار درم افراز نمودم و نهصد درم باقی را مابین کسی در میان هم سه دوست قسمت کردیم این خبر افشا یافته بمامون رسید
مرا طلب داشته از حقیقت حال استکشاف فرموده و من صورت واقعه را مشروح معروض داشتم مامون گفت تا
هفت هزار درم بمن دادند که هزار دینار را از آنجمله منکوحه خود دهیم و باقی بطریقی که نهصد درم قسمت شده بود
تقسیم نمایم از مامون منقولست که فرمود که بعمر خویش از سه کس ملزم گشتم که در برابر ایشان هیچ نتوانستم گفت یکی
از مادر فضل بن ذوالریاستین که چون فضل کشته شد من بتعزیه او رفته گفتم باک مدار و از فقدان پسر خود اندوه
مخور که اگرچه او رفت فرزندی دیگر برای تو جای مقام خود گذاشت گفت ای امیر المومنین چگونه از مفارقت ولدی
متاثر و غمگین نباشم که مثل تو کسی را اکرد که بجای او باشد دیگر شخصی که دعوی نبوت میکرد و امتحان بود که او را
پیش من آوردند من از وی پرسیدم که تو چه کسی گفت من موسی بن عمرانم گفتم موسی آیات و علامات داشت مثل
عصا و ید بیضا و غیر اینها اگر تو یکی ازینها ظاهر سازی بتو ایمان آورم و الا گردنت بزنم گفت بلی فرمودی اما فرعون

دعوی خدائی کرد و انا ربکم الاعلی گفت تا موسی آن معجزات نمود اگر توان گوئی که فرعون بر باطل آورد من نیز آیات
موسی بنمایم و دیگر از مردی متظلم بر من آمدند که بصلاح و امانت و عفاف و دیانت او اعتقاد داشتم شکایت
کردند من با ایشان پیغام دادم که فردا در دیوان مظالم خواهم نشست شخصی را از میان خود اختیار کنید که در آن باب
بر سبیل ایجاز و اختصار سخن کند که من درازنفسی شما را استماع ننمایم خبر فرستادند که مردی همراه ماست که
در شیوه فصاحت مهارتی دارد اگر امیر المومنین این حضیر را از وی استفسار نماید خاطر متفضل باشد گفتم تا مهلت
خود دو زعیم گرفته اند که وی سخن گوی برابر باید خواند آوردند من از وی پرسیدم که یاران تو از عامل من چه شکایت
دارند جواب داد که او بدترین حال است بدوی زمانی زیرا که در سال اول که در ولایت ما آمد اثاث البیت
و فرش و اوانی را فروخته بوی دادیم و در سال دوم ذخایر و ضیاع و عقار خود را در معرض بیع آوردیم و ثمن
آن تسلیم نمودیم و امسال بپایه سریر خلافت مصیر آمده ایم تا استغاثه کرده بیچارگی و درماندگی خویش را تقریر کنیم
مامون گوید زبان بدشنام او گشادم و گفتم دروغ میگوئی چه آن عامل نیکو نهاد و ستوده سیرت و پسندیده سیرت و حاذق
عدل و انصاف و خداترسی اعتقاد دارم و گمان من آنست که او در صفات رضیه و سمات مرضیه و حسن معاشرت با
بندگان خدای عز و جل و نیک نفسی و ... ندارد امیر گفت من دروغ گفتم و امیر المومنین
راست میگوید که این عامل به نصفت و عدالت موصوفست اما خدای تعالی و تقدس امیر المومنین را بمحض خلافت
جهان نشاند که ساکنان ربع مسکون از موائد انعام و احسان و مبرات ایشان او نصیب بهره ور کردند و از انصاف
و انصاف امیر المومنین دور مینماید که از عدل این عامل ولایت ما مخصوص گردد و مردم ولایت دیگر از آن نصیب
محروم باشند گفتم قم فی غیر حفظ الله تعالی که من آن عامل را از عمل گوی معزول کردم بعد از این هرگز اصلاح دانید نصب کنیم
از سخنان مامونست که حق شناس مرد را بمرتبه میرسید بر تن شخصی را از آن بیارایند و عزیز و گرامی دارند و برخی از آن
بپوشند و دور کنند و از کلمات اوست الحرف اربعة امارة و تجارة و زراعة و صناعة فمن لم یکن من اهلها
کان وبالا علی الناس روزی در مجلس او ذکر اولاد امیر المومنین علی میرفت و خطاهائی که ایشان را در تدبیر ملک روی
نموده بود مامون گفت تدبیرهای اخروی ایشان قوت داشت و افکار دنیوی ضعیف تا رشته تعلقات ایشان دامنگیر
از مزخرفات دنیا گسیخته گردد و این معنی سبب رفعت درجات ایشان شود و در آخرت آثار و اخبار مامون در کتب

تواریخ اکثر من بحیی است و ایراد آنها موجب ابرام و تطویل میشود ذکر خلافت المعتصم بالله ابو اسحق محمد بن
هرون الرشید بدانکه مامون معتصم را ولیعهد ساخته بود بعد از فوت او مردم متفرق شدند و فرقهٔ سپاه زمرهٔ بیعت
بیعت قیام نمودند و طایفهٔ اظهار دولتخواهی عباس بن مامون کردند معتصم کسان فرستاد تا عباس را بمجلس او
رسانیدند عباس با معتصم بیعت کرده هواخواهان خویش را گفت که من خلافت بعم خود گذاشتم شما ترک این بحث
بیهوده کنید و آن فتنه بدین سخن تسکین یافت و در مسند حکومت او بسیاری از مردم اصفهان و همدان و جبال متابعت
بابک نمودند و معتصم اسحق بن ابراهیم بن مصعب را بولایت عراق فرستاد تا اهل شقاق را مالش دهد و
اسحق بآن نواحی رفته شصت هزار کس را بقتل آورد و بقیة السیف پراکنده شدند نقلست که معتصم میلی تمام
بخرید غلامان ترک داشت و جمعی کثیر از آن طایفه در خدمت او مجتمع گشته مردم بغداد از حرکات ناملایم
ایشان در زحمت افتادند روزی یکی از عوام با معتصم گفت که یا ابا اسحق از شهر ما بیرون رو و الا با تو جنگ کنیم معتصم
پرسید که بکدام لشکر و قوت با من محاربه کنی آن شخص جواب داد که با کشان در شب خوش در وقتی که مردم
آرمیده باشند نعوذ درجوف لیل دست بدعا برآورم و بدین سبب معتصم نزدیک موضع قاطول شهری بنا
کرد و آنرا سرّ من رأی نام نهاد یعنی این لفظ است که هر کس که آنرا ببیند مسرور گردد و بغلبهٔ استعمال سرّ من رأی
بسامره تبدیل یافت و در بعضی از کتب مسطور است که آن ناحیه را سامرا میگفتند جهت آنکه سام بن نوح شوق
تمام داشت و چون عمارت شهر باتمام رسید معتصم از بغداد بانجا رفت ذکر گرفتار شدن بابک بلطایف
سیهٔ او و دیگر حکایات معتصم حیدر بن کاوس که از امیرزادگان ولایت ماوراء النهر بود مشهور بافشین
ترتیب کرده با لشکری سنگین بمحاربهٔ بابک خرم دین فرستاد و مدتی مدید میان فریقین قتال و مکاوحت قایم بود
و در آن معارک خلقی نامحدود و دوری اندازه تلف شدند آخر الامر بمقتضی کلمهٔ الحق یعلو و لا یعلی علیه افشین غالب آمد قلعه
بابک را مسخر ساخت و بابک گریخته بولایت ارمنیه رفت و برادران و اولاد و بعضی از خواص وی با وی بودند و در آن
اوان بابک لباس تاجران شعار خود ساخته بود و چون بنواحی قلعه یکی از بطارقه که او را سهل بن سنباط میگفتند رسیدند
و بر کنار آبی فرود آمدند و دیدند و از راعی غنم گوسفندی خریدند شبان فی الحال پیش سهل رفته کیفیت حال در
آن موضع تقریر کرد و دانست سهل گفت بیشک این جماعت بابک و اتباع اویند آنگاه سوار شد با جمعی متوجه آن جانب شد و چون

چشم او از دور بر بابک افتاد فرود آمد پیش رفت و گفت ایها الملک خاطر جمع دار که بخانه خویش آمدی اکنون ملتمس آنست که
تعلم تشریف آوری و در قصر سلطنت بفراغ بال بنشینی بابک و متابعان بحصار درفتند سهل در اعزاز و اکرام او مساعی
کرده بقصر بابک را در منازل مناسب فرود آورد و او را بر سریر نشاند بخدمت کمر بست و چون مایده حاضر ساختند
سهل باخذ من طعام خوردن آغاز نهاد و بابک از کمال تکبر و جهل سهل را مخاطب ساخته گفت ترا این رسد که با من طعام
خوری سهل از سر سفره برخاسته گفت ایها الملک خطا کردم چه مرتبه من از آن نازلتر است که با ملوک چیزی خورم و چون
بابک از اکل فارغ گشت سهل آهنگری آورده گفت ایها الملک پای دراز کن چون منکر تا استاد زنجیری بر او نهد و آهنگر
بندی گران بر پای وی نهاده بابک با سهل گفت غدر کردی سهل او را دشنام داده گفت تو راعی بقر و غنم بودی
شبانان را بپر چون تو سیاست ملک و اجرای حکومت هیچ دخل نیست بعد از آن متعلقان او را هم بند کرده خبر باشین
فرستاد و افشین سرهنگی را با چهار هزار مرد روان ساخت تا بابک را و سهل بن سنباط را نزد او آوردند و افشین
درباره سهل عنایت کرده او را بخلعت گرانمایه سرافراز ساخت و از مملکت وی خراج برداشت و دیگر نوبت بربال
کوه برنشست و چون کوه بر سامره رسید معتصم و امرا و ارکان دولت از اخذ و قید بابک آگاه گشتند زبان بشکر
گشاده اظهار مسرت و شادمانی نمودند بعد از چند روز افشین بابک و منتسبان او را همراه خویش گردانیده متوجه
سامره شد و معتصم بن هرون با نواب دار الخلافه باستقبال او شتافتند و افشین در پنجم صفر بحوالی سامره فرود آمد
و معتصم فرمود تا فیل اشهب را که یکی از ملوک هند فرستاده بود بدیباء احمر و اخضر و انواع حلیها که ملون بالوان
دیگر بود بیارایند و همچنین فرمان داد تا شتری نیز آراسته کردند و اشارت کرد تا قلنسوه عظیم مکلل بدر و جواهر مرتب
گردانیدند و دو جامه فاخر با این اشیا معتصم ساختند و بمراد باردوی افشین فرستاده پیغام داد که بابک را بر فیل و
برادرش عبدالله را بر ناقه نشانند و طاقیها را بر سر ایشان نهاده و جامها را در ایشان پوشانیده بسامره آورند و چون
بابک فیل را دید متعجب شد پرسید که این دابه قوی جثه چیست و این جامه از کجاست شخصی گفت این کرامتیست از ملک
جلیل از برای پادشاه اسیر که بعد از عزیزی ذلیل شده و امید هست که عاقبت کار تو بخیر و خوبی مقرون گردد معتصم
چون اشیاء مذکوره بلشکرگاه افشین روانه ساخت حکم کرد تا مجلد و ساير خلق تو بر بیتی هر چه تمامتر سوار شوند و
از سامره تا اردوی افشین دو رویه صف کشیدند و بابک و برادرش را بر فیل و شتر نشانده بمیان هر دو صف

در آوردند بابک چون آن کثرت مشاهده کرد تأسف میخورد که چرا این همه مردم مغتنم را زیر تیغ بی‌جان برده اند از نفعی معلوم نیست
که گفت بابک در جلاد داشت و من یکی از ایشان بودم پرسیدند که تو چند کس را کشته باشی جواب داد که قتیلان من زیاده
از بیست هزار است و در بعضی روایات وارد شده والعهدة علی الراوی که عدد مقتولان بابک در معارک وغیر آن
هزار هزار رسیده بود و بالجمله چون بابک را نزد معتصم آوردند از وی پرسید که بابک تویی گفت بلی امیرالمؤمنین
و الی عظیم فضول کرده تا انسر چون او در کنار نشسته بود استاد معتصم فرمود تا او را برهنه کردند و دست و پای او بعضی
جدا کردند آنگاه فرمان داد تا جلاد در میان دو ضلع از اضلاع اسفل او خنجر فرو برد و تنش را از بار سر سبک گردانید
و بدن بابک را با دست و پای پاره بخشید و سر او را با عبدالله برادرش بدار السلام بغداد بردند و اسحق بن ابراهیم والی
آن ولایت بموجب فرموده عبدالله را بردار ساخت که بابک را کشته بودند بکشت و سر بابک را از بغداد بعراق عجم برده
گرد مقامات امصار و قصبات گردانیدند و معتصم افشین را بعواطف پادشاهانه و عواطف خسروانه اختصاص داد
از جمله چیزها تاجی بوی بخشید از زر و مرصع بیواقیت احمر و زمرد اخضر که مقومان از قیمت آن عاجز آمدند و در جمع
افشین بلند گشته اختیار او در ملک و مال بدرجه کمال رسید که محسود درگاه دولت و ارکان ملت شد و قلع و
قمع بابک در سنه ثلث و عشرین و مائتین روی نمود و در این سال پادشاه روم با لشکری بی‌عدد از مقر خود حرکت
کرده مدینه مصر را محاصره نمود و بعد از فتح کبیر و صغیر و برنا و پیر آن دیار را در معرض هلاک و بوار آورد و فروق
تا بلاد ملطیه را غارت کردند و اسیر بسیار کردند و بعضی مسلمانان را مثله کرده و بعضی را چشم کندند این خبر بشام و ولایت
جزیره رسید و هر که الاتی داشت گریخته بمعتصم پیوست و ابراهیم بن مهدی در مدح معتصم قصیده غرا گفته و او را بر
جهاد و جزا و انتقام تحریض نمود و او از سامره بیرون آمده غربی دجله را لشکرگاه ساخت و باطراف و اکناف بلاد
سرجان فرستاده لشکر طلب داشت و بروایت اقل دویست هزار جرار در ظل رایت فتح آیات او مجتمع گشته معتصم بجانب
روم روان شد و فرمان داد که افشین از راه دیگر متوجه آن مرز و بوم گردد قیصر روی با افشین نهاده در میان ایشان
مهم بمقاتله انجامید قیصر منهزم گشت و اکثر بطارقه و اعیان سپاه او بقتل آمدند و معتصم عموریه را بعد از محاصره
بگرفت و سی هزار کس را در آن محاصره بکشت و بطریق کبیر را که موسوم بناطس و حاکم عموریه بود اسیر کرد و چهار روز
بهدم و احراق آن شهر اشتغال نمود و بعد از فتح عموریه معتصم خواست که باستنبول رود و بواسطه خلاف عباس بن مامون

و اتفاق طایفه از امرا با او فسخ آن عزیمت کرده بیغداد آمد و عباس را گرفته و امرا را کشته بسامره مراجعت نمود و در سنه خمس و
عشرین و مایه افشین را بعصیان و طغیان متهم ساخته محبوس گردانیدند و مازیار بن قارن را که در طبرستان با غوی
و اغراء افشین دم از شقاق و عناد میزد هم عبدالله بن طاهر باشارت معتصم بعد از محاربات بسیار او را گرفته نزد
فرستاد و مازیار اقرار کرد که من و بودهٔ افشین اماده و کلمه عصیان کردیم و افشین در حصول آن قضیه اغراض فاسد
داشت چنانچه در تواریخ مسطور است و مازیار بضرب تازیانه مرده جثه او را اهل جسد بابک بردار کردند
و افشین را در زندان باز داشتند و ناطعم را نیز از خلق بیاو بخشند و هم در آن او فات افشین در حبس مرده
جسد او را بعد از آنکه آویخته بودند بسوختند و عباس بن مامون را روزی طعام بسیار داده آب از وباز گرفتند
تا بمرد **ذکر وفات المعتصم بالله و بعضی از آیات و اخبار آن خلیفه مثمن** معتصم در سنه سبع و عشرین و مایتین
وفات یافت او را خلیفه مثمن گویند جهت آنکه در سنه ثمانین و مایه در ثامن عشر شهر های سال متولد شد و ثامن
خلفاء عباسیه و ثامن فرزند عباس است و هشت فتح بر دست او جاری گشت و هشت کس از ملوک زادگان عجم
خدمت او کمر بستند و چهل و هشت سال و هشت ماه و هشت روز عمر یافت و هشت پسر و هشت دختر داشت و
او از زر هشت هزار هزار دینار بود و از سیم هشتاد هزار هزار درم و هشتاد هزار اسب از وی ماند و از جمال و
مثل این و هشت هزار غلام داشت و هشت هزار کنیزک و هشت هزار قصر بنا کرد هکذا فی التواریخ فان صح هذا
فهو من العجایب گویند که قوت وی بمرتبه بود که دو گوسفند را بدو دست گرفته نگاه داشت تا سلخ کردند او را
که جمعی از ماوراء النهر از ملک چاچ نزد او آمدند و عرضه داشتند که آب در دار الملک ما نمی رسد اگر از موضعی جوی
بهر ما کشند زمین بسیار در تحت تصرف در می آید پرسید که خرج کند جوی چند است گفتند دو هزار هزار درم
تواند گفت که مبلغ مذکور را بایشان دهند سوال کردند که از کجا دهیم وی فرمود که حواله بمال خراسان با جمیع
میکنند گفت این مسکینان از راه دور آمده اند از خزانه عامره سامره تسلیم نمایند و باعتقاد مورخان آبادی ولایت
چاچ از آن جوی است که بمال معتصم احداث کرده اند معتصم مردی معتدل قامت سرخ و سفید فراخ چشم بلند
و با شجاعت و مهابت بود و در سامره بموت مبتلا شد و بر وی هم انجاست **ذکر خلافت واثق بالله هرون**
المعتصم در روز فوت معتصم با واثق بتجدید بیعت کردند و او نیز چون پدر و عم خویش مذهب اعتزال داشت اما

سادات و علما را تربیت کرد چنانچه در زمان وی هیچ یک از آن طایفه محتاج و درویش نبودند و در مدت خلافت عمال
را گرفته مصادره کرد و مال وافر از ایشان بستد بسبب تعرض ایشان انکه شخصی از ندما پرسید که بسبب کدام جریمه هرون الرشید
بر آل برمک غضب کرد یکی از ایشان قصه هاء کنیزک که جعفر بر سر راه نهاده بود چنانچه رقم زده کلک بیان گشته در
میان آورد و گفت چون رشید بر اسراف برامکه وقوف یافت دست تعدی بجان و مال ایشان دراز کرده
در زمان حیات ما بین عملداران را مواخذه کردند چنانچه بنان جو محتاج گشتند و هنوز دست از ایشان باز نمیداشتند
و اهل سیاق عشر این مال با خود در حساب نداشتند و اگر یکی از اهالی بنابر اضطرار فرار مینماید خویشان و متعلقان
او را گرفته تکلیفات مالایطاق میفرمایند و موید این مقال انکه درین ایام عملداری که شرافت نفس و صفات ردیه
اتصاف داشت از مشهد منوره بدار السلطنه هرات جهت عمل محاسبات آوردند و دفتر اعمال انشخص را بر وی عرض
کردند محصلان بهرام صولت پیرامن ... و چنانکه او برادر او که مردی فقیر و سلیم و مزارع و نیک اندیش است
از مملکت دیگر باحضار نمودند و چون کار آن عامل بیچاره رسید دل بر گریختن نهاده نوکر مجهول که از وی
مفارقت میکرد فریفته باتفاق روی بگریز آوردند و بعد از غیبت او برادرش را در مطالبه کشیدند و هرچند
آن مسکین میگوید جرم من چیست ارباب حکم میفرمایند که گناهی از این بالاتر نیست که تو برادر فلانکسی و او
بلسان قال اظهار مینماید که من درین امر هیچ اختیاری ندارم چه ایزد تعالی مرا برین عیب و بلا مبتلا کرد اصحاب
اقتدار بزبان حال جواب میدهند که اگر قادر مختار نمیخواست که آسیبی بتو رسد ترا برادر او نمی آفرید هرچند میگفت
لا تزر وازرة وزر اخری چه معنی دارد جواب میگفتند که اینها گفتن چه معنی دارد علماء اخبار آورده اند که احمد
بن نصر بن مالک هیثم خزاعی در میان اصحاب حدیث درجه علیا داشت و این طایفه بخدمت او بسیار آمدندی و
احمد معتزله بود هر کس که بخلق قرآن اعتراف مینمود او با ان شخص معادات میورزید و اصحاب حدیث و اهل سنت
و جماعت احمد را بر مخالفت واثق که در مذهب اعتزال غلو داشت تحریص مینمودند چون احمد در زمان خلافت مامون
در بغداد چند گاهی بامر معروف و نهی منکر اشتغال داشت خلق شرط تعظیم او بجای می آوردند و سابر بر هوس
دعوت و خروج ... یافته مردم را بمتابعت خویش خواندن گرفت و از جمله زمان اسحق بن ابراهیم والی
بغداد جمعی با او بیعت کردند و طایفه دیگر نیز با وی اتفاق نمودند و چون احمد بن نصر تبع بسیار پیدا کرد با ایشان قرار داد

که باید در فلان شب طبل زده خروج کنند و بحسب اتفاق جماعتی از سعیان قبل از میعاد شب شراب خورده در غلوای مستی طبل نابهنگام زدند هشیاران از خانه بیرون نیامدند محمد بن ابراهیم شحنهٔ بغداد از حقیقت حال تفحص نموده همسایگان با او گفتند که عیسی حمامی و یعقوب اعور وقوف دارد عیسی بعد از تخویف و تهدید صورت قضیه بتفصیل تقریر کرده نام مخالفان یک یک برشمرد و در همان شب شحنه بجانب شرقی و غربی دجله کسان فرستاد تا احمد بن نصر و متابعان او بگرفتند و روز دیگر همه را بند کرده بسامره پیش واثق روان کرد واثق بار عام داده فرمود تا احمد را حاضر ساختند و در باب خروج با وی خطابی نکرد اما پرسید که در قرآن چه گوئی گفت کلام الله است گفت مخلوق هست یا نه احمد با زمان جواب داد واثق گفت پروردگار را در روز آخرت توان دید یا نه احمد گفت از رسول الله صلعم مرویست که فرمود ترون ربکم یوم القیمة لا تضامون فی رؤیته و از سفیان بن عیینه شنیدم که حدیث شعر است که ان قلب ابن آدم بین اصبعین من اصابع الله اسحق بن ابراهیم گفت ویلک یا احمد با الله چه سخنان میگوئی احمد جواب داد که تو مرا بارها گفته که نصیحت از امیر المومنین باز مگیر و من هیچ خطری عظیم‌تر از آن ندانم که او را از مخالفت قول رسول الله صلعم منع کنم واثق از ارباب درس و فتوی پرسید که در باب این شخص چه میگوئید عبد الرحمن بن اسحق قاضی غربی جانب دجله بود گفت که خون او مباحست احمد بن ابی داود که در زمان خلافت واثق امور ملک و ملت مفوض برای و رویت او بود گفت نخست توبه بر وی عرض باید کرد اگر نپذیرد قتل بر وی واجب شود فرمان داد واثق تا صمصامه شمشیر عمرو بن معدیکرب را از خزانه آوردند و با علما و قضاة گفت که چون من بر خیزم باید که هیچکس از جای خود حرکت نکند آنگاه برخاسته روان شد تا پیش احمد رسیده شمشیر بر وی زده کار تمام نکرد یکی از سرهنگان سر احمد از بدن جدا ساخت و واثق فرمود که بر کاغذ پاره نوشتند که هذا رأس الكافر المشرك الضال احمد بن نصر قتله الله على يدي عبد الله هرون الامام الواثق بالله بعد ان اقام الحجة عليه في خلق القرآن ونفي التشبيه وعرض عليه التوبة فأبى لعناده فعجله الله الى ناره واليم عقابه و اشارت کرد که این کاغذ بر گوش احمد بسته سر او ببغداد بردند بر دار کردند و بعضی گویند که واثق از آن ندامت داشت و از خلق آزرم که فرموده بود این همه دروغ فعلی کردند

ذکر وفات واثق و بعضی از سمات او

گویند که واثق در طعام خوردن حرص و شره تمام داشت و اکثر اوقات بر غیر جنسی خوردی و در اثناء جوانی مرض

استسقا مبتلا شد طبیبی تنور گرم کرده واخگرها بیرون آورده واثق را در آنجا نشاندند واغذیه واشربه موافق
با وی دادند تا آن زحمت زایل گشت وگفت ای امیر المؤمنین اگر اکل تو بدستور معهود واقع شود مرض نکس کند واثق
گفت صد جان فدای شکم و سخن طبیب خوار داشته زحمت عود کرد و باز آن مرض در گذشت و بعضی گفته اند که
چون از تنور گرم راحتی بدو رسید فرمود تا باز دیگر تنور را بیشتر تافته در آنجا نشستند طاقت حرارت نیاورد
و فرمود تا او را از آنجا بیرون آورده در محفه نشاندند و فرمود تا بنی هاشم و محمد بن عبد الملک الزیات وزیر
احمد بن ابی داود حاضر شوند و ایشان حاضر شدند واثق بیخبر شده بود چنانچه از وی دیگر خبر نیافتند مدت خلافت
بقول مسعودی پنجسال و نه ماه و سیزده روز بود زمان حیاتش سی و هفت سال واثق مردی کریم نیک خلق
بود پیوسته در مجلس او حکما و علما و اطبا مباحثات علوم عقلی و نقلی اشتغال مینمودند و در زمان وی
رعایا بلکه کافه برایا در مهاد امن و امان زندگانی میکردند و در ایام خلافت خویش با همه کس نیکویی کرد و در
تعظیم علویان باقصی الغایه کوشید اموال وافر بحرمین فرستاد تا بر فقرا و مساکین آن دو موضع شریف تقسیم نمودند
چنانچه در زمان دولت او در مکه و مدینه سایل نماند و چون خبر فوت او بمدینه رسید چند شب زن و مرد
بگورستان بقیع جمع آمده تعزیت وی داشتند حاجبی نقل کرده که درویشی بر در قصر واثق آمده مرا گفت تا خلیفه
بگوی که صد هزار درم بمن دهد و من در خنده شدم درویش پرسید که سبب خنده چیست گفتم التماس تو گفت
علی الطلب و علیک البلاغ و علی امیر المؤمنین السماح و علی الله التیسیر من سخن سایل را بخلیفه رسانیدم بعد از
شکر گفت آنچه خواهد بدو دهید که وی طلب کرد و تو تبلیغ رسالت نمودی و من شنیدم و شاید که حضرت احدیت
بانجاح ما هو المسئول کرد مال نزد درویش بردند قبول نکرد گفتند این طلب چه بود و این رد چیست گفت روزی گاه
مناجات کردم که الهی احکام بلاد دور و نزدیک را بکسانی سپرده که شایسته این معنی نیستند از آنجمله واثق است تا
آواز هاتفی شنیدم که گفت او را بیازمای تا شبهه تو مرتفع شود غرض من از این سوال امتحان بود این سخن بخلیفه رسانیدند
فرمود که آن مال را مضاعف گردانید تصدق کنید شکرانه آنکه خدای تعالی ما را پیش این درویش خجل نکرد ذکر
خلافت المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن معتصم در روز وفات واثق احمد بن ابی داود و محمد بن عبد الملک
الزیات و سایر اعیان خواستند که با محمد بن واثق بیعت کنند وصیف ترک گفت که شرم نمیدارید که پسرکی را خلیفه

سازند که هنوز زبان مرتبه نرسیده است که در عقب او نماز تواند گزارد و این سخن همه را معقول افتاد بعد از تقدیم مشورت
قرعه اختیار بنام جعفر بن معتصم بن رشید بر آمد و خلعت خلافت پوشید بعد از آن بیعت و تمکین واثق بودا خند
و متوکل در مبدا خلافت خون محمد بن عبد الملک الزیات که وزیر بود که در زمان واثق اهانتی بوی رسانیده بود
از میان برداشت و در سنه خمس و ثلثین و مایتین متوکل فرمان داد تا اهل کتاب و ارباب ذمه زنار بندند و غیار
بر دوزند و بیش از آن از دیم شوند و خانهای ایشان نیز خانهای نو از او احداث کنند و هیچ جهود و ترسا در دیوان عمل
نفرمایند و فرمان داد تا معابد ایشان بر زمین یکسان کنند و درین سال متوکل فرمود تا مردم با سه پسر او منتصر و
معتز و مؤید علی الترتیب تولیت عهد بیعت کنند و دو پسر دیگر در حساب نیاورد که ایشان معتمد و موفق کوچک بودند
ولیکن اندیشه آن داشت که حال ایشان بکجا منجر شود و اراده الهی چنان بود که زمان خلافت منتصر و معتز امتدادی
نیابد و مؤید بدین منصب نرسد و معتمد سالهاء بسیار بر سریر خلافت نشسته آثار رسیده کذارد و حکومت
در نسل موفق قرار گرفت فرزندان خدا را عمر محبوبست کیست که به فرزندان بگوید یفعل الله
ما یشاء و یحکم ما یرید آورده اند که در زمان متوکل سیزده قریه از قری قیروان بزمین فرو رفت و از اهالی
بعضی از آن قری اجمل و دوکس بی خلاصی نیافتند و جماعت شهر قیروان در آمدند مردم آنجا ایشان را از شهر بیرون
کرده گفتند که غضب خدای تعالی متعلق شما شده و حاکم انجا باز جهت سکنی آن جمل و دوکس حظیره در خارج
بلد عمارت کرده مطرودان در آن موضع ساکن کنند و دیگر از حوادث زمان او آنکه در سنه اثنی و اربعین و مایتین
زلزله در دامغان واقع شد که بعضی عمارات آن مملکت سر بخرابی نهاد و ثلث شهر طلم نیز بزلزله رفت و در ری
و جرجان و نیسابور و اصفهان همین حادثه روی نمود و چون در دی از دیهای قومس زلزله آغاز شد مردم
از قریه بیرون آمدند از جانب آسمان آوازی بلند شنیدند که الله اجل و اعوذ بالرحمة بعباده و همچنین در ولایت
یمن از شدت زلزله مزارعی که بر جبلی بود منفصل کشته بزمین دیگر افتاد دیگر آنکه ابن ابی الوضاح گفته است
که در بعضی از ولایات متوکل طایری بزرگتر از غراب بر درخت خرمایی نشسته فریاد بر آورد که ایها الناس اتقوا الله
اتقوا الله اتقوا الله چهل نوبت این کلمه را گفته بپرید و روز دیگر باز آمده چهل کرت دیگر گفت و منهی محضری درین باب
نوشته بدار الخلافه فرستاد که شهادت پانصد کس بران صحیفه مثبت بود دیگر آنکه ابن ابی الجلاء روایت کرد که در

سفر

بعضی از قری اهواز و خوزستان شخصی مرده چون جنازه او بر گرفتند مرغی در ابخاز فرود آمد و بزبان خوزستانی گفت
که خدای تعالی این میت را و هر که بر جنازه او حاضر گشته بیامرزید و این غرایب را ابن جوزی در کتاب تلقیح از محمد بن
حبیب هاشمی نقل کرده است و بدین عبارت گفته که ذکر جمیع ذلک محمد بن حبیب الهاشمی فی تاریخه و در سنه ست
وثلثین ومائتین مرتبه فتح بن خاقان نزد متوکل بلند شد اعمال کلیه بدو مفوض شد ولیکن مردم بخیر او امیدوار و از
و از شر او ترسان بودند و درین سال متوکل فرمود تا تربت امیر المؤمنین حسین علیه السلم و شهداء کربلا خراب کردند
و منازلی که در آن موضع بود با خاک یکسان ساختند و خلق را از زیارت امیر المؤمنین علی و فرزندانش مانع آمدند
بلکه در موضع تربت امام حسین و یاران و برادرانش زراعت نمودند و علویان در زمان خلافت او مطرود و
مقلوک زندگانی میکردند و در سنه تسع وثلثین ومائتین متوکل تکلیف کرد که اهل ذمه جامهای عسلی پوشند
و از مراکب بر خر و استر نشینند و بس **ذکر قتل متوکل و شمه از بعضی از قضایای متفرقه** مورخان سبب قتل متوکل
متعدد بیان کرده اند یکی از آنجمله آنکه فرمود که محصولات ضیاع و عقار وصیف ترک را که در ولایت جبال و
اصفهان داشت از وی باز ستد و حکم کرد تا فتح بن خاقان در آنها کیف شاء تصرف نماید و دیگر آنکه پسر خود را
منتصر که ولیعهد کردانیده بود پیوسته ایذا کردی و گفتی ترا منتظر باید خواند نه منتصر زیرا که انتظار مرگ من
میکشی و او را کاسهای شراب فوق الطاقه دادی و فرمودی تا او را سیلیهای پی در پی سرافراز کرداند و چون
اشقیا از حد و اندازه بگذشت منتصر با جمعی از ترکان که مرتبه اختصاص و امارت یافته بودند و از متوکل آزرده
خاطر گشته در ساخت تا خاطر از کار او فارغ کرداند بحتری گوید که روزی در مجلس متوکل با ندماء او حاضر بودم
و حال آنکه من در زمره ایشان انتظام داشتم در آن مجلس ذکر سیوف میرفت یکی از حاضران گفت ای امیر المؤمنین
فلانکس در بصره شمشیری دارد هندی که بی تکلف و تصلف در عالم نظیر ندارد متوکل نامه بوالی بصره نوشت
که آن شمشیر خریده نموده ارسال نماید و حاکم بصره نامه فرستاد که آن تیغ را یکی از مردم یمن شرا نموده بآن ولایت
برده است متوکل مسرعی بیمن فرستاد بحتری گوید که بعد از چند روز دیگر عبدالله بن یحیی شمشیر در دست حاضر گشت
و معروض داشت که این سیف که مطلوب خلیفه است درین ایام از صاحبش بده هزار درم خریده ام و اینک آورده ام متوکل
مبتهج و مسرور گشته تیغ را از غلاف برکشید و استحسان نموده در زیر فراش خود نهاد و چون روز دیگر فتح بن خاقان

شرف دستبوس استسعاد یافت متوکل با او گفت شنیده می بودم سخن اسم صاحب نجدت و بسالت که این شمشیر باو دهم تا مرا قرین حال
من باشد و یاد لم که تا من نشسته باشم از مجلس تخلف ننماید در اثناء این سخن باغر درآمد فتح بن خاقان گفت یا امیر المومنین
وصف شجاعت و مردانگی باغر بر همه کس روشنست و قابلیت آن دارد که بادر مهم که در خاطر امیر المومنین خطور
نموده قیام نماید و متوکل شمشیر را بباغر داده او را بمجلس خاص شرف اختصاص ارزانی داشت و علو فاش زیاده
کردانید مرتبه او را از اماثل و اقران بکذرانید و باغر آن شمشیر را از غلاف بیرون نیاورد مکر در انشب که متوکل را
همان شمشیر کشت هم بحتری کوید که در انشب که متوکل را کشتند ما از تجبر و تکبر ملوک عالمی سخن میکفتیم و او از آن صفت
ناپسندید ابراء ذمت کرده روی بقبله آورد و پیشانی مسکنت بر زمین نهاده بعد از آن مشتی خاک برگرفت و بر سر و روی
خود پاشید گفت من بنده از بندکان خداوندم عز و جل و هر کس که باز کشت او بخاک خواهد بود سزاوار انست که تواضع
و تکبر نکند بحتر خاک افر [illegible] خداوند پاک [illegible] در ای بند افتادکی چون حال بحتری کوید که انکار متوکل از
خاطرم سر برزده حرکات او مرا افعال بد آمد چون بشراب خوردن مشغول شدیم معنی سرود کفته متوکل در کریه شد
و از بیمعنی بی تطیر نمودیم و در ین اثنا خادمی از نزد جاریه متوکل که او را بواسطه کمال حسن و جمالی که داشت اورا
قبیحه میکفتند بر عکس هند نام زنگی کافور آمد و جامه متکلف و چادر شبی زیبا آورده متوکل جامه در
پوشید و چادر شب را در زیر ران کشید و چادر شب پاره شد متوکل آنرا برهم پیچید و بخادم قبیحه داد و گفت با
او بگوی که این را نکاه دار و چون من بمیرم آنرا کفن من کنید بحتری کوید با خود کفتم که انا لله و انا الیه راجعون
مهم این مرد آخر شد و دولتش بنهایت انجامید و چون از شب قریب سه ساعت کذشت متوکل را سکر در یافت ناگاه
دیدم که باغر با ده نفر از اتراک درامدند همه مسلح و مکمل و نقابها بر افکنده کشته باغر با شخصی دیگر بر سر او آمد
شمشیری بر دوش متوکل زد که تهیگاه او دریده و دیگری بر دوش دیکرش زد و در آن حال فتح بن خاقان که
منزلت او پیش متوکل کم از جعفر برمکی نبود بسر رسید خود را بروی افکند و بممانعت پیش آمد گفت لا ارید الحیوة
بعدک یا امیر المومنین و ترکان فتح را نیز بقتل آوردند و هر دو را در سلکی پیچیدند و مکشادند و نکذاشتند تا ملهم خلافت
مستقر قرار گرفت اورده اند که متوکل در شراب خوردن نظر افتها جنک کردی و گاه فرمودی تا شیری بمجلس آوردندی
تا شخصی چند لحق و گاه مار در آستین یکی افکندی و اگر او را بگزیدی تریاق مداوا نمودی و بسیاری از او واقع ها

بوکر دم در صحبت او می‌آوردند و میکشتند و آن جانوران از جلد و در مجلس پراکنده میشدند و هیچکس را از آن مجلس
یارای جنبیدن نبود و چون در این شب باغر و وصیف بن بغا الصغیر و موسی بن بغا الکبیر و برکان با شمشیرها کشیده
آمدند و روی بمتوکل نهادند یکی از آن مجلس پنداشت که متوکل ایشان را بتخویف شمشیر میکند فریاد بر او زد که ای
امیرالمؤمنین نوبت مار و شیر گذشت نوبت تیغ و شمشیر رسید متوکل گفت این چه سخنست و هنوز تمام نکرده بود
که هم با تمام رسید زمان خلافت متوکل بقول مسعودی چهارده سال و نه ماه و نه روز بود و چهل و چهار سال عمر داشت
در ایام خلافت وی رعایا در آسایش بودند و چون خلیفه شد فرمود تا علما دیگر در مذهب مباحثه نکنند و مردم
تقلید صرف اشعار خویش ساختند و مجلس او مشتمل بسخنان هزل آمیز میگذشت و در خرج سیم بغایت امساک داشت

ذکر خلافت منتصر بالله ابو جعفر محمد بن المتوکل مسعودی گوید که متوکل را ترکان برخصت منتصر در جایی
کشتند که شیرویه پدر خود خسرو پرویز را بدان موضع کشته بود و آن محل ماحوزه میگفتند و متوکل در آن مکان
قصری بنا کرده بود که آن را جعفریه میخواندند و منتصر بعد از قتل پدر هفت روز در ماحوزه اقامت نموده از آنجا
بجای دیگر رفت و فرمود تا آن منزل را خراب ساختند محمد بن سهل گوید که در قصر منتصر بساطی دیدم که صورتها
و شکل مصلی در آن نسج کرده بودند و بفارسی سطری چند در آن بساط بافته بودند و بر جانب مصلی صورت
پادشاهی مشاهده کردم که گویا سخن میکرد و از آن خطوط معلوم شد که صورت شیرویه است قاتل پدر خود خسرو
پرویز و شش ماه پادشاهی کرده و بر یسار مصلی صورت یزید بن عبدالملک مروان دیدم که ابن عم خود ولید را
کشته بود و او نیز بعد از قتل ولید شش ماه بیش سلطنت نراند و از این قصه تعجب نموده با خود گفتم که ملک منتصر
هم چندان بقا نخواهد داشت حدیث بساط مصلی را با وصیف تقریر کردم او گفت که آن فرش نشست که متوکل
را بر آن کشتند بعد از آن بوقا و وصیف فرمودند تا آن فرش را بسوختند و چون منتصر استقامت یافت احمد بن
الخصیب وزیر با بوقا و برکان گفت که اگر منتصر بمیرد خلافت بمعتز و مؤید رسد و از ما یکی زنده نگذارند و طمع
آنکه در خلع این دو کودک سعی کنیم این سخن اتراک را معقول افتاد و از روی مبالغه و الحاح با منتصر گفتند که برادران
خود را خلع کن و پسر خویش عبدالوهاب را ولیعهد گردان هر چند این معنی خلاف رای منتصر بود اما فایده نکرد
جمعی را فرستاد تا معتز و مؤید را بدار الخلافه آوردند و چون ایشان را تکلیف نمود مؤید راضی شد و معتز ابا و امتناع نمود

و موید برادر را بیعت کرده او نیز بدین معنی هم داستان شد و درین باب وثیقه نوشتند و جمعی کثیر بران اشهاد

فرمودند موید گوید روز دیگر منتصر مرا و معتز را بمجلس خویش طلبید بعد از انکه بار عام داده بود و چون حاضر

گشتیم فرمود که این وثیقه شما است گفتیم بلی بطوع و رغبت این چند سطر نوشته ام و خود را خلع کرده و با معتز

گفتم تو نیز اعتراف نمای و او هم انچه مناسب وقت بود معروض داشت انگاه منتصر با ما گفت که شما گمان نبرید

که من ایشان را از جهت ان خلع کردم که بزندگانی خویش چندان طمع دادم که پسرم بزرگ شد بخلافت رسد والله که

برادران من رسد بهتر از انست که به بنی اعمام من رسد بعد ازان اشارت بترکان کرد که ایشان مرا بر خلع شما

تکلیف نمودند و اگر ابا کردمی ممکن که ضرری بشما رسیدی که تدارک آن ممکن نبودی ما سر فرود آورده دست او را

بوسه دادیم و باز گشتیم **ذکر وفات منتصر و بعضی از صفات او** در سبب مرگ منتصر روایات متعدده بنظر

رسید بعضی گویند بذبحه بمرد و برخی گفته اند که هلاکت بسرسام فوت شد و درین باب اقوال دیگر نیز هست از احمد

بن محمد موسی بن الفرات منقولست که گفت دیدم حامل احمد بن الخصیب وزیر بود در میان ایشان نقاری پیدا شد

روز دیگر یکی از خدم خاص خلیفه با من گفت که وزیر احوال بد رفت را تعهد نکرد داد و گفت تا او را گرفته عالی عظیم

مصادره کنند و من ترسیدم در رقعه تلطف حال با زنمام و او تعادرین حال لحظه سر بر وساده بخواب رفت

و فرخنان بیدار شد گفت در خواب چنان دیدم که احمد بن خصیب وزیر در موضع ایستاده است و میگوید که

منتصر خلیفه بعد از هفته دیگر خواهد مرد من گفتم منتصر سلطنتی بیش ازین در میدان بگوی باختن مشغول بود

غالبا منشا این خواب حرارت و تخمه است بعد ازان بطعام خوردن مشغول شدیم هنوز از اکل فراغت دست نداده

بود که شخصی از لعیان در آمد گفت وزیر را در سرای خلافت متغیر دیدم و از وی سبب آن پرسیدم جواب داد

که امیر المومنین بعد از گوی بازی بحمام رفت و از انجا بیرون امده دیگر باره بخواب رفت و هوا دریافته

اکنون تبی محرق دارد و من بر سر بالین او رفته معروض داشتم که بعد از گرمی تعب امیر المومنین حمام اختیار فرموده

گرم بیرون آمده است و در هوا باد تکیه کرده از هوا در بدن مبارک تصرف و تاثیری واقع شده از برای اینمعنی

است و هکذا نباید بود منتصر گفت از وقت خایفم زیرا که دوش در خواب شخصی با من گفت که مست و بیخسال زیند

خواهی کرد و طایفه از اصحاب تواریخ گفته اند که منتصر بعد از قتل پدر و خلع برادران متغیر شد و میل عظیم کرد تا

حمام

حمام را مرتب شد تا به تیغ زهرآلود فصد کرد و جان در گذشت والعلم عند الله تعالی گویند معتضد مردی صعب و جبار قد

وکثیر الحذر بود و مردم را رخصت داد تا بزیارت امیرالمؤمنین علی و امام حسین علیهما السلم روند و خلفا تا او که از بد

ایشان نبودند ایمن گردانید و جود شیوه انصاف و اتصاف داشت با وجود شدت و هیبت در دل رعایا جای داشت

و خاص و عام معتقد وی بودند از ابوعلی یحیی المنجم نقل میکنند که گفت در همسایگی ضیاع من شخصی ضیعتی عرض (?)

داشت که سعی و جهت و من بخریدن آن رغبتی تمام داشتم اما بر تمامت ثمن آن قدرت نداشتم و بحسب اتفاق در حالتی

که از فقدان آن مطلوب مغموم و محزون بودم پیش معتضد رفتم و اثر ملال در بشره من مشاهده کرد از آن سبب پرسید

من صورت احوال از وی پنهان داشته بهانه تمسک جستم معتضد مرا سوگند داده کیفیت حال بعرض رسانیدم پرسید

که بهاء ضیعت چند است جواب دادم که سی هزار درم گفت تو چه مبلغ داری گفتم ده هزار درم در جواب سخن من

هیچ نگفت و مرا بحدیثی دیگر مشغول گردانید دوات و قلم و مقداری کاغذ طلبید و سطری چند نوشته بخادمی داد

و با او سخنی گفت که من ندانستم و خادم از مجلس بیرون رفته معتضد با من بسخن اشتغال نمود تا خادم باز آمد و معتضد

برخاسته با ابا علی گر اگر خواهی بخانه خویش رو و من مغموم بمنزل خویش باز آمدم با خود گفتم که معتضد متوادست (?)

که پرتو التفات بر حال من اندازد اما طالع بد مانع شد چون بدر سرای رسیدم وکیل من پیش آمد گفت خادم امیر

المؤمنین مبلغ بیست هزار درم تسلیم نمود و خط قبض از من بستد منجم گوید که چندان فرح و سرور بمن غالب

گشت که عنان تمالک از دست دادم تا وجه مذکور را وکیل بر من شمرد و تعیین من بان چیز متعلق نگشت و من همان

زبان صاحب ضیعت را حاضر گردانیده آنرا از وی خریدم و بها تسلیم نمودم چون روز دیگر بخدمت معتضد رفتم اصلا

ضیعت یاد نکرد و در آن باب هیچ نگفت و تا زمان حیات بر من منتی از آن ننهاد ابوعثمان سعید بن محمد الصغیر

گفت که معتضد در ایام خلافت خویش جهت بعضی مهمات دیوانی مرا بمصر فرستاد و من در آن ولایت بر جاریه

در حسن و ملاحت همتا نداشت عاشق شدم و چون در صدد خریداری درآمدم صاحبش مبلغی سنگین طلب

گفت قیمت کنیزک از این کم نیست و مثال آنکه مرا دست رس آن وجه نبود بیع و شرا در حیز توقف افتاده آتش شوق باز

کانون ضمیر زبانه بفلک اثیر کشید چون مهم بدلخواه سرانجام نیافت ببغداد آمده باز گشتم و صورت قضیه را

معروض معتصم گردانیدم و او مرا در آن باب استحسان نموده پرسید که هر حاجت داری فقد تعشق خود بعرض رسانم
و او از سخن من اعراض نموده جوابی نگفت و قلت صبر من روی در تزاید نهاد و معتصم حدیث مرا با ندما و جلسا گفته
هر گاه که بمجلس وی آمدمی کلمات شوق انگیز بر زبان میراند و بدین سبب من حکایات هزل آمیز میگفتند در اثناء
غلیان عشق روزی پیش او رفتم گفت بنشین بنشستم چون لحظه بگذشت آواز معشوقه خود را از پس پرده شنیدم
که سرود میگفت خواستم که نعره زنم اما تکلف خود را نگاه میداشتم نخواستم که معتصم بداند که من کیفیت قضیه را
دانستم بعد از آن پرسید که حال تو چیست گفتم بخیر مروت فرمود یا سعید هر صوتی که خاطرت میل بآن داشته
باشد تعیین کن تا این کنیزک بگوید و من صوتی را که بارها از آن جاریه شنیده بودم و مطبوع طبع من افتاده
بود نام بردم کنیزک بگفتن آن مشغول گشت معتصم گفت این آواز را میشناسی گفتم آری فرمود بصاحب آواز طمعی داری
گفتم یا امیر المومنین اینها از ما بر گشتم و خود را بدست خویش در ورطه هلاک افکندم فرمود ای سعید بخدا
سوگند که من این جاریه را نخریدم الا برای تو و در زمانی که او را از مصر بغر نموده من او را دیدم پیش از یک نظر بر
وی بیفکندم آنگاه فرمان داد تا کنیزک را بحلی و زیور بسیار آراسته تسلیم من نمودند و من بعد از هلاک حیات
تازه یافتم مسعودی گوید در ایام خلافت معتصم شخصی از قریش در مکه بود و زنان بخانه خویش راه میداد
تا با مکر تر [illegible] صحبت میداشت جمعی این قضیه را بسمع والی رسانیدند و حاکم آن شخص را از مکه
اخراج نموده و او بعرفات خانه ساخته در آنجا ساکن شد و باز بهمان [illegible] مشغول گشت و همان جمع بار دیگر صورت
حال را بوالی باز نمودند والی مکه آن شخص را طلبید گفت ای دشمن خدا من بواسطه حرکات ناشایست ترا از
حرم بیرون کردم و اکنون در مشعر اعظم بفسق و فساد اشتغال میخواهی داد گفت ایشان دروغ میگویند زیرا
که نسبت بمن حسد و عداوت دارند قوم گفتند ای امیر یک کار باید کرد تا صدق و کذب بر تو روشن شود
والی پرسید که آن کدام است گفتند خران مکاریان جمع کرده رها باید کرد اگر بدر این شخص روند امیر بر او تعذیر
نموده او را تادیب نماید و اگر جای دیگر روند ما دروغگوی باشیم امیر این حدیث را معقول نموده فرمود تا خران را
گرد کردند امناء والی بعرض رسانیدند که مراکب بخانه قرشی رفتند و الحکمت اکنون شبهه مرتفع شد و بعد از آن [illegible]
فرمود تا آن شخص را برهنه ساخته تازیانه زنند آن مرد گفت اصلح الله الامیر البته مرا المستخوامی کرد امیر گفت بلی آن شخص

لتعرض وی مهلت اما امیر بدنام خواهد شد والی متعجب شد پرسید که چون گفت مردم بلاد عرب خواهند گفت که مدعیان
در حرم بعد از آنکه از شهود اهانی حاجر آمدند حاکم مکه که ابو حرز الصباح بود والی در خنده شد فرمود که دست از
شخص باز دارید که در تعرض او صرفه نداریم عمر منتصر صرف است و پنجسال مدت خلافتش شش ماه بود **ذکر خلافت
المستعین بالله ابو العباس احمد بن المعتصم** چون منتصر وفات یافت امراء ترک بعد از تقدیم مشورت با مستعین
بیعت کردند و بواسطه خوفی که از معتز و مؤید برادران متوکل داشتند ایشان را در امر خلافت مدخل ندادند مستعین
در مسند خلافت خویش مجموع متملکات معتز و مؤید را بخرید و انصباع و عقار و مستغلات چندان با ایشان
گذاشت که بآن یک شش هزار دینار و این یک بیست هزار دینار از محصول آن میرسید و در سنه خمس و مائتین یحیی بن
عمر بن یحیی بن حسین زید العلوی بکوفه خروج کرد و بعد از محاربات کشته شد و بعد از قتل یحیی یکی از علویان
که ملقب بالداعی الی الحق بود و حسن بن زید نام داشت در طبرستان بطلب ملک بیرون آمد و ولایت بگرفت
و چون نوزده سال از حکومت او بگذشت فوت شد و برادرش محمد قائم مقام او گشته هژده سال پادشاهی
کرد عاقبت بدست محمد بن هرون شعوبت اسمعیل سامانی بقتل رسید و در سنه احدی و خمسین و مائتین وصیف
و بوغا باشارت مستعین باغر را بکشتند و سبب قتل او آنکه مستعین با وی جهت کشتن متوکل صفائی نداشت و
میان او و وصیف نیز نقاری بود استشعار مستعین جانب وصیف گرفت و باغر با جمعی از یاران خود که بر قتل متوکل
اتفاق داشتند گفت وصیف و بوغا صاحب وجوه شده اند و ما را در هیچ مهم دخل نمیدهند باید که با من بیعت
کنید تا مستعین را با این دو شخص بکشیم و شخصی را خلیفه سازیم که از صواب دید ما تجاوز ننماید و این جمع به بیعت
باغر قیام نمودند این خبر بمستعین رسید رای او بدین قرار یافت که باغر را بند کنند و بوغا و وصیف کسان فرستادند
تا باغر را بگرفتند و چون خبر قید باغر باتراک رسید متوحش شدند و باصطبل خلیفه رفته اسبان خاصه را بگرفتند و با
کلمه عصیان مبادرت نمودند و وصیف متصور آنکه اگر باغر در میان نباشد فتنه فرو نشیند فرمود تا او را بکشتند
و خشونت اتراک زیاده شد هم متحیر باشد مستعین و وصیف و بوغا و شاهک از سر من رای بیرون آمده متوجه
بغداد گشتند و چون مستعین بدار السلام رسید در سرای محمد بن عبدالله طاهر ذو الیمینین فرود آمد و اتراک جمعی از
رؤسای خود را بابرد و قضیب حضرت رسالت صلعم که مخصوص خلفا بود و بعضی از خزاین بغداد فرستاده بجرم و

وخطای خویش اعتراف نمودند والتماس کردند که مستعین بمقر خلافت رود و در مملکت خود مراجعت نماید و محمد
بن طاهر با ایشان اهانت کرد جواب صواب نیافتند و از نوسمت خشمناک وار زده بسامره باز گشتند با یاران گفتند
که ممکن نیست که دیگر مستعین با بخلافت آید و بعد از تقدیم مشورت معتز و موید را از حبس بیرون آورده با
معتز بیعت کردند و چون این خبر بمستعین رسید فرمان داد تا محمد بن عبد الله تهیه اسباب حصارداری بغداد از
عراده و منجنیق و غیر ذلک قیام نماید و محمد بموجب فرموده عمل نموده بغداد را مضبوط گردانید و معتز چون دانست
که مستعین خاطر بر تحصن قرار داد برادر خود را ابو احمد موفق با طایفه از لشکر بمحاصره بغداد فرستاد ابو احمد
بر ظاهر شهر فرود آمد بغدادیان دروازها ببستند و میان هر دو فریق حرب و مکاوحت قایم شد آخر کار
امر وخیمتر گشت در بین اثنا محمد بن واثق از بغداد بسامره پیش معتز رفت و بعد از محاربات که میان موفق و اهل
دار السلم روی نمود آثار عجز و افتقار و ضعف و انکسار بر صفحات روزگار مستعین ظاهر و لایح گشت و بغا
صغیر و کبیر و وصیف بمقتضی زمان با مستعین دل دگرگون کردند و محمد بن عبد الله طاهر نیز بر خلع او همت
گماشته رسولان بمعتز فرستاده پیغام داد که من سعی میکنم که مستعین ترک خلافت گفته با تو بیعت کند مشروط
بشرطی که امارت بغداد بمن متعلق باشد و مستعین بمکه رفته حج بگزارد و چون باز گردد در واسط
مقیم شود و چون این خبر بمعتز رسید منشور محمد بن عبد الله را با انجاح مقرون داشته در آن باب وثیقه نا
نوشت و سوگند یاد کرد که بآنچه قبول نموده وفا کند و فرموده تا اعیان و اشراف بر آن صحیفه گواهی خود ثبت
نمودند و چون آمد شد رسولان انقطاع یافت محمد بن عبد الله و وصیف و بغاء الصغیر بتکلیف کرده تا مستعین
خود را از خلافت عزل کرد و او را بسرای حسن بن سهل فرستاده احمد بن طولون را بر او موکل گردانیدند و بعد از چندگاه
معتز مستعین را بسامره طلب داشت و امرای بغداد بموجب فرمان او را بدان جانب روان ساختند شاهک خادم گوید
که من در آن سفر در عماری عدیل مستعین بودم چون بموضع قاتول رسیدیم دیدیم که سواران پیدا شدند مستعین
گفت ای شاهک نظر کن که رئیس ایشان کیست اگر سعید حاجب است بدانکه بکشتن من می‌آید شاهک گفت
چون نظر کردم سعید را در آن میان دیدم گفتم والله که سعید رسید مستعین گفت انا لله و انا الیه راجعون روزگار
من بنهایت انجامید و چون سعید نزدیک آمد مستعین را از عماری بیرون آورده تازیانه بر سرش زده بعد از آن

مرتفعا الذراحة سرا و را از بدن جدا کرد زمان خلافت مستعین سه سال و نه ماه بود و مدت حیاتش بروایتی [illegible] سال

و او پادشاهی بود عالم باخبار و انساب امم سالفه و قرون ماضیه والله تعالی اعلم بحقیقته **ذکر خلافت المعتز بالله محمد بن جعفر المتوکل علی الله** چون مستعین از خلافت معزول شد مردم بر خلافت معتز اجماع کردند

و او احمد بن اسرائیل را که در خلع مستعین سعی بلیغ نموده بود از بغداد بسامره طلبید و وزیر ساخت و امارت بغداد

بموجبی که وعده کرده بود بمحمد بن عبدالله طاهر ارزانی داشت و وصیف و بغا در بغداد ساکن شدند [illegible]

که معتز ایشان را تربیت کند تا گاه رقعه از دار الخلافه رسید که محمد بن عبدالله نام آن دو کس را از جریده علوفه

خواران محو کرداند محمد رقعه را بوصیف و بغا نموده گفت من چنین نکنم اما شما را باید که معتز چندان دوست ولی

و بعد از چند روز دیگر باز مکتوب معتز بمحمد بن عبدالله رسید که وصیف و بغا را بکشد محمد رقعه را بمجلس ارسال

نوشت که یا امیر المؤمنین بگوی که قتل ایشان مصلحت نیست زیرا که سایر امراء ترک مایوس و متوهم شده مخالفت

کنند آخر الامر بسعی محمد بن عبدالله و شفاعت مؤید بن متوکل معتز از وصیف و بغا خشنود گشت و ترکان

الحاح نموده با معتز گفتند که وصیف و بغا مدتی بسرداری و پیشوائی ما قیام نموده اند و ما میخواهیم که ایشان در

ولایت بغداد باشند اکنون ملتمس آنست که ایشان را طلب کنی و معتز هر چند در آن باب تعلل نمود فایده نداد

عاقبت باحضار آن دو کس مثال نوشت و در سر بمحمد بن عبدالله پیغام داد که وصیف و بغا را نگذارد که بسامره

آیند و محمد چند نوبت با ایشان گفت که صلاح در توقف است نشنیدند و چون بقصر خلافت رسیدند شرف

دست بوس حاصل کردند و باهتمام احمد بن اسرائیل و خواهش اتراک مناصبی که زمان مستعین داشتند باشان

مفوض گشت و از جمله حرکات ناپسندیده معتز یکی آن بود که بعد از عهود و مواثیق و ایمان مغلظه که قصد مستعین

نکند او را بقتل رسانید و دیگر آنکه چون معلوم کرد که مردم مؤید را بواسطه آنکه ولی عهد بود تحفها میفرستند

بعضی از آن اموال را گرفته بخزانه سپرد و چون این خبر بعیسی بن فرخانشاه که صاحب خیل معتز بود معروض او گردانید

بود مؤید از عیسی نزد برادر خود ابو احمد الموفق شکایت کرده ابو احمد اتراک را که بحکم تعظیم در وی بنگر بسته بر قتل

عیسی تحریض نمود و عیسی کیفیت حادثه بعرض رسانید معتز فرمان داد تا برادران او مؤید و موفق را در زندان باز

داشتند در این اثنا روزی مؤید از حبس بیرون آورده تا خود را در مجلس علما و فقها از ولایت عهد خلع کرده بار دیگرش

بزندان فرستاد و چون معتز شنید که ترکان سر فتنه دارند و میخواهند که موید و موفق را از ولیعهدی خلع نموده با مؤید
بیعت کنند فرمان داد تا آن بیچاره را دست و پای بسته میان برف افکندند و آب بروی وی ریختند تا دست از جان ب
شست آنگاه پوستین سمور در وی پوشانیده او را با ائمه و قضاة نموده گفت برادرم بمرگ طبیعی مرد و موفق را بصره
فرستاده محبوس گردانید و او چندگاه در زندان بسر برده معتز بالله وی فرمان داد و هم بدان اوان بشامت اعمال
خویش شامل معتز شد **ذکر قتل وصیف و بوقاء الصغیر المعروف بالشرابی و خلع معتز** در بعضی
نسخ مذکور است که روزی ترکان و اهل مغاربه که در ممالک خلیفه استیلا داشتند در شور و شغب آمدند و وصیف
و بوقا و سیما از ایشان پرسیدند که سبب این همه غوغا چیست گفتند که علوفه چهار ماهه میخواهیم گفت مال خود ندارد که زر
موجود نیست بوقا گفت با امیر المومنین درین باب مشورت نموده جواب شما گوییم بوقا و سیما بدار الخلافه رفتند
تا صورت واقعه بعرض معتز رسانند وصیف در میان جماعت توقف کرد بعد از غیبت بوقا ترکان وصیف را
دو زخم زدند و یکی از مخصوصان و مقربان او را برگرفته بخانه خویش برد و چون بوقا در مجمع آمد ترکان گمان بردند
که او نیز به محاربه مشغول شد بنا برین با هم قرار دادند که او و وصیف را از میان برگرفته بعد از آن بجنگ بوقا روند
لاجرم در سرای مغربی مذکور رفته وصیف را از خانه بیرون آوردند نخست به تبرزین بازوی او را درهم شکسته آنگاه
سرش از تن جدا کردند و خواستند تا سرای وصیف را غارت کنند جهت آنکه صالح بن وصیف با برادران و متعلقان
بممانعت پیش آمدند حصول این آرزو در حیز تعویق و تاخیر افتاد و معتز بعد از کشته شدن وصیف منصب او را
بوقاء شرابی داد و در مروج الذهب مذکور است و در دیگر نسخ و روایتی و بانیز بوقا از سر من رای بیرون آمده
بجانب موصل رفت در غیبت بوقا غلامان معتز خانه او را غارت کردند و این خبر باردوی بوقا رسید مردم او متفرق
گشتند و بوقا در زورقی نشسته باز آب عبور نموده تا بسامره آید یکی از مغاربه او را گرفته و موکل سر در حجره معتز رسانید
و باشارت معتز باز گشته او را بکشت حافظ ابرو گوید ولید مغربی بوقا را گرفته شخصی بروی موکل کرد و بتعجیل
بوثوق خلافت شتافته معتز را از گرفتن او خبر داد معتز با ولید گفت و بجک سر او را بیار و ولید مراجعت نموده سر بوقا
را بریده نزد معتز برد معتز ده هزار درم باو انعام کرده خلعتی پوشانید و فرمود تا سر بوقا را در سامره بیاویختند و از آنجا
بموجب فرموده ببغداد بردند و غوغا جثه بوقا را سوخته خاکستر بر باد دادند چون ترکان دیدند که معتز در صدد افنا

و اعلام رؤساء اتراک شد یعنی صالح بن وصیف بعد احمد بن اسرائیل وزیر و دو منشی را کافر کرفته بند کردند و چون
از مؤاخذه و مطالبت مالی از ایشان حاصل نشد بر خلع معتز یکجهت شدند و صالح بن وصیف و محمد بن بغا مغاربه
را با خود درین امر متفق کردانیده بدار الخلافه رفتند و پای معتز را کرفته بیرون کشیدند و در آفتاب نکاه داشته
بر خلع تکلیف کردند بعد از آن معتز را محبوس کردانیدند و کس به بغداد فرستادند تا محمد بن واثق را بسامره آوردند و کویند
که ترکان از معتز قبل از اظهار خلافت پنجاه هزار دینار طلب داشتند تا صالح بن وصیف را بکشند و معتز چون نقدی
نداشت درین امر بمادر رجوع کرد مادرش قبیحه که در قتل متوکل اشارتی باو رفته کفت بدین مبلغ قادر نیستم و چون
معتز را کشتند و اموال مادرش قبیحه طلب کردند از زر نقد و جواهر موازی سیصد هزار دینار ظاهر شد و بالجمله چون
محمد بن واثق بسامره رسید اتراک خواستند که با او بیعت کنند کفت تا من معتز را نبینم خلافت قبول نکنم و معتز
را با پیراهنی چرکن و مندیلی بر سر پیش محمد بن واثق که او را مهتدی میکفتند آوردند چون چشم مهتدی بر روی او افتاد
برخاست و او را در کنار کرفت و از صورت حادثه استفسار نمود معتز کفت من از عهده امر خلافت بیرون نمیتوانم
آمد و شایسته این مهم نیستم مهتدی کفت اکر مصلحتی میان تو و اتراک اصلاح کنم معتز کفت امر الصلاح بعد ما
نیست و ایشان بصلح راضی نخواهند شد مهتدی کفت پس من از بیعت تو معاف باشم معتز کفت من ذمه
ترا از آن امر بری کردانیدم و مهتدی روی از وی برتافته موکلان معتز را بمجلس بردند و آب و طعام باو ندادند
تا از کرسنکی و تشنکی رخت بزندان فراموشان کشید بیت از آن اندیشه کن کین جان کم بخت بزندان فراموشان کشد رخت
کسی کز تو فراوان آورد یاد همین کوید که مسکین آدمی زاد زمان خلافت معتز بعد از خلع مستعین سه سال
و شش ماه بود و مدت حیاتش بیست و چهار سال کویند او خلیفه که بر سر مذهب سنت معتز بود ذکر خلافت
المهتدی بالله ابو عبدالله بن الواثق بالله چون با مهتدی بیعت کردند اظهار ورع و صلاح و زهد و
کرد و روش عمر عبدالعزیز پیش کرفت و امر معروف و نهی منکر را شعار خود ساخته خلق را از سرود و غنا و شراب حرام
منع فرمود و کنبدی طرح انداخت که مشتمل بر چهار در باشد و چون باتمام رسید آنرا قبة المظالم نام نهاده در ایام
و سفر خود قضایا بفیصل میرسانید و هر جمعه بمسجد جامع حاضر میکشت و صالح بن وصیف با انتظام امور مملکت قیام
مینمود در خلافت او موسی بن بغاء الکبیر در ولایت ری بدفع حسن بن زید علوی که در طبرستان خروج کرده بود ولایت

استیلا یافته بود اشتغال داشت چون شنید که اتراک تقویت صالح بن وصیف معتز را کشتند و صالح مستخرج
اموال اتباع متوکل و متعلقان معتز مشغول است و بیت المال چند بار خالی کرده بسکل و از انجا متوجه
سامره شد و چون خبر بازگشتن موسی بمهتدی رسید مکتوبات بوی فرستاد که بری مراجعت نماید و آن سرحد
را ضایع نگذارد موسی نشنید و گفت بروم و خلیفه بود آنکه بینم بعد از آن مقتضی وقت عمل نمایم و صالح بن وصیف
درین اوقات حث موسی بن بوقا پیش مهتدی میکرد و او را بتمرد و عصیان منسوب میساخت و چون
موسی بسامره نزدیک رسید صالح بن وصیف پنهان شد موسی بدار الخلافه آمد با مهتدی ملاقات کرده
از وی التماس نمود که عهد و پیمان کند و او را از سخط خویش ایمن گرداند و مهتدی ملتمس موسی را باسعاف
مقرون گردانید موسی مطمئن خاطر گشت و چون موسی از صالح بن وصیف اندیشناک بود که مبادا در ایام
اختفا فتنه انگیزد جاسوسان برگماشت تا او را پیدا کردند و در آن زمان که او را از کنج اختفا بیرون آوردند و بوثاق
موسی میبردند جمعی رسیده سرش از تن جدا کردند و چون سر صالح را نزد مهتدی بردند گفت بپوشید و دفن کنند
و باوراد خواندن مشغول شد تا آنکه موسی سر صالح را بر نیزه کرده در بازارها فریاد میکردند که هر که
قصد ولی نعمت کند سزا و جزای او اینست آنگاه سر او را از باب العامه سامره بیاویختند و در رجب سنه ست و
خمسین و مایتین ترکان مهتدی را بعد از آنکه با او محاربات کردند و سرداران ایشان کشته شد بر وی غالب آمدند
خلع نموده بقتلش رسانیدند مدت خلافتش یازده ماه و هفده روز بود و زمان حیاتش بقولی سی و نه
سال و در ایام خلافت او صاحب الزنج العلوی زنگیان را که اکثر ایشان ممالیک اهل بصره بودند با خود متفق
گردانید بر ساير آن مملکت استیلا یافت و مایه فتنه او مدتی مدید اشتعال پذیرفته در زمان معتمد
منطفی شد بعد از آنکه بر بصره و ابله و غیر ذلک مستولی شده بود **ذکر بعضی از سیرتهای مهتدی** گویند که
چون مهتدی خلیفه شد تغییر لباس و طعام کرده فرمود تا اوانی ذهب و فضه را که در خزانه بود همه را شکسته بدرهم
و دینار زدند و فرمود تا صورتهایی که بر بساط و فرش بافته بودند محو کردند و هر کنیزکی را که در حضرت مغنی
به بنظان معروف بود از میان برداشتند و هر سبعی که خلفاء سابق در زنجیر کشیده بودند بقتل آوردند
و پیشتر از وی چنان بود که در مطبخ هر روز [illegible] ده هزار درم خرج میشد و چون

او بر سریر حکومت تکیه کرد حکم کرد تا در ترتیب موائد زیاده از صد درم صرف ننمایند و بعد از قتل مهتدی
در بعضی از حجرهای او صندوقی مقفل یافتند و گمان بردند که جواهر نفیس است و چون او را باز کردند علی و
جامه پشمین در آنجا دیدند از کسی که بخدمت وی اختصاص داشت پرسیدند که حال چه بود گفت چون شدی
مهتدی ساعتی در خواب رفته بیدار گشتی جامه پشمین پوشیده غل بر گردن نهادی و تا روز بعبادت اشتغال
نمودی نقلست که پیش از کشته شدن مهتدی بسه روز مهتدی در وقت روزه گشادن گفت بار خدایا چنین
شنیده ام که دعای امام عادل و دعای مظلوم و دعای صائم باجابت مقرون میباید و من بقدر وسع و
امکان در عدالت کوشیده ام و مظلوم و صائم نیز هستم الهی شر این جماعت را که در مقام مخالفت آمده اند از
من باز دار و چون اراده ازلی بآن متعلق شده بود که مقتول شود زمام حکومت و خلافت در کف کفایت
و قبضه درایت معتمد آید فایده بر آن دعا مترتب نگشت **ذکر خلافت المعتمد علی الله احمد بن جعفر
المتوکل** معتمد چون خلیفه شد ملک و ملت را رونقی و رواجی بدید آمد و وزیر بدو خویش عبدالله بن
خاقان او را رتبت داد و برادر خود موفق و مفلح ترک را بانواع عواطف و اصطناع مخصوص گردانیده بدفع صاحب
الزنج فرستاد و ایشان با او محاربه نموده مفلح کشته شد و موفق از جنگ گاه روی بواسط نهاد و بعد از آن
بنهر ابله متوجه شد و در آن موضع لشکریان او با مراحل مشقت کشیدند و چون بعضی مرده و برخی صحت یافتند
بار دیگر بترتیب اسباب حرب پرداخته کشتیها مرتب گردانیدند با زنگیان جنگ کرده منهزم شد بباد آورد
رفت و آن موضع را لشکرگاه ساخته بتجهیز جیش و تهیه آلات حرب و ادوات طعن و ضرب قیام نمود که ناگاه
آتشی در لشکرگاه افتاده در آن زمان بادی صعب پیدا شد تمام معسکر او بسوخت و مردم وی متفرق شده
موفق بواسط رفت و از آنجا عنان عزیمت بسامره معطوف گردانید در خلال این احوال یعقوب بن لیث بر عراق
عجم استیلا یافته متوجه بغداد شد و بدیر عاقول نزول نمود و موفق با لشکرهای گران روی باو نهاد و یعقوب
از وی منهزم گشته بعراق مراجعت نمود و تفصیل این قضیه در ذکر حکومت صفاریه مسطور خواهد شد انشاء الله
و در آن اوان که موفق بسر من رای رسید فتنه یعقوب بن لیث دور نموده صاحب الزنج قوی شد و زنگیان
در اطراف ولایت معتمد که پادشاهی بر دیلم بود دست [illegible] و تاراج و اسیر [illegible] کردند

وچون موفق از مهم یعقوب فارغ شد پسر خود ابو العباس را با سپاهی سنگین بحرب ایشان نامزد فرمود میان
ابو العباس و صاحب الزنج محاربه عظیم دفعه بکشش و کوشش بسیار دست داد و خلقی کثیر در آن معارک
تلف شدند و چون موفق شنید که صاحب الزنج از اطراف و جوانب لشکر طلبید تا با سلیمان بن جامع سوی سنه
با اتفاق در قلع و قمع ابو العباس سعی نمایند با غلامان خاصه و خدم از دار السلم بیرون آمد بر یک فرسخی واسط
فرود آمد ابو العباس پسر پدر باستقبال پدر شتافته شرف دستبوس حاصل کرد و موفق سوی طهیثا روی بآن
شهری آورد که صاحب الزنج آن را منیعه نام نهاده بود و چون بآن موضع رسید بقهر منیعه مسخر ساخته لشکر
دست نهب و غارت برآوردند و اصحاب صاحب الزنج خود را در بطایح افکنده خلقی در آب بمردند و جمعی
بدشتها گریختند و موفق از زنان مسلمانان که زنگیان اسیر کرده بمنیعه برده بودند پنج هزار زن بمردم خود
سپرد تا با اولیای ایشان رسانند و چندگاه میان صاحب الزنج و موفق محاربات عظیم واقع شد و اکثر عدد
مقتولان صاحب الزنج و موفق در سلک تحریر آید قلم شکسته رقم را ارباب خبرت بگزاف منسوب گردانند
بالجمله در اواخر ایام حیات خویش صاحب الزنج در وی کوششهای مردانه میکرد تا ستیز او بر او از حد گذشت
و دلاوری چند از خواص اصحاب خویش موفق امان بر وی عرض کردند قبول نکرد و همچنان مشغول شد و مبارزت
میکرد تا معتمدیان از وی روی گردان شدند و ثقات با وی خیانت کردند و عاقبت چون کسی با
وی نماند بر وی ظفر یافته سر او را پیش موفق آوردند و موفق سر صاحب الزنج مصحوب پسر خویش ابو العباس
ببغداد فرستاد تا گرد شهر برآوردند خروج صاحب الزنج در سنه سبع و مایتین بود مدت چهارده سال فتنه و
فساد زنگیان در عراق عرب امتداد یافت و در سنه سبع و سبعین و مایتین موفق ببغداد وفات یافت امرا
و سرهنگان بغداد آن که او را برصافه دفن کردند از جهت مفوض بن معتمد بولایت عهد ابو العباس بن
موفق بیعت کردند و او را المعتضد بالله لقب دادند و معتضد بایصال مرسومات و ادرارات لشکریان
خوشدل گردانید و در سنه تسع و سبعین معتمد جشنی ترتیب کرده علما و قضاة و اشراف و اعیان را حاضر
گردانید تا از زبان پسر خویش مفوض گواه شدند که او را از ولایت عهد خلع کرده معتمد بعد از خود سلطنت
برادرزاده خویش معتضد را ولی عهد گردانید و درین سال بمدینه السلم بغداد منادی کردند که هیچ کس

در مسجد جامع و غیر آن موضع وعظ نگویند و منجمان فال نگیرند و در بازارها و مسجدها ننشینند و وراقان را

سوگند داده از ایشان خطها گرفتند که کتب کلامی و جدل نخرند و نفروشند ذکر وفات معتمد و بعضی صفات او

روزی معتمد بر کنار شط جشنی ترتیب داده بود و در آن جشن طعام بسیار خورد و شراب بسیار آشامید و زحمت خناق

حادث او شد بدان درگذشت و ابن جوزی گفته که پنجاه رحلت نمود زمان خلافتش بیست و سه سال بود و مدت

حیاتش بقولی چهل و هشت سال معتمد خلیفه عاشق و معاشر بود و اوقات خود را بلهو و طرب گذرانیدی و

از خلافت نامی بیش نداشت کلیات و جزئیات امور مملکت مفوض برای و رویت موفق بود و اکثر مجالست

او با ارباب موسیقی بودی و در آن باب از ایشان سؤالات کردی و در تربیت ندما و مجلس آرائی و ترتیب اصناف

خوراک اهتمام تمام نمودی و فرمودی که انواع اشربه لذیذه در مطبخ او هر روز می پختند و بآن کیفیت روز بشب

میرسانید تا ایام دولتش بپایان رسید والله اعلم ذکر خلافت المعتضد بالله ابو العباس احمد بن الموفق

چون معتضد متولی امر حکومت گشت فتنه‌ها تسکین یافت و ولایات معمور گشت و بر جمهور روی باز نهاد تا اعالی

و ادانی مطیع و منقاد او گشتند و از شرق و غرب نثار و پیشکش بدار الخلافه آوردند گویند که پیش از خلافت

شبی در خواب دید که شخصی دست بدجله دراز کردی و مجموع آب دجله در دست او مجتمع گشتی و چون بکلی

بحال خود رفتی آن شخص از معتضد پرسید که مرا میشناسی معتضد گفت که نی فرمود که من علی بن ابی طالبم چون

خلافت بتو رسد با فرزندان من نکوئی کن در بعضی نسخ مسطور است که یکی از ملوک طبرستان که او را محمد بن

زید العلوی میگفتند هر سال سی هزار دینار به بغداد نزد تاجری معتبر ساد که بر علویان تقسیم نماید نوبتی بمعتضد

شنید که وجهی از طبرستان برای فلان بازرگان آورده اند تا بر سادات قسمت کند بیچاره وجه مذکور را گرفته

صورت حال را معروض معتضد گردانید معتضد باستر داد آن زر فرمان داده گفت من شبی در خواب دیدم که بجانبی

میرفتم ناگاه بجسری رسیدم دیدم که شخصی بر سر آن جسر نماز میگزارد بخاطرم گذشت که این شخص مردم را از عبور مانع

می آید چون از نماز فارغ گشت پیش رفته سلام کردم و او بیلی بمن داده گفت خاک این زمین بر کن چون چند بیل زدم

گفت میدانی که من کیستم گفتم نه فرمود که من علی بن ابی طالبم و بعدد بیلی که زدی فرزندان تو خلافت کنند باید

که رنج با اولاد من نرسانی و ایشان را نیز وصیت کنی که ابناء مرا نیازارند انگاه مرا راه داد تا از آن جسر بگذشتم و حال

ابن جوزی در تاریخ خود این قضیه را بر وجهی دیگر آورده است لیکن مآل هر دو بیکدیگر قریب آورده‌اند که معتضد در ایام
خلافت خود چون بر اسرار ارباب خلاف و شقاق چند نوبت لشکر کشیده مظفر و منصور گشت و در سنه اربع وثمانین
ومائتین معتضد خواست که خطبا را امر کند تا بر معاویة بن ابی سفیان بر منابر لعنت کنند وزیر تخویف
نموده گفت عوام اضطراب نمایند معتضد بسخن وی التفات نکرد و فرمود تا صحیفه‌ای که مامون در معایب و مثالب
معاویه نوشته بود حاضر کردند و میخواست که آن را بر خلق خوانند آنگاه وزیر با یوسف بن یعقوب قاضی گفت که
خلیفه را از سر این اندیشه بگذران که میترسم که فتنه حادث شود قاضی بعرض معتضد رسانید که اگر عوام بر مضمون
این صحیفه مطلع شوند و اندیشه امیر المومنین را در باب معاویه بدانند در حرکت آیند معتضد گفت هر که حرکت کند
من او را بشمشیر ساکن گردانم قاضی گفت با آل ابی طالب چه خواهی کرد که درین صحیفه مناقب و مآثر ایشان نیز هست
و دایم خروج میکنند و مردم را بسعی خود میخوانند و چون خلایق اوصاف ایشان بشنوند باطاعت ایشان
راغب‌تر گردند و این قوم نیز دلیرتر شوند و از این جهت در ملک خللها پیدا شود معتضد چون این سخنان شنید
این نیت را از مکمن قوت بحیز فعل نرسانید **ذکر ظهور ابو سعید جنابی قرمطی و فرستادن معتضد عمرو
بن عباس غنوی را بجنگ او و آنچه میان ایشان واقع شد** عقیده قرامطه و ملاحده بیکدیگر قریب است چون
قرامطه نیز مجموع محرمات را حلال میدانستند و آنکه دعوی میکنند که ملائکه پیشوایان و دیوان مخالفان ایشان‌اند
و معنی نماز عبارت از فرمان بردن امام معصوم است و زکوة عبارت از آنکه خمس بامام دهند و
از نگاه داشتن اسرار صوم کنند و زنا آنست که راز نگاه ندارند و علی هذا القیاس سایر ظواهر شرع را تاویل کنند
و چون یکی از رؤساء ایشان در مبادی ظهور ایشان در مبادی ظهور حمدی قرمط منسوب است لفظ قرامطه بایشان
اطلاق یافت و کیفیت ظهور ایشان در تواریخ مشروح مسطور است و این مختصر احتمال گنجایش آن ندارد و بالجمله
از عظماء ایشان که او را ابو سعید جنابی میگفتند جمعی کثیر فراهم آورده دست تعدی و تاراج اهل اسلام دراز
کردند و از بحرین بیرون آمده لشکر بقطیف کشید صورت تسلط و تغلب جماعت طاغیه را والی بصره
معروض معتضد گردانید معتضد عباس بن عمرو غنوی را بدفع شر ابو سعید نامزد فرمود و چون تلاقی فریقین دست
داد بعد از محاربه و مقاتله عباس با هفتصد کس از سپاه بغداد اسیر و دستگیر گشت و ابو سعید همه اسیران را غیر از عباس

بکشت

بکشت وعباس را بعد از چند گاه رخصت انصراف ارزانی داشت عبد الواحد هاشمی روایت کند از عباس بن عمرو
شنیدم که گفت چون ابو سعید سالی چون مرا اسیر کرد از حیات خویش امید بریدم تا خوشتر بی شب بودم می آوردم
در اثناء آن ناگاه رسول ابو سعید آمد و بند از من برگرفت و جامها پاکیزه در من کرده مرا پیش او برد ابو سعید
گفت هر چند در کشتن تو اندیشه کردم زیاده فایده بران مترتب نیافتم در خاطرم هست که پیغامی چند بمعتضد
دهم هیچکس را در اداء آن لایقتر از تو نشناختم اکنون اگر رسالت مرا بی تغییر و تبدیل باو رسانی ترا بگذارم
بشرط آنکه درین باب ایمان مغلظ بر زبان آوری عباس گفت من سوگند خوردم که هر چه امیر بگوید بهمان عبارت
معروض معتضد گردانم ابو سعید گفت با معتضد بگوی که چرا در نقض هیبت و حرمت خویش میکوشی و آب
روی خلافت میبری و دشمنان خود را در طمع می افکنی من مردی ام در بیابانی نشسته نه کسب و کاری دارم
و نه شتر و باری و نه شهر و بازاری از بیم جان بزندگانی ناخوش راضی شده ام و بر تیره منزلت از خود باز داشتم
شهرهای تو نگرفته ام و در سلطنت تو نقصی پیدا نکرده ام بخدا سوگند که اگر مجموع لشکر تو بجنگ من فرستی بر من
ظفر نیابند زیرا که من با اتباع خویش بشدت و محنت خو کرده ام و سپاه تو از آسایش منتقل بر کلها و دیباجین بنا
بر فرمان تو قفار و صحاری و مسالک با صعوبت قطع نموده مانده و کوفته و از زندگانی خویش ملول گشته
شاید که بمن رسند و بواسطه آنکه بی حد رماز نگشته باشد لحظه در برابر من توقف کنند آنگاه هزیمت بشمرند
و اکثر ایشان از دست من جان نبرند اگر لشکر اندک باشد حال اینست که تقریر کردم و اگر بسیار باشد در استدراک
ایشان بگریزم تا گرسنگی بیشتر از عقب من بیایند و من در بیابانها هر روز منزلی و هر شب بمرحله قرار کرم و
انتهاز فرصت شبیخون بر سر ایشان برم و انتقام کشم و بر تقدیری که جهت تحفظ و احتیاط بر انجاح ظفر نیابم ایشان
کردم من مستاصل گشت غرض آنکه از همه این در دسر بجز دل ناموسی تو چیزی حاصل نخواهد شد اگر صرفه در فرستادن لشکر
داری هر چند که خواهی بفرست و اگر صواب در عدم تعرض من دانی دست از من باز دار عباس گوید که چون ابو سعید
سخن تمام کرده کسی از اصحاب خویش مصحوب من گردانید تا مرا بکوفه رسانیدند و من از آنجا ببغداد رفته بخدمت معتضد
مبادرت نمودم معتضد چون مرا دید از حیات من تعجب نمود پرسید که خبر چیست گفتم در سر معروض دارم همان لحظه
خلوت کرده من سخنان ابو سعید را تقریر کردم و معتضد چنان خشمناک شد که گمان بردم که سقف خویش تلی العو بجر.

او خواهد ستاند و بعد از آن معتضد نام ابو سعید نبرد و ذکر قرامطه نکرد مگر در زمانی که شنید که طایفه از ایشان در سواد
کوفه حاضر شده اند و خلق را اغوا میکنند پس سرهنگی را بجهت انتقام فرستاده آن سرهنگ بعد از محاربه یکی از سرهنگان
ایشان را گرفته نزد معتضد آورد معتضد چون از اصول مذهب قرامطه سوال کرد آن شخص گفت تو از من بر سبیل جفا
تو از چیزی استفسار نمائی که تعلق بتو داشته باشد خلیفه گفت آن کدامست قرمطی جواب داد که چون پیغمبر صلعم بعالم
بقا خرامید عباس جد تو دعوی خلافت نکرد مردم متابعت ابو بکر کردند بعد از وی عمر خلیفه شد و در حین نزع
خلافت را بشوری حواله کرده میان شش کس گذاشت و عباس را نام نبرد اکنون اعتقاد ما آنست که اولاد عباس را
در امر خلافت هیچ حقی نیست معتضد فرمود تا دندانهای قرمطی را شکسته او را بیک دست بیاویختند روز دیگر
دست و پایش جدا کرده گردنش زدند مورخان در حین قتل از آن شخص کرامتی نقل کرده اند که هیچ عقل تصدیق آن
نمیکند **ذکر وفات المعتضد بالله و نبذی از حالات او** در ربیع الآخر سنه تسع و ثمانین و مائتین معتضد
فوت شد زمان خلافتش بقول مسعودی نه سال و نه ماه و نه روز مدت حیاتش چهل و نه سال او مردی با شجاعت و سهامت
اما بخل مفرط و امساکی بی نهایت داشت مقربان و مخصوصان پیوسته از وی در هراس بودندی زیراکه بقلت رحم و
شره بر سفک دما اتصاف داشت و اگر سرداری یا غلامی از غلامان خاصه اندک گناهی کردی فرمودی که بعضی
قامت او گویچه فرو بردند و مجرم را سرنگون در آن گو افکنده دهانش مسکر شد تا جان میداد و بعضی ارکان
کار را بتعذیبهای گوناگون میکشت که مجرد استماع آنها موجب وحشت سامع میشود و او را بانشاء ابنیه میل تمام بود
و بعمارت نیز شغفی تمام داشت گویند که در قصری معروف به ثریا چهار صد هزار دینار خرج کرده بود و ظاهرا
در دفتر او در سمت تحریر یافته که مراد از لفظ دینار طلای احمرست و مقصود از درهم نقره ابیض نقلست که معتضد
جمیله در نکاح آورده سوای از ظرایف هند و عراق و چین هزار هزار درم کابین بوی داد و در زمان حیات
با شخصی از دانشمندان که قرضی بی نهایت داشت دختر یکی از اعیان را بکابین هزار هزار درم و چیزی که قیمت آن
هزار هزار درم باشد کم باشد در حباله نکاح پسر خویش در آورد فرق میان معتضد و دانشمند همین قدر
بیش نبود که معتضد صداق عروس را بتمام و کمال تسلیم نمود و این دانشمند یکبار ابریشم نداشت و نداد و راقم
حروف گوید که بر ارباب بصیرت محقق و محجوب نماند که صرف دراهم در عمارت و خرج و نیز جهت ازاله بکارت

بحال و اسباب سپاهیان منافات دارد و بتمهید این معذرت دست آویخت که اصحاب حسد فی حقها
جل بر مسند که دیگر بار این کمینه تقاعدی در خاطر دارند ممکن که لعذر لغو گشتند که خلیفه که از سر این معذرت درگذرد
حکومت او را مسلم تواند گفت در مروج الذهب مذکور است که در سنه ثلث و ثمانین و مائتین شخصی بصور مختلفه
در قصر خلافت بر معتضد ظاهر میشد گاهی با محاسن سفید متلبس بلباس رهبانان خود را باو مینمود
و گاهی بصورت جوانی خوب صورت بروی جلوه میکرد و نوبتی در هیأت تجار خود را منظور نظر او
میگردانید و هنگامی با تیغ کشیده بدید می‌آمد و بعضی از خدم وی را بزد و حدا و چنانکه ابواب قصر مسدود
میبود معتضد او را بر بام کوشک و اندرون خانه و صحن دار الخلافه میدید و این قضیه عجیبه در میان خاص
و عام اشتهار یافته بعضی گمان کردند که این شخص شیطانیست که قصد ایذاء معتضد دارد و برخی بر زبان آوردند که
جنی است مؤمن که خود را باین صورت مینماید تا معتضد از اعمال ذمیمه خود متزجر و مرتدع گردد و بر مردم ظلم
کردند که یکی از خدم وی را بر بعضی از جواری وی تعلقی پیدا شد آن خادم دست در حیل حکما و نیرنجات و
طلسمات ایشان زده باین صفت در می‌آید و معتضد ازین قصه بغایت مضطرب شده جمعی را با اهل غرام نمود
و طایفه از خدمتکاران خود را متهم گردانید و بعضی از ایشان را در دجله انداخت صاحب مروج الذهب گوید
قد اتینا علی الخبر فی ذلک و اسبابه الموجب و الحیل فیه و ما قالته الناس فی ذلک و ما حکی عن افلاطون فی هذا المعنی
ذکر خلافت المکتفی بالله علی بن احمد بن المعتضد در زمانی که معتضد وفات یافت مکتفی در رقه بود
قاسم بن عبید الله وزیر مکتوبی باو فرستاد مشتمل بر تعزیت پدر وی و تهنیت خلافت او و چون مکتفی خبر وفات
پدر شنید از رقه بعزم بغداد آمد مردم بتجدید بیعت او پرداختند فرمان داد تا مطامیر معتضد را که جهت تعذیب خلق
مهیا داشته بودند منهدم گردانیدند و بعوض آن مسجد جامع در آن موضع بنیاد نهاد و دست بعطا و بخشش بر آورد و از
محبت او در دلها قرار گرفت و در ایام خلافت مکتفی قرامطه بر بعضی دیار عرب استیلا یافتند یحیی بن ذکرویه
در آن زمان مقتدای ایشان بود و میان او و سپاه خلیفه محاربات واقع شد یحیی در بعضی از آن معارک بقتل
آمد و قرامطه بعد از کشته شدن یحیی با برادرش حسین بیعت کردند و حسین دعوی کرد که من از اولاد محمد بن عبد الله
بن اسمعیل بن جعفر صادقم و خالی بزرگ بر رو داشت و میگفت این آیه سلطنت منست و ابن عم خود عیسی را

مدثر خواندندی و کفتی مدثر که در قرآن وارد است عبارت از من است و یکی از غلامان خود را مطوق نام نهاد
قتل اسیران مسلمانان بتفویض وی کرد و اکثر ولایت شام را مسخر کرد و او را بر منابر امیر المومنین میگفتند و مقصود
از صاحب الشامه که در تواریخ وارد است اوست و صاحب الشامه یکی از امراء خود را که او را صاحب الخال میگفتند
به بعلبک فرستاد و او بعلبک را گرفته در آن دیار قتل عام کرد و از آنجا بیکی از ثغور شام توجه نمود و میان هردو
فریق مهم بمصالحه انجامید اهل قلعه را امان داد و چون دروازه بکشودند صاحب الخال فی الحال اکابر هاشم را از میان
ارباب حصار جدا کرده گردن زدند و بعد از آن دیگران را کشته در آن دیار دیار نماند و در طبریه نیز قتل عام کرد
چنانچه زنان و کودکان شیرخواره را بقتل رسانید و چون از استیلاء طبریه بهر قریه که میرسید مردان را کشته
زنان و کودکان را باسیری میبرد و طرق و مسالک شام مسدود گشته بقتل عام بر اهل و این اخبار موحش بمکتفی
رسید موفر التفات بر دفع شر قرامطه انداخت و بسی از جهت لشکر بار دیگر خزاین نامزد برسم مکتفی رسانید
که بعد از تسخیر طبریه چند نوبت میان امرا و سرداران شام و صاحب الشامه جنگها واقع شد و بعضی از خدم و قواد
سپاه در معرض فنا آمدند و مکتفی با صد هزار کس با همت خود روی بشام نهاده برقه رسید و از آنجا سوق
محمد بن سلیمان را با لشکری گران در مقدمه فرستاده محمد سپاه صاحب الشامه را شکسته روی بمکر برآورد و چند تن از
امرا و باسعید کی که مدثر و مطوق و صاحب الخال از آنجمله بودند گرفتار گشت و چون این فتح روی نمود مکتفی
بدار السلام مراجعت کرده اسیران را وسیصد بیغداد در آوردند و همه را دست و پای بریده گردن زدند و بعد از گرفتار شدن
صاحب الشامه ذکرویه قرمطی در ولایت عرب فتنه و فساد بسیار انگیخته قوافل حجاز را کشت و اسیر کرد و مکتفی لشکرها
بجنگ ذکرویه فرستاده او را نیز از میان برداشتند و تفصیل قضایای قرامطه و دفع ایشان در زمان خلافت
معتضد و بمکه و بردن ایشان حجر الاسود را در تواریخ مشهور و مسطور است هرکرا میل باشد که بر آنها اطلاع یابد
رجوع بان کتب نماید مکتفی در ذی قعده سنه خمس و تسعین و مایتین وفات یافت زمان خلافتش و بقولی
شش سال و شش ماه و نوزده روز بود و مدت حیاتش سی و سه سال و شش ماه ذکر خلافت المقتدر بالله
ابو الفضل جعفر بن احمد معتضد بالله چون مکتفی وفات یافت در سیزدهم ذی قعده سنه خمس و تسعین
و مایتین بسعی عباس بن حسن که از وزراء عالی مقدار بود امر خلافت بر مقتدر قرار گرفت و در مبدا سلطنت او حسین بن

قران

حمدان عباس بن حسن را کشته و با محمد بن داود الجراح و بعضی امرا اتفاق نموده عبدالله بن معتز را بخلافت برکرفتند و مقتدر را
پیغام دادند که از سرای سلطنت بمنزل دیگر تحول کند و مقتدر قبول نموده مونس خادم و جمعی از خواص مقتدر را
از خلع او سر باز زدند و بجهة محافظت پیش آمده میان هر دو فریق مقابله و مقاتله روی نموده و آخر الامر مونس خادم
غالب کشته عبدالله بن معتز را که او را المرتضی بالله لقب داده بودند منهزم شد در خانه ابن الجصاص متواری
کشت و امراء او نیز مختفی شدند و فتنه و قتل و نهب در بغداد پدید آمد و خواص مقتدر اکثر امراء ابن المعتز را نیز
کرفته بدار الخلافه بردند و مرگ عبدالله در سرای مقتدر ظهور یافت و او را در دیلوی پیچیده با اهل و عیالش
فرستادند و چون مقتدر بر سریر خلافت متمکن کشت زمام اختیار ملک و مال در کف کفایت ابن الفرات نهاده
خود بلهو و طرب و معاشرت با زنان مشغول شد ابن الفرات وزیری نیک نفس بود کویند که سلیمان بن حسن
بن مخلد بنابر سابقه معرفت و محبتی که پدر او بوالد ابن الفرات داشت با ابن الفرات خصوصیتی میورزید و در آن
اوان خطوط سلیمان که بمحمد داود الجراح در باب خلع مقتدر و بیعت ابن معتز نوشته بود بدست ابن الفرات افتاد
و ابن الفرات این حکایات از مقتدر پنهان داشته پوشیده در مجلس خلیفه سلیمان را ستود و بحسن اهتمام او سلیمان
منصبی کرامند یافت و با این همه احسان و امتنان سلیمان بر رقعه ضیاع و عقار ابن الفرات و خویشان و متعلقان
او را بتفصیل نوشته و معایب وی نیز قلمی نموده خواست که بعرض خلیفه رساند تا مقتدر ابن الفرات را از وزارت
عزل کرده او منصب را بابو الحسن احمد بن محمد بن عبد الحمید دهد و سلیمان آن رقعه را در آستین نهاده بمجلس ابن
الفرات حاضر شد و در وقت نماز کزاردن رقعه از آستین سلیمان افتاد یکی از کتاب که در پهلوی او بود آنرا
برکرفته و مطالعه کرده فی الحال بوزیر داده ابن الفرات سلیمان را مصادره کرده بواسط فرستاد و در آن واقعه
زحمت بسیار بسلیمان رسید و بعد از آن ابن الفرات بر سلیمان رحم کرده رقعه باو نوشت که من در قضیه تو تامل
نمودم سعایت و لجاجت مر تو مبارک نیامد اکنون از سر جریمه تو در کذشتم چه رعایت حقوق یاران قدیم بر ذمه ارباب
مروت از لوازمست باید که بی دغدغه متوجه شوی تا بتدارک مافات قیام نموده آید سلیمان چون بخدمت ابن
الفرات رسید وزیر ده هزار درم با و بخشیده عمل سابق نیز بوی داد و در زمان خلافت مقتدر ابو محمد عبدالله بن
محمد بن عبدالله بن میمون بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق علیه السلم الملقب بالمهدی در مغرب زمین خروج کرده خاندان

های قدیم را بر انداخت و از فرزندان او المعز لدین الله بر ممالک مصر بتمام استیلا یافت و مدتی مدید دولت در دودمان علویه اسمعیلیه باقی ماند

ذکر قتل حسین بن منصور حلاج قدس سره العزیز

در زمانی که مقتدر ابن الفرات را عزل کرده منصب وزارت بحامد بن عباس داد حسین بن منصور کشته شد تفصیل این اجمال حسین بعد از آنکه با سهل بن عبد الله تستری و ابو القاسم جنید بغدادی و ابو الحسین نوری قدس الله سرهم صحبت داشته بود و اظهار ارادت کرده دعوی های بلند کرده با حامد بن عباس در زمان احتیار او گفتند که مردی پیدا شده است و دعوی کرامات میکند و در صنعت شعبده های شوی و در شناعتهای صنعت ظاهر میسازند و میگویند مرده زنده میکنم و جنیان مسخر منند و جمعی از ملازمان دار الخلافه فریفته است و بعضی از نویسندگان نرد و زیر سعایت نموده گفتند که از بنی هاشم میگویند که حلاج خداست و من بعثرا او یم و حامد جمعی از مریدان او را گرفت و ایشان بعد از تخویف و تهدید اعتراف نمودند که ما دعیان حسینیم و بر ما صحیح پیوسته که حسین خدایست و مرده زنده میکند چون از حسین منصور این حالات استفسار نمودند منکر شد گفت نعوذ بالله که من دعوی الوهیت کنم و بن مردم که پیوسته روزه میدارم و نماز میگزارم و بغیر از اعمال خیر چیزی ندانم حامد در باب قتل او از علما و فقها فتوی خواست ایشان گفتند تا جرمی که موجب کشتن باشد بروی ثابت نشود ما فتوی ندهیم مقتدر این خبر ها شنیده با علی بن عیسی که یکی از معارف بود فرمود تا با او مناظره کند علی بن عیسی حلاج را از خانه نصر حاجب که در آنجا محفوظ و محبوس بود بمجلس خود طلبید با او خطابی درشت کرد حلاج گفت حلاج گفت برین کلمه دیگر میفزای والا زمین را گویم تا ترا فرو برد علی بن عیسی از این سخن بترسید و از مناظره او استبعاد نمود حسین را بحامد سپردند در خلال این احوال زنی که مدتی مصاحب و صاحب سر حلاج و خویش بود و نیکو صارت بود بمجلس حامد بن عبد الله آوردند حامد از آن عورت استفسار حال حلاج نموده ضعیفه گفت حسین بن منصور در شان من احسان و الطاف از زانی داشته وعده کرده که ترا به پسر خود سلیمان که در نعرو ارشاد او لا دمت خواهم داد یکی که میان تو و سلیمان حسابی در میم زنا شوهر دست بحق و تراضی واقع شود و اگر از وی بتو رسد مکروه نیست صوم کن و در آخر روز بر بالای بام رفته بر خاکستر نشین و بنمک روزه بکشای و آنچه ترا از سلیمان موافق مزاج نیامده باشد عاطر کن داد که من دانا و بینا ام و دیگر آنکه روزی دختر حلاج با من گفت که پدرم را سجده کن من گفتم که سجده مخصوص بحضرت معبود ست حلاج این سخن را شنیده گفت حسین آنست اما در زمین خدا است و در

آسمان خدائی دیگر آنکه حلاج مرا روزی طلب داشت و در آن خانه که نشسته بود فرشی بغیر از بوریا نبود حلاج با من گفت
که از زیر این بوریا هر چند خواهی زر برگیر اشارت نیز او به خانه کرد و من بآن موضع رفتم و بوریا برگرفتم زر مسکوک
بسیار دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم و بیم و هراس بر من مستولی گشت و این عورت امثال این کلمات گفته همه کس محرم
بود او حکم بر کشتن حلاج نکرد و سبب قتل وی آن شد که سطری چند یافتند بخط حلاج مضمونش آنکه هر کرا
ارادهٔ حج پیدا شود و زاد و راحله نداشته باشد اگر میسر شود در سرای خویش مربع سازد و آنرا از نجاسات نگاه دارد
و در آنجا هیچکس را بگذارد و چون ایام حج رسد آن خانه را طواف کند و مناسک زیارت بیت الله چنانچه معهود دست
بجای آورد و بعد از آن سی یتیم را بخانه درآورد و نیکوترین طعامی که او را دست دهد پیش ایشان نهد و بنفس خویش
خدمت یتیمان کرده دست بجماعت شوید و هر یکی از آن ایتام را پیراهنی در بر کرده هفت درم یا سه درم بخشد این عمل
او قایم مقام حج باشد چون این سطور بدست حامد افتاد فرمود تا علما و فقها و قضاة حاضر ساختند و کلمات مذکوره
را بر ایشان خواند ابو عمر و قاضی از حلاج پرسید که این سخنان پریشان را از کجا نوشته حلاج جواب داد که از کتاب
اخلاص که مصنف او حسن بصری است و در بعضی از تواریخ سطر رسیده که چون این گفت ابو عمر گفت ای کشتنی این کتاب
که تو نام بردی ما آن کتاب را دیده ام و آنچه نوشته در آنجا نیست چون ابو عمر این سخن گفت حامد وزیر با قاضی خطاب
کرد که چون تو او را کشتنی گفتی فتوی نویس که خون وی مباحست و ابو عمر هر چند در این باب تعلل نمود حامد
از سر حدیث خویش درنگذشت و چون قاضی نتوانست که مخالفت وزیر کند ما بالضرورة حسین فتوی نوشت
و سایر علما متابعت قاضی کردند و آنچه در بعضی نسخ مسطور است که شیخ جنید فتوی داد که بحسب ظاهر حلاج
کشتنی است خلاف واقعست زیرا که خدمت خواجه محمد پارسا طیب الله مرقده و سایر علما و احبار در مصنفات
خویش آورده اند که پیش از قتل حسین منصور سیزده سال شیخ ابو القاسم جنید بغدادی برحمت ایزدی پیوسته
و چون فتوی تکمیل یافته صورت واقعه معروض معتضد گشت فرمان داد که بر مقتضی شرع غرا حلاج را بکشند حامد
با شحنه گفت که فردا حلاج را برده هزار تازیانه بزن اگر بزخم تازیانه نمیرد دست و پای او را ببرید سرش از بدن جدا
کرده بر سر جسر بیاویزید و کالبد او را بسوخته خاکستر او در دجله ریزید باید که گوش بسخن او نکنی و در تازیانه زدن
تخفیف ننمایی و اگر چند گوید که بجای آب در دجله فرات زر و سیم مذاب روان کنم و سخن [illegible]

عمل نمود و خلق بسیار بر سر جسر گرد آمدند و چون نشاط شعبده بازیها بر حلاج زد با شیخه بگفت که من ضیعتی دارم که از
با امیر المؤمنین و سلطانی تا فتح قسطنطنیه تا سانی کند و بعضی از حدیث وی اعراض نمود و حلاج خاموش گشت تا هزار تازیانه
بتمام رسید که در آن میان آهی نکرد آنگاه جلاد مر او را سلاخ کرده سوخته خاکستر او را در دجله ریخت و عجب
اتفاق بعد از قتل حسین منصور آب دجله زیاده شد مریدان حلاج گفتند که سبب زیادتی آب ریختن خاکستر او است
در دجله مر ارباب حدیث و صفا پوشیده نماند که مشایخ کبار در باب رد و قبول حلاج سخنان گفته اند و جمعی
از مشاهیر این طایفه اعتقاد بعلو مرتبه او قایل شده کلمات ویرا که بحسب ظاهر موافق شرع شریف نبوده تاویل
نموده اند و تفصیل اینها مناسب سیاق تاریخ نیست

ذکر خلع مقتدر و بیعت قاهر و غلبه مخلوع بار دیگر باراده ملک قادر

در سنه سبع عشر و ثلثمائه مونس خادم و ابو الهیجاء ابن حمدان و غیرهم از امرا در مقام تمرد و عصیان
آمده مقتدر را تکلیفات نمودند و او بر اسر ضیاء خاطر امرا کوشیده حقوق بیعت و شمول نعمت خود را بیاد ایشان داد
و گفت بغی و طغیان عاقبت وخیم و خاتمه ذمیم دارد و چون این خبر بارباب عصیان رسید متوجه دار الخلافه شدند و
و مظفر بن یاقوت که منصب حجابت داشت با طایفه از غلامان خدم گریخته در زوایای مختفی گشت و مونس با سایر امرا
سرای خلافت درآمده مقتدر و متعلقان او را از خواهر و مادر و عیال او در ملحوق فرستاد و امراء عاصی بعد از تقدیم
مشورت محمد بن معتضد برادر مقتدر را حاضر ساخته با او بیعت کردند و ویرا القاهر بالله لقب دادند و قاضی ابو عمر
را پیش مقتدر فرستادند تا خود را از خلافت خلع کند آنگاه عاصیان از عقب قاضی نزد مقتدر رفتند و مونس با
مقتدر را از هر گونه حکایات گفته عاقبت مقتدر خود را از امر خلافت معاف داشت و معاودت اینحال نازوک
که یکی از سرداران معتبر حجاب بود و بعضی از معتمدان دار الخلافه را گفت که خیام خود را از سرای دار الخلافه برکنید
و غلامان موضع و بند بنمایند و این سخن دشوار آمد بعد از دو روز ایشان سرای خلیفه در آمده رسوم طلبیدند و
نازوک چون نخواست که مبلغ المال میان آن طبقه وحشت ظاهر شود بنوکران خود گفت که متعرض ایشان نشوید که
و آن طایفه بعضی سرای قاهر رسیده بنیاد شور و شغب کردند قاهر با نازوک گفت که این جماعت را از دار الخلافه دور کن
برده در استمالت و خوشدلی ایشان سعی نمای نازوک پیش رفته چون دید که خصمان با سلاح و مکمل آمده اند بخواست
که بگریزد فرصت نیافت و کشته شد و هواخواهان مقتدر ابن حمدان را نیز بکشند و عوام با ایشان موافقت نموده سرای خلیفه

مونس

مونس رفته مقتدر را از انجا بدر بیرون اوردند و بدار الخلافه رسانیدند بتجدید با وی بیعت کردند و مقتدر جهت

قاهر امان نامه نوشته دو طلب حمایت خود نزد او بجای داد کویند که مونس خادم بخلع مقتدر راضی نبود لیکن عاجز بود در

با مخالفان او در ساخته با فوجی از ملازمان ایشان خلافت را تحریک نموده بمخالفان اتفاق افتاده است و مقتدر بعد از

استیلای برادر خود قاهر را محبوس کردانید انچه محتاج الیه او بود مهیا ساخت **ذکر کشته شدن مقتدر و بعضی از حالات او**

راویان اخبار چنین کفته اند که بعد از انکه مقتدر در مملکت زمان استیلای یافت شرط اعزاز و تربیت مونس خادم بجای اورد

و مرتبه او را بلند کردانید و مدتها میان ایشان طریقه وفاق و وداد مسلوک بود تا در سنه اثنی عشرین و ثلثمایه بعرض

رسانیدند که مقتدر باستصواب حسین بن قاسم وزیر اراده کرفتن تو دارد مونس بدکمان شد درین اثنا امری

دیکر وقوع یافت که تاکید این معنی میکرد و استیحاش مونس روی در تزاید نهاد و بی رخصت مقتدر بجانب موصل

روان کشت و طایفه از معتبران و خواص او با وی درین سفر با او موافقت نمودند و از راه مونس یکی از مخصوصان

خود را برسالت نزد مقتدر فرستاد و چون او ببغداد رسید وزیر پرسید که مضمون رسالت چیست فرستاده کفت

جز با خلیفه نکویم و با انکه برو انچه مقتدر را باو پرسید که با وزیر بکوی هم نکفت و حسین بن قاسم فرستاده را دشنام

داده بحبس و مصادره رسول امر فرمود و کفت تا سرای وی را غارت کردند و مونس در رفتن تانی نموده منتظر

ان میبود که مقتدر استمالت روان کرده در مقام ضمانت او را باز کرداند و چون بخلاف انچه چشم میداشت ظاهر

شد تا موصل هیچ جای توقف ننمود و در خلال این احوال حسین وزیر با بنی حمدان که در ولایت موصل فرمان

روا بودند رقعه نوشت که با مونس حرب کرده او را بکیرند و اکر کرفتن او میسر نشود باری نکذارند که دران دیار

ارام کیرد و پسران حمدان بر حرب مونس اتفاق نمودند الا داود که کفت با مونس حرب کردن مصلحت نیست چه مونس

در رعایت داود بن حمدان حقوق بسیار داشت عاقبت برادران او را فریفته با خود یار ساختند و قبل از محاربه داود

میکفت که از ایام طفولیت تا غایت اصطناع و احسان مونس درباره من متعاقب و متواتر بوده و از ان میترسم که

روز جنک بتیری از معتمدان او آمده شامت کفران نعمت بمن رسد و چون تلاقی فریقین دست داد از شست قضا

خدنکی جانستان بان مسلمان رسیده فالش راست امد و بنو حمدان با وجود انکه سی هزار کس داشتند از معرکه مونس

خادم که ششصد نفر بیش با وی نبودند منهزم شدند و بغیر از داود از ابناء حمدان کسی کشته نشد و مونس مدت

در موصل مقام کرده بعد از آن با لشکری آراسته متوجه بغداد شد و مقتدر جهت مبالغه و الحاح امرا و خواص بر عزم
حرب او از شهر بیرون آمد ضعف بسیار داشت و لشکر خلیفه روی گردان شدند و در اثناء آن جمعی از مغاربه بر مقتدر
ظفر یافته قصد کشتن وی کردند و هر چند گفت که من خلیفه‌ام فایده بر آن مترتب نیافته سر او را از بدن جدا کرده پیش
مونس بردند مونس بگریست و قاتلان را سرزنش و توبیخ کرد که شما چرا او را بحضرت من نبردید و بباد دادید مسعودی گوید
مدت خلافت مقتدر بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز بود و زمان حیاتش سی و هشت سال
و پنجاه روز و او مردی کریم النفس بود و صدقات بسیار دادی و روزه داشتی و برفق و مدارا و خلق نیکو با خلق
زندگانی میکرد و در ایام دولت او وزرا و حواری و خدام در مملکت مسلط شدند و یکی از کنیزکان مادرش در دیوان
مظالم می‌نشست و فقها و علما با وی بهم انجمن بودند و مقتدر در اوقات اقتدار دوازده نوبت منصب وزارت
وزیران فرمان داد و هیچکس از خلفاء سابق مثل او بر سر حکومت ننشست و هرچه آبا و اجداد وی ذخیره کرده بودند
وی بذل کرد نقش خاتمش بر روایتی این کلمه بود که الحمد لله الذی لیس کمثله شیء و هو خالق کل شیء و صاحب بن حسین
و ابن خاقان و حامد بن عباس و علی بن عیسی و محمد بن علی بن مقله و غیرهم بنوبت وزارت بجای می‌آوردند
و در بعضی از تواریخ بنظر رسید که برخی از مورخان قضایای ایام خلافت مقتدر را در هزار ورق نوشته‌اند

ذکر خلافت القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد

چون مقتدر کشته شد مونس خادم بر فوت او تأسف
خورده خواست که پسر او ابو العباس بیعت کند و ابو یعقوب اسحق بن اسمعیل که یکی از عظماء دولت بود گفت
خدای عز و علا اکنون که ما را از خلیفه که مادر و خاله و جواری او در امور مملکت دخل تمام داشتند خلاصی داد
با پسر او که همان نوع معاش کند بیعت نکنیم بخدا سوگند که ما رضا نمیدهیم الا بحکومت مردی عاقل کامل که بخود تدبیر
اندیشد و ما را نیز در مزاج او تصرفی باشد و بعد از تقدیم مشورت با برادر مقتدر قاهر بیعت کردند و مونس را
امر کاره بود اما خلاف اجماع نتوانست کرد مونس قاهر را سوگند داد که در شان او و بلیق حاجب و پسرش علی بن بلیق
بدی نیندیشد و با ایشان هیچ تعرضی نرساند و درین باب عهدنامه از وی ستاندند آنرا باسامی اعیان و اشراف
مشرف ساخت و چون خلافت بر قاهر قرار یافت ابن مقله را از فارس طلبید و وزارت داد و منصب حجابت که ترکان
آنرا ایلک اتاسی گویند به علی بن بلیق ارزانی داشت و از بیم سطوت قاهر اولاد مقتدر مختفی گشتند و قاهر مادر مقتدر

را

را که بعلت استسقا مبتلا بود بمحصلان سپرد و مطالبه کرد و او را سرنگون آویخته انچه داشت کشید و تکلیف کرد
تا اسباب و ضیاعی که وقف فقرا و مساکین مکه و مدینه کرده بود بفروشد و مادر مقتدر در مقام فروختن
آنها آمد هیچکس نخرید تا لشکریان بعوض مرسومات خویش برگرفتند بعد از آن قاهر اولاد مقتدر را اسیر کرده
بر ایشان تحکمات نمود و این حرکات بر وی مبارک نیامد مصدق این مقال آنکه بعد از روزی چند میان قاهر
و بعضی امرا اصحاب اقتدار مثل مونس و غیره تغاوری پیدا شده در حق یکدیگر بدگمان شدند قاهر انتهاز
فرصت نموده مونس و یلبق و پسرش علی را از میان برداشت و ابن مقله که در مخالفت قاهر با ایشان اتفاق
داشت روی پنهان کرد و در ایام اختفا گاهی بصورت کوران و گاهی در زی زنان بخانه جمعی از امرا که با
ایشان محبت می ورزید تردد مینمود و قبایح افعال قاهر را از مکر و غدر و عدم مبالات بایمان مغلظه و غیر
ذلک بر میشمرد و در بین اثنا مبلغ دویست دینار بیحیی داد تا با سیما که در آن زمان مقدم اتراک بود گفت از اوضاع
فلکی و دلایل نجومی چنان معلوم میشود که امسال نکبتی شامل حال قاهر شده بقتل خواهد رسید و حسن بن
هرون و ابن مقله مغربیها نیز فریبیدند تا از قبل قاهر سخنان خشونت آمیز وحشت انگیز با او گفتند اسباب نکبت
و محنت قاهر دست در هم داد و ترکان اتفاق نموده او را میل کشیدند و بعد از این حادثه سالها زنده بود و پنجاه
و دو سال عمر داشت و یکسال و شش ماه و شش روز خلافت کرد و او ظالمی سفاک و قاهری بیباک بود محمد بن
علی المصری که یکی از مقربان قاهر بود گوید که روزی قاهر با من خلوت کرد و حربه در دست گرفته گفت هرچه پرسیم
از تو راست بگوی و الا ترا سیاست کنم من دل از جان برگرفتم گفتم انچه دانم بر قانون صدق و صواب جواب
گویم و باز در این امر مبالغه فرمود و گفت که اخلاق و اوصاف خلفاء عباسی را بر ترتیب بی زیاده و نقصان بیان کن
گفتم بشرطی که از بأس و سخط امیر المومنین ایمن باشم فرمود اگر راست گویی ایمن باشی گفتم ابو العباس سفاح دلیر بود
بر سفک دما بمرتبه که اگر روزی بکشتن هزار کس فرمان دادی از آن باک نداشتی و امرا او در ممالکی که مستولی بودند
همین شیوه مرعی میداشتند و بدین صفت مذموم موصوف بود بجود و سماحت و ارکان دولت و اعیان مملکت نیز
در این امر متابعت وی مینمودند گفت منصور چه حال داشت گفتم او اول کسی که وحشت افکند و فرقت در میان
اولاد عباس و آل ابوطالب او بود و پیشتر از وی میان ایشان و اصحاب گیسو موی در میان نمیگنجید و او تخلیط کرد

بجود راه داد و بنجوم عمل کرد او بود و از اعلم نوبخت مجوسی منجم دستی وی اسلام آورده ملازم دار الخلافه گشت و در زمان
منصور کتب بسیار از زبان سریانی و فارسی و غیر ذلك مثل کلیله و دمنه و کتاب مجسطی و سوی آنها بر مقتضی
زمان او بلغت عربی نقل کردند و در ایام دولت او محمد بن اسحق کتب سیر و مغازی تصنیف نمود و قبل از آن این رسم
نبود و او نخستین خلیفه است که بحزم و هوای خویش اعمال جلیله مفوض گردانید و مراتب دو سابع حرب و مناصب
ایشان بدین جهت روی در نقصان آورد و قاهر گفت که از مهدی برادر گوی گفتم او کرمی بی‌نهایت داشت و
مردم در ایام خلافت او بان سخت سینه عمل مینمودند و هرگاه که سوار شدی بدرهای درم و دنانیر همراه او میبردند
و هر کس که در راه چیزی میطلبید عطای و مخاصص می یافت و در زمان خلافت او زنادقه ظهور یافتند
و وی در قلع و قمع ایشان جهد خود را تقصیر و تهاون معاف و معذور نداشت و او اول خلیفه است که اهل بحث
و متکلمین را فرمود تا کتب کلامی تصنیف کردند و بر معاندین و ملحدین اقامت حجج و براهین غالبا مینمودند قاهر
گفت از صفات هادی شمه بگوی گفتم هادی پادشاهی متجبر متکبر بود او فرمود تا پادکان با شمشیرهای برهنه و
عمودهای شرو کمانهای موتر پیش پیش او میرفتند انکاه پرسید که سلوک رشید چون بود گفتم وی بحج و غزا مواظبت
مینمود در راه مکه آبار و برك و مصانع احداث کرد و بر و احسان او بخاص و عام رسید و بعد از او اعصار بنا نهاد
و رعایا در افعال حمیده اقتدا برشید کردند و ام جعفر زبیده که حرم محترم او بود در انواع اعمال خیر اقدام نمودند در راه
حرم برکها و حوضهای سرپوشیده ساخت و در راه ثغور رباطها و منزلها بنا نهاد و رشید اول خلیفه است که در
میدان گوی بازی کرد و شطرنج بلعب و بحث شطرنجیان حلوفه و مرسوم مقرر فرمود و ایام خلافت او بواسطه
نضارت و کثرت خیر و رفاهیت و ارزانی نعمت ایام عروس میگفتند قاهر گفت در افعال امین چیزی تقریر نکردی گفتم
در آن باب بسوء ایجاز و اختصار مسلوك داشتم محمد بن علی گوید که چون این سخن بر زبان من جریان یافت قاهر حربه
را که در دست داشت حرکت آورد و من صورت موت را در دو طرف آن حربه دیدم و با خود گفتم که این شخص ملك الموت
که مامور بقبض روح من شده بعد از آن قصد من کرد و گفت مگر از جان خود ملول گشتی گفتم چگونه یا امیر المؤمنین فرمود
که در اخبار زبیده ام جعفر تتبعی و تفحصی نکردی گفتم حسنات و مبرات زبیده را نهایت نیست و او انکس است که در حدود
اینها بعلمای بو منازل و بعلح خیر و غیر ذلك در طریق مکه مبلغ هزار هزار و هفتصد هزار دینار صرف نموده و او نیز کی حاجات

لر

بترصیع اوانی ذهب و فضه امر فرموده و دویست جامه بپنجاه هزار دینار خرج کرده محمد بن علی گوید بعد از آنکه تفاصیل
خیرات زبیده ذکر کردم گفتم که چون نوبت خلافت بپسرش امین رسید زبیده دید که او را میل بغلامان امرد بسیارست
فرمود تا کنیزکان خوب صورت خوش طبع و صبیح ترتیب داده عمامها بر سر و منطقها بر میان بستند و اثواب قیمتی
مردانه پوشیدند و بعضی از ایشان تاجهای زر و جوهر بر زلف خود نهاده در نظر امین جلوه گر آمدند و این جماعت
مقبول طبع او افتاده ایشان را موسوم بغلامیات گردانید و چون قاهر این سخن شنید اظهار فرح و سرور کرده باعلی
صوت خود گفت ای غلام قدحی شراب بیار تا بر روی غلامیات درکشیم و فی الحال جواری حسان الوجوه که مذکور
شد حاضر گشته جامی شراب مانند یاقوت مذاب یکی از ایشان پیش او برد قاهر آن را آشامید و مرا گفت که بسر حدیث
خود رو گفتم یا امیر المومنین چون مامون بر سریر خلافت تکیه کرد بعلم نجوم اشتغال نمود و منجمان را بانواع لطف پادشاهانه
اختصاص داده از حضیض خمول باوج قبول رسانید و در تمشیت امور ملک و ملت تقلید اردشیر بابکان و
سایر ملوک ساسانیان کرده چون از نظم مصالح مملکت فارغ گشتی بمطالعه کتب قدیم پرداختی و بعد از وصول
بعراق عرب و توطن در بغداد اکثر اوقات مجالست با فقها و علماء متکلمین و ارباب بحث و جدل اتفاق افتادی
و این طبقه را معزز و مکرم داشتی و کان اکثر الناس عفوا و اکثرهم احتمالا و احسنهم مقدرة و اجودهم بالمال و ابذلهم
للعطایا و اتبعه وزراءه و اصحابه فی فعله و سلوک سبیله و ذهبوا مذهبه و معتصم در ایام دولت خود بیشتر
کارها بتیغ براه کردی و در آلات مجلس و بسط ملاهی برتبه علو التجمل نمودی و دست عطا و بخشش گشاده داشتی
و در زمان او فتنها ساکن و طرق از دزد و حرامی ایمن بود محمد بن علی گوید که چون سخن بذکر متوکل رسید بعضی
حالات او را معروض داشتم گفت کلام ترا شنیدم و گویا که خلفاء سلف مشاهده میکنم و معاینه می بینم اکنون
مرا صله گرامند داده گفت اگر خواهی بتر بخت خود برو چون برخاستم روان شدم دیدم که قاهر حربه بدست گرفته در عقب
من می آید بخدا سوگند که گمان بردم که مرا بآن حربه از پای در خواهد آورد چون قدمی چند نهاده متوجه حرم سرا گشت
بحیات خود امیدوار شدم و سالم از دار الخلافه بیرون آمدم و مراسم شکر الهی بجای آوردم و در همان چند روز
دولت او بپایان رسید نقلست که قاهر بعد از خلع و میل کشیدن مانند سایر کوران در مسجد جامع بغداد گدائی کردی
و صدقه خواستی یکی از مشایخ پیری را دید که از مردم چیزی میطلبید فرمود که این شخص در ایام جوانی در تضییع عمر

الهی کوشیده است لاجرم خدای تعالی او را در اوقات پیری ضایع گذاشته است **ذکر خلافت الراضی بالله ابو العباس محمد بن جعفر المقتدر** در آن زمان که قاهر را خلع کردند راضی در بغداد محبوس بود جمعی از اعیان انجا رفته بخلافت بر وی سلام کردند چون بر سریر حکومت نشست ابن مقله را از کنج اختفا بیرون آورده وزیر ساخت و ابن مقله با دشمنان خویش که در شان او بدیها اندیشیده بودند نیکوئی کرد و احسان و سوگند میگفت که من در آن اوقات که متواری بودم با خدای عز و جل عهد کرده ام که ایذا بکسی نرسانم و چون اندک فرصتی از وزارتش بگذشت بخلاف رای خلیفه خطی بیکی از امرا نوشت و او را بعداوت طلب داشت و آخر الامر صورت واقعه بعرض راضی رسانیده شد و راضی از بیمنی استفسار نمود ابن مقله منکر شد و بعد از آنکه خط ظاهر گشت راضی فرمود تا دستش را ببریدند بیت هر کجا خط مشکل بینی جهد کن تا برون خط باشی بگویند که در حین قطع ید هر چند ابن مقله فریاد زد که دستی را می برید که خدمت مصحف نوشته است دست از وی باز نداشتند و از غرایب اتفاقات آنکه ابن مقله سه نوبت وزیر شد و بخدمت سه خلیفه قیام نمود و سه بار سفر کرد و بعد از فوت سه بارش دفن کردند و سه کس از ملوک زمان او در آفاق اشتهار یافتند و در ایام خلافت راضی شخصی در حوالی حمانیان دعوی نبوت کرد شعبدها بمردم نمود و خلقی کثیر متابع او شدند و هم که توبه نکردند و بدستش افتاده کشته شد و آن باطل جمعی نا معدود را در دانه بلای در آورد و در آخر امر حاکم حمانیان شد و راضی جمعی را بر سر وی فرستاد و بر وی ظفر یافته اکثر متابعانش بقتل رسانید صحت پیوسته که راضی ادیب و فاضل و عالم و شاعر بود و تقریری خوب و شکلی مرغوب داشت و اهل دانش و ارباب فضل را در مجالس خویش طلبیده اعزاز و احترام مینمود و فن تاریخ و علم انساب را نیکو میدانست و در جود و سخاوت و جود و سماحت حدی و تقدیر نداشت و صحبت علما و حکما و افراط العطا و کثرة الاحسان بود روزی یکی از ندیمان او ملازمت کرد و گفت من در امر شما تقلید امیر المومنین سفاح میکنم چه هر گز هیچ ندیم و مطربی کسوت و صله از مجلس او بیرون نرفتی و ندما بحقیقت برادران ما اند که خاطر ما را بملاطفت و ظرافت مسرور میگردانند ما نیز دل ایشانرا به بخشش و انعام شادمان میسازیم و کثرت افضال او بمرتبه رسید که بعضی ندما از غایت شرم و حیا بمجلس او کمتر میرفتند آورده اند که چون راضی خلیفه شد بسمع او رسانیدند که قاهر مخلوع مکنون در حین قتل مونس و یلبق و غیرهم اموال ایشانرا گرفته ذخیره نهاده است و بدین سبب فرمود تا ویرا بعذابهاء گوناگون تعذیب نمودند و چون کذب اهل غمز و سعایت ایشان ظاهر گشت راضی

بر قاهر ترحم ننموده حلیس و مصاحب خود کردانید و بتفقد و تلطف راضی روز بروز درباره قاهر بیشتر از زیاد داشت
تا آنزمان که از جمیع غباش بینداخت و سبب بحبس راضی آن شد که قاهر بستانی داشت در غایت نزاهت مشحون با انواع
اشجار و اصناف گل و ریاحین و صحن آن بستان از غرایب طیور مثل طاوس و غیر ذلک مملو بود و قاهر قبل از خلافت
در ایام حکومت در آن موضع دلگشای شراب میخورد چون منصب سلطنت به راضی اشتغال کرد او را بفنون آن منزل روح افزای
گفت و شب و روز در آن مکان که از فردوس نشان میداد بلهو و سرور و عیش و حضور اشتغال مینمود در آن اوان
که راضی نیت بقاهر بوسیر رضا آمد با او گفت که مرا در این بستان گنجیست اما نمیدانم موضع آن نمیدانم و چون امیر المومنین در
شان من این اعطاف و الطاف مبذول داشت هر چه دارم فدای او میکنم راضی زمین آن بستان را بدست کاویدن و ماهی
هیچ نیافت صورت حال با قاهر گفته پرسید که آن را چه باعث شد که دروغی چنان گفتی قاهر گفت کثرت سرور
تو تفرج آن حدیقه و سرت طیور در آن محل مرا بر این مکر و حیلت باعث شد خواستم که من کور باشم و جمله
دیگران بدیدن آن حدیقه روشن کردد اکنون هر چه میخواهی میکن که من بمقصود رسیدم و بنابرین قاهر محبوس
و مردود راضی شد همراه برطلب سوال قرار یافت و در سنه تسع و عشرین و ثلثمایه راضی بعلت استسقا وفات یافت
مدت خلافتش شش سال و دو روز بود و زمان حیاتش سی و دو سال و کسری ذکر خلافت المتقی بالله
ابو اسحق بن ابراهیم بن المعتضد چون راضی وفات یافت بجکم امیر الامرا بود کاتب خود را از واسط ببغداد
فرستاد تا بنوهاشم و عباسیان و علما و قضاة و اشراف و اعیان با یکی از اولاد عباس که شایسته مهم خطیر خلافت
باشد بیعت کنند و کاتب ببغداد بعد از تقدیم مشورت صلاح چنان دیدند که زمام مهام سلطنت را در قبضه
اقتدار ابراهیم بن معتضد نهند و چون خواستند که با او بیعت کنند گفت من برضای عم خود قاهر این کار در التماس
نکنم چه تا آن غایت قاهر مکحول بود و خود را از خلافت خلع نکرده بود چون این سخن بقاهر رسید در شان متقی دعای
خیر کرده با او گفت که از برادرت راضی بسی حیف و تعدی بسیار ظهور یافت اما بواسطه رعایت ادب تو او را
حلال کردم خود را از خلافت خلع کردم و بعد از آن ابراهیم متصدی امر حکومت گشته بجکم کسان ببغداد فرستاد تا آنچه تعلق
بخلیفه میداشت از اسباب ملاهی و اشتران قطار و استر نفیس تحت احاطه تصرف او دهند و بجکم بعد از این
اندک زمانی فرصتی یافته بقتل رسید و فضل ابن الجان آنکه در آن اوان ابو عبدالله بریدی که سرور ری صاحب وجود

بود در بصره با بجکم لشکرها خلاف کرد و بجکم توزون را که از خواص او بود و بمزید شهامت و جرأت اختصاص داشت با طایفه از
مردان جنگ شکن از واسط بجنگ او فرستاد و میان هر دو فریق محاربه واقع شد بخت توزون منهزم گشته ابن جعفر
دیلمی بجکم رسید بنفس خویش متوجه بود تا از ابوعبدالله انتقام کشد و در راه شنید که بار دیگر هزیمت بر لشکر جعفر دست
داده توزون غالب آمده است چون خواست که مراجعت نماید با او گفتند که درین نزدیکی شکارگاهی خوبست هوس
صید بر ضمیر بجکم استیلا یافته با شرذمه قلیل عنان عزیمت بدان جانب منعطف گردانید ندانست که صیاد اجل در کمین
مرغ روح است و صیادان لشکر مطبوع او شدند که جمعی اکراد با سعادت تمام در دفع من متوکل موضع داشتند و حرص او را
باعث و محرّص آمد که ایشان را غارت کند و ایشان از غرض وی آگاه گشته بگریختند و کردان را بجکم تعاقب نموده شخصی
از آن قوم نزدیک رسید و تیری بر وی انداخت خطا شد و تیری دیگر انداخت هم خطا شد آن شخص دست بجکم بر
استیلا یافته از عقب کردی تاخت در دین اثنا غلامی از اکراد نیزه بر پهلوی گاه او زده بجکم بر زمین افتاد غلام مهم او را تمام
رسانید و بعد از کشته شدن بجکم امارت حضرت بر ابوعبدالله قرار گرفت و چون او بر دست ناصرالدوله ابن حمدان
که یکی از ارکان دولت متقی بود بقتل رسید توزون امیرالامرا شد و بجهتی از اسباب میان متقی و توزون نقاری پیدا
شد کار بجنگ و پیکار قرار یافت و متقی باستظهار و اعانت ناصرالدوله و برادرش سیف الدوله با توزون حرب
کرده شکست و از معرکه گریخته برقه رفت و رسولی بمصر فرستاده اخشید والی آن مملکت را از حال ناخوش خود اعلام داد
اخشید گفت اگر خلیفه بمصر تشریف حضور ارزانی دارد من مراسم بندگی بجای آورم و اگر فرمان دهد بخدمت شتابم
و چون رسول اخشید این خبر بمتقی رسانید او را باعزاز و اکرام سرافراز ساخته باخشید پیغام داد که مصلحت آنست که
بدین جانب آیی تا بعد از تقدیم مشورت بر مقتضی وقت عمل نموده آید اخشید با لشکرهای انبوه متوجه رقه گشت و با
متقی ملاقات کرده مبالغه و الحاح نمود که امیرالمومنین بجانب مصر باید رفت و وزیر متقی بدو گفت صواب آنست که خلیفه
بدان مملکت رود و از سر عزمی شامل و بصیرتی کامل پرتو التفات بر ضبط ممالک و دفع متمردان اندازد متقی سخن
ناصحان نشنید و رسل و رسایل بتوزون فرستاده با او عهد و پیمان تازه کرد و توزون سوگندان خورد که با امیرالمومنین
مخالفت نکنم و در مقام طاعت و انقیاد باشم و متعاقب یکدیگر رسولان ارسال کرد و نامها فرستاد و از متقی التماس
نمود که به بغداد معاودت نماید و در حضور قضاة و علما و سادات و اعیان و اشراف پیمان خود را با ایمان مغلظه

موکد

مؤکد کرد ایشان عهدنامه نوشته آنرا باسامی ایشان مزین و محلی ساخته نزد متقی فرستاد ناصر الدوله و سیف الدوله هر چند
متقی را از ملاقات توزون تحذیر نمودند فایده نداد آخر الامر متقی متوجه بغداد شد اخشید والی مصر برفت و سو
جدا شدند درین سفر از متقی تخلف نمودند و چون متقی بهیت رسید توزون او را استقبال نمود چون چشمش بر وی افتاد
پیاده گشت و چند قدم در رکاب متقی برفت متقی او را سوگند داد تا سوار شد و توزون با استحضار مستکفی سرها
روان کرد چون وی بلشکرگاه توزون رسید توزون از روی متقی را بغایت شوم دانسته او را میل کشید و علی بن محمد بن علی مقله
وزیر و احمد بن عبدالله بن اسحق قاضی را محبوس کرد ایشان مدت خلافت او سه سال و یازده ماه بود و زمان حیات
شصت سال گویند بعد از کوری بیست و پنج سال دیگر بود متقی خلیفه تقوی و زهدی داشت اما از خلافت جز نامی
نداشت **ذکر خلافت المستکفی بالله ابو القاسم عبدالله بن علی المکتفی** چون ابو الوفا توزون سوگند متقی را
میل کشید با مستکفی بیعت کرد و جمعی از امرای بنی هاشم که در لشکرگاه حاضر بودند درین امر متابعت نمودند و مستکفی در چهل
و یک سالگی بخلافت نشست و او را امام الحق میخواندند پیش از آنکه قبل از خلافت میان وی و فضل بن مقتدر که همسایه
یکدیگر بودند و در ایام حکومت مطیع موسوم و ملقب گشت بواسطه کبوتر بازی و امثال آن جدا وحشت بود در ایام
خلافت مستکفی فضل پنهان شد مستکفی چون از نهر جدی ببغداد آمد هر چند او را طلب کرد نیافت و درین قضیه
مضمون قضیه من طلب شیئا وجد وجد تخلف نمود و در بدایت حکومت مستکفی توزون وفات یافت شامت
کفران و نقض پیمان و عهد شامل حال او گشت و بعد از وفات توزون مستکفی ابن شیرزاد را باتفاق اکابر و اشراف
امیر الامرا ساخت و ابن شیرزاد در ایام خلافت و امارت ظلم و تعدی آغاز نهاد و تجار و اهل بازار و سایر رعایا از
وی بتنگ آمده بغداد نامضبوط شد و معاندان بغال مکی از هواخواهان احمد بن بویه که در بغداد بود اعتمادی تمام
یافته بعمل و اسطرفه مکتوبی بوی نوشت و احوال پریشانی بغداد را عرض کرد و او را بتسخیر بغداد تطمیع نمود و احمد
بواسطه آمدن اضطراب و اختلال بحال بغدادیان راه یافت ابن شیرزاد بگریخت و ترکان متفرق شدند مستکفی بیرون
از شهر بیرون رفت و چون احمد بن بویه ببغداد رسید مستکفی معاودت نموده اظهار مسرت و شادمانی کرد و گفت من
از اتراک خوفی داشتم و لله الحمد که امروز نیز گشت قدوم احمد آن خوف زایل گشت و احمد بن بویه بدار الخلافه آمده با
مستکفی بیعت کرد و مستکفی احمد را خلعت داده برادرانش علی و حسن را نیز مخصوص کرد و ایشان احمد را معز الدوله و علی را عماد الدوله

وحسن را رکن الدوله لقب نهاد و فرمان داد تا القاب ایشان بر سکها نقش نمودند و معز الدوله هر روز نفقت
خرج خلیفه پنج هزار دینار مقرر فرمود و باقی اموال ولایات نواب او متصرف شدند و چند روزی میان خلیفه و معز
الدوله طریق محبت و وداد مسلوک بود عاقبت بوحشت انجامید و معز الدوله چشم او را میل کشید در سبب توحش
معز الدوله روایات مختلف بنظر رسید از آنجمله یکی اینست که مسعودی گفته است که در ایام خلافت مستکفی چون میان
بنو حمدان و معز الدوله که ایشان در جانب شرقی بغداد بودند و معز الدوله با مستکفی در طرف غربی بود محاربه متطاول
انجامید معز الدوله مستکفی را متهم گردانید که مایلست بایشان و موافقست بر اسرار آنجماعت دیگر آنکه حافظ ابرو
در تاریخ خویش آورده است که قهرمانه که در سرای مستکفی کاربداری تمام داشت انگیز جشنی نمود و جمعی کثیر از
قواد دیلم و اتراک را در آن طوی حاضر داشت و معز الدوله گمان برد که میخواهند با او مکری کنند و یکی از سرهنگان
دیالمه از نو بعنی رمزی با او گفت معز الدوله با معتمدان سلاح پوشیده بدار الخلافه رفته و بعد از رخصت مجلس
مستکفی بدر آمد طایفه از آنجماعت حشم رفتند و خلیفه را گمان شد که ایشان او را سعی میخواهند کرد چون نزدیک
پایه سریر اعلی رسیدند او را از مسند فرو کشیدند و دستار در گردنش کردند معز الدوله که از مجلس برخاسته مردم
بهم برآمدند و آنچه در سرای خلافت دیدند بغارت بردند و مستکفی را بمنزل معز الدوله رسانیدند و بند بر پا
نهادند و قهرمانه را گرفته زبانش بریدند و میل در چشم جهان بین مستکفی کشیدند با فضل بن مقتدر بیعت کردند
مدت خلافت مستکفی یکسال و چهار ماه بود و فوت او در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائه و ولادت وی در سنه اثنی
وتسعین و مائتین اتفاق افتاده بود

ذکر خلافت المطیع بالله ابو القاسم فضل بن جعفر المقتدر

سابقا سمت گزارش یافت که مطیع پسر بوی بود که داشت از مستکفی مخفی گشت و چون معز الدوله فرمود او را پیدا کردند تا بخلافت بر
مطیع سلام کردند او را نیکو گرفته گفت من خود را از سلطنت خلع کردم و در ایام معز الدوله خلفاء عباسی را اختیار
واعتباری نماند شد معز الدوله کاتبی تعیین کرد تا خرج و دخل خلیفه نگاه دارد و اعتقاد دیالمه آن بود که خلافت
حق علویانست و عباسیان بغصب از ایشان گرفته اند بنا بر این معز الدوله میخواست که ابو الحسن محمد بن یحیی زیدی را
که از اجله سادات بود و در فضل و ادب و فراست و شجاعت و کرم و تقوی عدیل نداشت بر سریر حکومت بنشاند
و دست عباسیان از دامن ریاست کوتاه گرداند و چون ابو جعفر محمد صیمری که منصب وزارت تعلق باو میداشت

برنی

بدین معنی وقوف یافت بعرض او رسانیدند که اگر سیدی که او را امامت باشد متصدی خلافت گردد مطاوعت او
نمائی یا مخالفت کنی معز الدوله جواب داد که مهما امکن در تواضع وی کوشم وزیر گفت که اگر با تو گوید
که دست از حکومت کوتاه کن و بهمین امارت قانع باش چه خود فرمائی یا نه معز الدوله گفت او هرگز چنین نگوید وزیر گفت
آنچه پادشاه میفرماید تغلیط محض است اگر چنین گوید چکنی معز الدوله گفت که اگر با من مسامحت نماید از سر پادشاهی
بگذرم والا عصیان ورزیده بدو نعم صیمری گفت چرا نام خلافت در دست کسی نباشد که بمجرد اسمی
قناعت کند و از تو فرمانبرداری توقع نماید و اگر خلاف کند بی تحاشی رقم عزل بر صفحه حال او کشیده دیگری
را بر جای او نصب توانی کرد و با این همه از مخاطرات ایمن نتوان بود چه میشاید که در هر قطری عباسیان اتفاق
نموده خروج کنند و در اطراف فتنها روی نماید که آسان آسان تسکین نیابد این سخن معز الدوله را معقول افتاد
از سر عزل عباسیه و نصب علویه درگذشت و در سنه ثلث وستین وثلثمائه مطیع خود را از خلافت عزل
کرده سبب این صورت آنکه علت فالج بر وی مستولی گشت زبانش گران شد سبکتکین حاجب معز الدوله او را گفت
که انسب بحال تو آنست که خود را عزل فرمائی و او ملتمس سبکتکین را اجابت فرمود خلافت بپسر طایع قرار یافت
مدت سلطنت مطیع بیست ونه سال و پنجماه **ذکر خلافت الطایع بالله ابوبکر عبد الکریم بن المطیع لله**
در ثالث عشرین ذی قعده سنه ثلث وستین وثلثمائه با طایع بیعت کردند و چون دو ماه از خلافت وی منقضی
گشت پدرش مطیع درگذشت و در زمان خلافت طایع ترکان را با عز الدوله بختیار بن معز الدوله دیلمی در بغداد
محاربات واقع شد و عز الدوله از حرب ایشان بستوه آمده مکتوبات بعضد الدوله عم زاده خویش فرستاده
از وی مدد خواست و عضد الدوله با لشکری سنگین از عراق عجم روی به بغداد نهاد و چون عضد الدوله بدان
سو پیوست ترکان متفرق گشتند و هر چند طایع در آن حروب با سبکتکین مصاحب اتراک بود اما از عز الدوله خایف
گشته بطرفی رفت و عضد الدوله او را ایمن و مطمئن گردانید عزم معاودت نمود و چون طایع به بغداد رسید
عضد الدوله بتقدیم تعظیم و اجلال پیش آمد برای وی فرش و اوانی و مایحتاج فرستاد چه اثاث دار الخلافه در نوبت
فتنه اتراک بیغما ضایع شده بود و چون چند گاهی عضد الدوله بر عراق عرب استیلا یافته درگذشت صمصام الدوله
و شرف الدوله نیز بنوبت چند گاهی حکومت کرده بساط امارت در نوشتند طایع تمام دیلمیان بغداد در قبضه

درایت ابو نصر بهاء الدوله خسرو بن فیروز بن عضد الدوله نهاد و قامت او را خلعت کرامت زیب و زینت داد و آن
زاده را بلقب بهاء الدوله مشرف و ملقب گردانید و بهاء الدوله بنابر آنکه طایع بمشورت او مهام خلافت
مساهلت می پرداخت در مقام نزاع و مخالفت آمد بر خلع و عزل وی اقدام نمود و بعضی گفته اند که چون مال خزانه
بهاء الدوله روی در نقصان نهاد و لشکریان در طلب علوفات و مرسومات غلو کردند بهاء الدوله تنها
وزیر خود را گرفته مواخذه و مصادره نمود و بعد از ضعف و تشدد بسیار چون از وی هیچ حاصل نشد ابو الحسن
بن معلم که سخن او نزد بهاء الدوله بمثابه نص قاطع بود با وی گفت که اگر مطلوب مالست طایع را خلع کرد هر چه
دارد باید ستد و بهاء الدوله بر عزل خلیفه مصمم شده در باب ملاقات از وی رخصت طلبید و بر او زد
بمجلس طایع در آمد بدستور معهود بر کرسی نشست و جمعی از امراء دیلم پیش رفته خلیفه را تصور آنکه غرض
ایشان تقبیل انامل شریفه است دست داد انجماعت دست او را کشیده از سریر بزیر آوردند طایع گفت انا لله
و انا الیه راجعون و او را از سرای خلافت بیرون آوردند هر چه در آن موضع یافتند تصرف نمودند مدت خلافت
طایع هفده سال و نه ماه بود و شش روز

ذکر خلافت القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر

چون بهاء الدوله طایع را بگرفت با ارکان دولت و اعیان ملت مشورت نمود که شایسته منصب خلافت کیست گفتند
احمد بن اسحق استحقاق این کار دارد و او پیش از آن بنابر قصد طایع از بغداد گریخته به بطیحه رفته پناه به مهذب الدوله
والی آنجا برده بود و بهاء الدوله مسرعان فرستاد تا او را ببغداد آورند هبة الله بن علی کاتب مهذب الدوله
گوید روزی در بطیحه بمجلس قادر رسیدم او را متأمل یافتم حرکات نموده از سبب آن پرسیدم گفت دوش بخواب
چنان دیدم که انهار که بر گرد این بطیحه است از جهت جداول افزون شد جسری بر آن بسته اند و بر آن متعجب شدم با خود گفتم
آیا قنطره بدین عظمت بر نهری چنین که بسته است در بنا شخصی از عجایب قنطره او را زد که متعجب بودی که از این
دریا بگذری گفتم آری دست خود دراز کرد تا بدست من رسید و مرا از آنجا بگذرانید و من از هیبت و بزرگی آن
شخص بترسیدم و پرسیدم که تو کیستی گفت من علی بن ابی طالبم خلافت بتو میرسد و عمر دراز خواهی یافت باید که با
اولاد و شیعه من احسان کنی هبة الله گفت که چون سخن باینجا رسید آواز ملاحان و غیر ایشان بگوش ما رسید که
از بغداد بطلب او آمده بودند مهذب الدوله قادر را با تجملی تمام بجانب دار السلام گسیل کرد و چون قادر بسوق یحیی بغداد

رسید بهاء الدوله با اکابر و اشراف باستقبال وی شتافت و او را ببغداد در آورد و وجوه دوام و دوام منابر بنام
ولیت قادر زیب و آرایش یافت و در سیزدهم رمضان در بغداد خطبه بنام او خواندند و در ایام دولت قادر از روز
ابو کریم حق الهی خلافت را حضرت و نضارتی پدید آمد و هیبت و سیاست او در دل خاص و عام جای گرفت
و دیگر دیالمه را مجال تغلب و تسلط نماند بعد از طلوع طالع چند گاهی در بلاد خراسان بدستور معهود
خطبه بنام طایع میخواندند که اما شیوخی مخلوع نکردند و چون سلطان محمود سبکتکین بر آن دیار استیلا یافت
بنام ابو العباس احمد که با قادر داشت در عموم منابر و وجوه دنانیر باسم او ترتیب داد و در ایام دولت قاهر در معمور
عالم وقایع لا تعد و لا تحصی دست داد و از جمله معظمات وقایع یکی آن بود که پادشاه ترکستان ایلک خان
چون فوت شد برادرش طغان خان متصدی امر حکومت و سلطنت گشت و او مردی پاک مذهب بر تعصب
بود و دیناگاه بعارضه صحتی شد کافران خطای و چین طمع در ملک او کردند چندان لشکر از آن سر بر حد
بیرون آمد که بر کثرت آن جز عالم حضرت پروردگار وقوف نداشت و بر محیط بود حافظ ابرو در تاریخ
آورده و العهدة علیه که در آن سپاه سیصد هزار خرگاه بود و چون کفار هشت روزه راه در ملک طغان خان
رسیدند او از این قضیه هایله آگاهی یافت و از خدای عز و جل مسالت شفای عاجل نموده دعای وی باجابت
مقرون گشت و بعد از صحت با لشکری که در ظل رایت فتح آیت وی مجتمع گشتند روی توجه بمخالفان نهاد
و این خبر بسمع ختاییان رسید چندان وهم بر ضمیر ایشان استیلا یافت که بی استعمال آلات حرب و ادوات
و حرب مراجعت کردند و طغان مدت سه ماه از عقب اهل بغی و طغیان شتافته ناگاه بر ایشان رسید
لشکر اسلام انجماعت را غافل یافته از سر اهتمام دست استیلا و دست تیغ و خنجر بر دند و دویست هزار کس از آن
مشرکان و عبده اوثان بقتل آوردند و صد هزار دیگر اسیر کردند و مسلمانان از فتح چنین روی نموده سالم و غانم
مراجعت کردند گویند قادر صایم الدهر و قائم اللیل بودی عدل و داد و رعیت پروری و یکی از محاسن شیم او
آنکه طایع مخلوع را معتنی و قرین خود گردانید انواع ملاطفت و احسان در شان او بجای می آورد تا وفات
افعال جمیله و اعمال جلیله از عمر و سلطنت برخورداری یافت و در کامرانی زندگانی میکرد تا در سنه اثنی و
عشرین و اربعمایه بجوار رب العالمین پیوست مدت خلافت او چهل و یکسال و سه ماه و یازده روز
رحمه

وبروایتی چهل و سه سال و در زمان حیاتش بر اختلاف است بعضی گویند که هشتاد و شش سال عمر داشت و برخی
گفته‌اند که بنود و سه سالگی رسید **ذکر خلافت قایم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن احمد القادر بالله**
در روز وفات قادر با قایم بیعت کردند و او از صلحاء خلفا بود در ایام خلافت او دولت آل بویه انقراض یافته
ملک ایشان بطغرلبیک سلجوقی انتقال یافته در زمان خلافت او بساسیری فتنها انگیخت و بساسیری مردی ترک بود
از امراء بغداد بغایت شجاع و دلیر و عالی همت میان او و رئیس الرؤساء وزیر قایم نزاعی واقع شد و بساسیری
از بغداد بیرون رفته دست بغارت و تاراج بر آورد و رسولی بمصر فرستاد از مستنصر علوی که پادشاه آن دیار
بود مدد خواست و مستنصر در صدد اعانت وی در آمد این خبر بسمع قایم رسید پادشاه و وزیر قاضی هبة الله
هاشمی را بطلب طغرلبیک سلجوقی فرستاد چون طغرلبیک بنهروان رسید رئیس الرؤسا با جمعی کثیر از نقبا و اشراف
و اکابر باستقبال وی شتافتند و عمید الملک کندری که وزیر طغرلبیک بود مراسم تعظیم و پرسش بغدادیان
بجای آورد و ایشان را دلجویی نمود بعد از آنکه طغرلبیک با رئیس الرؤسا عهد و پیمان کرد که تعرض بملک زمان خلیفه
و ملک رحیم دیلمی که در آن اوان امارت بغداد با او تعلق میداشت ننماید متوجه موضع نخله گشته بباب
الشماسیه رسید و فرود آمد و چون دولت دیالمه بنهایت انجامیده بود میان سلاجقه و ارباب دار السلام نزاع منه
انجامید که چند جمعه مردم بمسجد جامع حاضر نتوانستند شد سلاجقه خانه رئیس الرؤسا و معتبر خلفا که بسیاری نقد
و جنس در آنجا مرده بودند غارت کردند و طغرلبیک ابن فرث را بنزد ملک رحیم دیلمی کرده بخلیفه خبر فرستاد
که علامت براءت ساحت او از این جریمه آنست که برود من حاضر گردد خلیفه چنانکه کرد با ابواب خوبی پیش طغرلبیک
فرستاد و طغرلبیک ملک را بند کرده اموال او را تصرف نمود و طغرلبیک چون از مهم ملک رحیم فراغت یافت بحرب
بساسیری شتافت و او در آن اوان بمدد مستنصر علوی مستظهر گشته و بنی صدقه و بنی اسد و بنی کلاب و جمعی دیگر
از اتراک و اکراد دوی پیوسته بودند و طغرلبیک در مقدمه عم خویش قتلمش بن اسرائیل را با قریش بن بدران
عقیلی روان کرد و بنی عقیل با قریش غدر کرده پیش بساسیری رفتند و بدین سبب قتلمش طریق انهزام پیش طغرلبیک
رفت و طغرل بنفس خویش متوجه بساسیری گشت و میان طغرل و بساسیری محاربه دست داد و طغرل غالب آمد
و بساسیری از جنگگاه بسنجار رفته از آنجا جمعی کثیر را از متعلقان و لشکریان طغرلبیک که در آن حملگه بودند

بکشت

سیاست بود و درین اثنا اسمعیلیان با مستنصر مصری و بتحریک بساسیری با ابراهیم ینال که برادر مادری طغرلبک بود فرستادند
او را امارت شام نوید دادند و ابراهیم با سلطان غدر کرده بجانب همدان گریخت و چون بدان ولایت رسید ارکان
دولت سلطان را بعضی بخود دعوت نموده بودند طغرلبک مهم بساسیری را مهمل گذاشته روی بهمدان نهاد و در
غیبت طغرلبک بساسیری قوی شد بعزیمت بغداد روان گشت و در هشتم ذی قعده سنه خمسین بدار السلام رسید
قایم خلیفه را بگرفت و رئیس الرؤسا را با جمعی از خواص خلیفه بر شتران نشاندند در بازارها بگردانیدند بعد از آن همه را
کشت و خلیفه را بمهارش بن مجلی سپرده مهارش او را بموجب فرموده در حدیثه محبوس ساخت و بساسیری فرمود تا در
بغداد خطبه مستنصر علوی خواندند و قایم در آن حبس بطغرلبک نوشت مضمون آنکه رسم قرامطه آشکارا
شد مسلمانی ضعیف گشت اگر تو الحال تلافی ننمایی عنان عزیمت بانتقام منعطف گردان طغرلبک فرمود تا در جواب
سطری چند مناسب نوشته خلیفه را بعبور لشکر نوید دهند منشی سلطان بر ظهر نوشت که ارجع الیهم فلنأتینهم
بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون سلطان جواب را پسندید بگفت امیدوارم که مضمون
این کریمه بظهور آید چون طغرلبک ابراهیم ینال را از میان برداشت متوجه دار السلام گشت چون بدان ناحیه نزدیک
رسید مهارش بن مجلی خلیفه را پیش سلطان آورد و سلطان مراسم اعزاز و احترام بجای آورده پیش قایم زمین بوسه
کرد و در رکاب او پیاده رفت قایم فرمود ارکب یا رکن الدین و بعد از آن در مناشیر اسم او بدین عنوان مشهور شد
که سلطان رکن الدین طغرلبک و چون ببغداد درآمد خمارتکین را با جمعی بر سر راه شام فرستاد که بساسیری
بدان طرف نرود و بنفس خویش متوجه او شد و معرکه سلطان در حوالی کوفه به بساسیری رسید سرش از تن
جدا کردند و فتنه او یکسال و چهار ماه برداشت و بساسیری غلامی بود از غلامان بهاء الدوله دیلمی نامش ارسلان
و کنیتش ابو الحارث و او را از آن جهت بساسیری خوانند که او از بساء سرو اند بود ابن جوزی در تلقیح آورده که در
آخر ایام خلافت قایم در عراق عرب باران بسیار بارید و آب دجله بمرتبه زیاده شد که مستور گشت بود و در روی
آب خشب و حیات و سباع ظاهر گشتند و ناگاه آب از زیر سریر خلیفه بیرون آمد قایم متوجه در قصر گشت و چون خود
نتوانست که از آب بگذرد خادمی او را بر دوش گرفته از آن غرقاب فنا بساحل نجات رسانید آب در گورستان
بغداد در آمد یافته اکثر تابوتها از خوف ارض بر روی زمین انداخت گویند شخصی دو کودک را بغیر در بر دوش گرفته

سعی میکردند تا ایشانرا از آن مهلکه رهائی دهند چون دید که این معنی متعذر خواهد شد از دو وصی راه در آب انداخت
جان خود در سلامت بیرون بردند و در سنه سبع و ستین و اربعمایه القایم بامر الله وفات یافت مدت خلافتش
چهل و چهار سال و هشت ماه زمان حیاتش هفتاد و شش سال و سه ماه و پنج روز بود او مردی عالم فاضل تمام
متحلی بخوبی صورت و پاکیزه سیرت بود و چون بر هلال خود متیقن گشت پسر خود را که ولایت عهد تعلق باو میداشت
طلبید و وصیتها کرد ذکر خلافت المقتدی بالله ابوالقاسم عبدالله بن قایم بامر الله چون قایم فوت شد
امرا و اعیان با مرتضی مقتدی بیعت کردند و اقتدا باو نمودند و در عهد خلافت او آتش در دکان حبازی افتاد و از انجا
بمواضع دیگر سرایت کرده اکثر دکانهای بغداد بسوخت و چون از خلافت او چند سال گذشت دختر سلطان ملکشاه
سلجوقی را خطبه کرد و در سنه ثمانین و اربعمایه دختر بموجب فرموده با تجملی هر چه تمامتر متوجه بغداد شد و ملکشاه
مصحوب او صد و سی قطار شتر کرده اند که همه اطلس رومی پوشیده بودند و بار آنها از زر و نقره و اجناس
قیمتی و امتعه نفیسه بود و آن دختر سه عماری و هفتاد و چهار استر با جرسها و قلاده زرین همراه داشت که بر پشت استر
دوازده صندوق نقره که هر صندوقی مملو بود از جواهر گرانمایه بار کرده بودند و سی و سه سر اسب تازی با زینهای
زرین که مرصع از در و یواقیت و امثال آن و پیش پیش محفه دختر میراندند و تکلفات را از این قیاس توان کرد و چون
مهد علیا و امراء عظام بظاهر بغداد رسیدند غنی و فقیر صغیر و کبیر از شهر باستقبال او بیرون آمدند خلیفه وزیر خود
با صد تخت و صد مشعله پیش زوجه سلطان ترکان خاتون که همراه دختر بود خود آمده فرستاد تا امر و حجاب بزدن
کردانند که سیدنا و مولانا امیر المومنین میگوید که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها خاتون گفت بالسمع و الطاعه
و در آن شب که آن دختر را بتبغداد آوردند نظام الملک و اعیان دولت ملکشاه چندان شمع و مشعلها با خود داشتند که شهر
در چشم روشنان فلک از روز روشن ترمینمود بعد از آنکه دو هزار سوار آراسته از کوچه و بازار گذشتند محفه دختر
سلطان مرصع بجواهر با صد کنیزک حور سرشت که مثل ایشان در بهشت توان یافت رسیدند و خواجه سرایان که
در پیش محفه و عقب آن بودند در شمار نمی آمدند و بغداد مثل آن هیچکس نشان نداد روز دیگر مقتدی طوی
ترتیب کرد که در آن طوی چهل هزار من شکر صرف شد باقی حوایج را از این قیاس باید کرد و در آن جشن خلیفه اعیان دولت
ملکشاه را بانعامی که لایق او بود سرافراز ساخت و آخر الامر میان مقتدی و دختر ملکشاه نقاری پدید آمد دختر پیش پدر رفت

در

در اصفهان وفات یافت در ایام خلافت مقتدی در بغداد چند نوبت فتنه غریب روی نمود چنانچه مشروح در کتب
مبسوط مسطور است و در سنه سبع وثمانین واربعمائه مقتدی وفات یافت کیفیت فوت او آنکه روزی طعام پیش مقتدی
حاضر کردند بدستور معهود آنرا خورده دست بشست و در مجلس جز قهرمانه وشمس النهار کسی نماند ناگاه مقتدی با شمس
النهار گفت این مردم چه کسانند که بی رخصت من در آمدند شمس النهار نگریسته هیچ کس را ندید در همان لحظه دست
پای او از کار رفته رنگ از رویش در آمد مدت خلافتش نوزده سال و پنجاه بود زمان حیاتش سی وهشت سال و هشت ماه
وهفت روز بود و او جواری مغنیه را از مجالس ومحافل منع فرمود وحکم کرد که در حمام کاینا من کان بی فوطه در نیاید
و کبوترخانها را برانداخت تا دیگری کبوتربازی نکند و آبهای حمامات را از دجله باز داشت وحکم کرد که ملاحان
زن ومرد در یک کشتی ننشانند اکثر اموری که خلاف شرع شریف بود در زمان او مرفوع گشت **ذکر خلافت المستظهر
بالله ابو العباس احمد بن المقتدی** بعضی گویند که در همان روز که پدرش فوت شد برکیاروق بن ملکشاه سلجوقی
که در آن اوان در بغداد بود با وی بیعت کردند و برخی گفته اند که سه روز فوت مقتدی پنهان داشتند تا مستظهر
جهت برکیارق خلعت فرستاده مقصود خود از او حاصل کرد و در ایام خلافت او کار حسن صباح واسمعیلیه قوت گرفته
قلعهای حصین ومواضع متین در عراق وشام و رودبار بدست او افتاد آورده اند که در زمان مستظهر منجمان حکم
کردند که امسال طوفانی باشد طوفان نوح علیه السلام نظیر آن بظهور آید مستظهر از ابن عشابی منجم استکشاف نمود او گفت که در زمان
نوح سبعه سیاره در برج حوت قران کرده اند وامسال شش کوکب در حوت اند وزحل با ایشان نیست اگر زحل نیز با
ایشان بودی شاید که مثل آن واقع شدی اما اعتقاد من است که در قطری از اقطار عالم که جمعی کثیر از هر جانبی در انجا
مجتمع شده باشند سیلی بیاید وانجماعت غرق گشته مردم قلیل از ایشان خلاص یابند خلیفه متوهم آنکه شاید بغداد را
از طغیان دجله آسیبی رسد فرمود تا در استحکام مواضعی که احتمال داشت که آب از آن محال بشهر در آید سعی بلیغ
نمودند بحسب اتفاق در آن سال قافله حاج زیاده از دو هزار کس در رودخانه که سالها آب از انجا نرسیده بود
در حین مراجعت از مکه فرود آمدند ناگاه سیلی عظیم حاجیان را احاطه کرده معدودی چند از ایشان بر طریق استعجال پناه
بر رؤس اشجار وقلل جبال بردند وجمهور آن فرقه ناجیه از طوفان بلا نجات نیافتند وچون صورت واقعه معروض
مستظهر گشت ابن عیسی را بتشریفات فاخره مفتخر گردانید مولد این حضرت امیر صاحبقرانی خضر که دست دولتش

بدان امید متصل باد پوشیده نماند که طایفه از ارباب اخبار گفته‌اند که در زمان نوح علی نبینا و علیه السلم اجتماع هفت کوکب
سیاره در برج سرطان که منجمان آن را طالع عالم گرفته‌اند روی نموده بود و حساب آن در دفتر اول شمار ازین رفته در کالب
بیان گشت و در ثانی و خمسمایه مستظهر مریض شد و درگذشت مدت خلافتش بیست و پنج سال و کسری ایام حیاتش چهل
و یکسال و شش ماه و شش روز بود و خلافت در زمان او بحشمت و رفاهیت گذرانیدند و وی با خلافت نیز شیمه اهل فضل
داشت سخن هیچ عامی با وی نشود و تعویل بدگویان عمل ننمود خط خوب نوشتی و شعر نیکو گفتی ذکر خلافت المسترشد
بالله ابو منصور بن الفضل بن المستظهر بالله در روز وفات مستظهر با پدرش مسترشد بیعت کردند و او خلیفه
با جود با هیبت بود با سلاطین سلجوقی حساب برنگرفت و عاقبت سر در سر آن کار کرد در مبدا خلافت مسترشد
برادرش ابو الحسن بدبیس التجا نمود و مسترشد نقیب النقبا شرف الدین علی زینبی را با خاتم امان بحله فرستاد تا ازو بیعت
ستاند و ابو الحسن را بغداد آورند چون نقیب النقبا بمقصد رسید و دبیس لجوج بود در مقام مبالغت آمد و گفت
که ابو الحسن بمن التجا کرده است و فرستادن وی ممکن نیست الا برضای او و ابو الحسن از رفتن امتناع نمود و نقیب النقبا
باز گشت و بعد از چندگاه ابو الحسن بواسط رفته اظهار مخالفت کرد و مردم را بخلافت خویش دعوت نمود چون این خبر
بسمع خلیفه رسید رسولی نزد دبیس فرستاد تا بدفع شر او قیام نماید و بیو گفت تا ابو الحسن در جوار من زندگانی مینمود
در مذهب مروت جایز نبود که با او تعرضی رسانم اما اکنون که مفارقت و دوری نمود خاطر امیر المومنین را از
وی فارغ گردانم آنگاه لشکر از عقب او فرستاد و ابو الحسن از بیم جان روی در بیابان نهاد و اتباع او را تعاقب
نموده او را گرفتند و پیش بردند و پیش او را بغداد فرستادند و این مسترشد برادر را نوازش نموده امن کرد اما بند
و تقولی فرمود تا جامه سرخ در وی پوشانیدند و سرش پوشانیدند و قلاده از خرمهره در گردنش آویخته غلامی
ردیف وی گشت و بدین هیات او را گرد اسواق برآورده غلام هر لحظه در وی میزد و میگفت ابو الحسن میزد و میشاید
که بعد ازین تعرض مسترشد نکند و خواهی برادر قیام نموده از آن کار پشیمان شد باشد ذکر حرب مسترشد با سلطان
مسعود سلجوقی و اقدام نمودن ملحدان شوم بر قتل آن خلیفه مظلوم در سنه تسع و عشرین و خمسمائه جمعی
از امرا که با سلطان مسعود سلجوقی مخالفت ورزیده بودند از وی متوهم شده بغداد رفتند و مسترشد ایشان را اعزاز
و اکرام نموده بجهت هر یک مرسومی کرامند مقرر فرمود و باغوا و اضلال ایشان جماعت خلیفه نام مسعود را از خطبه افکند و بعث

محارم

محاربهٔ او از بغداد بیرون آمد و دو راه صاحب و والی بصره تخلف نموده مسترشد در جنگ مسعود متردد شد اما
امرا در آن باب مبالغه و الحاح نمودند و چون سلطان مسعود از توجه مسترشد خبر یافت لشکرهای پراکنده جمع
ساخته بمحاربهٔ او شتافت بعد از تقارب فئتین و تلاقی فریقین سپاه خلیفه منهزم شد با آنکه بسیاری از مردم
او کشته شد مسترشد از جای خود نجنبید در یک دست مصحف و در دست دیگر شمشیر داشت و منهزمان را بجانب
خود میخواند و وزیر او علی بن طراد که بکفایت و کفات عدیل و نظیر نداشت با جماعهٔ از اهل قلم و طایفه از خدام
خاص دار الخلافه در ملازمت مسترشد پای ثبات فشرده مطلقا حرکت نکردند و سلطان از وقار و تمکین خلیفه
متعجب شد جمعی را فرستاد تا او را با وزیر و اقضی القضاة و حاجب المخزن بگرفتند و مسترشد را در خیمه باز داشته
موکلان بروی گماشت و سلطان مسعود بهمدان رفته در آنجا بسمع او رسید که داود بن محمود بن ملکشاه در آذربایجان
با علم بکلیهٔ عصیان مبادرت نموده است و چون بمراغه نزول کرد سخن مصالحه در میان آمد بشرط آنکه خلیفه
هر سال مبلغی معین بخزانهٔ سلطان رساند و دیگر از خانه بیرون نیاید و لشکرکشی نکند مسعود بصلح راضی شد
خواست که مسترشد را به بغداد فرستد در این اثنا گفتند که قراولی از پیش سلطان سنجر برسالت می‌آید سلطان بعزم
ملاقات او سوار شد موکلان از حال او غافل گشتند و جمعی ملاحده آن را فرصت نموده خود را بخیمهٔ خلیفه افکندند
و مسترشد را فی الحال بدرجهٔ شهادت رسانیدند و روایتی در این باب آنکه چون سلطان مسعود ظاهر مراغه
لشکرگاه ساخت رسول سلطان سنجر از خراسان رسید پیغام بگزارد که مسعود باید که بتدارک ما فات قیام
نماید و آنچه از خلیفه گرفته رد کند و در مقام عذرخواهی آید و سلطان مسعود چون از مقتضای رای سلطان
سنجر تجاوز نمیتوانست کرد بموجب فرموده عمل نمود بحسب ظاهر در صدد آن آمد که مسترشد را با تجمل تمام بجانب
دار السلام گسیل کند اما در باطن جمعی از باطنیه را اغرا و اغوا نموده تا ناگاه بقتل او مبادرت نمودند و سلطان مسعود سوار
شد اظهار جزع کرده و قاتلان را طلب کرده بقصاص ایشان حکم فرمود و چون از کشتن ایشان فارغ شد عزا برپا داشت
و خواص و عوام سرها برهنه کرده در فراق مسترشد بسیار بگریستند و ائمه و قضاة نعش او را بر دوش گرفته بمراغه
بردند و در مدرسه که باتابکی از اتابکان آن دیار موسوم بود مدفون ساختند مدت خلافت مسترشد هفده
سال و شش ماه بود و چهل و سه سال زندگانی کرد

ذکر خلافت الراشد بالله ابو جعفر منصور بن المسترشد بالله

مسترشد در ایام حیات و پیش از وفات خود بیکسال راشد را ولی عهد خود گردانیده بود و چون خبر قتل مسترشد
ببغداد رسید اعیان و اشراف آنجا با راشد بیعت کردند و مسعود شحنه‌ای که از قبل او والی و شحنه بغداد
بود نوشت که در متابعت راشد با بغدادیان موافقت نماید بعد از آن سلطان مسعود امیری را ببغداد فرستاد
تا مالی را که مسترشد در حین مصالحه مقرر کرده بود که بسلطان دهد از راشد طلب دارد و راشد در مقام
ممانعت آمد میان متعلقان سلطان و راشد بجنگ انجامید توابع مسعود [illegible] در بغداد مجتمع شده
متمنی حرب گشتند راشد نیز جمعی فراهم آورده اتفاق بکار برد وافر و حت و عامه بغداد جانب خلیفه خود گرفته مسعودیان
را منهزم ساختند و داود ملکشاه از آذربایجان و عماد الدین زنکی از موصل در آن اوان ببغداد رسیدند و
باتفاق ایشان منتظر گشته نام مسعود را از خطبه بیفکندند و نام داود بن محمود بن ملکشاه را در خطبه ردیف نام
خود گردانید و سلطان مسعود بعد از استماع این اخبار با سپاهی بعدد قطرات امطار متوجه بغداد گشت و چون
خبر توجه سلطان متواتر شد راشد و داود و اتابک زنکی با لشکرها از بغداد بعزم حرب بیرون آمدند و چون
میان فریقین اندک مسافتی باقی ماند [illegible] ادیان قوت مقاومت خود با مسعودیان نیافتند بشهر مراجعت نمودند
و سلطان مسعود بظاهر مدینة السلام فرود آمد شهر را محاصره کرد بعد از پنجاه روز خلیفه و اتابک زنکی
بجانب موصل و داود بطرف آذربایجان رفتند و سلطان مسعود بدار السلام در آمد و راشد در موصل از اتابک
زنکی مفارقت نمود بمراغه رفت و در آن موضع داود بن محمود سلجوقی بالحاح ابرام کرد که بر جانب مسعود لشکر کشد بغدا
د براشد پیوستند و ایشانرا داعیه آن شد که بار دیگر راشد را بر سر پر خلافت نشانند و خبر اتفاق و اتحاد ایشان بمسعود
رسید از بغداد بمراغه لشکر کشید و راشد و داود گریخته بخوزستان افتادند و سلطان مسعود بدار السلام مراجعت نمود
بعد از اندک روزگاری راشد از خوزستان با فوجی از لشکریان باصفهان آمده در آن دیار بعضی از ملاحده که
ملازم او بودند بیجان سرگردان بود [illegible] کار او را گشتند و مدتی زمان راشد حائل و برآشفته کالبد [illegible] او را بظاهر اصفهان
بخاک سپردند مدت خلافت او بقول ابن جوزی یکسال بود ذکر خلافت المقتفی لامر الله ابو عبد الله محمد
بن احمد المستظهر بالله چون راشد از بغداد بیرون رفته مرکز خلافت خالی گذاشت و آن مملکت در تحت تصرف
سلطان مسعود در آمد بتحریک مسعود راشد را بانواع معایب و مثالب متهم داشتند و سلطان در آن باب استفتا

نموده علما فتوی شد که شخصی که متصف باین صفات باشد سزاوار امامت و خلافت نباشد بعد از تقدیم مشورت
در تعیین کسی که شایسته این امر خطیر بود قرعه اختیار بر محمد بن احمد المستظهر افتاد و چون بر سریر خلافت قرار گرفت
مسعود کسی پیش او فرستاده که مفصل کن که ما یحتاج تو روزی چه مبلغست تا موازی آن معین شود که وکیل تو از
موضعی رساند مقتفی باو پیغام داد که هر روز دخل استر اب بدار الخلافه میکشند ما فی حجرها را ازین قیاس باید کرد
سلطان مسعود گفت ما شخصی عظیم القدر را بر مسند حکومت نشانده‌ایم حق تعالی تقاصیر او از ساحت عز ما بگرداناد
و تا سلطان مسعود زنده بود مهم خلافت رواجی نداشت بعد از فوت او رشاحت فیض الهی جوی اقبال مقتفی را خضرت
و نضارتی پدید آمد دیگر سلاطین سلجوقی را ببغداد راه ندادند و بعد از انتقال آنکه محمد بن محمود بن ملکشاه بعد از
فوت سلطان مسعود از عراق عجم رسولی ببغداد فرستاده از مقتفی التماس نمود که نام او در خطبه بخوانند که ما بین
سلاطین سلجوقی و خلفا مقرر بود و ردیف نام خود گرداند مقتفی دست رد بر سینه طمع او نهاده سلطان محمد لشکر
کشیده بغداد را محاصره کرد مقتفی کمر جد بر میان بسته در ضبط شهر مساعی جمیله مبذول داشت و عوام دار السلام
خلیفه را اعلام کردند تا مرتبه که در کشتی نشسته بجانب غربی که سلطان محمد در آن طرف فرود آمده بود میرفتند و
محاربه مینمودند و بعضی شناکنان از آب گذشته در صدد مکاوحت می‌آمدند در اثناء محاصره ناگاه خبر رسید
که مخالفان در عراق تهییج فتنه کرده‌اند بالضروره سلطان محمد دست از محاربه بازداشته پای عزیمت در رکاب
آورده بعد از مراجعت سلطان محمد در بغداد وبائی عظیم ظاهر شد خلقی کثیر هلاک شدند بصحت پیوسته که مقتفی در
ایام خلافت خود چنین فرموده تا جهت خانه کعبه دری در غایت تکلف ترتیب دادند و در کهنه را فرمود تا از مکه ببغداد
آوردند برای او تابوتی تراشیدند و چون فوت شد او را در آن تابوت نهاده باو مدفون ساختند از نوادر اتفاقات
و در سنه خمس و خمسین و خمسمائه مقتفی از خاکدان دنیا بسرای عقبی خرامید زمان خلافتش بیست و چهار سال و سه ماه و
یکروز و مدت حیاتش شصت و شش سال و او مردی کریم حلیم و عادل و شکوهمند بود و اموال بسیار بر اجناد
و ابواب صرف نمود و از کلیات و جزئیات امور مملکت باخبر بود و از هنگام ظهور دولت آل عباس تا آوان دولت او غیر از
هیچ خلیفه باستقلال حکومت نکرد و از وقایع زمان خلافت او یکی آن بود که در بلاد شام زلزله عظیم واقع شد چنانچه
از اهل حمص بیست هزار کس هلاک شدند دیگر آنکه آب دجله زیاده شد بمثابه که بسیاری از محلات بغداد غرق شد

از عمارت آن اثر نماند **ذکر خلافت المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن محمد بن مستظهر بالله** مقتفی را غیر مستنجد پسری
بود ابو علی نام و چون مرض موت بر مقتفی استیلا یافته خلاصی از حیات او مایوس گشت مادر ابو علی امرا و ارکان دولت را
رشوتها داده متقبل شده بود که بعد از وفات مقتفی با ابو علی بیعت کنند ایشان گفتند که مقتفی مستنجد را ولیعهد کرده
تدبیر این چه باشد مادر ابو علی گفت چون مستنجد بدیدن پدر آید هم او را من کفایت کنم بعد از آن مادر ابو علی
کنیزکان با کاردها در کمین نشاند که مستنجد چون در آید همه وی کشند یکی از خواجه سرایان برین حال وقوف
یافته صورت قضیه را معروض عضد الدین استاد الدار گردانید او مستنجد را از کیفیت مواضعه آگاه گردانید مستنجد
با احتیاط تمام بدیدن پدر رفت و چون خلافت بر مستنجد قرار یافت ابو علی و مادرش را محبوس گردانید و جمعی
از کنیزکان را فرموده تا در دجله غرق کردند و در ایام خلافت او چند روز متعاقب در بلاد شام و عراق و عرب و حرمین
زلزله واقع شد چنانچه اکثر عمارات دمشق انهدام یافت و تمامت مردم بعلبک شهر را گذاشته خیمه بصحرا زدند از
غرایب حکایات که مورخان بذکر آن مبادرت کرده اند یکی آنست که از بن آفت هر کو که گریخته بموضعی رفت در آن
موضع نیز این حادثه پدید آمد و ابن جوزی در تلقیح نوشته که این واقعه در زمان مقتفی روی نموده والله تعالی اعلم
وانفراست و کیاست مستنجد مرویست که شبی با یکی از خواص که منزل و خفیه بود گفت آواز خایسک زرگری از
زیر سقفی بگوش من میرسد و در حینی موسم حضر و دت در زیر سقف این عمل نتوان کرد همانا قلب میکنند
میزنند بعد از تامل با او شخص گفت که هنجار آواز برو و در فلان سرای باید تا در خانه بگشایند هر کرا در آن
خانه یابی با حضور در آیم و دنانیر که پیش او باشد تحقیق نمی آرد این شخص بموجب فرموده عمل نموده چون در سرا
شد در آنجا رفت و صاحب بیت را با زر مسکوک و غیر مسکوک نزد خلیفه آورد مستنجد احتیاط فرموده دید
که دراهم تمام عیار درست از سبب آن عبرات پرسید آن مرد گفت از دروغ و افلاس و فقر و احتیاج مرا باین
امر باعث آمد در بن عمل عیار از مرتبه دار الضرب سودی ندارم خلیفه را بروی رحم آمد گفت در دار الضرب
همان کار خود را اشتغال نماید و هیچکس از وی خلل نستاند امثال این حکایات بسی از مستنجد منقولست و ایراد
مجموع آنها موجب تطویل میشود لاجرم برهمین قدر اختصار نموده آمد در سنه ست و خمسین و خمسمایه مستنجد وفات
کرد ولادت او در غره ربیع الاول سنه عشر و خمسمایه اتفاق افتاده بود مدت یازده سال و یکماه بامر خلافت اشتغال نمود

مستنجد

مستنجد از اخیار خلفاء عباسی بود و نظری تمام بر مرفه حال رعایا داشت مجموع بدعتها و امرا بدلخت و ساعی و نمام را
گوشمال تمام داد و نوبتی بحبس یکی از غمازان فرمان داد ابن جعفر مدت دیر بار در زندان ماند مردی از دوستان او ده
هزار دینار بقتل بود تا از موافق خلافت حکم باطلاق آن مغری صادر گردد مستنجد منفعل گشت که اگر تو مثل این
شخص شریری دیگر بمن کنی تا بحبس او حکم کنم و خلق را از شر او دست و بجای من گردانم شکرانه ده هزار سود بیم و لا تحا
که سخن مغری و بدخواه شنیدگان خدای عز و جل بسمع رضا اصغا ننماید در دنیا بر دا اهل صدق وصفا ملوم و معاتب
و در عقبی بام ایزد تعالی معذب و معاقب گردد **ذکر خلافت المستضیء بنور الله ابو محمد بن الحسن بن یوسف
المستنجد** در روز وفات پدرش با وی بیعت کردند و بجز امیر المومنین حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام و او
هیچکس از خلفا حسن نام نداشت و در کنیت نیز با انتخاب موافقت بود و در اول که بر تخت حکومت نشست قرب
هزار جامه قیمتی بمردم بخشید بزرگ منش و بسیار عطا بود و چون نام خلافت بروی قرار گرفت رسولان با قطاع
بلاد و امصار فرستاد و خلایق بنا بر آنکه بر حسن معاش و مکارم اخلاق او اطلاع داشتند از استماع این خبر مبتهج
و مسرور گشتند و در سنه سبعین و خمسمائه امیر اعظم قطب الدین بن قیماز از بغداد بگریخت مفصل این مجمل آنکه قیماز بر
مملکت مستضیء چنان مستولی شده بود که مطلقا التفات او بجا نمیکرد هر که میخواست میگرفت و میکشت و اگر کسی
از وی پیش خلیفه تظلم مینمود خلیفه بنا بر عجز و ضعف هیچ نمیتوانست گفت تا امر بجایی رسید که روزی قیماز کسان فرستاد
تا ظهیر الدین عطار را که خازن مستضیء و از جمله مخصوصان او بود بگیرند ظهیر الدین پناه بدار الخلافه برد قیماز
فرمود تا اثاث و خانه در سرای او زده منازل و برانه بسوختند آنگاه سایر امرا را با خود متفق ساخته روی
بدار الخلافه نهادند تا مگر ظهیر الدین را بدست آورد و عوام بغداد جهت تفرج همراه او شدند و چون مستضیء
از غلبه شنید که بر در قصر مجتمع گشته بودند دانست که حال چیست بر بام کوشک بر آمد خود را بعوام و اوباش
نموده از قیماز استغاثه کرد فریاد بر آورد که خون او و زن و مال وی از شما است مردم که این سخن از خلیفه شنیدند روی
بسرای قطب الدین نهادند و چند بنتی خود را بهزار حیله بخانه انداخت چند آنکه کوشش بود که خلق را از غارت منع کند
میسر نشد و از کثرت مردم که در کوی و شارع ریخته بودند بیرون نتوانست آمدن لاجرم از پس سرای سوراخی کرده
بگریخت و اهالی بغداد چندان اموال از خانه او بیرون بردند که محاسب وهم از احصاء آن عجز و قصور اعتراف نمود

گویند که زنجیری از طلا در بیت النجاسة او بخته بود که هر کو که بعد از قضاء حاجت بر نجاست دست بدان میزد
و درجی بزرگ هم از طلا مشبک مملو از عنبر بدان خانه بود که بوی آن بمشام قاعد میرسید و یکی از صعالیک
در آن بیت آمد آن زنجیر را دزدید و دیگری از صعالیک هیچ بدر نبرد از خلود ری اللهم ارزقنا اتفاق و در بیرون بردن
آنها تامل شد چه مردم بنوبت بر در سرای استاده بودند و آنچه میدیدند از خوف خادمان منکر میشدند در اثنا
اثنا طبخ در آمد و دیگهای آش پخته دید کفچها را در دیگی انداخت آن دیگ را بر سر گرفته بیرون آمد خلق که آنرا
دیدند در خنده افتادند وی میگفت من چیزی عجیب آوردم که بالفعل عیال و اطفال من از آن محظوظ گردند
با این حیله آن مرد طلا را بیرون برد و یکی از اغنیا شد قطب الدین قیماز فرار نموده بجانب موصل روان گشت
و در راه از گرما و تشنگی رخت بسرای آخرت کشید شامت کفران نعمت شامل حال او آمد و در سنه خمس و سبعین
و خمسمائه مستضیء رخت بسرای عقبی کشید او بشجاعت و عدالت و سخاوت موصوف بود عفو دوست داشتی
و در عقوبت حرام مبالغه نمودی معاش حمیدا و مات سعیدا مدت نه سال و هشت ماه خلافت کرد ولادت
او در سنه ست و ثلثین و خمسمائه اتفاق افتاده بود ذکر خلافت ناصر لدین الله ابو العباس احمد بن حسن المستضیء
چون ناصر بر تخت خلافت متمکن شد فرمود تا در بغداد هر جا شراب باشد بریزند و مزامیر بشکنند و فقه
رواج شریعت غرا کوشیدند از اطراف و جوانب بلاد اسلام روی بدار السلم نهادند و ولایات او معمور و آبادان
گشت و بعضی نوشته که ناصر خلیفه شجاع و حاضر جواب و تیز خاطر با فطنت و فاضل بود و در جدل و بحث
از علماء عالم کم نبود و بد قابو امور ملکی میرسید و همگی همت مصروف میداشت که از کلیات و جزویات احوال
ارکان دولت و سپاهی و رعیت باخبر باشد تا حدی که شبها در محلات و دروب بغداد میگشت و استفسار
اخبار مینمود و اگر کسی را داعیه آن میشد که با منکوحه خود در جامه خواب سخنی گوید میترسید که مبادا ناصر خلیفه
باستراق سمع مشغول باشد و نوشته جاسوسان باطراف و اکناف عرصه ربع مسکون آمد و شد مینمودند و از احوال
ملوک و سلاطین و بر اعلام میدادند و او در اقطار آفاق دهقان داشت که هیچکس ایشانرا نمیشناخت و در
و خوانق بسیار احداث کرد و در بغداد خانقاه الضعفا ساخت تاج الدین علی مورخ بغدادی در تاریخ خود آورد
که چون ناصر عمارت رباط خلاطیه را بر جانب غربی دار السلم بنا نهاده باتمام رسانید دعوتی عظیم مرتب کردانید

چنانچه در آن جشن پانزده هزار گوسفند و سی هزار مرغ کشته شد بود بحلاوی و فواکه و اشربه را برین قیاس باید کرد
جمال الدین ابو القاسم کاشی روایت کند که چند نوبت منهیان بسمع ناصر خلیفه رسانیدند که طلبهٔ علم در مدرسهٔ
نظامیهٔ بغداد اکثر اوقات بشرب خمر و زنا و لواطه اشتغال مینمایند ناصر بعد از تحقیق و تفتیش موالی را از آن موضع
اخراج نموده فرمان داد تا خربندگان اسبان و استران در آنجا بسته و بعد از چند گاه شبی حضرت رسالت صلعم
در خواب دید و بانی مدرسه خواجه نظام الملک طوسی رحمه الله ملازم آنحضرت بود چون ناصر نزدیک پیغمبر رفته
خواست که سلام کند رسول الله صلعم از وی اعراض نمود ناصر در پای مبارک پیغمبر افتاده که یا رسول الله از
من چه گناه صادر شده است که روی مبارک میگردانی آنحضرت اشارت بخواجه نظام الملک کرده فرمود که تا
او از تو راضی نگردد من از تو خشنود نشوم و جواب سلام تو ندهم ناصر از نظام الملک پرسید که سبب آزار
تو چیست خواجه جواب داد که من از برای طالبان علم و اهل تحصیل مدرسه ساختم تا در آنجا مباحثه و علم کرده
و افاده و استفاده اشتغال نمایند تو باندک جرمی تفضیح ایشان کردی و جماعت را اخراج نموده مدرسه را
گردانیدی ناصر سر در قدم خواجه نهاده مراسم معذرت قیام نمود و گفت از تو متقبل شدم که مدرسه را بحال
اصل رسانیده در آن موضع کتابخانه بنا نهم و بعد از استرضاء نظام الملک شرف دستبوس حضرت رسالت صلعم
حاصل کرده فرحان و شادان از خواب در آمد و همان لحظه کسان فرستاد تا چهارپایان از نظامیه بیرون
بردند و روز دیگر بعمارت کتبخانه مشغول شدند و بعد انتها چون اهتمام ناصر ارباب فضل بمنازل
خود مراجعت نمودند بار دیگر مدرسهٔ نظامیه را نظام و انتظامی پدید آمد و در سنه اربع عشر و ستمائه سلطان
قطب الدین محمد بن تکش خوارزمشاه باسید علاء الملک ترمذی که از اهل بیت و لطف سادات بود بخلافت بیعت
کرده لشکر بجانب بغداد کشید و مورخان بر خلاف سلطان با ناصر خلیفه چنان گفته اند چنانچه در موضع خود
سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون این خبر ببغداد رسید ناصر خلیفه قدوهٔ ارباب کشف و صفا
و یقین شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره برسالت فرستاد تا خوارزمشاه را از سر این عزیمت بگذراند و
اغنا بپید و چندان با روی سلطان رسید با آنکه صاحب وجدت بود کثر بخشی مشاهده کرد که هرگز ندیده متخیل
او نیکه چه در آن سفر سیصد هزار سوار جرار ملازم رکاب سلطان بود چندانکه ملوک و اکابر عراق و خراسان

و ماوراء النهر در آن بود بموافقت و مرافقت سلطان افتخار و استظهار داشتند و خطاب ارشاد مآبی سعی و تردد بسیار
نمود و مرضی گشت تا با خوارزمشاه ملاقات نماید و چون شیخ بدرگاه سلطان در آمد خوارزمشاه را دید جامهای تکلف
پوشیده بر نهالچه نشسته شیخ تحیت سلام نموده سلام گفت و سلطان از غایت تکبر و تجبر زبان بجواب نگشاده و
اشارتی بجلوس و انتصاب نکرد و شیخ سبحان بر پای ایستاده بلغت عربی خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خواند
و سخنان هایل بر زبان راند و منیل بذکر اولاد عباس ساخته فضایل اتباعت ایشان فرمود و ناصر را تحسین
کرده صفات حمیده او بر شمرد و حدیثی بر زبان آورد که مبنی بود بر ترک ایذاء بنی عباس و ترجمان مضمون
کلمات شیخ را بترکی معروض سلطان گردانید خوارزمشاه در جواب گفت که اینچه این شخص بیان میکند
چنان نیست و من چون بدار السلام رسیم دولتمندی بر سریر خلافت نشانم که باین صفات آراسته باشد
و آنچه میگوید که پیغمبر صلعم از ایذاء ایشان نهی فرموده است کسی این قوم را رنجانید که هم از ایشان بوده و اکثر
فرزندان عباس محبوس و مجوس بوده‌اند و چون شیخ این جواب استماع نمود مراجعت کرده بغداد رفت و آنچه از
خوارزمشاه شنیده بود با خلیفه گفت ناصر و اهل دار السلام از نمعنی خایف شده بتهیه اسباب حصار داری مشغول
گشتند و چون خوارزمشاه بعقبه حلوان رسید در اوایل فصل خریف برفی در اردوی وی افتاد که تعذر حرکات
بر آمد و اکثر دواب و چهارپایان تلف شده دست و پای بسیاری از لشکریان سرما برد و بالضروره سلطان
معاودت نموده تا بار دیگر بیراق تمام متوجه بغداد گشته از خلیفه اسلام انتقام کشد اما از نور کار مهلت نیافت
و بمحنت هجوم لشکر تاتار گرفتار آمد و ذکر این قضیه بتفصیل از مساعدت وقت مامولست و در سنه اثنی عشرین و ستمایه
ناصر خلیفه در گذشت مدت خلافتش چهل و شش سال و بیست و یک روز بود و بعضی [illegible] چند [illegible]
و شصت و نه سال زندگانی یافت و با آنکه مال در دعوت و عمارت خرج میکرد بغایت زر دوست بود و
در ایام خلافت او هر تاجری که در بغداد فوت میشد مخلفات او به بیت المال برده ورثه او را محروم میساخت
و اکثر متمولان بغداد را بنا واجب مصادره میکرد

ذکر خلافت الظاهر بالله محمد بن ابو نصر بن ناصر بالله

با آنکه ظاهر ولیعهد پدر بود اکثر عمر او در حبس گذشت و در زمان بیعت پنجاه و دو ساله بود از آن اوقات
میگفت دکانی که بعد از نماز دیگر بگشاید پیداست که چه معامله نماید و بهمه حال در دین دار و هشیار بود و بغایت

شفقتی تمام داشت و بعد دو سعی و امکان رد مظالم بکرد و بدعتهائی که ناصر وضع کرده بود برانداخت
و بعد از عمر عبد العزیز بن خلیفه بعد از وی بر مسند خلافت بنشست و پیشتر ناصر در هر محله از محلات بغداد
حارسی گماشته بود هر صباح حارسان محلات بخدمت ناصر میرفتند و از کماهی حالات سکان محلات او را
آگاه میساختند چون نوبت سلطنت بظاهر رسید آن رسم برانداخت و گفت در کشف احوال رعایا و هتک استار
ایشان چندان فایده متصور نیست ما را گفتند که ترک این عادت موجب فساد حال رعیت است جواب داد که
من از خدای تعالی درخواست میکنم که ایشان را اصلاح روزی کند حکم فرمود که جمعی را که جهت مال دیوان در
زندان باز داشته بودند اطلاق کردند و مبلغ ده هزار دینار پیش قاضی فرستاده پیغام داد که جمعی را که بواسطه
قرض در زندان باز داشته باشند که این مبلغ را باصحاب دیون دهی و استرضای خصمان نموده ایشان را
از بند خلاص آزاد کنی طایفه از مردم دون همت او را باسراف نسبت کردند گفت ای یاران در آخر روز در دکان
بار کرده‌ام بگذارید تا عمل خیر و معامله نیکو کنم پیداست که از عمر من چه باقی مانده است و وی در سنه ثلث
و عشرین و ستمائة برحمت حق پیوست مدت خلافتش نه ماه و چهارده روز بود گویند چند نوبت رقعها
سر بمهر در پایه سریر او انداخته شد و ظاهر بنا بر آنکه اظهار امید داشت که مشتملست بر تعزیر و سعایت نگشاد و گفت
اگر بگشایم شاید که منقصت کسی ظاهر گردد و عیب و نقصان پوشیده و پنهان بهتر میماند ذکر خلافت
المستنصر بالله ابو جعفر بن منصور بن ظاهر مستنصر نیز سیرتی پسندیده داشت بعد از فوت پدر همه
خواص و عوام با او بیعت کردند و در جمعه اول که خطبه بنام وی خواندند بسر مردم درم و دینار لا تعد و
تحصی پاشیدند و شعرا قصاید مشتمل بر مدح وی و مرثیه ظاهر گذرانیدند بخلعتی و صلات کرامند
اختصاص یافتند و او در دعوت و ضیافتخانه بیفزود و در روز عید انعامات جزیل و صدقات کثیر
بعلما و مشایخ و امامان مساجد و ارباب احتیاج داد و در ایام دولت خود مدرسه بنا نهاده باتمام رسانید
و در آنجا کتابخانه ساخت محتوی بر کتب نفیس که مشتمل بود بر انواع علوم و در آنجا چهار مدرس که هر یکی
مذهبی از مذاهب اربعه داشتند نصب فرمود و گفت تا هر مدرسی را شصت و یکی از طلبه علم ملازمت نمایند
و بجهت ایشان نان و گوشت و اصناف فواکه و انواع حلاوات و غیر ذلک معین گردانید و همچنین دار القراء

و دار الشفا احداث نموده مستغلات مرغوب و قریٰ معمور برین مواضع وقف کرد مفاتیح تولیت ابواب البر را در کهن
کفایت مؤید الدین ابوطالب محمد علقمی که در زمان مستعصم وزیر شد نهاد و در هر محله از محلات بغداد دار الضیافه
مقرر کرد تا هر که در آن موضع سوسته الوان طعام معد بودی بتخصیص در شبهاء رمضان و در عصر او عراق عرب اند
رشک بهشت برین گشت گویند که روزی بعد از عید قریب بعصر بر بام قصر بر آمد دید که بر اکثر بامها جامها آشسته
تا در روز عید پوشند فرمود که اهل بغداد چنان در رویشند که قوت و مکنت آن ندارند که جامهاء نو سازند
آنگاه زر کران امر کرد تا بنادق طلا میساختند و هر روز آن بنادق بغلامان میداد و مقرر بود تا در دکان گرو هم
نهاده در منازل بغداد بیادمی انداختند گویند که روزی مستنصر با یکی از خادمان و مقربان تفحص اموال احرانه میکرد
ناگاه بسر حوضی رسید که مملو از دنانیر و دراهم بود گفت آیا چندان مهلت یابم که این اموال را بخورم و بخیم مر
در خنده شد خلیفه از سبب آن پرسید گفت نوبتی در خدمت امیر المؤمنین ناصر بالله بسر این حوض رسیدم و مقدار
دو وجب مانده بود که پر شود امیر المؤمنین چون بعضی از آن حوض خالی دید گفت آیا چندان زندگانی یابم که این
حوض را مملو کردانم و از خادمان مستنصر یکی اقبال شرابی بود که حاتم و معن بن زایده و آل برمک را نسبت با سخاوت
پیش بردند و اگر احیاناً وی بمردم داده مفصل کرده شاید که دفاتر حروف را بگراف نسبت کنند مستنصر در سنه ثلاث عشر
و ستمائه وفات یافت زمان خلافتش شانزده سال و دو ماه و هفت روز بود و ایام حیاتش پنجاه و یکسال و چهار
و هفت روز **ذکر خلافت المستعصم بالله ابو احمد عبدالله بن المستنصر بالله** سی و پنجم ولد ستاز اولاد
عباس و سی و ششم خلیفه و او از جمله خلفاء عباسیه بتجبر و تکبر و کثرت اموال و نفایس از زر مسکوک و جواهر و حرمت
کرانمایه متفرد و ممتاز بود و شوکت و عظمت در السنه و افواه مذکور و دایر و در اقطار بلاد و امصار بسیار
و اخبار با او بیعت کردند و در بلاد شرقی بمغربی خطبه خلافت و امامت بنام او خواندند و در اوایل دولت
وی در عراق و بالی صعب روی نمود او بر مرضی اشیاء لا تعد و لا تحصی تصدق فرمود و در سنه اثنی و اربعین
و ستمائه منصب وزارت حوزه بابن علقمی ارزانی داشت و در سنه سبع و اربعین آب دجله چنان طغیان کرد که اکثر
محلات بغداد خراب شد و در مدینه السلام سه مسجد بیش نماند که مردم در آن مساجد نماز میگزاردند و در سنه
احدی و خمسین و ستمائه هلاکوخان از ممالک شرقی متوجه بلاد غربی گشت و در سنه اربع و خمسین و ستمائه مجموع

قلع و قمع رود بار که در تحت تصرف رکن الدین خورشاه اسماعیلی بود تسخیر نمود و بعد از آن بمشورت خواجه نصیر الدین
طوسی متوجه بغداد شد بر آن مملکت استیلا یافت و خلیفه را با پسران و چند هزار کس از عباسیان سموم فنا ایشان را
محو بی کردانیدند و معدوم ساختند و تفصیل این قضایا در دفتر پنجم بمحل خود در قسم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله
وحده العزیز مدت خلافت مستعصم شانزده سال و هشت ماه بود زمان حیاتش بقول حمد الله مستوفی قزوینی چهل و
شش سال و سه ماه خلافت عباسیه برو ختم شد ملک الشعراء شیخ سعدی فرماید بیت آسمان را حق بود گر خون ببارد
بر زمین * در زوال ملک مستعصم امیر المومنین * سی و هفت کس از ابناء عباس بن عبد المطلب بر مسند خلافت نشستند مدت پانصد
و بیست سال و کسری حکومت ایشان امتداد یافت یکی از شعرا گوید بیت از بنی عباس سی و هفت بودند امام *
کز نشان تعیشان شد بعد اعدا افکار * بود سفاح آنکه منصور و مهدی از عقب * هادی و هارون و امین مامون امام
کامکار * معتصم آنگاه واثق بعد از و متوکل است * منتصر بن مستعین بود است و معتز پیشکار * مهتدی و معتمد
بن معتضد بن مکتفی * مقتدر بن قاهر و راضی امام روزگار * متقی و مستکفی و آنکه مطیع و طایع است * قادر
و قایم بن ازو پس مقتدی رشد آشکار * بعد ازو مستظهر و مسترشد است و راشد است * مقتفی مستنجد آنکش
شیر گردون شد شکار * مستضی و ناصر و ظاهر دگر مستنصر است * آخرین قوم مستعصم بحکم کردگار ذکر شمه
از خصایص ذات حضرت فلک مرتبت سپهر رتبت معز بحضرت سلطانی مستخدم امراء دولت
خاقانی آنکه در اظهار کار حق بند چند از تیغ و شمشیر نظام الدوله والدنیا والدین امیر علیشیر
ابد الله تعالی دولته و زاد موده و رفعته و حشمته عظیمه موهبتی و شریف منقبتی که نفس
نفیس و ذات بی همتای پاک ایشان بران منطوی شد سلامت طبع و اعتدال مزاج است که آن پیک مخزن کنوز علم و این
مصدر محاسن شیم تواند بود چه تمیز نیک از بد و خیر از شر و نفع از ضر و غث از ثمین و اطلاع بر غوامض
علوم و اسرار صنوف حکمت و وقوف بر لطایف و نکات فنون غریبه موقوف بر طبع سلیم و ذهن مستقیم است
و اتصاف بصفات یزدانی و تحلی بتجلیات رحمانی و تخلق باخلاق الهی و تنور بفتوحات نامتناهی و ارتکاب
اعمال حسنه و اجتناب از افعال دنیه و احتشاء ثمره مقصود و ادراک و نیل مطلوب مترتب بر اعتدال مزاج کافی
و تمیز معتدل [illegible] تعالی و این کلمات و جمله مضمون این مقدمات آنکه بار [illegible] و جلاء در باره آنحضرت اصناف

الطاف ازلی داشته او را بتوفیق استکمال قوت نظری و عملی موفق کردانیده است چنانچه از مبدا سن شباب الی یومنا
هذا با وجود انتظام اسباب وصول مطالب و حصول مآرب و اجتماع مواد شوکت و عظمت و تکفل مهمات طبقات
انام انجاح حاجات خواص و عوام و تنسیق امور ملک و تنظیم احوال عالم و تعلق خاطر اشرف بترفیه حال رعایا که ودیعت
خشنودی خالق البرایاست ممکن روزکار فرخنده آثارش تصحیح الفاظ و تحقیق معانی و ترتیب دلایل و تنقیح مسائل
و استکشاف اسرار علوم عقلی و استنطاق نکات فنون نقلی مصروفست و باستیعاب اقسام معقول و منقول متفرد
و در استخراج احکام فروع و اصول متفردست و شرح کمالات عقلانیت بفضایل نفسانی و ترشیح اذهان و
وصف مقالات بلغا قیاس بالفاظ اندارش قطره از بحر بیکران رای عالم آرای او شکوه انوار هدایت جلیع مشکل
کشای او مصباح اضوای درایت در کشف اعجاز محمودی تقریر او وافی در شرح مشارق معانی اخبار مصطفوی تحریر
او کافی در توضیح عبارات مطویه سلف و اسماع وضات مقالش متضمن تلویح اشارات مخفیه خلف و ملخصات
بیانش متکفل ملخص آرای متقدمین از فکر صایبش نمونه محصل ابحاث متاخرین از بدایع رای ثاقبش نشانه از صفا عصر
فرحت آب حیوان تشنه دل و از جوده طبیعت او روان بوعلی خجل بیت ای که ذات دهد انوار کواکب را نور
وی که طوق کنند اشکال حوادث را حل نطق پیش سخنت لال بود چون ابکم عقل پیش نظرت کج نگرد چون
احول جز در آینه و آب سواد دید نظیر جز در اندیشه و خوابت سوال یافت بدل و بعد از فراغ باد
از بیان قوت نظری در بیان مآثر بادلش که بحقیقت متمم و مکمل قوت عملیست
بدین دو بیت اکتفا میرود بیت ایا حسود تو در دست روزکار ذلیل
زهی وجود تو بر صنع کردکار کواه وجود لا نرود بر زبان تو هرگز
مگر در اشهد ان لا اله الا الله قد تم المجلد الثالث فی یوم الخمیس
فی ثالث عشر شهر شوال ختم بالخیر و الاقبال کتبه کمال
فی سنة سبع و عشرین بعد الالف